مجموعه کتابهای طب سنتی و گیاهی -۵

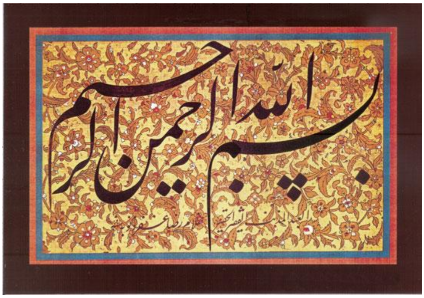
طب اکبری

جلد یکم

حکیم محمد اکبر ارزانی

به کوشش مهدی الماسی




بسم الله الرحمن الرحیم

نام کتاب:

طب اکبری

نام مؤلف:

حکیم محمد اکبر ارزانی

به کوشش مهدی الماسی

نشر موج نور

۱۳۹۳

نشر الکترونیکی کتاب رایگان است

نگاهی به زندگی و آثارحکیم محمد اکبر ارزانی

حکیم محمد اکبر ارزانی(م۱۱۳٤ه.ق) که نـام اصـلی اش محمد اکبر بن میرمقیم است از پزشـکان دانشـمند ایرانـی سـت وی در زمـان پادشـاهی اورنگزیـب عـالمگیر (۱۱۱۸-۱۰٦۹ه.ق)شیراز را به قصد هند ترک کرد و مقیم هندوستان شد .

در احوالات این حکیم دانشمند گفته شـده اسـت کـه در جوانی اشتیاق فراوانی به فراگیری دانش پزشکی داشت، ولی بـه دلیل آن که فقط زبان فارسی می‌دانست و عربی (زبان علمـی آن روزگار) را نمی‌دانست، پزشکان معاصر از پذیرفتن او به عنـوان دانشـجوی پزشـکی خـودداری مـی‌کردنـد. سـرانجام او پـس از یادگیری زبان عربـی و اتمـام تحصـیلات رایـج پزشـکی، بـرای دسترسی آسان فارسی‌زبانان به منابع علمی پزشکی مصـمم شـد آثار خود را ، به زبان فارسـی بنویسـد از ایـن رو، برخـی لقـب ارزانی را برای این حکیم به این دلیل می دانند که وی آمـوزش پزشکی را با فارسی‌نویسی و سـاده‌نویسـی ارزان کـرده اسـت و بعضی گفته‌اند که این لقـب از آن رو بـوده کـه کتابهـای وی از جمله میزان الطب، درمانهای بسیار ارزان قیمتـی را بـرای عامـه

مردم مطرح نموده است. لیکن به‌نظر نمی‌رسد این تصورات صحیح باشد چنان‌که مولف کتاب **اطبای عهد مغلیه** این عنوان را به خاطر ارادت وی به حضرت ارزان‌شاه (از عرفای هند)و انتساب وی به مرشد می‌داند .

این حکیم تألیفات بسیار باارزش و متعددی به‌زبان فارسی دارد که مهمترین آنها عبارتند از :

۱- **میزان الطب** مشتمل بر سه مقاله که در دو مقاله اول به‌اختصار اخلاط اربعه و معدلات و منضجات آن‌ها ذکر شده و مقاله سوم که بخش اصلی کتاب است شامل یک‌دوره بیماری‌ها همراه با علاج آن‌ها می‌باشد. این کتاب به‌خاطر اختصار و زبان ساده‌اش به‌عنوان اولین کتاب درسی حوزه‌های طبی هند و پاکستان شناخته شد.

۲- **طب اکبری**، دوره کاملی از علم‌الامراض که ترجمه‌ای از کتاب ارزشمند «شرح اسباب و علامات» نفیس بن عوض کرمانی ست که با حذف مباحث فلسفی و افزوده‌هایی از کتاب‌های دیگر در دو مجلد به سال (۱۱۱۲ه.ق) آن‌را به انجام رسانیده است. کتاب حاضرجلد یکم این کتاب است که در دوازده «باب» و هر باب مشتمل بر چند «فصل» و «قسم» می‌باشد. این کتاب در ایران و هند و پاکستان بارها چاپ

سنگی شده بود.

۳ - **مفرح القلوب**، شرح جامعی ست بر قانونچه در پنج مقاله که به پادشاه وقت سلطان محمد فرخ سیر اهدا شده است. همین کتاب با عنوان اکسیر القلوب توسط حکیم مولوی نور کریم به زبان اردو ترجمه شده است .

٤- **قرابادین قادری** در دانش داروسازی و تراکیب ادویه که در سال ١١٢٦ ظاهراً به‌عنوان آخرین تألیف طبی مؤلف بوده و به‌نام مرادش عبدالقادر گیلانی نامیده شده است . سایر تألیفات این حکیم دانشمند **حدود الامراض**، **مجربات اکبری**، **مجربات هندی** و **طب النبی** می‌باشد.

فهرست جلد یکم

مقدمه

طب اکبری

صحیح ترین کلامی که مشام ناطقه «دانش آئین» را که آئینه ادراک محسوسات و معقولات است از شمیم گذارش آن تقویت تامّ دست دهد، و سالم‌ترین مرامی که دماغ خرد خورده‌بین را که مرکز دایره بدیهیّات و نظریات است از نسیم آوای آن فرحت دوام حاصل آمد، سپاس و ستایش حکیم علی‌الاطلاق است که حرکات سریعه نبض افلاک از حرارت تکاپوی شوق رؤیت اوست و مدبّر «الوهیّت استحقاق» که از اجزای اجرام علوی و اجسام سفلی معجون انسانی از اختیارات و بدیعت او، جَلَّت حکمته و عَلَّت کلمته.

عالی ترین جواهر صلوات صحت آیات و والاترین لآلی تحیات مسرت سمات، نثار جناب «فرادیس انتساب» و سزاوار درگاه «نبوت آیات» سیدی را باشد که قانون شفای علیلان صورت و معنی را حبّ او داروی جان است و وجودی که استعانت نام نامی و اسم سامی وی در ظاهر و باطن، باعث امن و امان است علیه من‌الصلواۀ أفضلها و من التحیات اکملها ـ. حاذقی که در ترکیب کلمه طیبه‌ای که معجون حیات است، خاصیتی نهاده که اگر مبتلای مرض ضلالت به خلوص ارادت یکبارش بر زبان نهد، «مواد فاسده

شرک خفی» و «اخلاط ردیه کفر جلی» بغته برون جهد. «ذلک فضل‌الله یوتیه من یشاء».

بارگاه رسالتش من أزل الآزال الی ابدآلاباد، مورد اشعه شموس رحمت بی‌کران و مطرح انوار بدور برکت بی‌پایان باد من الله المالک و علی آله و اصحابه کذالک.

بعد از ادای مراسم عبودیت یگانه و دنی سوز جل جلاله ـ ، و پس از ابراز مراتب فدویت سید عالم افروز عم نواله طرازنده این مقاصد ژرف و نگارنده این مطالب شگرف، ذره اصغر، **محمد اکبر** عرف **محمد ارزانی ابن میر حاجی محمد مقیم**، چنین تسوید می‌نماید که:

این منزوی زاویه خمول، بعد از تصحیح عقاید دینیه و اکتساب علوم متداوله یقنیه، چون از علم ابدان نیز بهره یافت و بر علو شأن این فنی عالی که علمی است بس شریف و فنی بس لطیف و کدام شرافت به ازین باشد که موضوعش بدن انسانیت که مصداق مصدوقه «و لقد کرمنا بنی آدم» اوست آگاهی حاصل نموده شد، نیز طبیعت در مساحت این هنر جولان فرموده، خواست که در این دیر «نیست هست نما» نسخه «جامع الفواید» ترتیب دهد؛ بعد از ملاحظه کتب طبیه و صحف حکمیه به ظهور آمد که هرچند در رسایل معتبره هذالفن، اسباب و علامات امراض مع‌الکلیات مذکور

است، لیکن چنانچه در کتاب فیض انتساب «شـرح اسـباب و علامات و معالجـات» مسـتوفی مسـطور گردیـده، در غیـر آن نیست، بناء علیه در خاطر حقیر ریخت کـه اگـر آن مجموعـه کثیر النفع که در کمال متانت و اعتبار است جهت عموم افاده و استفاده به لسان فارسی از زبان عربی مترجم ساخته شـود و با ملاحظه اینکه ترک بعضی دلایل زواید اولی و انسب اسـت و فواید دیگر که ایراد آنها در بعضی از قبیـل لـوازم باشـد از «قـانون» و «حـاوی» و «اقسـرائی» و «سـدیدی» و «مـوجز» و «ذخیره» و «کفایه مجاهدیـه» و غیـر آن منـدرج نمـوده آیـد، احسن و الیق است به توفیق ایزد مطلق، همچنان از کتم عـدم به منصه ظهور جلوه‌گر شد؛ ولی «علـت» یعنـی مشـکل از آن است که از اعداد حروف «شرح اسباب و علامـات»، اعـداد و حروف «عله» که «الف» و «واو» و «یا» است باید جدا سـازند که تاریخ ختم این نسخه می شود و انطباق کامـل بـا حـروف آن کتاب در تاریخ ختم این نسخه حاصل نمـی شـود. انجـام این مختصر «صحت فرجام» هنگامی که پادشاه دین‌پناه بعد از فتح بهجت آباد نو یعنی قلمرو دکن رماح خـون‌آلـود اولیـای دولت عالیه خود را که معجـون‌کـش مغـز سـر نصـرت آمـود خلاف گزینان بی‌دین و بی‌دینان کفرآئین تـوان گفـت، و تیـغ خمیده نصرت آمود احباء حشمت قاهره خویش را کـه بـرای

مرگ کفره فجره جام حیات آشام اجل توان خواند در آب دریای گشته فروشت، دست داد. و هوالراجی الی شفاعه النبی الحجازی، ابوالمظفر، محی‌الدین محمد عالم‌گیر، بهادر پادشاه غازی.

این نسخه، به سبب مناسبت نام احقر، به «طب‌الاکبر» موسوم گشت. و مأمول از مطالعه نمایان و مرجوّ از ملاحظه فرمایان آن‌که اگر در نبض معنی یا بر چهره الفاظ سقمی در حدس ایشان ظاهر شود؛ تا صحیح نیابند، سقم بر صحت روا ندارند.

از آنکه معرفت مرض هر عضو موقوف بر معرفت تشریح آن عضو است، در بحث هر عضو تشریح آن عضو نیز ضبط است علی سبیل الاختصار یعنی به شکل مختصر. و در بعضی أمکنه، حل لغت یعنی شرح لغات طبی هم اظهار گردیده لجهر الخفی و الإظهار یعنی برای توضیح دادن امور مجهول این شرح لغات صورت گرفته است.

الان، نشرع فی بیان العلل من الرأس، و نستعین فی اتمامها و صیانتها عن الخطاء من رب الناس.

باب اول: در امراض سر

تشریح سر

آن، مرکب است از پوست و گوشت و غشا و جوهر دماغ و شبکه که محیط جوهر دماغ است و عظم و شرائین و أورده و اعصاب؛ اما موی از اجزای ذاتیه نیست.

اکنون بدان که عظم سر، جمله هفت قطعه است: چهار مانند دیوار قایم است از چهار طرف هر واحد از یک طرف و یکی به منزله سطح است که آن را «قاعده دماغ» گویند و دو به مثابه سقف است که آن را «قحف» خوانند.

دماغ ـ به کسر دال ـ مغز سر است و آن، جوهر نرم متخلخل سفیدرنگ است و مبداء اعصاب و روح نفسانی است و از اعضاء رئیسه است، و مرکب است از «مخ» و «اورده» و «شرائین» و «اغشیه»؛ اما اعصاب که از وی رسته است، مانند شاخه‌ها منشعب گشته است و از اجزای خاص ذاتیه جوهر دماغ نیست. شکل وی، مثلث مخروطیای است که قاعده او مقدم سر است و رأس وی، در موخر سر. و مقدم دماغ، نرم است از بهر آنکه منبت اعصاب حس است. و

مؤخر دماغ، سخت است نسبت به مقدم؛ زیرا که منبت اعصاب حرکت است.

دماغ از طرف پیشانی تا پس سر من جهة العرض یعنی عرضا سه قسم است و هر واحد را «بطن دماغ» گویند. و اوسع بطون، بطن مقدم است. و زیر بطن اوسط، تجویف است که آن را «معصره» گویند و فضلات دماغ در آنجا جمع می‌شوند و به حنک فرو می‌آیند. و مجموع دماغ، من حیث الطول، از اول بطن اول تا آخر بطن آخر، دو بخش است و غشاها و تجویف‌های هر بخش جداست. و مراد از «بطون شریفه»، همین سه بطون است؛ چنانچه در سکته گفته آید.

نخاع، جسمی است مشابه جوهر دماغ و خلیفه اوست و «دنباله مانند» که در فقرات منحدر شده است تا به «عصعص» که استخوان نشست‌گاه است فرود آمده است. و او نیز همچون دماغ دو بخش است؛ لیکن جدائی این بخش‌ها از یکدیگر محسوس نیست؛ زیرا که امتیازی ندارد؛ از غایت مماس. و نخاع را سه غشاست.

بباید دانست که آفریدگار تعالی از نخاع مقابل هر اندامی، از میان هر دو مهره، دو عصب رویانیده: یکی از راست و یکی از چپ. اما از آن مهره فروترین «عصعص»، عصب فردی مانند بیخ برآمده است و هر واحد از این اعصاب به

اندامی پیوسته؛ چنانچه گفته آید.

عصب، دو نوع است: نوعی از دماغ رسته است و آن، هفت زوج است که حواس ظاهر و باطن و حرکت همه اعضای عالی که سر و گردن است از وی حاصل می شود؛ مگر جلد روی، که در وی تصرف اعصاب نخاعی است. نوعی از نخاع رسته و آن، سی و یک زوج است و یک فرد. و حس و حرکت اعضا ئی که ما تحت عنق است بدانها حاصل می شود؛ مگر روی، که عصب حس وی از این قسم است.

«غشا»، جسمی است عصبانی و منتسج یعنی بافته شده از لیف‌ها. و نفع وی، حفظ شکل اعضاست و استواری و اشتراک آن با یکدیگر و افاضت حس در اعضای عدیمۀالحس یعنی بی‌حس چون جگر و سپرز ـ. اما غشائی که در سر است، پنج عدد است: یکی خارج قحف است؛ دوم، باطن وی. و این غشا نسبت به غشاء سومی که ماتحت این غشاست و حاوی و مماس جوهر دماغ است، سخت است و صلب. و غشای سومی مذکوره، مانند تزارید یعنی چین‌ها و غصون یعنی شاخه‌های برهم افتاده است و دو غشاء دیگر، تحت دماغ مفروش است.

شرائین دماغ، در باب قلب، و أورده آن در باب کبد و

روح نفسانی، در حمیات مذکور است.

فایده: «اعضـا»، عبارتسـت از اجسـام غلیظـه معـدوده کـه حاصل می شود از امتزاج اخلاط. و آن، مفرد است و مرکب:

«مفرد»، بسیط را گویند یعنی متشابه الاجزاء و آن است که هر جزوی در اسم و حد، کل خود را شـریک باشـد. و عضـو مفرده، ده قسم است: عظم، غضـروف، عصـب، عضـله، وتـر، رباط، شریان، ورید، غشا که این نُه قسم است از منی متکـون می شود و قسم دهم لحم است. اما شحم و سمین، قسـمی از لحم است. و این هر سه، از خون متکون گردد. امـا «شـعر» و «ظفـر»، از فضـلات اسـت؛ کمـا صـرح بـه المحققـون یعنـی همان‌طور که محققین به این امر تصریح نمـوده‌انـد. و جلـد، مرکب است نه مفـرد. و اگرچـه عضـله نیـز مولـف اسـت از لیفات عصب و وتر و شیظایا یعنی لیف‌هـای ربـاط اسـت، و خلل آن از گوشت پر است، لیکن عادت اطبا چنین اجرا یافته که از اعضای مفرده می‌شمرند.

«مرکب»، ضد مفرد اسـت. و اعضـاء مرکبـه را «آلیـه» نیـز گویند. و هر یک از مفـرد و مرکـب بـه حسـب تقریـب ذکـر خواهد یافت. و در خاتمه بـه هـر لفـظ مغلـق یعنـی مـبهم و ترکیبی غیر متعارف، چون معاجین و حبـوب وماننـد آن کـه در موضعش واقع است اشاره داده شـود تـا عنـدالاحتیاج، بـه

زودی یافته گردد.

فصل اول: در صداع

«صداع»، دردسر را گویند که متعارف و مشهور است.

سببش «سوء مزاج مختلف» یا تفرق اتصال است در اعضاء حساسه سر. و اعضا سر همه ذی حس است؛ مگر جوهر دماغ و عظم آن. و این مرض به حسب اختلاف سبب و خصوصیت علاج، منقسم می شود به: «ساذج» و «مادی» و «مشارکی» و «ضعف دماغی» و «قوت حس دماغی» و «یبسی» و «عرضی» و «ورمی» و «جماعی» و «حمامی» و «سقطی» و «ضربی» و «بیضی» و «بحرانی» و «شمسی» و «سدی» و «دودی» و «تزعزعی» و «عقب نومی» و «شقیقی». اما «ریحی»، در «مادی» داخل است؛ زیرا که ماده را هم بر اخلاط اطلاق می‌کنند و هم بر ریح. و اگر چه ورم نوعی از سوء مزاج است، اما از آن که من وجه یعنی از جهتی فرق است میان هر دو و آن، آن است که ماده آماس در خلال اجزاء عضو پراکنده و جای یافته باشد و اجزای عضو در هم کشیده علیحده ذکر یافته است.

قسم اول: در صداع ساذج

یعنی آن که از مجرد تغیر مزاج عارض شود؛ بی‌توسط ماده. و این، بر دو نوع است:

یکی: آن که حار بود موجبش یا اسباب خارجیه است، یا

داخلیه:

اما آن چه از اسباب خارجیه بود چون ملاقات حرارت آفتاب و آتش علامتش: تقدم سبب است و حرارت ملمس و اعتدال بول و براز و خشکی دهن و خیاشیم یعنی بیخ بینی و عطش و دوی یعنی طنین در گوش و عدم ثقل و تمدد در سر و منتفع شدن به چیزهای سرد.

علاج: آن است که تعدیل و تبرید هوا کنند و در مساکن با رد رطب سکونت ورزند و به طیوبات بارده، چون صندل و بنفشه و گلاب و کافور، جایگاه را بیارایند و بنفشه و کافور و سیب ببویند. و اگر از این تدبیر ساکن نشود، چیزی که بالفعل و القوه سرد باشد، چون روغن گل با آب سرد آمیخته، و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو که در برف سرد ساخته باشند، بر سر ریزند. و هرچه از اشیاء مایعه بر ظاهر عضو ریزند به ادرار، آن را «نطول» گویند و این ریختن را «تنطیل». و اگر ریختن به ادرار نباشد بلکه اندک اندک ریزند، این را «سکوب» خوانند.

آن جا که سبب قوی بود، سرکه و گلاب و روغن گل بر «یافوخ» یعنی تارک سر استعمال کنند. به طریقی که گفته شود. و در عمل آوردن ادویه موضعیه شدید البرد، آن‌گاه رخصت است که بخارات کمتر باشد؛ زیرا که اگر بخارات

بسیار باشد، لازم است که در نطول روغن بابونه به مقدار ثلث بیفزایند تا از مضرت حبس اشیاء بارده که باعث استحقان یعنی حبس ابخره و عدم تحلیل است ایمن باشد. و همچنین است در زنان و خصی و صبی که شدت تبرید ممتنع است، همین رعایت را مرعی دارند که تا حاجتی قوی نیفتد، سرکه را کار نفرمایند؛ خاصه بر مؤخر سرکه اجتناب از استعمال مبردات خصوصا از سرکه از واجباتست. قال جالینوس «لا ینبغی ان یبرد موخر الراس؛ فانه یضر بمنشأ العصب».

طریق استعمال سرکه و غیره بر «یافوج» آن است که موی آن‌جا را بتراشند و از «قمحدوۀ» یعنی بلندی پس سر تا حاجبین احاطه کنند از خمیر یا مانند آن، و ادویه را در احاطه پر سازند و زمانی شایسته بدارند. و «تغریق» سر همین است.

تقدیر ترکیبش به حسب احتیاج است؛ مثلا اگر تبرید به اعتدال مطلوب باشد، سرکه را یک چهارم حصه روغن بگیرند والا، موافق و مساوی روغن گل یا زیاده کنند. و صنعت‌ها موقوف بر رأی طبیب حاذق است. و باید که سرکه بسیار کهنه نبود و روغن گل در آفتاب ترتیب داده بود نه بر آتش و یکسال بر وی نگذشته باشد. و گلاب که از خوش

بوترین اقسام بود مقدارش آن است که بر مقدار سرکه و روغن گل غالب باشد و تخصیص وضع دوا بر یافوخ از آنست که: استخوان این محل، نرم است و رقیق. و ایضا، در این موضع، درز اکلیل است و به این دو سبب اثر دوا به سرعت نافذ می شود.

بیان اغذیه مناسب این مرض: هرچه بارد رطب بود، نافع است؛ چون مزوره که ترتیب داده باشند از شعیر و ماش و قرع و اسفاناخ و گشنیزتر و شیره مغز بادام و مزوره که ساخته باشند از عدس مقشر و سرکه و شیره و شکر و بادام. و مزوره، عبارتست از شورباجات بی‌گوشت.

آنچه از اسباب داخلیه بود؛ چون تناول اشیاء حاره؛ مانند حلبه و فلفل و ضاره دماغ، مثل حمز و تمر و سیر و پیاز. علامتش تقدم سبب است و تغیر حواس و سوء فکر و کمی خواب و قلق و یبس خیشوم یعنی اقصاء و اصل بینی و قلق، عبارتست از انتقال علیل از شکلی به شکلی، ساعت به ساعت.

علاج: نیلوفر و صندل و حضض و مامیثا و قدری کافور در آب خیار و کدو و کاهو و گشنیز و گلاب و روغن گل آمیخته و بر سر طلا کنند. و قرص انزروت طلا کردن در تبرید دماغ اثر تمام دارد. و شراب نیلوفر و بنفشه و عناب و

تمرهندی و قرص که از «مغز تخم خیارین و مغز تخم کدوی شیرین و گشنیز خشک و طباشیر و تخم کاهو و ترنجبین و خرفه ساخته باشد» بنوشند. و عصارات بارده، چون شیره کاهو و بید و خرفه بر سر ریزند. و روغن‌های سرد که قابض نباشد بمالند و روغن را دهن گویند و روغن مالیدن را تدهین. و استعمال مخدرات چون یبروج و بیخ لفاح و افیون احتزاز نمایند، مگر عندالضرورة؛ زیرا که اشیاء مخدره بر سر به کار بستن مورث ظلمت بصر و دیگر آفتاب است و باشد که هلاک سازد؛ کما قال «الطبری»: «انی رأیت طبیبا یبرد هذا الصداع بالخل و الأفیون و الکافور، و کان بإمراۀ حاملۀ اسقطت الجنین و اسکتت و هلکت بعد إثنین و سبعین ساعۀ».

بیان اغذیه موافقه این علت: ماءالشعیر و مزوره که ساخته باشند ازماش و کدو و خیار اسفاناج و گشنیز تر و اگر مانعی از استعمال ترشی چون سرفه، نزله و ضعف سینه نباشد، مزوره را از تمرهندی یا انار ترش یا نیشوق ترش کنند؛ که به غایت مفید است. و بباید دانست که در امراض حاره، ماءالشعیر موافقتی تمام دارد، بهر آنکه سرد است و منضج اخلاط محترقه و منقی معده و سهل‌النفوذ در بدن و لذیذ و معتدل‌الغذا و مسکن عطشن است. و با وجود این همه

خصایل، مهیج اخلاط فاسده نیست و در معده زیادتی و نفخ نمی‌آرد؛ خاصه اگر شعیر جید بود. و علامت جیدی وی آن است که هنگام پختن منتفخ گردد و متعفن نشود و آب آن، سرخ رنگ برآید. و فربهی شعیر نیز از نشان جودت است در اکثر طریق پختنش این است که شعیر جید مقشر در آب شیرین صاف به آتش ملایم بپزند و کف برگیرند تا که پخته شود؛ و پس، آن آب صاف کرده به کار برند. و در موازنه آب حکما را اختلاف است: نزد بعضی ده چند شعیر؛ و نزد بعضی، بیست و چهار چند است. و قال الشیخ: «اجود ماءالشعیر أن یکون الماء قدر عشرین سکرجه، و الشعیر سکرجۀ واحدۀ». اما اتفاق جمهور بر چهارده چند است.

دوم: آنکه بارد بود

سببش نیز، خارجی است یا داخلی.

اما آنچه خارجی است، ملاقات هوای سرد است، و مصادفت برف، و در آب سرد غوطه زدن، و باشد که نزول در میان میاه حمات موجب این صداع گردد. و «حمات» جمع حمه است. و «حمه»، بالفتح و التشدید، عیون حاره را گویند؛ چون چشمه کبریتی و نطرونی و بورقی و ملحی و مانند آن. اما وجه حدوث صداع بارد از اغتسال در آب‌های مذکوره آن است که: میاه مزبور، به واسطه حرارت ذاتی متخلخل می‌کند

مسام بدن را و از جهت تناسب جذب می‌نماید حرارت باطن را که به سبب تخلخل و انجداب بالضرور تحلیـل مـی‌پـذیرد حرارت و بدن سرد می شود. پس دماغ که مزاج سـرد دارد و در مقابل عضو مشارک الاعضا ـ یعنـی معـده ـ اسـت متـاذی می‌گردد به ایذائی که مسمی است به صداع.

علامت این صداع، وجود یا تقدم سبب است و میل وجـع در پس سر و استلذاذ به هوای حـار و دیـدن آفتـاب و نـار و خبط که حالتی است مانند حیرت و هیمان و تبلد حواس نیـز از نشان این مرض است؛ و لهذا آن صداع را «خبطه» گویند.

عـلاج: بهـر تسـخین سـر، «تکمیـدات» و «انکبـاب» و «استحمام» به کار برند. و روغنهای گرم چون روغن سوسن و یاسمین و مرزنجوش نیم گرم بمالند. و اگر اسفنج یـا صـوف به روغن‌های مذکوره تر کرده و بر تارک گذارند، بهتر باشـد. و به طبیخ بنفشه و سپستان و تخم خطمی و کتـان و انجیـر و ترنجبین آمیخته، طبع را ملایم کننـد و تقلیـل غـذا نماینـد. و نخوداب کبک و تیهو و زیره و دارچینی تناول نمایند.

آنچه داخلی اسـت، سـبب آن، نوشـیدن آب شـدید البـرد است و مانند آن و هرچه برودت قوی داشته باشـد، بالفعـل و بالقوهٔ.

علامت آن، مقارنت سبب است. و برد ملمس و از رسـیدن

گرمی و پوشیدن سرنفع یافتن.

علاج: طبیخ بابونه و اکلیل و نمام و مرزنجوش و صعتر و فودنج و شیح ارمنی بر سر ریزند، گرم‌گرم و به حسب برداشت طبیعت. و ایضا برین طبیخ، انکباب کنند. و نسرین و سوسن و مشک و عنبر و عود و نرگس و یاسمین و زهر نارنگ و ریحان و مانند آن از طیوب حاره ببویند. و جند بیدستر و حب الغار و قسط و کبابه در آب سداب و گلاب آمیخته، و ضماد نمایند. و از مندیل کثیف، سر را پیچیده دارند؛ خاصه هنگام انکباب.

تنبیه: اما سوء مزاج رطب ساذج و یابس ساذج در دماغ، باعث الم نمی‌تواند شد بالذات علی مذهب صحیح یعنی بنابر قول صحیح که قرشی هم بر این است.

قسم دوم: در صداع مادی

صداع مادی، یعنی خلطی و ریحی. و «خلط»، جسمی است رطب سیال که حاصل می شود از اول استحاله غذا. و غذا آن است که جزو بدن تواند شد.

اکنون، بدان که غذائی که وارد بدن می شود تا آن وقت که جزء تمام اعضا گردد، او را «چهار استحاله» لاحق می شود، و هر استحاله را «نضج» گویند. و در هر یک، خلاصه و فضله از یکدیگر متمیز می شود. خلاصه، جهت تغذیه بدن

محفوظ ماند. و فضله، به طریق اسهال یا ادرار بول یا عرق یا وسخ یا چرک مندفع شود:

«هضم اول» نزد جمهور از آن زمان است که در مضغ می‌آید تا که در معده قرار گیرد و مشابه کشک غلیظ شود این را «کیلوس» گویند. و در این استحاله، از صورت نوعیه نمی‌برآید؛ زیرا که طعم غذا باقی باشد. «و یعرفه المقییء» یعنی طعم آن غذا را فرد قیء کننده می‌فهمد.

«هضم دوم» در کبد است. و این، عبارت است از استحاله کیلوس به اخلاط.

«هضم سوم» در عروق است. و آن، کنایت است از استحاله اخلاط به اعضاء، حسب مزاج فقط.

«هضم چهارم» در اعضا است. و آن، مراد است از استحاله رطوبت و ماده که مشابه اعضا شود به اعتبار هیات و صورت. و این هر سه هضم را «کیموس» گویند. در این مختصر، به همین قدر بسند افتاد.

«خلط»، چهار است: «دم» و «صفرا» و «بلغم» و «سودا». دم، یعنی خون که گرم وتر است. و صفرا، یعنی تلخه که گرم و خشک است. بلغم، سرد وتر است. و سودا، سرد و خشک. و مراد از خشکی صفرا و سودا، خشکی بالقوه است، نه بالفعل.

علامت صداع دموی: سرخی چشم و روی است و تهیج وجه و أجفان و عظم نبض و غلظ بول و حدوث ثقل عظیم و ضربان در سر و کثرت نعاس، یعنی پینکی.

علاج: رگ قیفال زنند. و بر ساق، حجامت کنند با شرط ـ شرط، پاکی زدن را گویند ـ. و به مطبوخ عناب و آلو و نیشوق و سپستان و تمرهندی و بنفشه و شاهتره که ترنجبین در آن آمیخته باشند، طبع را ملایم سازند. و شربت‌های مطفیه خون چون شراب عناب و نیلوفر و آلو بنوشند.

پس از تنقیه، آرد جو و طحلب با عصاره بید و اندکی سرکه آمیخته و طلا کنند. و عصاره کاهو و خرفه و کدو با روغن گل و شیر زنان یار یعنی مخلوط نموده و در بینی کشند، و «استنشاق»، همین است. و اگر این را تسعیط کنند یعنی در بینی چکانند اقوی باشد. و آب خیار و کاهو و گشنیز تر و روغن گل و اندکی سرکه در شیشه گلو گشاده بریزند و بجنبانند و هر ساعت ببویند و «لخلخه» این است.

بیان اغذیه مفید صداع دموی: مزورات حامضه که از آلو و زردآلو سازند، یا تمرهندی و اندکی شکر، یا از عدس مقشر و آب انار ترش یا آب غوره یا از ماش مقشر و اسفاناخ و کدو و آب نارنج، همه مفید است. اما آنجا که سرفه بود، بر ماءالشعیر اقتصار ورزند و گرد ترشی نگردند.

علامت صداع صفراوی: شدت حرارت ملمس و خشکی خیاشیم یعنی منخرین و تلخی دهان و تشنگی و سرعت نبض و صفرت و صفاء بول و صفرت روی بود.

علاج: بهر تنقیه صفرا، هلیله زرد و کابلی و آلو و زیب و عناب و اصل السوس و تمرهندی و سپستان بجوشانند و ترنجبین و مغز فلوس در آن حل کنند و بپالایند و بنوشند. و اگر به جای ترنجبین شیر خشت کنند، بهتر باشد.

پس از تنقیه، بهر تبدیل مزاج، اطلیه و سعوط و لخلخه و جز آن از تدابیر مبرده که در دموی گذشت به کار برند. و سبوس گندم و خطمی و بنفشه در آب جوشانند و پاشویه کنند.

هرچند از اغذیه در دموی گذشت تناول کنند.

فایده: بباید دانست که در صفراوی، در تبرید بیشتر کوشند و در دموی، در تحلیل.

علامت صداع بلغمی: گرانی سر است و کدورت حواس و بسیاری خواب و برودت ملمس و رطوبت منخرین و دهن و دیر ماندن مرض و بطوء نبض و بیاض و غلظ بول. اما غلظ بول را دو سبب است: یکی، آنکه ماده کثرت پذیرد و خود به خود مندفع شود. دوم، آن که از دفع طبیعت بود. اما آنچه از کثرت بود، نشان وی آن است که بول مشابه منی باشد و به

رنگ رصاص بود. و آن چه از دفع طبیعت بود، نشان وی آن است که در روزهای بحران که شرح بحران در آخر بحث تب‌ها ذکر خواهد شد افتد، و پس از آن خفت و راحت رو دهد.

علاج: بهر نضج ماده، ماءالاصول و منضجات بلغم چون بادیان و اصل السوس و گُلقَند و مانند آن بنوشند، و پس از ظهور نضج، «ایارج» یا «سفرجلی مسهل» که آن‌ها را به سقمونیا و شحم حنظل تقویت داده باشند دهند تا بدن پاک شود. بعده یعنی پس از آن، ایارجات و شبیارات که مخصوص در تنقیه سراند به کار برند: صفت حبی که در تنقیه سر مخصوص است: صبر، تربد، انیسون، مصطکی، سقمونیا و نمک هندی، از هر یک به حسب احتیاج بگیرند و کوفته و بیخته، به عسل آمیخته و به قدر نخود حب‌ها سازند و موافق حاجت به کار برند. صفت حب شبیار: صبر، مصطکی، تربد، غاریقون، ملح هندی و انیسون، با عسل یا آب برگ اترج یا آب فقط حب سازند و وقت خفتن دهند، و لهذا به «شبیار» مسمی است. ایضا برای تنقیه سر از ایارج و سکنجبین یا از خردل و عاقرقرحا و مرزنجوش و صعتر که در عسل و «مری» آمیخته باشند، غرغره کنند.

پس از تنقیه سر، تبدیل مزاج نمایند و به أضمده نطولات

و کمادات و شمومات که در بارد ساذج ذکر یافته است. و بابونه و شبت و اکلیل الملک بجوشانند و سر را با آن بشویند. و طبیخ سداب و بابونه و مرزنجوش و پودنه و روغنهای گرم در بینی و گوش چکانند. و این را «تقطیر» گویند. و ادویه تقطیر را «قطور» و تدبیر عطسه آوردن را «عطوس» گویند. و این، دو نوع است، یکی، آن‌که جندبیدستر و فرفیون در آب چغندر یا آب مرزنجوش حل کرده و در بینی چکانند. دوم، آنکه کندش و تربد و جندبیدستر که باریک یعنی به صورت پودر سائیده و در خریطه یعنی پارچه کنند و هرگاه که عطسه آوردن خواهند، ببویند.

غذا، همان است که در با رد ساذج گفته شد و نخود آب و شیره قرطم که به فارسی، «خسکدانه» گویند، اولیتر است.

علامت صداع سوداوی: ثقل سر است و خشکی آن و کمودت و تیرگی رنگ و بی‌خوابی و دقت زیاد و بطوء نبض و رقت و بیاض بول. و این، تا آنگاه است که ماده یعنی سودا، خام باشد؛ زیرا که بعد از نضج تام، بول سیاه و غلیظ القوام می شود. و جفاف تمام بدن نیز از علامت این قسم است اگر سودا در بدن منتشر باشد.

باید دانست که: ثقل سر در صداع سوداوی نسبت به بلغمی کمتر می‌باشد.

علاج: بهر نضج ماده، طبیخ بسفایج است و اسطوخودوس و زبیب و گاوزبان و بادرنجبویه و آلو و افتیمون به ترنجبین آمیخته و دهند.

فایده: «لا یخفی علیک ان السوداء بطیء النضج من سایر الاخلاط زمانا». و بعضی نضج صفرا را تا سه روز، و نضج بلغم را تا ده روز، و نضج سودا را تا پانزده روز مقرر کرده‌اند؛ لیکن در همه حال و به جمیع محال، راست نیاید؛ کما هو ظاهر.

به هر حال، هرگاه ماده پخته شود و ظهور آن از سیاهی و غلیظی بول پدید آید، تنقیه به ایارجات و «مطبوخ افتیمون» کنند. و با این، بگیرند این حب را: افتیمون، بسفایج، غاریقون، اسطوخودوس و ایارج و تربد، در آب بادیان حب سازند و به قدر احتیاج دهند.

پس از تنقیه تام، بهر تبدیل مزاج، بابونه و اکلیل الملک و مرز نجوش با روغن گل یا یاسمین آمیخته و ضماد نمایند و طبیخ بابونه و اکلیل و صعتر و شیح و گاوزبان و برگ چغندر و نخاله گندم بر سر ریزند. و نرگس و عنبر و مشک و مانند آن بویند. و روغنهای گم و تر ـ چون روغن بابونه و سون و نرگس و مرزنجوش یا روغنهای سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر مرکب ساخته و بمالند. و اگر سودای طبیعی باشد، بهر

تبدیل، هرچه قلیل الحرارت بود و میل به برودت داشته باشد به کار برند. و اگر سودای احتراقی باشد، دست از تسخین کوتاه دارند و به بارد رطب متوجه باشند.

بیان اغذیه مفیده: بیض نیمبرشت، ماکیان، تیهوج و دراج که همراه نخود پخته باشند، موافق است. و پس از اکل غذا چون یک ساعت بگذرد، جوارشات معتدل و مفرح خورند. بهر تجوید هضم بعد از خوردن طعام اضطجاع یعنی خوابیدن بر پهلوی چپ را لازم دانند؛ زیرا که این عمل، به واسطه اشتمال جگر بر معده معاون هضم است. و ترک ریاضت را واجب فرمایند. و آنجا که سودای محترقه باشد، غذا نیز بر حسب آن باید داد.

علامت صداع ریحی: آن است که درد، منتقل بود. و در سر، تمدد ی محسوس شود بی‌ثقل. و در گوش، دوی یعنی طنین عارض شود.

علاج: بهر تحلیل ریاح غلیظ که در سر محتقن است، طبیخ شبت و بر نجاسف و صعتر و مرزنجوش و رازیانه بر سر ریزند نیم گرم. و سداب تر و رازیانه ببویند. و به فلفل و جندبیدستر عطسه آورند. قال بقراط: «العطاس، یشفی الصداع الکاین من ریح غلیظ». و صبر و کندش و زعفران و فلفل ابیض و مشک را با آب مرزنجوش حل کرده و در بینی

چکانند. و به مسهلات بلغم، طبع را ملایم سازند، تا ماده که مولد ریح باشد مستفرغ شود.

اغذیه مفیده: گوشت ماکیان را همراه نخود و کمون و دارچینی و لب قرطم پخته تناول کنند. و از چیزهای بادانگیز پرهیز نمایند.

قسم سوم: در صداع شرکی

این، مشتمل است بدانچه از معده بود، یا از رحم، یا از کلیه، یا از ساق، یا از قدم، یا از عضد، یا از ساعد یا از عقب پا و کف پا و یا ساعد و کف دست یا از کبد، یا از طحال، یا از حجاب حاجز، یا از مراق، یا از صلب.

نوع اول: در صداع که به سبب مشارکت معده عارض شود.

باید دانست که هرگاه سوء مزاج ساذج در معده لاحق شود یا مجتمع گردد اخلاط در وی، باشد که صداع غالب شود به سبب مشارکت که فیمابین معده و سر است. اما آن چه:

از سوء مزاج ساذج معده بود، علامتش غلبه صداع است در شکم سیری، و خفت آن در تهی شکم؛ لیکن در صداع سوء مزاج ساذج حار معده، گاو باشد که در حالت گرسنگی هم به شدت بود به واسطه استیلاء حرارت. دیگر علامات

سوء مزاج، در امراض معده به تفصیل ذکر یافته مطالعه نمایند.

علاج: اصلاح حال و تبدیل مزاج معده کنند به حسب حرارت و برودت که در باب معده مرقوم است.

آنچه از اجتماع ماده بود، علامتش نیز از نشان آن ماده پوشیده نیست؛ مثلا:

اگر صفرا در معده گرد آید، علامتش: غثیان است و زردی چشم، و تلخی دهن و پیچش معده و تشنگی و پس از قیء صفراوی تسکین یافتن.

علاج: قیء به سکنجبین و آب گرم کنند و پس از آن در تطیفه و تسکین حرارت سر و معده کوشند. و ایضاً هر دو عضو را به مقویات قوت دهند و مقویات سر، در صداع صفراوی بالا مذکور شد. و مقویات معده، ربوب قابضه است؛ چون رب بهی و غوره و انار و زعرور و اگر تبرید و قبض بیشتر مطلوب باشد، طباشیر و گل‌سرخ و گل ارمنی باریک ساخته [و] در ربوب آمیزند.

[نکته]: رب، آن است که از چیزی مائیت کشند فقط بجوشانند بی‌امتزاج چیزی دیگر تا به ربع آید و گاه باشد که چون به نصف آید یا به ربع، [با] هم چندان [آن] قند آمیزند و باز جوش دهند تا غلیظ شود.

اگر بلغم در معده مجتمع گردد، علامتش نفخ معده است و تقدم تخمه و کثرت لعاب و تهوع و پس از قیء بلغمی راحت یافتن و آروغ ترش آمدن. آروغ را به تازی، «جشاء» نامند.

علاج: قیء کنند به طبیخ شبت و فجل و اصل السوس و سکنجبین عسلی. و بهر اسهال، حب ایارج [را] تناول نمایند.

پس از تنقیه، قوت دهند معده را به تلطف تدبیر و خوردن جوارشات گرم.

اگر سودا در معده جمع آید، علامتش حرقت معده است و کثرت اشتها و به قیء سوداوی خفت یافتن.

علاج: نضج ماده کنند به «طبیخ افتیمون» و مانند آن و پس از نضج، تنقیه معده نمایند سودا. صفت حبی که در اخراج سودا مخصوص است و کثیرالنفع: هلیله سیاه، بسفایج، اسطوخودوس، افتیمون، غاریقون، حجرلاجورد مغسول و سقمونیا، از هر یک مقدار مناسب [که] به آب بادرنجبویه حب‌ها سازند و به حسب حال بدهند.

[فایده]: سقمونیا که به پارسی محموده گویند، بی‌اصلاح به کار نبرند اصلا و طریق اصلاح سقمونیا آن است [که]: بگیرند سیب یا بهی و اندرون آن کاواک [یعنی تهی] کنند و سقمونیا [را] در کتان بسته [و] در وی گذراند و باقی کاواکی

را از اجزاء مستخرجه پر سازند، پس آن را در خمیر گیرند و در تنور نهند تا که خمیر سرخ شود، بعده [یعنی پس از آن] برآورده [و] به کار برند و این سیب و این بهی نیز مسهلی قوی است. اما اگر با بنفشه صلایه نمایند، کار مشوی می‌کند و از اصلاح دیگر مستغنی سازد و با آب بهی صلایه کردن و به ایارج «فیقرا» یار [یعنی مخلوط] نمودن [نیز] همین حکم دارد. [خلاصه اینکه] طریق اصلاحش بسیار است و در این مختصر، به همین قدر کفایت رفت.

اگر ریاح در معده متولد شود، علامتش: تقدم وجع معده است و سکون صداع به سکون وجع معده و به [تناول] اطعمه نفاخ ضرر یافتن، و درد منتقل بودن و از تارک سر ابتدا نمودن. و این علامت آخره [یعنی آخری] در سایر اقسام صداع که به شرکت معده باشد، یافته می شود «لمحاذات الیافوخ بالمعده». [یعنی به جهت مقابل هم بودن یا فوخ و معده].

علاج: تحلیل نفخ کنند و ماده آن را که بلغم است استفراغ سازند و معده را تقویت دهند و بهر استفراغ، آنچه در بلغم گفته شد استعمال فرمایند و بهر تقویت و تحلیل «کمونی» و «فودنجی» و مانند آن تناول کنند و بسیار باشد که تقویت و تحلیل [از] استفراغ بی‌نیاز سازد.

اگر ضعف فم معده سبب صداع شود، علامتش آن است که در شکم تهی و پس از بیدار شدن از خواب شب، صداع ازدیاد پذیرد.

علاج: هر صباح، نان در آب غوره یا ریباس یا سماق و یا انار دانه‌تر کنند و لقمه [ای] چند بخورند. «لایخفی علیک ان القوابضات المذکورة، یقوی المعدة و یسکن الابخرة و یقمع الصفراء». و هر گاه مزاج معده با وجود ضعف سرد باشد، نان را پس از تر کردن در حموضات به انیسون و کمون و نانخواه و زعفران و عود و قرفه بیالایند و تناول نمایند. حتی یحصل القبض مع التسخین [یعنی تا قبض و گرمی حاصل شوند]. و آنجا که از حموضات مانعی باشد چون سعال و جز آن لقمه را در «جلاب» که از قند و آب شیرین گلاب ساخته باشند تر کرده [و] خورند.

نوع دوم: در صداع که به مشارکت رحم و کلیتین و ساقین و قدمین و یدین و طحال و کبد و حجاب حاجز و مراق و صلب حادث شود

سبب این، وقوع آفتی است در عضوی از این اعضا و به سبب مشارکت یا به واسطه ارتفاع بخارات، صداع لاحق شود و هر یک را علامت است علی حده: مثلا:

آنچه از رحم بود، علامتش لزوم وجع است در مقدم سر،

بلکه در وسط یا فوخ.

آنچه از کلتیین بود، علامتش لـزوم وجـع اسـت در مـوخر سر.

آنچه از طحال بود، علامتش وجـود وجـع اسـت در یسـار سر.

آنچه از کبد بود، علامتش ظهور وجع است در یمین سر.

آنچه از حجاب حاجز بود، علامـتش آنسـت کـه وجـع در وسط سر بود، مایل به قدام. و بیان حجاب حاجز، در امـراض سینه خواهد آمد.

آنچه از مراق بود، وجع در قدام نزدیک ناصـیه [اسـت]. و مراق، در امراض صفاق گفته خواهد شد.

آنچه از صلب باشد، وجع در موخرترین اجـزاء سـر و بـه همین [علامت است که] فرق می‌کنند در صلبی و کلیتی.

آنچه از ساقین و قدمین و یدین بود، علامـتش آنسـت کـه محسوس شود که چیزی مانند مورچه از این موضـع متحـرک شوند و به جانب سر متصاعد می‌گردد.

علامات [ی] که در جمیع اقسام شرکی مذکور مقام باشـد، این است که: نخستین، ظـاهر شـود آفـت در عضـوی از ایـن اعضا و بعد از آن صداع لاحق گردد.

علاج: آنچه از قدمین و ساقین بود، فصد صافن کنند و بـر

ساق محاجم نهند و به «حب اصطمخیقون» بدن [را] پاک کنند و هنگام صداع، پای‌ها را از بن ران تا کف پا بربندند و کف پا را به روغن خیری بمالند و پاشویه[ای] که در صداع صفراوی مذکور شد استعمال نمایند.

آنچه از یدین بود، بهر تنقیه بدن، «حب اصطمخیقون» دهند و بهر تنقیه نفس عضو، هر جایی که مبدا حرکت بخار باشد [را] حجامت نمایند و هنگام هیجان صداع، بازو بربندند.

آنچه از دیگر اعضا بود، علاج هر یک، تقویت و تنقیه آن عضو است چنانچه در جایگاه خویش ضبط یافته و این بحث در صرع شرکی نیز ذکر یافته است مع فواید زاید.

قسم چهارم: در صداع ضعف دماغی

علامتش کدورت حواس است و ظهور آفت در افعال دماغی و حرکات ارادی و در این قسم، ادنی سبب چون تصاعد ابخره [در] نزدیک هضم غذا و استماع اصوات و شمیدن روایحات غیرقویه، موجب صداع می‌گردد و افعال دماغی، فکر است و تخیل و تذکر.

علاج: بهر تقویت دماغ ماکیان و تیهو با نخود پخته و به زعفران و گلاب و دارچینی خوشبو ساخته [و] تناول کنند و قرنفل و گلاب طلا سازند و روغن گل مالند. و سیب و عنبر

و زعفران و گلاب ببویند. و اگر سوء مزاج ساذج نیز یار [یعنی همراه] باشد، تبدیل مزاج کنند بدانچه به بالا مفصل ذکر یافته. و اگر سوء مزاج مادی مع الضعف مرکب بود، تنقیه را بر تقویت مقدم دارند.

قسم پنجم: در صداع قوت حس دماغی

علامتش سرعت انفعال است از ادنی سبب که محسوس شود با وجود ذکاء حس و سلامت افعال دماغی. و در این قسم به جهت پاک بودن دماغ از فضول، رمص و وسخ و مخاط و مانند آن هیچ نباشد.

علاج: در مکدر ساختن حس کوشند. و آن، چنان باشد که اکارع و رؤوس یا شعیر پخته تناول کنند. و هریسه ـ خصوصا از گوشت گاو ـ به غایت مفید است اما اگر هاضمه ضعیف باشد برخوردن بقول بارده ـ چون برگ کاهو و خرفه و گشنیز تر قناعت ورزند. و گاه باشد که از این تدابیر، مقصود حاصل نشود و به استعمال مخدرات حاجت آید برای تکاثف حسن و بهر این کار، نوشیدن شراب خشخاش و مانند آن هرچه مخدر بود و مالوف طبع باشد نافع است. و باشد که به فلونیا احتیاج افتد. و طلا ساختن تخم کاهو و قشر خشخاش و افیون و بزرالبنج و برگ قنب و آب لفاح سودمند است.

[تبصره]: اما ادویه [مخدره] طلا کردن، گـاه باشـد کـه بـه آفت عظیم انجامـد؛ چنانچـه بـالا در حکایـت «طبـری» ذکـر رفـت. بهـر تقـدیر اگـر ضـرورتی قـوی افتـد، قـدری از آن استعمال نمایند و افراط نکننـد و آنجـا کـه پـس از اسـتعمال مخدرات احوال متغیر شود و حواس نقصان پـذیرد، تـدبیرش آنست که به‌زودی آب نیم گرم کثیرالمقدار بـر سـر ریزنـد و دست از استعمال مخدرات بازدارند.

قسم ششم: در صداع یبسی

یعنی خوائی. و این را «صداع خفه» گویند. تسمیة له باسم عرضه [یعنی به جهت عرض ایـن بیمـاری کـه حالـت تنگـی نفس باشد، این نام را بر آن نهاده‌اند.]

علامتش آن اسـت کـه از پـس اسـتفراغ کثیـر، یـا از پـس بیداری مفرط، یا پس غم عـارض شـود. و اسـتفراغ، خـواه از سر باشد فقط چون نزله ورعاف و تجلب رطوبات بـه غراغـر و مانند آن و خواه از سایر بدن چون قیء و جماع و اسهال و فصد و ادرار و کذلک برآمدن خون از دیگر محال. و باشد که جوع مفرط و انقطاع ماده غذا به واسطه تحلیل رطوبات بدن، موجب این صداع گردد بی‌آنکه استفراغی کرده شود.

رازی گفته که این صداع به زنان بیشتر عـارض مـی شـود [و] گفته‌اند که وجهش کثرت خروج خون است از نفـاس یـا

حیض.

علاج: اغذیه مرطبه جیدالکیموس، چون کشک شعیر و ماکیان فربه و حریره که از نشاسته و روغن بادام ساخته بود و ماءاللحم که از گوشت گردن بزغاله شیرخورده ترتیب داده باشند تناول کنند. و روغن‌های مرطب مثل روغن بادام و کنجد بر سر و بدن مالند. و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر در بینی چکانند و مغز ساق و پیه ماکیان و تیهو استعمال نمایند.

قسم هفتم: در صداع عرضی

که تابع حمیات است.

علامتش آن است که چون تب آید، صداع عارض شود و چون تب زایل شود، آن نیز زوال پذیرد.

علاج این: علاج تب است و عندالشده، به حسب سبب در تسکین کوشند بدانچه ذکر یافت.

قسم هشتم: در صداع ورمی

علاج: بدان‌که آنچه از متورم شدن دماغ و اغشیه داخلی عارض شود، آن را سرسام گویند و این، در فصل علیحده گفته خواهد شد و آنچه از ورم غشاء مجلل قحف و پوست سر واقع شود، علاجش زوال سبب است چنانچه بارها ذکر یافته و خواهد یافت.

قسم نهم: در صداع جماعی

یعنی صداعی که عقب جماع عارض شود و این بر سه نوع است:

یکی، آنکه از کثرت استفراغ منی لاحق گردد. و استفراغ منی، بدترین استفراغ است و قوی‌تر است از استفراغ دیگر رطوبات. و این نوع، صنفی است از یبسی که مسمی است به خفه. و علامتش تقدم افراط جماع است؛ خلاصه اگر بدن لاغر و نحیف بود زیرا که مضرت جماع در تن آسوده کمتر پدید آید.

علاج این نوع به همان است که در یبسی گفته شد و ایضا با آب شیرین اندک گرم غسل کردن، و روغن بنفشه در بینی کشیدن و شیر گاو نوشیدن، مفید است.

دوم، آنکه از ارتفاع بخارات عارض شود زیرا که حرکات جماع، مهیج بخارات است و علامتش امتلاء بدن است و سایر علامات غلبه اخلاط.

علاج: تنقیه بدن کنند به حسب خلط. و پس از آن تقویت سر کند تا قبول بخارات نکند.

سوم، آنکه اعصاب متاذی گردند از حرکات جماع و بدان سبب دماغ متالم شود و درد سر پدید آید و سببش ضعف اعصاب است و این نوع، به جوانان قوی اعصاب عارض نمی شود و علامتش این است که بعد از جماع، بدن بلرزد و ظاهر

شود ضعف در حرکات و دریابد علیل که دماغ وی منقبض می‌گردد و کشیده می شود: اما اگر ضعف در مقدم دماغ بود، کشیده می شود به خلف و اگر ضعف دماغ به خلف باشد، کشیده می شود به قدام و باشد که اذیت دماغ و انقباض وی به سکته و موت انجامد.

علاج: بهر تقویت سرکه مبدأ اعصاب است، جندبیدستر و روغن قسط آمیخته [و] بمالند. و گوشت بره به [کمک] مصالح خوشبو ساخته و مانند آن اغذیه مطیبه تناول کنند و روایح طیبه ببویند.

قسم دهم: در صداع ضربی و سقطی

موجب الم از ضربه و سقطه، یا مجرد اذیت و نکایت است که لاحق شود به حجابی که بر قحف موضوع است. [و] یا ورم که عارض شود در جوهر دماغ و یا در اغشیه. [و] یا انشقاق که حادث شود در دماغ یا در حجب داخلی یا در غشائی که مجلل است از خارج. [و] یا کسر، که عارض شود در عظم سر و بدان سبب اغشیه متمدد کردند. [و] یا تزعزع [یعنی تکان خوردن] که لاحق شود دماغ را و سقطه و ضربه که موجب تزعزع دماغ گردد مهلک است در اکثر.

علاج آن: هرگاه سقطه و ضربه بر سر رسد و به کسر انشقاق نیانجامیده باشد و ترسند که از شدت وجع ورم

حادث گردد، رگ قیفال یا اکحل گشایند اگر مانع نباشد.
[و] بهر تسکین وجع و تبرید و تقویت سر، طرفاء و آس و آرد جو و گل ارمنی و مامیثا و آرد عدس و حضض و اقاقیا و صندل در آب لسان‌الحمل و روغن گل آمیخته [و] ضماد نمایند. و در این باب، روغن گل به غایت مفید است و [که به صورت] مالیدن و [یا] در ضماد آمیختن [استفاده شود] که مسکن وجع است و مقوی سر. و اگر قدری سرکه به روغن گل آمیزند، بهتر باشد زیرا که لطیف است [و] تا داخل قحف سرایت می‌کند اما در استعمال سرکه آنگاه رخصت است که وجع شدید نبود. [و] ایضا به طبیخ عناب و خیارشنبر طبع را ملایم کنند تا ماده را از دماغ بازدارند. و حقنه لینه در این باب به غایب مفید است.

هرگاه تب ظاهر شود و اختلاط عقل پدید آید، نشان تورم دماغ باشد. [پس] در این حالت لازم است که اشیای شدیدالقبض ضماد نمایند چون طرفا و پوست انار و جوزالسرو و دقایق کندر و گل سرخ تا مانع ازدیاد ورم گردد. و به علاج سرسام توجه نمایند.

هرگاه ضربه و سقطه به انشقاق انجامد، اگر شقاق در آن غشا بود که مجلل [یعنی پوشاننده] قحف است، علاج جراحت به مراهم کنند پس از تبدیل سوء مزاج. و اگر شقاق

در اغشیه داخلی بود، علاجش متعسر است؛ خاصه اگر در حجابی باشد که مانیخس نام دارد و اگر شقاق در جوهر دماغ افتد، علاجش اعسر [یعنی مشکل‌تر] است و علت، اصعب و خطر، عظیم [است].

بالجمله، طریق علاج همان است که ذکر یافته و علاج کسر عظم، در آخر کتاب یاد کرده است.

قسم یازدهم: در صداع بیضی

این، صداعیست عسرالانقلاع [یعنی دیر ریشه‌کن می شود و] شدیدالصعوبت [یعنی دیر علاج است] که مانند بیضه یعنی خود سلاح بر تمام اجزاء سر محیط باشد و لهذا «بیضه» و «خوده» گویند. و در ماهیت وحد این صداع، حکما [را] اختلاف است. آنچه «شیخ بوعلی سینا» مقرر کرده است: «و هو صداع مشتمل لابث لابث ثابت مزمن تهیج صعوبته کل ساعهٔ لادنی شی؛ حتی أن صاحبه یبغض الصوت و الضوء و المخالطه مع الناس و یحب الوحدهٔ والظلمهٔ والراحهٔ والاستلقاء و یحس کل ساعهٔ کان راسه یطرق بمطرقهٔ او یجذب جذبا و یشق شقا».

این صداع را شش سبب است: یکی، بخارات غلیظه که از اخلاط جدا شده بر دماغ آیند و زیر غشا [ئی] که مجلل [یعنی پوشاننده] قحف است، یا زیر آن دو غشا که داخل

قحف‌اند و محیط جوهر دماغ محتبس شوند. و اخلاط که بخارات از وی جدا شوند، یا در سر می‌باشد فقط یا در دیگر اعضا. دوم، اخلاط ردیه که محتقن شوند در امکنه مذکوره. سوم، فلغمونی که در نفس دماغ عارض شود. چهارم، حمره دماغ: پنجم، ورم بارد که در اجزاء اندرونی سر پدید آید. ششم، ریح غلیظه که در اغشیه مزبوره بند کرده بود.

[علائم]: این صداع را عموما و خصوصا پنج علامت است:

یکی، آنکه به ادنی سبب چون از حرکت خفیف و تناول مبخرات و ملاقات مسخنات و استماع اصوات، اشتداد پذیرد صداع.

دوم، آنکه بیمار از روشنایی متنفر باشد و تاریکی و تنهایی و راحت سکون [را] دوست دارد. و هنگام شدت وجع، چشم نتواند گشود.

سوم، آنکه در اصول چشم، وجع و تمدد محسوس شود. و این، وقتی است که سبب در حجاب داخلی بود.

چهارم، آنکه وجه، متمدد بود و رنگ رو متغیر. و چون دست بر سر نهند، متاذی شود و این، آنگاه است که ماده در حجاب مجلل [یعنی پوشاننده] قحف باشد. و از تغیر رنگ رو استدلال توان کرد بر نوعیت خلط.

پنجم، آنکه ضربان نباشد در این. و این، بر تقدیری است

که سبب صداع احتقان [یعنی حبس] ابخره [در] تحت‌الغشا بود فقط.

علاج: بعد [از] تفقد سبب و معرفت غلبه خلط، مستفرغ سازند خلط غالب را و پس از تنقیه، تقویت دهند سر را به حسب واجب. و نشان غلبه هر خلط، مکرر ذکر یافت. این صداع، مقدمه نزول‌الماء است.

قسم دوازدهم: در صداع بحرانی

که در روز بحران واقع شود. و این، در امراض حاره عفنه بیشتر باشد.

علامتش آنست که در «ایام باحورا» [که بحث آن در بحران که در آخر تب مذکور است خواهد آمد] بود. و باشد که بول، سفید و رقیق بود.

علاج: یاری دهند طبیعت را بر دفع ماده به حسب میل ماده و توجه طبیعت؛ مثلا:

اگر صداع با غثیان و تقلب النفس و دوار بود، قیء کنند به سکنجبین و آب گرم یا به طبخ اصل‌السوس و اصل الخیار و چغندر.

اگر در شکم، قراقر و نفخ بود و پوست شکم، سوزان و مضطرب باشد، طبع را ملایم نمایند به نقوع آلو و عناب و سپستان و زبیب دانه بیرون کرده و تمرهندی و شیرخشت یا

شراب آلو یا تمرهندی یا شراب ورد مکرر [یعنی گلابی که مکرر آن را تقطیر کنند و] به آب سرد یار [یعنی مخلوط] کرده. و اگر بهرتلیین، عناب و سپستان و آلو و برگ چغندر و کشک شعیر و نیلوفر و بنفشه و نیشوق بجوشانند و ترنجبین و روغن کنجد مرکب ساخته و حقنه کنند، بهتر باشد.

اگر علیل [در] پیش چشم [خود] شعاع و سرخی و خیالات سرخ یا زرد همی بیند، به رعاف آوردن کوشند. تدبیرش آن است که باطن بینی را به چیزهای درشت بخراشند و سرکه بر سنگ گرم یا خشت گرم بریزند و بخاری که از او متصاعد شوند در بینی کشند و اشیاء سرخ [را] پیوسته در نظر دارند. اگر مقصود حاصل شود، فبها والا، فوتنج بری و فقاح اذخر و کندش [را] باریک بسایند [یعنی پودر کنند] و در مراره ثور یعنی زهره گاو نر یا بز بسرشند و فتیله بدان آلوده کرده در بینی دارند.

اگر علیل را در کلیه و زیر اضلاع پشت ثقل محسوس شود، تدبیر ادرار بول کنند و آن، این است که شیره تخم خیار و خربزه یا سکنجبین یا شراب بنفشه ممزوح ساخته [و] بنوشند.

قسم سیزدهم: در صداع شمی

یعنی آن‌چه از رایحه مزابل و مستنقعات و از بوییدن اشیاء

گرم عارض شود؛ خواه آن چیز خوشبو بـود، چـون مسـک و مانند آن؛ خواه بدبو بود، چون مر و حلتیت و مثل آن.

علاج: آنچه از طیوب حاره عارض شود، اگر موجب ضـرر حرارت مجرد بود فقط، کافور و طیوبات بارده چون بنفشـه و نیلوفر ببویند. و اگر حرارت مع الیبوست باشد، روغـن بنفشـه و [روغن] نیلوفر و مانند آن استنشاق نمایند.

فایده: ارایح، جمع ریاح و هو جمع ریح [یعنی ریـاح هـم جمع ریح است].

آنچه از منشئات حار حادث گردد، طیوبات [ی] که مضـاد مزاج آن منتن باشد استعمال نمایند؛ مثلا اگر شیء منتن یعنی بدبو یابس بود، نیلوفر و بنفشـه ببوینـد. و اگـر رطـب باشـد، کافور صندل. و همچنـین در استنشـاق ادهـان، هرچـه مضـاد سبب بود. و در تنطیل، آنچه صلاحیت داشـته باشـد بـه کـار برند. و تقویت دهند سر را به چیزهای موافقه که بارهـا ذکـر یافته [است].

آنچه از روایح مزابل و مستنقعات حادثـه گـردد، علاجـش آنست که استحمام نمایند و آب نیم‌گرم بسایر بر سر ریزند و سرکه ببویند و فتیلـه [ای] بـه سـرکه تـر کـرده [و] در بینـی دارند. و دیگر، روایح طیب حار و بارد بوئیدن بر حسب حال مناسب است؛ خصوصا اگر بیمار پیر بود، شمیدن اشـیاء گـرم

نفع دارد و جوانان، برعکس آن.

فایده: ضرر بوئیدن ادویه حار ـ طیب بود یا منتن ـ به مجرد کیفیت است و ضرر روایح مزابل و مستعفنات و حیوانات متعفنه، به عفونت و غلظ و ثقل و مزاحمت؛ زیرا ابخره [ای] که از این اشیا منفصل می‌گردد، در غایت ثقل و غلط می‌باشد و چون در دماغ حاصل می شود، به ثقل خویش ثقیل می‌سازد دماغ را و گاه باشد که از شدت مزاحمت، مودی گردد به تشنج دماغ و تلقص حجابی که موضوع است بر دماغ.

قسم چهاردهم: در صداع سدی

باید دانست که گاه باشد که در أورده جوهر دماغ یا در شرائین یا در أورده حجب که داخل بطون‌اند یا در شرائین آن، اخلاط غلیظه[ای] محتبس شود و باعث صداع گردد. علامتش امتلا و ثقل و تمدد وجه و سر است. و تقدم راحت و سکون و کثرت أکل و ترک ریاضت و استحکام، شاهد بودن.

علاج: طبیخ زوفا و حاشا و بسفایج و افتیمون و جلنجبین آمیخته بنوشند تا که خلط غلیظ لیطف شود و تقطیع پذیرد. بعده [یعنی پس از آن] ایارجات و شبیارات خورند تا که خلط مذکور، مستفرغ گردد.

قسم پانزدهم: در صداع دودی

تولد دود در دماغ، نادر الوقوع است. و محل تولدش مقدم دماغ است. و بعضی اطباء هند می‌گویند که در نواحی سر قریب به حجب دماغ نیز متولد شد. و «شیخ‌الرئیس» این قول را جایز داشته. [و] سبب تولد کرمان در این محل، کثرت اجتماع مواد غلیظه متعفنه است در این جایگاه.

علامتش آنست که در دماغ، خارش شدید پدید آید. و از بینی، بوی بد آید و چون مریض متحرک شود یا سر را فقط حرکت دهد، صداع [او] زیاده شود؛ زیرا که حرکت، به حرکت می‌آرد کرمان را و حرکت کرمان، موجب اشتداد وجع می‌گردد.

علاج: حبوب منقیه دماغ تناول کنند تا ماده متعفنه که مبدا دیدان است، مستفرغ شود. و پس از آن، ایارج فیقرا و دیگر ادویه [ای] که در قتل دیدان مخصوص است چون عصاره برگ شفتالو و عصاره بیخ توت و بیخ افسنتین و شیخ ارمنی در بینی چکانند. و باز منقیات دماغ [را] استعمال نمایند. و بعد از آن اگر بدبویی بینی باقی باشد، در اصلاح کوشند بدانچه در نتن انف گفته آید.

قسم شانزدهم: در صداع تزعزعی

یعنی آنچه از تزعزع دماغ حادث شود. تزعزع به زائین

حرکت را گویند. سببش دواند: یکی حظ و لذت عظیم که از ملاعبه حاصل شود؛ زیرا که لذت شدید، دماغ را به حرکت می‌آورد. دوم، آنکه چیزی که به سر رسد که دماغ را متحرک سازد؛ چون ضربه و سقطه و صدمه.

گاه باشد که به سبب شدت تزعزع، بعض اغشیه گسسته شود و بعض اجزاء دماغ. متصدع [یعنی شکافته] گردد. در این صورت، لایرجی ان یعیش العلیل [یعنی امیدی به حیات او نیست].

علامت تزعزع دماغ، تقدم سبب است، چون ملاعبه و سقطه. و در اعصاب و عروق که به دماغ متصل‌اند، تمدد پدید آمدن. و حالتی مانند سدر و نسیان لاحق شدن. و باشد که به سکته افتد. و گاه باشد که همه بوها به یک رایحه مشموم گردند.

علاج: بهر اماله ماده، رگ با سلیق یا اکحل زنند. و طبع را ملایم کنند و به حقنه لینه و یا به خیارشنبر و شیره کاسنی عندالحمی [یعنی هنگام تب]. و عند عدم الحمی، به حقنه حاده و حب قوقایا.

پس از آن، بهر تعدیل و تقویت، اگر تب و ورم باشد، صندل و فوفل و گل ارمنی [و] زراوند و طحلب و آرد جو و آرد باقلا ضماد کنند. و اگر تب نبود و در سر ورم نباشد،

گلنـــار و عـــدس و پوســـت انـــار و گـــل ســـرخ و آس و قصب‌الزریره و شب یمانی ضماد کننـد. و بـوی‌هـای خـوش بویند و روغن گل و [روغن] بنفشه بـا شـیر زنـان آمیختـه، و قدری حضض در آن حل کرده و در بینی و گوش چکانند تـا نفع کثیر دهد.

قسم هفدهم: در صداع که از پس خواب پدید آید

علاجش: تنقیه خلط غالب است. و خاکستر بـه سـرکه تـر کرده بر پیشانی و هـر دو صـدغ نهـادن، سـودمند و خاکسـتر چوب انجیر با سرکه و بی‌سرکه طلا کردن، مفید است.

قسم هجدهم: در صداع که آن را شقیقه گویند

تسمیهٔ لهباسم محله. و این، وجعی است که بـه یـک شـق سر عارض می شود در طول.

این را دو سبب است: یکی آنکه بخارات از جمیع بدن یـا از عضو مرتفع شود و در [یک] شق سر بـه سـبب ضـعف آن شق جمع شود. دوم، آنکه اخلاط یا ریح حاصـل شـود در آن شق. و اخلاط، عام است که حار بود یا بارد. و اکثر ماده ایـن مرض در شرائین باشد.

علامتش ظاهر است: از لزوم وی در یـک شـق. و ضـربان شرائین، از خواص علامت این است و آنکه اگر شـرائین را از دست منضغط سازند به نـوعی کـه از جهیـدن بایسـتد وجـع

ساکن شود.

علاج: هرچه در صداع مطلق گفته شد از تنقیه و تعدیل خلط ـ به حسب خلط ـ استعمال نمایند. و آنجا که ماده حار بود، نیلوفر و بنفشه و برگ خطمی و کاهو و گل سرخ بجوشانند و بر [آن] شق علیل ریزند. و تخم کاهو و بیخ و پوست بیخ تفاح و افیون و مانند آن طلا کنند. و آنجا که ماده بارد بود، طبیخ بابونه و شبت و شیح و صعتر بر سر ریزند و حنا به آن نمک آمیخته و ثافیسیا یعنی صمغ سداب بری و پوست بیخ کبر و عنصل و فرفیون طلا سازند.

نزدیک شدن حاجت بر شرائین جهنده، «لازق افیونی» بچسبانند تا آنرا از ضربان که موجب وجع است بازدارد. [و البته] در استعمال مخدرات تا مقدور [است] دلیری نفرمایند. و هرگاه در تسکین وجع هیچ تدبیر سود ندد، بنگرند آن دو رگ را که بر صدغین و خلف اذنین واقعند: از هرکدام که سخت جهنده و منتنفع بود، آن را قطع نمایند که مسلک بخارات همین است. و پس از قطع، داغ دهند تا خون بایستد: زیرا که جراحت شرائین، عصر الالتحام است [یعنی دیر بهبود می‌یابد]. و باید دانست که قطع رگهای پس گوش، منع تناسل می‌کند؛ چنانچه در باب باه در کیفیت تولد منی ذکر خواهد یافت.

فصل دوم: در سرسام

آن، عبارت است از تورم نفس دماغ یا آن دو حجاب که داخل قحف است مسمی به صلب ولین ـ خواه ورم در یک غشا بود، یا در هر دو، یا در بعض هر واحد، یا در بعض هر دو. لیکن در اکثر حجب مذکور، از آنجا متورم گردند که به مقدم دماغ متصل است، یا از آنجا که میل به وسط دارد. و عام است که ورم گرم بود یا بارد. اما بعضی سرسام را به ورم گرم حجب مخصوص ساخته. و قومی بر آنند که جرم دماغ قبول ورم نمی‌کند و حجت این قوم، مع جوابی که شیخ در رد اینها گفته، در کتب مطولات مذکور است.

اکنون، بدان که سرسام دموی را قرانیطس گویند، علی الاطلاق. اگرچه در لغت یونان به جز سرسام نیز اطلاع کنند و صفراوی را قرانیطس خالص و بلغمی را لیثرغس. و سوداوی را نامی نیست. اما ورم نفس دماغ را اگر سببش خون صرف بود، فلغمونی گویند و این بیشتر از خون عفن عارض شود و اگر سببش خون صفراوی یا صفرای محض باشد، حمره نامند و ورمی که خاص در تجویف شرائین دماغ افتد از خون غلیظ، غانغرایا و سقاقلوس خوانند.

[نکته]: پوشیده نیست که ماده [تا] لطیف نشود، در اغشیه نافذ نمی شود؛ زیرا که ماده غلیظ، در جرم صلب سرایت

نمی‌کند. پس معلوم شده که اغشیه دماغ متورم نمی شود مگر از صفرا یا خون صفراوی؛ به خلاف جوهر دماغ که متورم می‌گردد از هر ماده که اگر مخالف مزاج وی باشد، فی‌الفور و اگر مشاکل مزاج وی بود چون بلغم به‌تدریج؛ زیراکه ماده نرم و غلیظ در جسم نرم و لزج، فی‌الفور نفوذ نمی‌کند.

اما علامت ورم نفس دماغ، عظم و موجیت نبض است و قوت حرارت [اگر] که ماده حار بود. و در قعر چشم، ثقل و وجع محسوس شود. و گاه باشد که آماس اندر همه اجزاء دماغ افتد [و] در این حالت، جمیع افعال وی باطل می‌گردد و نجات کمتر دهد؛ اگرچه ورم بعض از آن نیز خالی از ردائت نیست و در چهار روز به قتل می‌رساند. و اگر چهارم روز به خیر گذشت امید نجات بیشتر است.

علامت ورم غشاء صلب که مماس باطن قحف است آن است که نبض، صلب و منشاری بود. و وجع در نفس جمجمه محسوس شود.

علامت ورم غشاء لین که مماس جوهر دماغ است که نبض، صلب و موجی بود. درد در اورام اغشیه، به غایت صعب می‌باشد؛ خصوصا در ورم غشاء لین. و هرگاه که ورم مشتمل شود در اغشیه و دماغ [با هم]، لایعیش العلیل [یعنی می‌میرد].

علامت ورم مقدم دماغ آن است که بیمار، چشم گشاده دارد و دست پیش چشم همی جنباند گویا مگس می‌راند یا می‌گیرد و جامه و دیوار از دست بمالد.

علامت آماس میانه دماغ آن است که بیمار سخن بی‌هوشانه بسیار گوید. و گاه باشد که [از] بیمار، اندک‌اندک بول جدا شود. و تمیز [یعنی فهم] باطل گردد.

علامت آماس موخر دماغ آن است که هرچه بگوید فراموش کند؛ چنانچه گاه باشد که مبوله [یعنی توالت] طلب کند تا بول کند و چون پیش آید، فراموش کند.

هرگاه آماس اندر همه اجزاء دماغ باشد، این همه نشان‌ها یک جا ظاهر شود.

از آنکه [انواع] سرسام به حسب ماده و خصوصیت موضوع به اسمی مخصوص است، هریک به قسمی بیان کرده شود.

قسم اول: در قرانیطس

و معناه در لغت یونانی، هذیان است و چون هذیان از لوازم این قسم است، تسمیته باسم العرض [یعنی به نام عرض و لازمش] مسمی گشت.

علامت سرسام دموی، تب دایمی است و گرانی سر و درد آن به شدت و سرخی چشم و روی و هذیان مع الضحک

[یعنی همراه خنده] و خشونت زبان و عظم نبض و سیلان اشک و از روشنایی متنفر بودن و از بینی خون برآمدن. و سیلان دموع، علامت ردی است؛ خصوصا اگر از یک چشم بود.

علاج: در ابتدا یعنی ـ در سه روز از شروع ـ فصد قیفال و دیگر رگ‌ها کنند به حسب تقاضای حاجت و خون موافق علیل بگیرند. و بر ساق محاجم نهند مع‌الشرط. و طبع را به طبیخ فواکه و به شراب آلو و تمرهندی بگشایند و اگر در این طبیخ یا اشربه ترنجبین آمیزند، بهتر باشد. و بهر این کار، حقنه لینه که فلوس خیارشنبر در وی حل کرده باشد، مفید است. و بهر تبرید دماغ، سرکه و روغن گل و گلاب بر سر گذارند؛ «کما و صفناه». و بنفشه و نیلوفر ببویند و به آب کدو و خیار و گشنیزتر و سرکه و روغن گل لخلخه سازند و پاشویه استعمال نمایند. و آنجا که بی‌خوابی باشد، قدری شراب خشخاش توان سازند و پاشویه استعمال نمایند. و آنجا که بی‌خوابی باشد، قدری شراب خشخاش توان داد. و میانه روز، شربتی از نبات و گلاب و عرق بید مناسب بود و در فصد و تلیین، اهمال جایز ندارند و در خون برآوردن، افراط نکنند؛ خاصه اگر چیزی بیمار از غذا نتواند خورد یا طبیعت به سبب قوت خون با وجود عدم اغتذا بر دفع مرض

قادر باشد.

بیان اغذیه: بر ماءالشعیر اکتفا کنند به شرطی که قوت قوی و منتهای مرض نزدیک باشد و آنجا که قوت ضعیف بود و منتهی بعید، مزوره از شعیر و ماش مقشر و کدو و اسفاناج تناول فرمایند با شیره بادام یار [یعنی مخلوط] کرده.

قسم دوم: در قرانیطس خالص

این، آن است که سببش صفرای خالص بود. و علامتش شدت حرارت تب است و سبکی سر و بیداری و خشکی منخرین و چشم و صفرت روی و زبان و سرعت نبض و کثرت هذیان و غضب و بدخلقی و فساد عقل و اضطراب.

علاج: به نقوع تمرهندی و عناب و به آب آلو و نیشوق و سپستان و ترنجبین و شیرخشت طبع را ملایم کنند و حقنه لینه مفید است. و بهر تبرید و ترطیب، آب انارین یا آب انار میخوش و گلاب و آب کدو و آب تربز [یعنی هندوانه] بنوشند. و سرکه و روغن گل و پوست کدو و خیار و عنب الثعلب و بید بر سر نهند. و به روغن بنفشه و [روغن] کدو و [روغن] نیلوفر که بالای برف سرد ساخته باشند سر را چرب دارند. و بنفشه و کدو و نیلوفر و خطمی جوشانده بر سر ریزند. و اگر بیداری مفرط بود، تخم کاهو و پوست خشخاش و اندکی بابونه در ادویه نطول بیفزایند و شراب

خشخاش میل نمایند و همگی در تبرید و ترطیب کوشند بدانچه بارها ذکر یافته و خواهد یافت. و عندالسعال [یعنی هنگام سرفه] و عدم آن و عند شدة العطش [یعنی هنگام شدت تشنگی]، مراعات مرعی دارند شربا و اکلا [یعنی در خوردن و آشامیدن]. و در این قسم از افراط تبرید و ترطیب نترسند؛ به خلاف دموی که در آن چندان دلیری نشاید.

فایده: بابونه در نطول برای مقاومت خشخاش آن است نه بهر نفعی دیگر [و] از آن است که قلیل‌المقدار می‌اندازند تا مضرت نکند و مصلح خشخاش باشد.

طریق گرفتن آب میوه‌ها: [در انار]، دانه‌های انار بمالند و آب بستانند. و [در خیار]، خیار بکوبند و بیفشرند. و تربز [یعنی هندوانه] را سر ببرند و به نوک کارد یا مانند آن اندرونش همی زنند و آبی که حاصل شود بستانند. و کیفیت برآوردن آب کدو که ماءالقرع گویند، آن است که کدوی نرم شیرین را در خمیر آرد جو بگیرند و در تنور نهند تا که پخته شود، پس برآورند و صاف کرده آب وی بستانند و بعضی بالایش خمیر که به پری یک انگشت باشد ضماد می‌کنند [و] گل نیز به کار می‌برند و آرد جو بهتر است والا هر آرد مناسبه به کار توان داشت.

قسم سوم: در سرسام سوداوی

علامتش هذیان است و فزع و خوف و گریستن و بیدار بودن و دماغ و زبان و لهات خشک شدن و زوال عقل و کثرت تنفس به نوعی که گویا گلوی وی خفه می‌کند. و ایضا چشم‌ها گشاده باشد و پلک بر هم نزند و بر دور «ربع» تغیر شدید پدید آید و صداع خفیف و تب نرم لازم بود و نبض، صغیر و صلب و مختلف باشد.

علاج: گاوزبان و بسفایج و برگ بادرنجبویه و سپستان بجوشانند و ترنجبین آمیخته بدهند تا که ماده پخته شود. و بعد از نضج تمام، به حبوب و حقنه منقیه [سودا]، سودای بدن را پاک سازند. و بهر تبرید و ترطیب، ماءالشعیر و جهت تقطیع و تلطیف، سکنجبین که بسیار ترش نبود به کار ببرند به شرطی که سرفه نباشد. و بعد از تنقیه تام، مغز تخم کدو و مغز تخم بطیخ و نیلوفر و بنفشه با شیر دختران آمیخته بر سر ضماد کنند. طبیخ بابونه و نمام و گل سرخ و اکلیل و برگ خشخاش و برگ چغندر بر سر ریزند و روغن کدو و بنفشه و نیلوفر و بابونه بمالند و شیر دختران بر سر دوشند.

قسم چهارم: در سرسام بلغمی

این را «لیثرغس» گویند تسمیته له باسم لازمه [یعنی به جهت یکی از لوازمش این نام را بر آن نهاده‌اند] زیراکه ترجمه‌اش نسیان است و نسیان، لازم است در این سرسام. و

ماده این علت، اکثر در گذرگاه دماغ باشد و گاه باشد که بر سبیل تشرب در جرم دماغ سرایت کند اما در اغشیه هرگز نرود چنانچه بالا گفته شد.

علامتش تب دایمی است نرم، و ثقل حواس و بیاض زبان و کثرت تثاؤب و اختلاط و عقل و عسر حرکت خصوصا حرکت اجفان و زبان و کسل‌مند شدن به سخن گفتن و به تکلیف جواب دادن و به سبات مبتلا بودن و این، حالتی است مابین خواب و بیداری که جهت خواب غالب باشد.

علاج: جهت نضج، بیخ رازیانه و تخم کرفس و انیسون و زبیب و بیخ اذخرو اسطوخودوس بجوشانند [و] جلنجبین عسلی و سکنجبین عنصلی در وی آمیخته بدهند و پس از نضج تنقیه بدن کنند به حبوب و حقنه موافقه و شیاف‌ها. و در ابتدای مرض ـ یعنی قبل از آنکه دو روز بگذرد ـ سرکه و گلاب و روغن گل آمیخته بر سر طلا کنند. و پس از دو روز، اندکی جندبیدستر در طلای مذکور بیفزایند و چون مرض به انتها رسد، محلات قضماد نمایند بی‌امتزاج روادع؛ مثل جندبیدستر و عاقرقرحا و فوتنج و حاشا و نطرون به آب نمام یا آب مرزنجوش یار [یعنی مخلوط] نموده قدری سرکه عنصل وزیت افزوده. و هرگاه مرض به انحطاط رسد، بهر تحریک و تبدیل و تسخین دماغ و تحلیل ماده مابقی، عطسه

آورند به کندش و جندبیدستر.

قسم پنجم: سقاقلوس

نوعی است از سرسام که آنرا «سقاقلوس» گویند. و این، در اینجا عبارت است از ورم گرم که ماده‌اش خون غلیظ باشد و در تجویف شرائین دماغ حادث گردد خاصهٔ [یعنی فقط در آنها] و این، صعب‌ترین اقسام سرسام است [و] در سه روز کار به اتمام می‌رساند اما به حسب تقدیر [الهی اگر] از سوم روز تجاوز نماید، امیدواریست که به صحت گراید. و معنی سقاقلوس، فی‌الحقیقت در لغت یونان، موت عضو و بطلان حس عضو است چنانچه در آخر کتاب خواهد آمد، لیکن در اینجا به سبیل مجاز اطلاق کنند. و مقدمه سقاقلوس را غانغرایا؛ گویند یعنی در ابتدا [به این نام خوانند] و پس از آنکه عوارض مشتد شود و حس بالکل باطل گردد، سقاقلوس نامند و جالینوس می‌گوید که این هر دو لفظ مترادف‌اند.

علامت و علاج این ورم که در این محل واقع می شود، چون علامت و علاج سرسام دموی است؛ مگر آنکه عواض سقاقلوس به غایت شدید می‌باشد. و گفته‌اند تا سه روز نگذرد، دست به علاج نکنند و علامت و علاج سقاقلوس که در اعضا دیگر افتد، در فصل اورام گفته شود.

قسم ششم: جمره

نوعی است از سرسام که آنرا «جمره» گویند [و] علامـتش آن است که بیمار چنان پندارد که در سـر وی آتـش افروختـه است و بی‌قرار بود و ملمس وجـه سـرد و رنـگ زرد شـود و وجه سردی ملمس وجه آن است که طبیعـت بـرای مقاومـت موذی رجوع به باطل می‌کند و به تبع وی خون نیـز از ظـاهر به باطن می‌گراید و حرارت پوشیده می شود پس ملمس سرد می‌نماید و باشد که قوبا در دماغ پیدا آیـد و علامـتش قریـب به حمره است و وجود حکه و خارش در دماغ.

علاج: رگ قیفال و رگ پیشانی و رگ اربیه یعنـی سـربینی و [چهار] رگ زبان که دو بالای زبان واقع‌اند و دو زیـر زبـان بگشایند به حسب قوت و حاجت، یک‌یک یا دو دو یـا یکـی بعد دیگر [و] به توقف یابی توقف. و پـس از فصـد، طبـع را ملایم دارند بدانچه در سرسام دموی و صفراوی گفتـه شـد و اطلیـه و نطـولات و شـمومات و همـه آنچـه در سرسـام صفراویسـت [و گذشـت] اسـتعمال نماینـد. و از اغذیـه بـر ماءالشعیر اقتصار فرمایند.

فایده: کودکان را این علت بسیار افتد. و علامتش آن باشد که تارک سرکه جایگاه مغز است فرونشـیند و چشـم‌هـا فـرو روند [یعنی خیلی فرو رود] و کوچـک‌تـر گردنـد و بشـره او خشک گردد. در این حالت، علاج وی آن است کـه سـپیده و

بیضه مرغ با روغن گل به هم زنند و سرد کرده بر تارک سر گذارند. و هر ساعت که گرم شود، بردارند و دیگر نهند. و آب برگ خرفه و گشنیز تر و آب کدو و قثاء و آب کاهو با روغن گل آمیخته برمی‌نهند.

قسم هفتم: در فلغمونی

نوعی است از سرسام که آنرا «فلغمونی» گویند. و این آماس، بیشتر از خون تباه واقع شود و بسیار بود که از صعوبت آماس، درزهای سر از هم باز شود و شکه دماغ اندر کشیده گردد. و علامتش آنست که چشم در وی به غایت سرخ بود و درد صعب باشد به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که گوئی می‌شکافد. و باشد که کزاز تولد کند و غثیان پدید آید.

علاج: آنست که در جمره گفته شد.

هریک از فلغمونی و جمره و سقاقلوس در باب اورام به مقاله مستقله گفته آید.

[نکته]: سرسام حقیقی آن است که در وی ورم در دماغ یا اغشیه عارض شود و غیرحقیقی، آن است که در وی ورم نباشد در دماغ؛ لیکن اعراض همچون ورم پدید آید چنانچه در برسام و حمیات و جز آن می شود و لهذا برسام را در امراض جنب ضبط نمودیم.

فصل سوم: در ماشرا

لفظ سریانی است. و فی‌الحقیقه، قسمی است از فلغمونی که هرگاه در اجزاء خارجیه سر و در جبهه و انف و حوالی عیون حادث گردد، بدین نام خوانند و باشد که ورم بزرگ شود و در اعضاء داخلیه سر چون دماغ و حجب داخلیه قحف متعدی گردد. و باشد که فرود آید تا سینه و بازو و مشتمل شود و به حسب عموم ورم در اعضاء داخلیه سر، اعراض [آن] نیز اشتداد می‌پذیرد و از غایت تمدد کار بدانجا می‌رسد که سر بشکافد.

علاجش: چون علاج سرسام دموی است. و بهر جذب خون از باطن به سوی ظاهر، نگریستن بر اشیای سرخ مفید. و باقی علامات و علاج مع فواید دیگر در باب اورام گفته شود. و ماده ماشرا، خون حاد است که با صفرا مختلط باشد لهذا گفته‌اند که قریب است به حمره غیرخالص.

فصل چهارم: در سدر و دوار

سدر، ظلمت و تاریکی است که عارض گردد بصارت را هنگام برخواستن، و باشد که مهیا شود علیل بر سقوط و نادر باشد که ساقط شود. احساس ثقل عظیم در سر و حدوث طنین در هر دو گوش نیز از نشان این است. و گاه باشد که به زوال عقل انجامد. و معنی سدر، تحیر است لهذا به اسم لازم مسمی گشته؛ «لان التحیر لازم فیه و هو مقدمهٔ الدوار».

دوار، آن است که آدمی خود را و دماغ را و جمله اشـیا را در دور و گشت پندارد و نتواند ثابت ماند ایستاده یا نشسـته، بلکه ساقط شود و بیفتد. و قلت و کثـرت و لـزوم و سـرعت مفارقت این حالت به حسب کمی و بیشی سـبب اسـت از آن است که عند ضـعف مـاده دوار نیـز ضـعیف مـی‌باشـد و تـا حرکت قوی نیفتد، عارض نمـی‌گـردد؛ «کمـا هـو ظـاهر مـن احوالهم».

اکنون بدان که جالینوس در دوار و سدر فـرق نمـی‌کنـد و رازی می‌گوید چون دوار مشتد شود به نوعی کـه بـه سـقوط انجامد، سدر گویند.

باید دانست که سدر و دوار چون مـزمن شـود، خاصـه در پیر، خوف است و به صرع یا سکته انجامد. و گـاه باشـد کـه چون صداع زایل شود، دوار افتد یا بالعکس.

از آنکه سدر علی الاصح مقدمه دوار است، ذکـر وی قبـل از دوار به این فقـر الیـق نمـود و ایـن فصـل را بـه دو قسـم منقسم ساخت.

قسم اول: در سدر

سبب کلی سدر آنست که روح نفسـانی در اوعیـه دمـاغ و رگ‌های وی بر مجرای طبیعی نافذ نتواند شد، پس بالضـرور، دماغ سرد شود و مخدر گردد. [و] سبب امتناع نفـوذ روح در

دماغ از مسلک طبیعی آن‌که سدر آرد، دو است:

یکی، آن‌که خلط بارد غلیظ مجتس شـود در بعـض منافـذ روح، پس هرگاه از اسـباب مسـخنه چـون ملاقـات آفتـاب و آتش و پوشیدن سر به جامه‌ها ومانند آن سر گرم شود، خلـط مـذکور نیـز سـخونت پـذیرد و بعـض اجـزاء مسـتعده وی مستحیل می شود به بخار و باعـث ایـن مـرض مـی‌گـردد. و هذالنوع [یعنی این نـوع]، مسـمی اسـت بـه «سـدر خـدری»؛ «لمامعه من الخدر؛ [یعنی چون نوعی بی‌حسی و خدر با ایـن سدر است به این نام نامیده شـده اسـت]. و علامـت اجتمـاع خلط بارد [در] دماغ، در بحث صداع و غیر آن مفصل مـذکور است. هیچ فرق نیست در اخلاط غلیظـه و رقیقـه مـن حیـث العلامات [یعنی از جهت علامات] مگـر آنکـه کثـرت ثقـل از لوازم خلط غلیظ است.

علاج: نخستین، تنقیه تمام بدن کنند «علی سبیل التـدریج» [یعنی تدریجا] به حقنه‌های قویه و مطبوخ‌های منقیه بلغـم. و حکم به تدریج بهر آن است که غشی نیفتد و قوت نرود. پس از تنقیه تمام، بهر تنقیه عضو خاص که دماغ است، ایار جات و حبـوب و غراغـر و عطوسـات و شـمومات و سـعوطات و نطولات که در لیثرغس مذکور است استعمال نمایند.

دوم، آنکه سقطه یا ضربه به سر رسـد. و حـدوث سـدر از

سقطه و ضربه که باعث امتناع نفوذ روح تواند شد نیز بـر دو وجه است:

یکی، آنکه حجاب‌های دماغ متالم شود و بدان سبب قوای دماغیه منقبض گردند و از تصرف باز ماند پس آدمی مبهـوت شود و تا بقای آن کیفیت، حس و حرکت از وی منعدم گردد.

دوم، آنکـه در آن جایگـاه سـده افتـد. [و] وقـوع سـده از ضربه و سقطه به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که سدر آرد نیز بر دو قسم است:

یکی، آنکه دماغ از خوف ایذا و الم قرار جویـد و در ذات خود منقبض شود.

دوم، آنکه طبیعت بهر دفع الم متوجه ایـن جانـب شـود و اخلاط نیز به تبع بدان صوب میل کند؛ خواه بـه ورم انجامـد یا نه. و هر چونکه باشد، بـه واسـطه انسـداد بعـض مسـالک [یعنی راه‌های] روح نفسانی سدر می‌افتـد. و هـذالنوع [یعنـی این نوع] مسمی است به سدر مولم. و علامت هر سبب بارهـا ذکر یافته و در دوار نیز به تفصیل گفته شود.

علاج: منجذب سازند ماده را از دماغ به جانب مخالف بـه فصد و حجامت و ارسال علق و اسهال به حسـب احتیـاج. و بهر تقویت عضو و ردع و تحلیل ماده، روغـن گـل [را] گـرم کنند و بر سر نهند به نوعی که در صـداع [بـارد سـاده] گفتـه

شد و اگر شمع را در وغن گل بگدازنـد و بـر سـر نهنـد؛ روا باشد. و باید که سر را از آفتاب و غبـار وماننـد آن محفـوظ دارند تا عطسه نیفتـد؛ زیـرا کـه عطسـه دمـاغ را بـه حرکـت می‌آورد و حرکت دماغ به این کیفیت در ایـن حالـت موجـب غشی است از شدت الم.

فایده: سدر که از صداع بارد یا حار افتد، سببش نیز ایـلام [یعنی دردمند بودن] حجب دماغ است. و این سدر نمـی‌افتـد مگر ضعیف دماغ را. و علاجش همان است که به نوع صـداع مناسب بود.

باید دانست که سدر از جهت سقوط و سکون افعال ارادیه دماغیه، مشابه بود به صرع؛ امـا فـرق آن اسـت کـه در سـدر تشنج نمی‌باشد و ایضا از حرکات مضطربه چنانچـه در صـرع می‌باشد معرا [یعنی عاری] بود.

قسم دوم: در دوار

سبب کلی دوار آن است که روح اندر تجـاویف و گـذر و رگ‌ها و شریانهای دماغ به سببی از اسباب بجنبـد و بگـردد و موج کند و هرگاه که روح با صره انـدر معـدن خـود بگـردد، چنان نماید که عالم گرد او می‌گردد.

اما اسباب جزئیه [او] بسیار است:

یکی: آنکه اخلاط رقیقه بارده یا حاره در بطون دماغ یا در

رگهای وی حاصل شود علی سبیل‌الاستقرار [یعنـی بـه گونـه پابرجا و مستحکم]. پس هر گاه به سببی خلط مذکور متحرک شود به حرکت غیرطبیعه، روح نفسانی نیز در مقابل وی بهـر مقاومت متحرک می‌گردد به حرکت طبیعه که مضـاد حرکـت خلطیه است. پس به‌واسطه وقوع مدافعت فیمـابین الحـرکتین المتضادتین المتمانعتین [یعنی تنازع در میـان دو حرکـت کـه ضد هـم هسـتند و همـدیگر را مـی‌راننـد]، لاحـق مـی شـود حرکت دوریه در روح فقط [نه در خلط]؛ «لان الروح للطافتـه یرتفع حینئـذ مسـتدیراکانه یلتـوی علـی نفسـه». و باشـد کـه اگرچه خلط بر جای خو متمکن بود اما بـه مـوجبی بخـار از وی جدا شود به نهجی [یعنی به گونـه‌ای] کـه در ریـح گفتـه آید و دوار آرد.

دوم، آن که ریاح غلیظ یا کثیره علی سبیل الرسوخ [یعنـی به گونه‌ای مستحکم] در بطون یا عروق دماغ گردآید و هنگام حرکتش چنانکه گفتـه شـد [در] بـالا، در [بـین] روح و ریـح مدافعت افتد پس هر دو متحرک شوند به حرکت دوریه؛ «لان الریح ایضـاللطافتها یرتفـع ملتویـا علـی نفسـها مثـل الـروح؛ بخلاف الخلط».

سوم، آنکه اخلاط غلیظه علـی سـبیل‌الاسـتقرار [یعنـی بـه گونـه‌ای مسـتحکم] حاصـل شـود در عـروق مسـتدیره کـه

گرداگرد دماغ است و به آن سبب روح بر مسلک طبیعی نافذ نشود و بدانجا رسیده بازگردد و دور زند و مثال این، آن است که باد را کوه یا دیواری یا حایلی دیگر پیش آید و در وی حرکت دوریه افتد که باشد که به باعثی بخار از این اخلاط منبعث شود و دوا آرد. ظاهر است که هر گاه چیزی در دماغ دور کند، روح فقط بود یا مع الریح، به سبب دور روح، نسبتی که فیمابین باصره و مرئیات است متغیر می‌گردد، پس بالضرور همه چیز گردنده می‌نماید و چشم تاریک می شود.

چهارم، آنکه اخلاط یا ریاح در دماغ راسخ نباشد، بلکه مستقر ایشان در عضو دیگر باشد، چون معده و رحم و کلیه و جز آن، پس به سببی از اسباب، بخارات از این اخلاط یا ریح و اخلاط بنفسها [یعنی خود این ریاح و اخلاط] متصاعد شود به سوی دماغ و دوار آرد.

از آنکه ماده دوار یا در نفس دماغ راسخ می‌باشد یا در عضو دیگر، دوار را به دو نوع بیان می‌کنم:

نوع اول: در آنکه ماده دوار در نفس دماغ باشد

این نوع، بر شش وجه است:

یکی: آنکه ماده آن بلغم بود. و علامتش آنست که چون سر را گرمی رسد، دوار ساکن شود. و باقی علامات [را] از

صداع بلغمی جویند.

دوم: آنکه سودا باشد. و علامتش کثرت فکر است و خاموشی مفرط. و صلابت و ضعف نبض و دیگر علامات از صداع سوداوری توان یافت. و باید دانست که کثر فکر و طول خاموشی آنگاه است که سوداوی صفراوی نبود. و ضعف نبض را دو سبب می‌باشد: یا ضعف قوت یا فرط صلابت شرائین؛ اما در این مرض، فرط صلابت سبب است.

سوم: آنکه خون بود و علامتش آنست که به سرعت دوار بگشاید نسبت به دوار بلغمی و سوداوی. و دیگر علامات صداع دموی پیدا باشد.

چهارم: آنکه صفرا باشد و علامتش به مبردات راحت یافتن و دوار به سرعت گشادن و آنچه در صداع صفراوی گفته شد ظاهر بودن.

پنجم: آنکه ریاح بارده باشد و پوشیده نیست که از اخلاط بارده، ریاح بارده خیزد و از اخلاط حاره، ریاح حاره منعبث شود. و علامت ریح از هر خلطی که باشد، همان است که در آن خلط بیان یافته، سوای ثقل که در ریحی نمی‌باشد.

ششم: آنکه ریح حاره بود و علامتش آن است که در اخلاط حاره ذکر یافته و ایضا عطسه بسیار و خشکی بینی و هنگام دوار، عرق خفیف بر سر آمدن و مانند مصروعیان بر

زمین افتادن از نشان این است. و این نوع دوار اگرچه به واسطه لطافت سبب دیر نمی‌ماند و از همه اقسام زودتر می‌گشاید، لکن به شدت تمام می شود و کدام شدت زیاده بر این خواهد بود که به سقوط انجامد.

علاج: در بلغمی و سوداوی و ریحی بارد، نخستین در نضج ماده کوشند به حسب سبب. پس بهر تنقیه بدن و دماغ، حقنه و حبوب و غراغر منقیه که در صداع بلغمی و سوداوی مذکور است استعمال نمایند. و ایضا به واسطه تحلیل ریاح، مشک و غالیه و نمام و یاسمین ببویند و به کندش و جندبیدستر عطسه آرند و فلفل ابیض و صبر و زعفران و جندبیدستر در آب مرزنجوش و روغن بنفشه آمیخته در بینی چکانند. و عاقرقرحا و خردل و قرنفل با آب تمام و سرکه عنصل یار [یعنی مخلوط] کرده و طلا کنند. و به بخار طبیخ بابونه و برنجاسف و ورق غار و اکلیل و شبت سر [را] نگون دارند.

در دموی، رگ قیفال زنند و بر ساق حجامت کنند. و بهر تطفیه، لعاب اسبغول و شراب بنفشه و عناب و آش جو و طفشیل [یعنی عدس مقشر که در سرکه جوشانند] و مزورات ترش و مانند آن هرچه در صداع دموی ذکر یافته تناول نمایند.

در صفراوی، به طبیخ هلیله و شاهتره که فلوس خیارشنبر و ترنجبین با شیرخشت [هم در آن] آمیخته باشند طبع را ملایم کنند و هرچه در صداع صفراوی گفته شد استعمال نمایند.

در ریحی حار، به حسب ماده آن ریح در تنقیه کوشند؛ مثلا اگر آثار خون ظاهر بود، رگ قیفال زنند پس به تنقیه و تلیین متوجه شوند. و اگر نشان صفرا پیدا بود، به مطبوخ مذکورطبع بگشاند. و همچنین از شمومات و نطولات و اطلیه و غیرذلک هرچه در صداع حار مذکور است استعمال نمایند.

نوع دوم: [دوار شرکی]

[یعنی] در دوار که ماده وی در معده یا رحم یا مثانه یا کلتین یا رجلتین یا ساقین یا فخذین یا مراق یا شرائین یا وداجین باشد و بخاری که از دل یا از جگر یا سپرز خیزد و مسلک وی رگ‌ها و شریان‌ها باشد که مسلک وی پس گوش و گردن است. و این نوع دوم مشتمل است به چهار صنف:

صنف اول: در آن که مستقر ماده به معده باشد. و این صنف به حسب اختلاف مواد بر چهار وجه است:

یکی، آنکه اخلاط بارده جمع شود در معده و علامتش آن است که ابتدا کند صداع هنگام دوار از مقدس سر و تا یافوخ رسد و باشد که اگر ماده کثیر بود، تا موخر سر متجاوز گردد

و باقی علامتش نوعا از آنچه در سوء مزاج معده ذکر خواهد یافت و بالا نیز بارها ذکر یافته پوشیده نیست.

علاج: هلیله کابلی، انیسون، بیخ بادیان، بیخ کرفس، تربد، قنطوریون رقیق، سنا، حشیش و غافث، هر هشت دوا بگیرند و آنچه کوفتنی است بکوبند و جمله را بجوشانند و صاف نمایند و مغز حب قرطم و شکر سرخ و روغن بید انجیر و صبر سقوطری در این طبیخ بیفزایند و حقنه کنند و کذالک به حسب احتیاج در قیء و شرب مطبوخات مسهله کوشند.

پس از تنقیه، تقویت دهند معده را به ایارجات و بهر تجوید هضم به کار برند اطریفلات و جوارشات حار.

دوم، آنکه ریاح بارده متولد شود در معده از اخلاط بارده و علامتش علامات آن اخلاط است و باشد که تهوع آید لکن از فضول هیچ برنمی‌آید؛ زیرا که مواد به سبب مستقر بودن در معده مستخرج نمی شود بالقذف [یعنی با قیء]. و باشد که وجع تمددی عارض شود اما این آنگاه باشد که مقدار ریح [به] نسبت از فضای جوف معده افزودن بود.

علاج این، علاج اخلاط بارده است؛ لکن از آنکه اخلاط ریحی است در منقیات و مقویات رعایت این واجب است که چیزهای بادشکن [با آن‌ها] یار کنند.

سوم، آنکه اخلاط حاره مریه [یعنی از جنس مره] جمع

آیند و علامتش هیجان دوار است در شکم تهی و سکون آن در سیری و سایر علامات صفراوی که در معده گفته شود پیدا بودن.

علاج: سکنجبین و آب گرم بنوشند و قیء کنند و به طبیخ هلیله یا ماءالجبن با نقیع آلو و آب انارین که با شحم وی افشرده باشند، طبع را ملایم کنند.

صنعت ماءالجبن: بر قول «رازی» آن است که بزسرخ جوان را که صحیح باشد و چهل روز از زادن او گذشته باشد و بعید العهد از زائیدن نیز نباشد او را روزی چند خیار و گشنیز تر و برگ کاهو و برگ اسبغول بچرخانند و وقت شام شیر او بدوشند و در دیگ سنگین یا گلی نیک بجوشانند، پس از آتش فرو گیرند و بر سر دو رطل شیر تازه، ثلث رطل سکنجبین صادق الحموضۀ یا آب غوره انگور ریزند و چوب تر درخت انجیر که پوست او کنده باشد و سرش کوفته بجنبانند تا ببندد، پس در کرباس شسته اندازند و بیاویزند تا آب صاف از آن بچکد، پس پگاه این آب را بجوشانند تا کف آورد و کف بر گیرند. پس چون کف منقطع شود، صاف سازند و با سکنجبین یا بی‌سکنجبین بیاشامند.

بر قول «امین‌الدوله ابن تلمیذ»، صفتش آن است که هر روز پنج رطل شیر بز موصوف بگیرند تازه، پس گرم کنند و

یک درم پنیر مایه در آن حل نمایند و بگذارند تا بسته شود، پس از کارد، خطوط کشند طولا و عرضا و دو ورم نمک اندرانی باریک ساخته بر آن پاشند، پس چون بگدازد در کرباس آویزند تا آب از آن روان شود و پس در کتان یا زنبیل برگ خرما صاف سازند و یک رطل و نیم از آن بستانند و یک اوقیه بر آن سکنجبین اندازند و با آتش نرم بپزند و کف بگیرند تا که آب فقط بی‌جبنیت بماند پس صاف ساخته بنوشند.

طریق نوشیدن آن است که سه کرت [یعنی سه مرتبه] بنوشند و هر مرتبه یک ساعت فاصله دهند و بعد [از] هر خوردن صد قدم بگردند. و بعضی گویند در یک نیم ساعت به سه کرت [یعنی سه قسمت] کرده بنوشند. و بعضی تحریک به چوب انجیر لازم نداند.

باید دانست که اگر شیر نر به هم نرسد، شیر گاو بدل آن است و از شیر گاو، ماءالجبن توان ساختو از دیگر شیرها نیز لیکن بهتر [از همه] شیر بز است؛ «لان لبن الماعز أکثر مائیهٔ و اوفر رطوبهٔ ودهنیهٔ و هو المقصود. و التحریک بخشب التین یعین فی‌التلیین».

چهارم، آنکه ریاح از اخلاط حاره متولد شوند در معده. و علامتش علامات اخلاط حاره است و ظهور خلش در معده

وجع در ناف و به خروج ریح خواه با انقلاب بود خواه با آروغ راحت یافتن.

علاج: تنقیه معده کنند به مطبوخ هلیله مذکور بی آن‌که سقمونیا در وی آمیزند.

صنف دوم: در آن‌که فضله در شرائین که بر صدغین‌اند، یا در شرائین که پس گوش‌اند یا در آن دو شریان که مسمی به سباتیه‌اند جمع شوند و از آن‌جا صعود نماید و دوار آرد و علامتش تمدد و امتلا و انتفاخ و ضربان عروق مذکور است و چون عروق مذکوره را از دست منقب سازند یا دواء قابض بر آن نهند، دور ساکن شود. پس اگر منبع این فضله دل یا جگر یا سپرز بود با وجود هذه العلامات، آفت عضوی از این اعضا شاهد حال وی است و هر یک در جایگاه خود مذکور است بدان رجوع نمایند.

علاج: نخست بدانند که ماده بخار کدام خلط است پس به استفراغ آن خلط مشغول شوند و آنجا که ماده در جگر بود و نقصان افعال وی و الم و آفت حوالی وی و آنچه در باب وی گفته شود گواهی دهد، اگر ماده به جانب مقعر بود به استفراغ کوشند و اگر ماده به طرف محدب بود به ادرار توجه نمایند و علامت میل ماده به جانبی از این دو جانب در باب جگر مفصل مذکور است. و آنجا که ماده در دل بود، پس از

استفراغ شراب سیب و مفرحات دهند. و آنجا که ماده در سپرز بود، رگ اسیلم زنند از دست چپ و اضمده محلله بر سپرز نهند و به معالجه هر عضو مووف متوجه گردند.

پس از تنقیه، خواه ماده در این اعضا بوده باشد خواه در عروق فقط اگر دوار زایل شد، فبها و اگر باقی باشد، تفحص کنند تا مسلک فضله کدام رگی است و آن [را] از انتفاخ و شدت ضربان توان دانست: پس اگر مسلک در عروق صدغین یا عروق خلف اذنین متحقق شود، قطع کنند و این رگها را هر کدام که منتفخ بود، بعد از قطع، داغ دهند چنانچه در صداع مکرر ذکر یافته مع علت داغ و بیان قطع عروق خلف اذنین که مودی می شود به قطع تناسل. و اگر مسلک در عروق سباتیه متحقق بود، دست از قطع و داغ کوتاه دارند. و عروق سباتیه، این دو شریان غایره‌اند که مانند وداجین یکی از یمین حلق و دیگر از یسارش صاعد شده است و سباتیه از آن گویند که هرگاه رطوبت غرویه به توسط رگهای مذکوره متصاعد می شود به سوی دماغ، سبات [که نوعی بیماری سر است و شرح آن] می‌آید [ایجاد می شود].

صنف سوم: در آنکه حاصل شود فضله در وداجین و موجب دوار شود. و علامتش آن [است] که نخستین وداجین منتفخ شوند و ممتد گردند. پس دوار حادث گردد. و داجین

آندو رگ وریدیه‌اند که بر دو طرف حلق‌اند متصل به گردن.

علاج: رگهای مذکوره را فصد کنند و پس از آن اگر زایل نشود و ماده وی در جگر باشد، به تنقیه جگر کوشند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که [در] بالا ذکر یافته [شد].

صنف چهارم: در آنکه مستقر ماده، رحم یا مثانه یا کلیتین یا رجلین یا ساقین یا فخذین یا مراق باشد. علامتش آن است که نخستین در عضوی از اعضاء مذکوره آفت پدید آید و پس از آن دوار عارض شود و ایضا دریابد بیمار که موضعی از این مواضع چیزی متحرک شده و [به سوی بالا] صاعد می‌گردد، پس دوار افتد. و علامات آفات هر عضو در جایگاه خویش مذکور است. و احتباس طمث و اختناق رحم بیشتر باعث ی‌شود بر دوار. باید دانست که ماده رحم و مثانه و کلیتین و مراق، گرم می‌باشد در اکثر امر و ماده رجلین، سرد باشد؛ «لبعدهما عن ینبوع الحرارت».

علاج: به معالجه عضو مؤوف توجه کنند و از عضو مذکور، جذب مواد نمایند به طرف مخالف سر به فصد و اسهال و حقنه و دلک و غیر آن به حسب واجب. و تقویت سر و دماغ را که قبول نکند فضله را.

[سایر اصناف دوار]

گاه باشد که سقطه و ضربه بر سر رسد و بدان سبب روح

نفسانی از وقوع سکته یا ضربه به حرکت آب می‌ماند و هرگاه چیزی گران در آب افتد یا چیزی به سختی در آب زنند، آن آب متحرک می شود و گرد می‌آید و ممتوج [یعنی موج‌دار] می‌گردد و کذالک روح مذکور متموج می‌گردد به روح دوری [یعنی حرکتی مانند همان موج آب]. و علامتش ظاهر است.

علاج: به معالجه سقطه و ضربه توجه نمایند و هرگاه بعد [از] زوال الم [باز هم] دوار باقی باشد، توان دانست که سوء مزاج در دماغ لاحق گشته، پس به حسب آن سوء مزاج که آثار وی ظاهر باشد، معالجه کنند.

گاه باشد که سوء مزاج مختلف ساذج عارض شود در دماغ به یکبارگی و بدان سبب موذی ناطبیعی، خایف شود و مضطرب گردد روح و متحرک شود به حرکت دوریه بی‌توسط محرک جسمانی که بخار یا ریح باشد، علامتش سبکی دماغ است و حدوث دوار بغتةً [یعنی ناگهانی] بعد [از] ملاقات برودت یا حرارت. و عام است که حرارت و برودت خارجی باشد یا داخلی؛ چنانچه در صداع ساذج گفته شد.

علاج: بعد [از] تحقیق سبب، معالجه کنند بدانچه ضد سبب باشد و آن، به تفصیل در صداع ساذج مذکور است.

و گاه باشد که چون آدمی سربگرداند یا رقـص کنـد، روح وی متحرک شود و این بدان مـی‌مانـد کـه فنجـان پـر آب را حرکت دهند اگرچه ساکن شود اما آبـی کـه در وی اسـت تـا دیر متحرک باشد. و گاه باشد که چـون آدمـی در چیـزی کـه سریع‌الدور باشد [یعنی به سرعت بر دور خود بچرخد] بسیار بنگرد، پـس روح باصـره از نظـاره آن هیـات مـدتی گردانـی پذیرد و دوار آرد و آن هیات، مدتی اندر وی بماند و هرچنـد محسوس قوی‌تر و قوت‌های بدنی ضعیف‌تـر، اثـر محسـوس اندر آلت حس قوی‌تر و بیشتر بود.

علاج: اگر دوار بـاقی باشـد بـه ازالـه سـوء مـزاج متوجـه گردند کما ذکر ناه.

و گاه باشد که ضعف قلب محدث سدر و دوار شـود کمـا هو یظهر فی الناقهین.

علاج: بهر تقویت دل، شراب حمـاض و [شـراب] لیمـو و [شراب] صندل و [شراب] سیب و مفرحـات مناسـبه مـزاج و اغذیه لطیف موافقه تناول کند.

فایده: در اسباب دوار [از] سوء مزاج مختلف [صحبت شد و وعده‌یی] ذکـر یافتـه اسـت [کـه] عنقریـب [آن را توضـیح دهیم]، پس بیان آن لازم آمد. باید دانست که اطبا سوء مـزاج را منقسم سـاخته‌انـد بـه مختلـف و مسـتوی و در تفسـیر آن

اختلاف است: «جالینوس» می‌گوید که مستوی آن است که در جمیع بدن عام باشد و مختلف آن است که به عضوی مخصوص بود. و «شیخ» گفته است مزاجی که در جوهر عضو مستقر شود و در حکم مزاج اصلی گردد، در مستوی باشد و المختلف ما لا یکون کذالک [و] از آن است که مستوی، مولم نمی‌باشد، «لانه یطلب المقاومهٔ بینه و بین الطبیعهٔ»؛ به خلاف مختلف که مولم و موجع است «لوجود المقاومهٔ». و تحقیق این کلام آن است که مزاج عرضی که عارض شود در عضو و آن عضو را استعداد رجوع به سوء مزاج طبیعی به سهولت میسر نباشد، وی را مستوی و متفق گویند و مثال آن برص است. و مزاج عرضی که با وی در اعضا استعداد رجوع به مزاج اصلی باشد به سهولت، آن را مختلف خوانند و مثال آن حمی عفنه است.

فصل پنجم: در سباب

آن، خوابی است طویل، ناطبیعی با عرق مفرط که به دشواری بیدار شود صاحبش و این مرض را ده سبب است:

یکی، آن‌که سوء مزاج بارد مفرط ساذج عارض شود در دماغ. و علامتش آن است که نبض، صلب و متفاوت بود و رنگ بدن و وجه به سبزی گراید و تقدم ملاقات سردی بر سر یا تقدم تناول اشیاء بارده یا استعمال ادویه مخدره شاهد باشد و در وجه، تهبج پدید آید.

علاج: بهر تبدیل مزاج، طبیخ ریاحین حاره و سداب بر سر ریزند و روغن بان و قسط و جندبیدستر یار [یعنی مخلوط] کرده بمالند و جندبیدستر و عنصل و مویزج و عاقرقرحا با سرکه ممزوج ساخته ضماد کنند. و دواء المسک و مثرودیطوس بلع نمایند. و بچه مرغ که با آب نخود، روغن جوز و خردل پخته باشند تناول فرمایند. و آنجا که ادویه مخدره موجب بود به تدراک وی کوشند به فادزهر مناسبه که هر یک که در آخر کتاب خواهد آمد.

دوم، آن‌که جمع شود رطوبت خام در مقدم دماغ. و علامتش آن است که بیمار در مقدم سر و در حرکت اجفان و عیون، گرانی محسوس کند. و آب غلیظ در اکثر اوقات از منخرین سایل شود و زبان به رطوبت لزجه آلوده بود.

علاج: نخستین، تنقیه دماغ کنند به حبوب و حقنه که در لیثرغس ذکر یافت. پس از تنقیه، تبدیل مزاج نمایند بدانچه در قسم اول که بارد ساذج است گفته شد.

سوم، آنکه بخارات رطبه ردیه مرتفع شوند به جانب دماغ. و این، نمی شود مگر در حمیات، خاصه در حمی بلغمیه. و علامتش تقدم وجود حمی است.

علاج: در معالجه تب کوشند و بهر تقویت دماغ، روغن گل و گلاب و سرکه بر تارک گذارند. و برای جذب مواد، پاشویه به کار دارند و کف پای ها را بمالند از چیزی درشت. و اطراف یعنی دست و پا بربندند. و تحریک عطاس نیز مفید است.

چهارم: آنکه واقع شود ضربه بر صدغین و بدان سبب، حس عصب کوفته شود.

پنجم: آن که قحف شکسته شود به سقطه یا ضربه. و بدان سبب، دماغ، منضغط و فشارده شود.

علامت هر واحد [از چهارم و پنجم]، تقدم سبب است.

علاجش: علاج علاج ضربه و کسر است چنانکه در صداع سقطی و ضربی گفته شد و در آخر کتاب نیز گفته خواهد شد.

ششم: آن که متصاعد شود بخارات از معده به جانب دماغ

و سبات آرد و مثالش خواب مستی و خـواب تخمـه اسـت و علامـتش تقـدم سـدر و دوار و دوی و خیـالات پـیش چشـم است و در حالت خلو معده، از سبات خفت یافتن.

هفتم: آن‌که مرتفع شوند ابخره از ریه یا صدر. و علامـتش وجود علامات ذات ریه و ذات صدر است، چون ضـیق نفـس و حمی و سعال و منشاریت نبض.

هشتم: آنکه متولد شوند دیدان در امعـا یـا محتـبس شـود منی یا خون حیض حیض یـا نفـاس در رحـم، و متصـاعد از امعا یا رحم گردند ابخره و سـبات آرنـد. و علامـتش وجـود سبب است و آفت آن عضو شاهد بودن. و بایـد دانسـت گـاه باشد که حادث گردد سبات به مجرد اذیـت کـه لاحـق شـود دماغ را از مشارکت و حذایت [یعنی محـاذات بـا] بـا اعضـاء مؤوفه بی‌آنکه متصاعد شوند بخارات از این اعضا.

علاج: در معالجه عضو معلول کوشند؛ چنانچه هر یـک در محل خود مذکور است. و پـس از زوال سـبب تقویـت دهنـد سرا بدانچه بارها ذکر یافته است.

نهم: آنکه خون در بدن بسیار شود و به سـبات انجامـد. و علامت امتلاء خون بارها ذکر یافته.

علاج: رگ اکحل و قیفال زننـد و بعـد از فصـد، بـر سـاق حجامت کنند تا ماده از دماغ فـرود آیـد و فصـد صـافن نیـز

سودمند است. و تدبیرها که در سرسام دموی مذکور است، همه در این جا به کار آید؛ لیکن بر طبیب واجب است تا به حسب مشاهده در زیادت نقصان تصرف کند.

دهم: آن که به سبب رنجی و ریاضتی و حرکت عنیف یا به سبب استفراغ مفرط، گوهر روح تحلیل پذیرد و به واسطه بسیاری تحلیل از منبسط شدن در همه تن عاجز آید؛ پس بالضرور، طبیعت آسایش جوید و روح نفسانی از کار فرمودن آلتهای حس و حرکت باز ایستد چندانکه از روح حیوانی مدد یابد و آنچه از وی به تحلیل رفته باشد باز آید. و علامتش تقدم اسباب محلله است و به تدریج در سبات افتادن.

علاج: محروری مزاج را ماءاللحم در گلاب و آب سیب آمیخته دهند و مثرودیطوس با هم چند طباشیر یار [یعنی مخلوط] کرده، در شراب سیب یا انار ممزوج ساخته مفید است. و بوئیدن صندل و گلاب، سودمند. بالجمله، به علاج غشی رجوع نمایند. و مبرودی و مرطوبی مزاج را مثرودیطوس اندر ماءالعسل دهند.

فایده: در سبات و غشی، فرق آن است که نبض خداوند سبات قوی باشد در اکثر و به نبض تن درستان ماند و نبض صاحب غشی ضعیف باشد و به قیاس ما نیز نبض مسبوت،

صلب بود. و در غشی، رنـگ بـه صـفرت مـی‌گرایـد و رنـگ مسبوت، به حال باشد و گاه باشد که به سبزی گراید؛ چنانچه در قسم اول گفته شد. و فرق در سبات و سکته آن اسـت کـه خداوند سبات را به جهد بیدار توان کرد. و حرکـت او چـون حرکت خفتگان باشد. و حواس او اگرچـه کنـد باشـد، لـیکن چیزی بر جای بود؛ به خلاف مسکوت که حس و حرکت وی جملگی رفته باشد.

فایـده جلیلـه: هرکجـا انـدر دمـاغ آفتـی باشـد، آب سـرد خوردن و بدان مضمضه کردن زیان دارد.

فصل ششم: در سهر

آن، بیداری و بی‌خـوابی مفـرط را گوینـد. و ایـن مـرض، باسم لازم مسمی اسـت [یعنـی بـه اسـم لازمـه‌اش کـه شـب نخوابی است نامیده شده است] و اسباب وی هشت است:

یکی سوء مزاج یابس ساذج که عارض می شود در دماغ و خشک سازد آن را. و علامـتش آن اسـت کـه سـر و حـواس، سبک بـود و چشـم و زبـان و بینـی خشـک گـردد و ملمـس سرگرم نماید و شدت و طول سهر به حسـب تمکـن خشـکی دماغ است.

علاج: همگی در ترطیب دماغ کوشند؛ مثلا طبیخ بنفشـه و نیلوفر و برگ کاهو و گشنیز تر و بیخ و پوسـت خشـخاش و شعیر بر سر ریزند و طبیخ کله پایچه و امعاء بره، همین عمـل دارد. و در بلیله و ابریق، نطول بیشتر از یک شبر فصـل بایـد نهاد. و بنفشه و نیلوفر ببویند. و از آب برگ کاهو و گشـنیزتر و شیره خشخاش و روغن نیلوفر لخلخه سازند. و روغن تخم کدو و شیر دختران بر سر دوشند و در بینی و گوش چکاننـد. و گوشت بچه مرغ یا بچه کبوتر یـا بزغالـه ـ هـر واحـد کـه باشد ـ با کدو اسفناج و برگ کـاهو و شـیره تخـم خشـخاش پخته باشند، تناول کنند و بعـد از هضـم غـذا، عسـل بـه آب شیرین نیم‌گرم و دعـه و سـکون و در موضـع رطـب نشسـته

ماندن لازم شمارند. و از چیزهای خشکی افزا، احتراز واجب انگارند.

دوم: سوء مزاج حاریابس ساذج که عارض شود در دماغ. و این نوع، به غایب شدید می‌باشد. و علامتش سبکی و خشکی دماغ است و سوزش و حرقت سر و شدت تشنگی.

علاج: تدابیر مرطبه که در یابس ساذج ذکر یافته با مبردات امتزاج نموده و استعمال نمایند.

سوم: سوء مزاج یابس سودا وی که عارض شود در دماغ.

چهارم: سوء مزاج حار یابس صفرا وی لاحق گردد در دماغ.

علامت و علاج هر واحد بارها ذکر یافته و پس از تنقیه سودا یا صفرا، در ترطیب کوشند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که گذشت.

پنجم: رطوبت بورقیه که حاصل شود در دماغ. و این، رطوبتی است که حرارت در آن اثر کرده باشد اثری ناطبیعی نه بر سبیل نضج پس پیدا شود در آن رطوبت، نوعی از احتراق و رمادیت و عفونت و علامتش آن است که در منخرین، تری و رطوبت و در عینین، رمص و چرک ظاهر باشد. و در سر، اندکی ثقل محسوس شود. و علیل از خواب به سرعت بیدار گردد و جهیده برخیزد.

علاج: هر صبا در طبیخ بادیان و بیخ مهک و گاوزبان، گُلقَند یار [یعنی مخلوط] کرده بنوشند تا که نضج پدید آید و پس از ظهور نضج تام، مستفرغ سازند خلط را به ایارج [فیقرا] و حب شبیار. و بعد از تنقیه، روغن بابونه و اقحوان بر سر مالند و سمک رضراضی و ماکیان فربه و گوشت بزغاله که شور با طریق پخته باشند، اسفاناج و کدو آمیخته و تناول کنند و از چیزهای تیز و تلخ و شور اجتناب واجب شمارند.

ششم: حمی یا امتلاء تن از اخلاط یا سوء هضم یا غم‌ها و الم‌ها و فکرهای مشوشه که به سهر انجامد. و علامت هر یک، وجود سبب است.

علاج، ازاله سبب و تدارک مابقی است به مبدلات مناسبه.

هفتم: آماس سوداوی، چون سرطان و مانند آن که اندر حوالی دماغ پدید آید.

هشتم: طعام‌های بادانگیز که بخار بر سر دهد و بدان سبب خواب‌های شوریده ببیند و اندر خواب بترسد پس بیدار شود و از آن‌که در طبع او خوف لاحق گشته باشد، میل به خواب نکند.

علامت و علاج هر یک به حسب سبب است؛ مثلا در آنچه سببش اطعمه نفاخه بود، تبدیل غذا کنند و ایارج فیقرا

و حب شبیار به کار برند. و آنچه سببش سرطان بود، کار مشکل است. و تدبیر سرطان و سایر اورام در جایی که ذکر یافته است از آنجا جویند.

گاه باشد که پیری سبب سهر شود و این را دو وجه است: یکی شوری رطوبت پیران. دوم آنکه گوهر دماغ پیران به قیاس گوهر دماغ جوانان خشک باشد. علامتش انتفاء علامات دیگر اقسام است و علاجش متعسر. فی‌الجمله هر شبانگاه طبیخ بابونه و کشک جو بر سر ریزند و روغن بابونه و روغن اقحوان در بینی کشند. و اندر طعام‌های ردی، قدری اهو یا تخم او داخل کنند.

فایده: در بیان حیله‌ها که همه مسهوریان را مفید است: وقت شب اطراف بیمار را بر بندند و بی‌تکیه بنشانند و چراغ بزرگ در مقابل وی بدارند و جماعت بسیار حاضر آیند و حکایت‌ها و افسانه‌ها در میان آرند و علیل را پینکی زدن ندهند تا که عاجز آید. پس یکبارگی چراغ سرد کنند و مردم کنار گیرند و کف دست و پای وی را به روغن مناسبه بمالند و هرچه مانع خواب باشد چون آواز و حرکت دور دارند. و اگر در مکان بعید آسیا بگردانند، در این هنگام مفید آید.

فصل هفتم: در سبات سهری و سهرسباتی

این مرضی است مسمی باسم عرضین لازمین؛ زیرا که معنی سبات، خواب است و معنی سهر، بیداری. را «أرق» نیز گویند. و مرض مذکور، از ترکیب صفرا و بلغم حادث می‌گردد و آنجا که بلغم غالب باشد، سباب سهری گویند و آنجا که صفرا غالب بود، سهر سباتی خوانند. قال القرشی: «هو اسم لورم دماغی من بلغم و صفراء».

به هر تقدیر، علامت سبات سهری آنست که گاهی خواب مفرط باشد و گاهی بیداری طویل؛ اما زمان خواب، غالب و اطول بود از زمان بیداری. و وجود ثقل و کسل و سایر اعراض لیثرغس، از نشان این است. و علامت سهرسباتی آن است که گاهی بیداری مفرط باشد و گاهی خواب طویل؛ اما زمان بیداری غالب و اطول بود بر زمان خواب. و وجود هذیان و بی‌خوابی و سایر اعراض قرانیطس از نشان این است.

بدان که بعضی مردم باشند که اندر تن ایشان خلطی بد باشد لکن تا بیدار و نشسته مانند، خلط آرمیده بود و هرگاه بغنوند و قصد خواب کنند، حرارت غریزی، زاندرون تن به هضم و پزانیدن اخلاط متوجه شوند لکن قوت حرارت بدان کار وفا ننماید جز آنکه خلط را بجنباند و بخارها برانگیزد و

أبخره مذکور بر دماغ آیند و آدمی زود بیدار شود و هـر چنـد قصد خواب کند، در خواب نشود و از غنودن راحت نیابـد. و این هم نوعی است از سـهر سـباتی. و ایـن کیفیـت، خشـک مزاجان را بیشتر افتد.

بیان علامات ردیه درین دو مرض: بر پشت افتـاده مانـدن، خوردن آب و طعـام فرامـوش کـردن، و هنگـام نوشـیدن آب نفس زدن به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که قدری آب در قصـبه شش درآید و سرفه آرد و باقی که در فضای حلق مانده باشد از راه بینی برآید و این علامت، سخت بد باشد.

باید دانست گاه باشد که بول و براز گرفتـه شـود و نفـس تنگی کند و احوال او به احوال اختنـاق رحـم مانـد. و فیهمـا [یعنی بین این مرض و اختناق رحم] فرق آن اسـت کـه انـدر این علت، بر بیمار تکلیف سخن گفـتن و جـواب دادن تـوان [اما] در حال اختناق رحم، این تکلیف نتوان کرد. و ایضـا در اختناق، چهره بیمار بر حال خود می‌باشد بخلاف ایـن مـرض که رنگ وجه او متغیر می شود به حسب غلبه خلط. و مـرض مذکور، به وجود علامات صفرا مفـارق اسـت لیثـرغس را بـه وجود علامات بلغم، قرانیطس را.

فایده: گاه باشد که به طریق نـدرت مقـدار بلغـم و صـفرا مساوی باشد و در این صورت، زمان خواب ناطبیعی مسـاوی

شود به زمان بیداری ناطبیعی، و کذلک دیگر اعراض.

علاج: تدبیر مشترک آن است که اگر ممکن باشد، نخست فصد کنند و بر ساق حجامت نمایند تا ماده از دماغ فرود آید؛ زیرا که اخراج خون، استفراغ کلی است. پس بنگرند: اگر بلغم غالب باشد، استفراغ به ایارجات و غاریقون و تربد و مانند آن کنند. و اگر صفرا غالب باشد، به مطبوخ هلیله و معجون خیارشنبر و سقمونیا مستفرغ سازند. بالجمله، معالجه لیثرغس و قرانیطس [را] مرکب ساخته و به حسب مساوات و قلت و کثرت خلط، کاهیده و افزوده به کار باید بست. و پس از تنقیه، تبدیل مزاج نمایند به اطلیه و شمومات و نطولات و غیرذلک به حسب واجب و تقاضای مشاهده صائب. و آنجا که سبب بیماری امتلای طعام باشد و معلوم شود که طعام‌های غلیظه بسیار خورده است، نخستین قیء کنند و معده را پاک سازند.

فصل هشتم: در جمود

که به شخوص و آخذه و مدرکه و فاطوخس مسمی است.

اکنون بدان که جمود آن است که حس و حرکت آدمی یکبار فرو گرفته شود؛ چنانچه اگر استاده باشد یا نشسته یا خفته یا اندر صنعتی و این مرض واقع شود، آدمی بر همان حالت بماند و چشمها باز کرده اگر مفتوح باشند و چشم‌ها فراز کرده اگر پوشیده بودند. و شخوص، جمودی است که در وی چشم‌ها گشاده باشند و معنی شخوص همین است. و از آنکه جمود دفعهً می‌افتد؛ «آخذه» و «مدرکه» خوانند. و جمود را یونانیان «فاطوخس» نامند. و معنایش استمساک است.

ماده این مرض، خلط سوداوی است که در بطن موخر دماغ مسدود باشد، نه در جوهر دماغ، لکن به سبب مشارکت، آفت به همه اجزاء دماغ می‌رسد. از آن است که حس و حرکات جمله باطل می شود.

علامت این علت، آن است که بغتهً [یعنی ناگهانی] واقع شود و علیل از عدم تنفس و عدم حرکات به موتی ماند.

فرق در جمود و سبات آن است که سبات هرگز بدان حد نرسد که منع تنفس کند. و ایضا مسبوت، منغمض العین [یعنی چشم بسته] می‌باشد؛ بخلاف مجمود که در اکثر مفتوح

العین [یعنی چشم باز] می‌بود. و ایضا تقدم نوم ثقیل که به تدریج به استفراغ انجامد، از نشان ثبات است؛ بخلاف جمود که فجئهٔ می‌افتد. و ایضا در سبات، نبض لین می‌باشد و در جود، بطی و صلب. و مسبوت را تکلیف سخن گفتن و جواب دادن توان کرد؛ مگر به ندرت چنانکه در سکته اشعار خواهم کرد بخلاف جمود که هرگز این تکلیفات نتوان کرد.

فرق در جمود و سکته آن است که در حلق مجمود، هیچ چیز داخل نتوان کرد؛ بخلاف مسکوت. و ایضا مسکوت بر پشت افتاده می‌باشد؛ بخلاف مجمود که مخصوص به وضعی نیست؛ چنانچه [در] بالا ضبط یافته [است]. «و الجمود اشد اشتباها بالسکتهٔ».

فرق در جمود و سرسام بارد آن است که در جمود تب نمی‌باشد بخلاف سرسام که لازم اوست. و فرق فیهما، بین [یعنی آشکار] است؛ زیرا که سرسام در هیچ حال بدان حد نرسد که به موتی ماند و حرکات باطل سازد.

علاج: بهر تنقیه دماغ، حقنه کنند به ادویه مخرجه سودا. و در حقنه، رعایت مزاج بیمار مرعی دارند؛ مثلا اگر قوی مزاج بوده باشد، حقنه از افتیمون و بسفایج و هلیله کابلی و غاریقون و مانند آن، والا از سبوس گندم و برگ چغندر آب بستانند طبخا او بدونها، پس روغن کنجد و قدری بوره ارمنی

و شحم حنظل [با آن] یار [یعنـی مخلـوط] کـرده و اسـتعمال نمایند. و پس از افاقت اگر قوت مساعده کند، مستفرغ سازند ماده را به حب‌ها و ایارج‌ها و مطبوخ‌های مخرج سودا. و اگر علیل ضعیف باشد، بعد از افاقت هـم بـه حقنـه لینـه اقتصـار ورزند. و در این مرض، بابونـه و زوفـای خشـک و اکلیـل و شبت با سرکه عنصل یار کرده و بر مـوخر سـر ضـماد کـردن مفید است قبل از افاقت و بعـد از آن. و کـذلک، روغـن‌هـای گرم، چون روغن خیـری و سـداب و مرزنجـوش کـه قـدری جندبیدستر آمیخته مالیدن سودمند است. و چـون علـت انـدر آن به انحطاط افتد، گلنگبین عسلی بدهند و به جـای آب بـر ماءالعسل اقتصار ورزند و آنچه بدین لایـق باشـد. و اگـر بـه سبب استفراغ یا به سبب تیزی حقنه بی‌خوابی پدید آید، پس از افاقت، روغن بنفشه نیم گـرم بـر سـر نهنـد و از بابونـه و شبت و اکلیـل‌الملـک و گـل سـرخ و تخـم کـاهو و پوسـت خشخاش نطول سازند و بر سر ریزند.

فصل نهم: در نسیان

آن، عبارت است از وقوع فساد در ذکر [یعنی حافظه] یا فکر یا تخیل. و این را سه قسم بیان کنم:

قسم اول: در فساد ذکر

آن، چنان باشد که همه حواس به سلامت باشد و هر چند بیند درست بیند و هرچه شنود درست شنود؛ لیکن هرچه دید و شنید، زود فراموش کند. و این بر دو وجه است: یکی، آنکه حفظ او باطل شود و معدو گردد. دوم، آنکه حفظ او نقصان پذیرد.

فساد ذکر را دو سبب است:

یکی، آنکه برد و رطوبت مستولی می شود بر موخر دماغ که محل حفظ است، پس هرچه در وی منطبع شود محفوظ نگردد، زیرا که حفظ و استمساک، کار یبوست معتدل است و این خود از استیلای رطوبت بر حال نماند. و بطلان و نقصان حفظ، به حسب قوت و ضعف سبب است. و علامتش بسیاری از خواب است و گرانی سر، خصوصا در موخر و انبعاث و سیلان رطوبت دایما از دماغ.

علاج: بهر تنقیه دماغ، استعمال کنند حقنه حاده که در وی قنطوریون رقیق و مقل و جاوشیر و بوره و شحم حنظل باشد. و اگر حقنه کفایت نکند، ایارج فیقرا و مطبوخات منقیه

دماغ دهند. و بـه طبـیخ خـردل و شـونیز و عاقرقرحـا عسـل آمیخته غرغره کردن و تربد و جندبیدسـتر باریـک سـاخته در بینی دمیدن تا عطسه آرد، به غایت مفید است در تنقیه دمـاغ؛ لیکن بعد از حقنه و مشروبات مسهله بایـد بـه کـار بسـت. و پس از تنقیه تام، بهر تبدیل مزاج، بوره و جندبیدستر و خردل و سداب بری با سرکه عنصل و روغن سوسن کرده بر مـوخر سر طلا کند و در روغن سوسـن قـدری جندبیدسـتر سـائیده بمالند. و معاجین حـاره کـه در آن بـلادر و وج باشـد تنـاول نمایند.

این معجون، در این مرض به غایت مفید است.

صنعت آن: بادر، یک اوقیه؛ صبر، شصت مثقال؛ غـاریقون، بیست و چهار مثقال؛ سلیخه و وج وزراند مدحرج و زعفـران و دارچینی و مصطکی، از هر یک شش مثقال؛ افتیمـون، یـک اوقیه، و عسل به قدر احتیاج معجـون سـازند؛ چنانچـه رسـم است.

فایـده: سـرکه عنصـل و سـکنجبین کـه از سـرکه عنصـل ساخته باشند، در این حالت خیلی سودمند است.

دوم، آن‌که برد و یبس مفرط مستولی شود بر مـوخر دمـاغ به حثیتی که از شدت صلابت شمع مانند گردانـد آن را، پـس هیچ چیز منطبع نشود در این. و این نوع نسبت بـه نـوع اول،

قلیل الوقوع است و علامتش بی‌خوابی [به] دوام است و احساس جفاف و خشکی در موخر دماغ و از آنکه مریض به صعوبت سخن گوید و آن هم سریع و پی‌درپی نباشد. و باشد که حالتی عارض شود که گویا گلوی وی خفه می‌کند یا سروی به طرف عقب فراهم [یعنی بر هم] می‌کشد.

علاج: بهر ترطیب و تسخین، اسفیدباج که از گوشت ماکیان و چوزهای طیور و بره ساخته باشند تناول کنند و مغز ساق ماده گاو و روغن بادام شیرین و روغن بابونه بر موخر سر بمالند و به طبیخ را سن و به طبیخ بابونه و تخم کتان و بنفشه نطول سازند.

باشد که برد ساذج باعث شود بر فساد ذکر و علامتش میان هر دو نوع مذکوره باشد و کذا علاجش.

قسم دوم: در فساد فکر

وی، آن است که هرچه به فکر آید فاسد باشد یا بر تفکر اشیا قدرت نبود؛ یعنی هرچه از مقدمات جزئیه که از معلومات در فکر حاصل می شود و کلیه که در عقل فعال مستحصل می‌گردد از آن معلومات جزئیه، قوت مفکره آن مقدمه را ترتیب نتواند کرد.

فساد فکر را چهار سبب است:

یکی، آنکه برد و رطوبت مستولی شود بر اواسط دماغ که

محل فکر است، پس سرد می شود و کثیف و غلیظ گردد روحی که در آن است و فکر فاسد شود؛ زیرا که روح از اوسط دماغ به موخر حرکت می‌کند و باز از موخر به اوسط راجع می شود و همین حرکت به فکر مسمی است و ظار است که حرکت طبیعی بی‌حرارت طبیعی نمی‌باشد و از آن است که مزاج این بطن نسبت به بطن مقدم و موخر، مایل به حرارت است؛ پس هرگاه به عوارضی حرارت فاسد گردد از این بطن، بالضرور در فکر آفت می‌افتد. و بطلان و نقصان فکر، به حسب کثرت و خفت سبب است.

دوم، آن که برد مع‌الیبس [یعنی همراه خشکی] مستولی گردد بر بطن اوسط.

سوم، آن که برد مفرط ساذج غالب آید بر بطن اوسط مذکور.

چهارم، آن که استیلای حرارت مفرط بر دماغ منجر شود به فساد فکر؛ زیرا که حرکت روح نفسانی در این صورت مشوق می‌گردد.

علامت و علاج هر یک: به حسب هر سبب چه در فساد ذکر و چه در دیگر امراض دماغیه، به تصریح ذکر یافته است موافق آن به کار برند. و پوشیده نیست که در این قسم از فساد فکر، وضع اطلیه و مروخات مناسبه بر موضع علت که

وسط دماغ است باید نمود.

احساس بعضی آثار از این مواضع توان فرمود؛ مثلا اگر سبب علت از برد و رطوبت باشد، ثقل در وسط سر محسوس شود؛ و کذلک خشکی و حرارت حال، کونهما سببا. و مراعات سوء مزاج در مادیت و ساذجیت که بارها ذکر یافته به حسب آثار آن هرچه واجب بود به کار برند.

فایده: فساد فکر اگرچه فی الحقیقت نسیان نیست زیرا که نسیان که آن را فراموشی گویند، در اینجا دخلی ندارد لکن از آن‌که استنباط نتایج از مقدمات غامضه و امتیاز سیامک از وی تفکر فاسد نتوان نمود، به طریق مجاز در اقسام نسیان شمرده شد و جمهور، فساد فکر را که در تدبیر منزل و اهل و اخلاق و ماییناسبها باشد، «حمق» گویند. و آنچه در علوم و مسائل دقیقه بود، «بلادت» نامند.

قسم سوم: در فساد تخیل

آن، برد وجه است: یکی آنکه حادث شود نقصان و ضعف در امور تخیله. دوم، آن‌که باطل شود خیال بالکل. و امور تخیلاتی یعنی فعل خیال آن است که ضبط و نگاه دارد صور محسوسه را که حس مشترک درک کرده باشد و آن صورت‌ها در حس مذکور مجتمع گشته باشد. و ایضا چون محسوسات از حواس غایب شوند، استحضار صورت‌ها به همان کیفیت

تواند نمود.

اما علامت نقصان فعل خیال آن است که آدمی خواب که به تازی رویا گویند کمتر بیند و اگر بیند چون بیدار شود کمتر یاد ماند. و کذلک در ضبط صور محسوسات قاصر باشد. و علامت بطلان وی آن است که خواب هرگز دیده نشود و اگر احیاناً دیده شود، هرگز یاد نماند و صور محسوسات را به مجرد غیبوبت فراموش کند مثلا سخن می‌کند و به همین که از دهن برآید فراموش می‌کند که چه گفتم. و کذلک چیزهایی بیند و به همین که از نظر غایب شد فراموش می‌کند که چه دیدم.

فایده: در ابتداء نظر، فرق در حافظه و خیال کمتر مشهود می‌گردد و بناء علیه، تصریح می‌نماید که کار حافظه آن است که حفظ کند معانی جزئیه محسوسات را که متادی شده است به سوی او از وهم یا از متخیله؛ بخلاف صور آن محسوسات و معانی کلیه آن؛ زیرا که خزانه معانی کلیه، عقل فعال است و نفس ناطقه، مدرک آن معانی است و کار خیال. ضبط صور محسوسات است کمامضی.

اسباب و علامات و علاج این قسم، همان است که در نقصان ذکر گفته شد؛ مگر آنکه فساد تخیل اکثر از یبوست واقع می شود و فساد ذکر، اکثر از رطوبت می‌افتد. و وضع

اطلیه و استعمال مروخـات و نطـولات و غیـر آن بـر موضـع علت باید کرد که مقدم سر است.

نوعی است از فساد تخیل که خیال کند انسال چیزی را که موجود نباشد یا بیند چیزی را که وجود ندارد در خارج مـثلا تصور کند صورتی که نصفش انسان و نیمه باقی فرس بود؛ یا اثبات کند آدمی را که بی‌سر است یا دو سر دارد و قس علـی هذا. و این فساد، از بطلان و نقصان نیست؛ بلکـه از تشـویش است و سببش آن است که سوء مزاج حار ساذج یا صفرا وی مستولی شود بر مقدم دماغ و از آن اسـت کـه مقـدم سـرگرم می‌ماند و منخرین خشک می شـود و الـوان و نیـران متخیـل می‌گردد و فرق در ساذج و مادی بارها ذکر یافته.

علاج: در ساذج، هر صبا بهر تبدیل مزاج، شربت بنفشـه و نیلوفر در گلاب و عرق بید و آب سرد یـار [یعنـی مخلـوط] کـرده بنوشـند. و اطلیـه و ادهـان و نطـولات کـه در سرسـام صفراوی گفته شد به کـار برنـد بـر مقـدم سـر. و در مـادی، نخستین تنقیه کنند به حقه لینه و مطبوخ هلیله وماننـد آن. و پس از تنقیه، به تبدیل کوشند.

فایده: قوت نفسانی، از دماغ منبعث می شود و بـه واسـطه اعصاب د رجمیع بـدن منتشـر مـی‌گـردد و افاضـت حـس و حرکت می‌کند باذن‌الله تعادلی و این وقت بر دو قسـم اسـت:

مدرکه و محرکه.

قسم اول: در مدرکه: و آن نیز بر دو قسم است: یکی آنکـه مدرک امور ظاهر می‌باشد و آن را حـواس ظـاهر گوینـد وی پنج است: باصره، شامه، ذایقه، سامعه و لامسـه. دوم، مـدرک امور باطنی است و آن را حواس باطنی گوینـد. وی هـم پـنج است. و در اینجا، مقصود، بیان همین حواس باطنیـه اسـت و لهـذا بـه تفصـیل حـواس ظـاهری کـه چنـدان اخفـا نـدارد نپرداخت:

بدان که قوت اول از حواس باطنیه، حس مشترک اسـت. و آن، قوتی است که هرچه به حواس خمس ظـاهر مـدرک مـی شود، مودی می‌گردد به او و از این جهتش مشترک گوینـد. و محل او، مقدم بطن اول دماغ است.

قوت دوم، خیال است. و او، خزانه حـس مشـترک اسـت؛ زیرا که هرچه در یابد به او سـپارد. و محـل او، مـوخر بطـن اول است. حاصل آنکه هر دو قوت در بطن مقدم‌اند مقـدم و موخر و فعل خیال، در امور تخلیه ضبط یافته.

قوت سوم، متخیله است و او را متصرفه گویند بـه اعتبـار آنکه تصرف می‌کند در صور محسوسه کـه در خیـال موجـود است. و این تصرف، یا به ترکیب بود همچـون تصـور انسـان به دو سر ـ و یا به تفصیل و جـدا کـردن باشـد چـون تصـور

انسان بی‌سر، چنانچه در نوعی از فساد تخیل گفته شد و این تصرفات، به اعتبار استخدام وهم است مر وی را در صور و معانی جزئیه متخلیه؛ زیرا که اگر تصرف این قوت به اطاعت عقل باشد و به استخدام نفس ناطقه مرا این قوت را، آن را مفکره گویند و به استخدام نفس ناطقه قوت مذکوره را، متصور نمی شود مگر در انسان، پس مفکره نباشد مگر در وی. و معنی فکر در فساد فکر گفته شد. و موضع این قوت، مابین موضع وهم و خیال است.

قوت چهارم، وهم است. و آن، قوتی است که ادراک معانی جزئیه کند که به محسوسات متعلق است؛ مثل صداقت صدیق و عداوت عدو و از آن است که به مجرد دیدن گرگ می‌گریزد و به موانسات می‌آویزد. و محل او، آخر بطن اوسط است.

قوت پنجم، حافظه است و آن قوتی است که معانی متوهمه یا متفکره که آن را ادراک کرده باشد نگهداری و آن را متذکره نیز گویند به اعتبار آنکه چیزهای فراموش شده یاد آرد. و او، خزانه متوهمه و متخیله است و محل او بطن موخر دماغ است.

ذکر بطون دماغ در ابتدای باب در تشریح سر گفته شد.

قسم دوم: در محرکه آن نیز بر دو قسم است: باعثه و

فاعلهٔ. اما باعثه شهوانی آن است که باعث شود به تحریک جهت نافعی. و غضبی آن است که باعث شود بر تحریک جهت دفع مضرتی. و این منفعت و مضرت اعم است که فی‌الواقع بود یا به حسب ظن باشد. اما فاعله، قوتی است که در عصب نفوذ کند تا به واسطه او عضل متشنج و مسترخی شود و به قبض و بسط آن اعضا متحرک گردد. و فاعله، مطیع و تابع باعثه است.

فصل دهم: در مالیخولیا

آن، آن است که ظنون و افکار بر مجرای طبیعی نماند و این علت نمی شود مگر سوداوی مزاج را. و باید دانست که بعضی طبیبان نام این مرض را «مالنخوالیا» می‌گویند، اما اشهر، به «یا» است. و یونانیان، خداوند این علت را مالیخولی گویند. و بدان که سبب کلی این مرض آن است که آفت در دماغ لاحق شود و بدان سبب افعال قوت‌های دماغی باطل شود یا ناقص گردد یا مضطرب، به حسب ضعف و قوت سبب. و اسباب جزئیه، یا سودا است یا مره سودا و آن، سودای ناطبیعی است که از احتراق هر خلط پیدا شود.

اکنون بدان که مالیخولیا به حسب محل سبب منقسم می شود به قسمت کلی به سه قسم:

قسم اول: آن که از مره سودا یا سودای طبیعی تمام بدن ممتلی باشد مگر سر

پس بخارات مظلمه از بدن به سوی دماغ متصاعد شوند و باعث مرض گردند. و مراد از طبیعی آن است که محترق نباشد و الا به اعتبار آنکه زاید بر آن است که میباید، توان ناطبیعی گفت و ظاهر است که تا زاید بر مقدار طبیعی نباشد، هر خلطی که بود موجب مرض نمی‌گردد.

و علامت این قسم کلیه، هزال و نحافت بدن است و تقدم

ادمان [یعنی مداومت بر] اغذیه مولد سودا، چون نمک سود و سمک مالح و بادنجان و مانند آن. و ایضا صلابت و اختلاف نبض و تقدم کد و تعب از نشان این است. و باشد که لون بدن نیز میل به سیاهی کند. و قاروره صاف برآید و صفای قاروره قبل از نضج است اما پس از نضج، لاتخلوعن السودا [یعنی بول پس از نضج، خالی از سیاهی نیست]. و این قسم، اسلم‌ترین اقسام است لعدم خصوصیهٔ الماده بعضو واحد [یعنی: زیرا ماده، مخصوص عضوی تنها نیست.]

اما علامات جزئیه، به حسب سبب است؛ مثلا اختلاط ذهن و خنده و فرح و سرخی چشم‌ها و امتلاء رگ‌ها و عظم و سرعت نبض و بودن رنگ بدن، کمد و مایل به حمره، از نشان سودای دمویست و با وجود این، اگر علیل جوان باشد و در استفراغات خون معتاده انقطاع افتد و تقدم تدابیر مسخنه مرطبه گواهی دهد، تاکید می‌کند بر احتراق خون، و هم و فکر و فزع و ترس و گریه و تخیلات ردیه و حب وحدت از نشان سودا است که از احتراق سودای طبیعی حاصل شود. و قید احتراق سودا طبیعی از آن نمود که احتراق سودای غیرطبیعی به جنون می‌انجامد. و حدت شدید و سوء خلق و هذیان نعره‌ها و اضطراب و بیداری و قلت سکون و کثرت غضب جنون، از نشان سودا است که از

احتراق صفرا حاصل شود و تقدم تدابیر حاره یا بسه نیز شواهد این است.

فایده: جنون که در این محل واقع است، عبارت است از اخلاط ردیه مع‌النوبه و نوبت، برجستن و از پهلو گشتن را گویند.

کسل و سکون و قلت حرارت ملمس، از نشان سودا است که از احتراق بلغم حاصل شود و مراد از احتراق اخلاط آن است که در ذات آن خلط سخونت افتد. پس آنچه لطیف است به تحلیل رود و آنچه کثیف است باقی ماند. و سودای غیرطبیعی همین است. اگرچه خلط محترق سودا باشد؛ «کما قلوا: کل خلط یحترق یصیر سوداء غیرطبیعی».

علاج

در دموی، فصد اکحل و باسلیق کنند و اگرچه احتباس طمث سبب مالیخولیای دموی باشد، رگ صافن نیز زنند. و هر روز جلابی از بنفشه و نیلوفر و گاوزبان، هریک سه درم؛ عناب، هفت دانه؛ سپستان، بیست دانه و نبات؛ ده درهم تناول کنند. و پس از نضج و ترطیب خلط مستفرغ سازند ماده را به طبیخ افتیمون. و پس از تنقیه تمام، توسع نمایند در اغذیه و اشربه و فواکه مرطبه و تعاهد بر حمام مرطب و شیر بز بر سر دوشیدن و به طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو

و شعیر نیم کوفته و پوست خشخاش و ورد و بابونه آبزن ساختن و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و مانند آن در بینی کشیدن و بر بدن مالیدن سودمند است.

بدان که از اغذیه، گوشت فراریج و ماکیان فربه و بزغاله و اسفناج و روغن بادام و مغز وی و مانند آن همه مفید است به حسب احتیاج به کار برند. و بالجمله در تناول طعام‌های چرب و شیرین یا تفه لذیذ راغب باشند و نان میده که به تازی خبز سمید گویند مفید است. و از اشربه، فالودجات دقیقه با روغن بادام و شکر آمیخته، موافق است. و کذلک دوغ گاو و از فواکهات، به بطیخ هندی و خیار دراز و انگور شیرین و سیب شیرین و خربزه مناسب است. و نیکوترین تدابیر، ترک ریاضات است و دعت و سکون ورزیدن.

در صفراوی، نخستین بهر ترطیب، العبه و اشربه مرطبه دهند. و پس از حصول ترطیب، مستفرغ سازند ماده موجبه را به ماءالجبن و به این مطبوخ که ذکر می‌یابد. و سایر تدابیر مرطبه که بارها ذکر یافته از اغذیه و نطول و استحمام و تمریخ به کار برند و بعد از تنقیه تام، تبدیل مزاج نمایند به چیزهای مبرد مرطب و ترک ریاضت گیرند. و راحت و سکون و استماع غنا لازم دانند.

در سوداوی، هر روز ماءالاصول دهند یا جلابی که از

گاوزبان و نیلوفر و بنفشه، هر یک سه درم؛ بـالنگو، دو درم و گُلقَند، ده مثقال ساخته باشند تا کـه نضـج پدیـد آیـد و اگـر خون زیادتی باشد، فصد را مقدم دارند و پس از ظهور نضـج، مستفرغ سازند ماده را به مطبوخ افتیمون و ایارجات و بـه آن حب که در استفراغ سودا مخصوص است و در صداع شـرکی ذکر یافته اما در این مرض با اجزاء حب مذکور، ایارج فیقـرا و اسطوخودوس نیز آمیزند. و باید که اسـتفراغ بـه دفعـات و به رفق کند تا هم ماده مستوصل [یعنی ریشه‌کن] شـود و هـم قوت ضعیف نگردد؛ زیرا که مـاده سـودا بـه سـهولت منـدفع نمی‌گردد «کماهو ظاهر من ارضیته». و در استعمال ایارجـات، ابتدا به ضعیف العمل کنند؛ مثلاً نخستین ایارج فیقرا بـه کـار برند و پس از آن به حسب احتیاج ایـارج جـالینوس و ایـارج روفس و ایاج لوغاذیا.

بعـد از تنقیـه، در ترطیـب کوشـند بـه اغذیـه مرطبـه و استحکام و تمریخ و تنطیل و اشـربه موافقـه و مـاءالجبن، بـه غایت مفید است. و باید که پس از تنقیه، تقویت دهنـد دمـاغ و دل را به مفرحات موافقه. اما تقویت دماغ، بهر آن است کـه قبول نکنـد بخـارات مظلمـه را اگـر بخـارات از مـاده مـابقی متصـاعد شـوند. تقویـت دل، بهـر آن اسـت کـه مالیخولیـا بی‌شرکت قلب نمی شود. قـال «الشـیخ»: «لاعجـب أن یکـون

مبداء المالیخولیا من القب و إن کان استحکامه فی‌الدماغ فانـه یمکن ان یفسد مزاج القلب اولا فیتبعه الـدماغ اویفسـد مـزاج الدماغ اولا فیتبعه القلب و یفسد مزاج روحه فیفسد مایتقدمـه الی الدماغ و یعین علـی افسـاده لان الـروح الـدماغی، متصـل بالروح القلبی و مـن جـوهره». پـس لازم اسـت کـه در سـایر اصناف، خصوصا در این به تقویت قلـب و دمـاغ کوشـند تـا خوف و فزع و غم زایل شود؛ پس اگر مـزاج گـرم بـود، بهـر تقویت هرچه در خفقان گرم گفته شود بـه کـار برنـد و اگـر مزاج سرد باشد، انوشدارو و دواءالمسک دهند.

در بلغمی، پس از شرب منضجات و ظهور نضج، مسـتفرغ سازند ماده را به این مطبوخ: هلیلـه کـابلی و شـاهتره، از هـر یک ده درم؛ سنا، هفت درم؛ بسفایج و بالنگو، از هر یک سـه درم، جمله را بجوشانند و به طریـق معهـود، ده درم افتیمـون در وی آمیزند و پس از سرد شدن بپالایند و یک درم تربـد و یک درم غـاریقون باریـک سـاخته در وی ریزنـد و بـه شـکر شیرین سازند به قـدر احتیـاج. و بـه حسـب مشـاهده، حـب اصطمخیقون بلع نمایند و بالای وی مطبوخ مذکور بنوشـند و بر استحمام مداومت کنند و روغن ناردین و روغـن زنبـق بـر بدن بمالند و گوشت چوزه مرغ و تیهو و بچه میش یکساله و نخود آب یا شیره لب القرطم تناول فرمایند.

پس از تنقیه تام، این مفرح، نافع بود: بالنگو، پوست ترنج، قرنفل، مصطکی، قرفه، دارچینی، جوزبوا، قاقله، نارمشک، بهمن سرخ، بهمن سپید، زرنباد، درونج، زعفران، تخم بادروج و فرنجمشک، از هر یک دو درم؛ مشک خالص، دانگی، مجموع را سحق کنند و هلیله، چهل عدد و آمله، سی عدد نیم کوفته در سه لطل آب جوشانند تا به رطلی آید، پس صافی کنند و به یک رطل عسل یا قدری زیاد به قوام آرند و از آتش فرود آرند و ادویه مسحوقه آمیزند و گاه‌گاه موازنه یک مثقال تناول نمایند و بعضی، پوست هلیله را پنجاه درم و آمله مقشر را هفتاد و پنج درم گفته‌اند و به جای عسل، ترنجبین.

قسم دوم: آن که مره سودا در سر متمکن باشد فقط، بدون آنکه در تمام بدن منتشر بود

لکن می تواند که با وجود متمکن بودن در دماغ، چیزی از آن در بعض بدن نیز تعلق گیرد. و این قسم مالیخولیا، بدترین اصناف و در اکثر، به مردم دقیق‌الفکر که لیل و نهار در حل مسائل غامضه مصروف می‌باشد عارض می شود؛ لهذا قال «روفس»: «و قد عرض هذا المرض لکثیر من الفلاسفة کالأفلاطون و نظرائه». و قال «الطبری»: «قد رأیت جماعة من الافاضل تفردوا بأنفسهم و ترکو الإشتغال بغیر العلوم و

التزموا مجانیة الناس فاحترقت أخلاطهم و حدث بهم المالیخولیا و منهم الفارابی و غیره کثیر من الناس».

علامت این قسم آن است که آدمی، مفرط الفکر و دایم الوسواس بود و پیوسته به طرف زمین و بر شیء واحد می‌نگریسته باشد و سرو روی لاغر بود و باقی جسد، معتدل اللحم باشد و چشم‌ها فرو اندر شده باشند و نبض، بطی و صغیر و مختلف و صلب بود و قاروره رقیق و صاف. و قبل از حدوث مرض، بیداری و افراط فکر و در آفتاب نشستن. خصوصا سر برهنه و اغذیه ضاره و حاره دماغ چون سیر و پیاز و گندنا بسیار خوردن اتفاق افتاده باشد.

علاج: اگر در خون امتلا یابند، نخستین رگ قیفال زنند، پس بنگرند که خون او سیاه صرف است یا مایل به سرخی یا سرخ صرف؛ آنجا که سیاه باشد؛ بند نکنند تا رنگ خون متغیر نگردد یا بترسد که ضعف خواهد افتاد. و خون مذکور، دلالت می‌کند بر آن‌که ماده محترقه با وجود متمکن بودن در دماغ منبسط شده است در بدن هم. و آنجا که سیاه مایل به سرخی بود، به قدر اعتدال بیرون آرند و افراط نکنند. و آنجا که خون سرخ و صاف برآید، توان دانست که ماده در عروق دماغ محصور است و چیزی از آن در بدن منبسط نگشته، پس عوض قیفال، رگ پیشانی زنند تا ماده از نفس عضو به طریق

ساده‌تر مندفع گردد. فصد صافن، اولی از فصد قیفال است در آنجا که استفراغ مع الاماله مطلوب بود؛ خاصه در نسا اگر احتباس طمث سبب باشد. و باید که بعد از فصد، مستفرغ کنند خلط غالب را به مطبوخات و حب‌ها که در خور آن خلط بود و در قسم اول به تفصیل ذکر یافته؛ لکن تا ترطیب دماغ و خلط نکرده باشند، مسهل ندهند؛ زیرا که ماده به سهولت نخواهد برآمد.

اما تدبیر ترطیب آن است که اسفیدباجات که از گوشت ماکیان فربه و بزغاله و بره و سمک رضراضی ماهی تازه که بر سنگ ریزه کرده باشند ساخته باشند و فالودجات که از نشاسته و شکر و خشخاش و روغن بادام ترطیب داه باشند، تناول کنند. و تغریق سر نمایند به روغن‌های مرطبه نیم گرم و طریق تغریق در صداع گفته شد. و غایت اثر ترطیب آن است که در سوراخ بینی تری ظاهر شود. و ایضا طبیخ شعیر مقسر و بنفشه با شیر دختران یار [یعنی مخلوط] کرده و بر سر ضماد کنند. واشربه مرطبه که بارها ذکر یافته بنوشند. و با آب شیرین در حمام معتدل غسل کند. و در مواضع سرد وتر بنشینند و ریاحین بارده رطبه و گلاب بسیار بویند و خواب بیشتر نمایند به هر حیله نیک که میسر آید و هر چه مضر باشد چون ریاضت و فکر جماع و مانند آن ترک فرمایند.

پس از تنقیه، باز در ترطیب کوشند تا یبوست که از احتراق و استفراغ لاحق گشته از دماغ زایل شود.

قسم سوم: در مالیخولیای مراقی

آن، این است که خلط حاد سوداوی جمع شود در معده یا در مارساریقا یا در طحال یا در مراق، پس متصاعد شوند بخارات مظلمه از هر عضو که محل ماده باشد و به دماغ رسند و محدث این مرض کردند. و از آن که ماده مذکوره در هر عضوی از اعضای مزبوره که تمکن می‌گیرد نفخ در مراق واجب می‌کند، به لفظ «مراق» منسوب ساخته‌اند. و به جهت لزوم نفخ، مالیخولیای نافخه و نفخه مراقیه نیز گویند.

فایده: مراق، به تشدید القاف، غشاء مستبطن را گویند که از خارج بر روی احشا کشیده شده است و گاهی لفظ مراق بر پوست شکم اطلاق کنند چنانچه در امراض صفاق گفته‌اید و احشا، اعضای اندرون شکم را گویند چون معده و کبد و ماساریقا و طحال و امعا.

این قسم، به حسب تعلق ماده به اعضا، متنوع می شود بر چهار نوع:

یکی، آن که ماده در معده باشد و ماده مذکوره در اکثر پیدا می‌کند ورم در قعر معده؛ خصوصا ورم بارد. و اختلافی که در سبب اجتماع این ماده در معده واقع است مابین الاطبا،

از خوف اطناب بیان نکرده ام.

دوم، آن که ماده در ماساریقا حاصل شود و موجب سده گردد.

سوم، آن که در طحال حاصل شود و پیدا کند در طحال ورم یا سده.

چهارم، آن که در مراق جمع شود و به واسطه حرارت باطن متراکم گردد و بسوزد؛ خواه متورم سازد مراق را یا نه. پس متصاعد شود از وی بخارات سیاه و به دماغ رسیده [و] تاریک سازند روح نفسانی را و بدین سبب فزع و غم بیفزاید. و بالا گفته شد که ماده در هر عضوی که متمکن باشد بخارات مظلمه از آنجا به سوی دماغ مرتفع می‌گردند و محدث مرض می‌شوند.

اکنون، بدان که علامت این قسم آن است که آروغ ترش و سوخته بسیار آید و باشد که به سبب غلیظی باد، آروغ نیاید و با وجود کثرت اکل، بدن را بهره کمتر رسد و در معده و مراق، وجع و حرقت و تمدد ظاهر شود و سینه تنگی کند. و از دهن، لعاب بسیار برآید و شکم، منتفخ نماید و غایط نرم شود و مابین هر دو شانه درد کند و گرسنگی کاذب مفرط بود و تصاعد بخارات احساس کند بیمار. و ایضا در هنگام احساس تصاعد ابخره، دریابد که حنک و لهات عند ملاقات

بخارات سوخته می شود.

پس، آنچه مبدا وی طحال بود، با وجود علامت‌های مذکوره گواهی می‌دهد عظم طحال بر مبدئیت وی. و آنچه از ورم معده باشد، به حسب نوع ورم، دلایل حرارت و برودت ازحمی و عطش و قیء مراری یا انتفاء آنها شاهد حال وی است. و کذلک، سدد ماساریقا از آنچه در ذرب گفته شود پوشیده نمی‌ماند. و بودن علامات مشترکه، دلیل اشتراک و خصوصیت علامات کلیه مذکوره، و نابودن علامات مبدئیت عضو دیگر، گواه صادق است بر آن‌که ماده در نفس مراق است؛ خاصه اگر در شکم ورم فاحش شود. و افعال معده سالم بود.

علاج: در جمله، شیر بز [را] چهل روز یا کم و بیش به حساب تقاضای مزاج [بنوشانند]. رگ باسلیق زنند به شرطی که خون غالب باشد و مانعی قوی نبود و به‌قدر حاجت و قوت خون برآرند. و باید که نشتر فراخ زنند تا خون غلیظ مستخرج شود و این قاعده، در سایر امراض سوداوی که واجب‌الفصد بود یاد دارند. و اگر به این قسم حرارت باشد، جلابی از نیلوفر و تخم کاسنی و عنب الثعلب و ترنجبین و نبات بنوشند. و شراب بنفشه و شراب خشخاش مفید است.

غذا، ماءالشعیر یا ماش مقشر یا مغز بادام و اگر حرارت

نباشد، بهر تقویت احشا، جلنجبین خورند فقط. و اگر در جلاب، بالنگو و گاوزبان و رازیانه یار [یعنی مخلوط] کرده دهند بهتر باشد. و چوزه مرغ و زرده بیضه و مانند آن که سریع الهضم و قلیل الفضول و جیدالکیموس بود غذا سازند؛ به شرطی که در عضوی ورم نباشد. و باید دانست در آنجا که ماده در معده یا در ماساریقا یا در مراق بود، عندالاحتیاج مسهل سازند ماده را به چیزهای ملائم که به احشا نافع بود؛ چون فلوس خیارشنبر در طبیخ با درنجبویه و گاوزبان و افتیمون و افسنتین یار [یعنی مخلوط] کرده. و گفته‌اند که افسنتین به غایت مفید است و در مالیخولیای مراقی و کذلک، شراب وی. در آنجا که ماده در طحال بود فقط، بهر اسهال، ادویه قویه دهند؛ زیرا که [در اثر] مسهل ضعیف، ماده طحال منتقل شده [و] در معده یا در دیگر اعضا می‌آویزد و مستخرج نمی‌گردد. پس واجب است که تنقیه طحال به ادویه قویه کنند تا ماده را ماندن ندهد در عضو دیگر که موجب دیگر است. اما بدان که ماده که در معده و مراق و ماساریقا باشد، به فصد صرف مستخرج سازند و به مسهل نباید پرداخت مگر عندالاحتیاج. و آن، آن است که مشاهده واجب کند که ماده متعفن خواهد شد یا در تمام بدن منتشر خواهد گشت. پس در این صورت، تنقیه به اسهال واجب می‌گردد؛

اما قیء در سایر اصناف منع است و ضــررش از نفــع بیشــتر. کماهو لایخفی؛ مگر کسی را که قیء به آسانی شود و ماده در فضای معده باشد.

فایده: اگر ماده بلاورم در مراق بود، روغن گــل و ســنبل و مصطکی نیم‌گرم بر جایگاه معده، خصوصا بر فم معده مالیدن و به نخاله گرم تکمید کردن، و به طبیخ بابونه و اکلیل الملک و برگ اترج نطول ساختن، در تحلیـل ریـاح ســودمند [و از] تکمید یابس مفیدتر [است]؛ لحصــول الترطیــب و التحلیــل. و کذلکدر هر عضوی که ماده باشد، در تنقیه و تقویت آن عضو به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که در جایگاه خویش ضبط یافتــه است توجه نمایند.

باید دانست که اختلاف احوال مالیخولیا بــه حســب محــل ماده یا به حسب امتزاج خلط دیگر [با] خلط سودا؛ مــثلا اگــر ماده در اجزاء میانه دماغ باشد که محل تمیــز و تفکــر اســت، خرد و تمیز باطل شود و قول و فعل او همه با آفت باشــد. و اگر ماده در اجزاء پیشین دمــاغ بــود کــه محــل خیــال اســت. خیال‌های باطل نماید. و اگر ماده در همه اجزاء دمــاغ باشــد، خیال و اندیشه‌ها و قول و فعل همه تباه باشد. اما اختلاف بــه حسب امتزاج خلط دیگر، چنان باشد که اگر صــفرا بــا ســودا مرکب شود، خداوند علت خشمناک و تند بــود. و اگــر بلغــم

بیامیزد با سودا، خداوندش کسلان و آرمیده باشد. و بارها گفته شد که سودا از احتراق هر خلطی که عارض شد، به کیفیت آن خلط متکیف باشد و آثار و علامات آن بدان شاهد است.

فصل یازدهم: در انواع دیوانگی‌ها

این همه، از قبیل مالیخولیا است. و این فصل به حسب اقسام دیوانگی که چهار است به چهار قسم بیان کنم:

قسم اول: در قطرب

علامتش آن است که بیمار به غایت ترش روی باشد. و در یکجا بیش از یک ساعت قرار نگیرد و دایم متردد و بیهوده گردان باشد. و از مردم گمان برد که در قصد کشتن وی‌اند. و بدان سبب، روزانه در مقابر و مواضع ویران پوشیده ماند و شبانگاه بیرون آید. و بعضی خداوندان قطرب نمی‌ترسند؛ لکن به غایت ترش‌رو و متاسف و زردرنگ و زبان‌خشک و مفرط الحرارت می‌باشند. و باشد که بر مردم حمله کنند و در صحرا مانند چهار پایه به هر چار دست و پا می‌گردند و گاهی بر هر دو ساق در این مریض به سبب کثرت مشی، قرحه پیدا می شود که اندمال نمی‌گیرد و پایها به واسطه شب‌گردی تمام خراشیده می‌گردد از ملاقات خار و سنگ.

اکنون، بدان که در وجه تسمیه این مرض، اطبا را اختلاف است: «شیخ» می‌فرماید که قطرب، جانوری است خرد همچون پشه که بر سر آب می‌رود و حرکت‌های زود زود می‌کند راستا و چپا و پیش و پس بی‌ترتیب و بی‌معنی و هر ساعت غوطه می‌زند، پس ظاهر می شود. و چون که مبتلا به

این علت به همین سـان حرکـات متحـرک مـی‌باشـد، مـرض مذکور به قطرب مسمی شد. و گفته‌اند: قطرب، «ذئب امعط» را گویند؛ یعنی «گرگ ریزنـده مـوی را» و از آن کـه صـاحب این علت بر مردم حمله می‌کند و به هیئت چهار پا مـی‌گـردد و چون گرگان آواز می‌دهنـد، بـدین اسـن مسـمی گشـت. از آنست که «ذئب امعط» و «علت الـذئب» نیـزش گوینـد. و در وجه تسمیه وی چیزی دیگر هم گفته‌اند در این‌جا بـه همـین قدر بسند افتاد.

علاج: خون برآرند اگر واجب باشد و بعـد از تمـام نضـج مستفرغ سازند ماده را به مطبوخ افتیمون وماننـد آن. و پـس از تنقیه، تعدیل مزاج نمایند به نطولات و ادهان مبرد مرطـب و دیگر تدابیر برد و رطب افزا کـه ذکـر یافتـه و بایـد کـه در تطیب مبالغه کنند. و از اغذیه، هر چه لطیف و مناسـب باشـد تنـاول نماینـد. و بهـر انقطـاع فکریـه، تکلیـف خوابیـدن و حیله‌های دافع‌الفکـر بـه کـار بسـتن واجـب اسـت و «شـیخ» رحمةالله می‌گوید: «هرگاه هیچ علاج سود ندهد، باید کـه بـر سر و روی وی زنند و در تارک سر داغ دهند که ایـن عمـل، متنبه می‌سازد قوت نفسانی را و هب هوش می‌آرد علیل را».

قسم دوم: در مانیا

مانیا، در لغت یونانی جنـون سـبعی را گوینـد [و] «رازی»

می‌گوید که بعضی متاخرین ترجمه مانیا به جنون هایج کرده‌اند. علامتش آن است که مانند ددگان [یعنی درندگان] باشد و هرچه یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد آن کند که اندر مردم افتد و نظر او به نظر آدمیان نمایند؛ بلکه مشابه به نظر ددگان باشد.

قسم سوم: در داء الکلب

این، نوعی است از مانیا که [از آن جا که] چون خداوند مانیا گاهی بدخوئی کند و گاهی مهربانی و چاپلوسی نماید مانند سگان بدین نام خوانند. و وجه تسمیه وی به داءالکلب بهر آن است که چون مریض مذکور کسی را بگزد، به قتل می‌رساند، مانند سگ دیوانه.

باید دانست که ماده علت مانیا، یا بخار صفرای سوخته باشد که اندر دماغ گرد آید، یا بخار سوداء سوخته. آنچه از احتراق سودا بود، نشان وی آن است که صاحبش متفکر و خاموش باشد و اگر احیاناً به سخن آید، چندان گوید که سامع را از وی خلاصی ممکن نبود. [و] چون به غضب آید، دیر فروشنید و بدن لاغر شود و رنگ آن به سیاهی گراید. و آنچه از احتراق صفرا بود، نشان وی آن است که مفرط الاضطراب باشد و به سرعت به شرارت آید. و همچنان باز به سرعت شرارت زایل گردد. و ضجر و غم و هم از نشان این

است. و ضجر، قلق را گویند که از غم واقع شود.

و فرق در این مرض و در ورم دماغ آن است که در ورم دماغ، لزوم حمی شرط است؛ بخلاف این که بی‌تب می‌باشد.

علاج: بعد از نضج و ترطیب، تنقیه بدن کنند به حسب سبب و بعد از تنقیه نیز دست از مرطبات بازندارند؛ دواء و غذاء. و پس از تنقیه، لازم است که تقویت دهند دل را به مفرحات مناسبه و اغذیه موافقه.

قسم چهارم: در صبارا

این لفظ، سریانی است؛ به معنی جنون مفرط. و بدان می‌ماند که گویا «مانیا» با «قرانیطس» مرکب است. و علامتش آن است که: ابتدا کند به بیداری مفرط و علیل، مضطرب الحال و سراسیمه باشد و از خواب ترسیده بیدار شود و نفس، متواتر زند و جواب مطابق سوال نگوید و فراموش کار باشد و در چشم، سرخی و گرانی محسوس شود و چنان نماید که گوید چیزی در چشم افتاده است و اشک بی‌اراده برون آید و قاروره سپید و رقیق بود و گاه باشد که بول باز گرفته شود و دست‌اندر زهار بمالد؛ اما از بی‌عقلی نتواند گفت که چه می‌باشد و گاه باشد که بر اندامها لزوه افتد.

علاج: بهر جذب ماده از سر به واسطه منع تصاعد ابخره هرچه در سرسام صفراوی مذکور است به کار برند، لکن در

ترطیب بیشتر کوشند. و بستن اطراف واجب دانند. و نفع بستن اطراف بسایر است: یکی، آن‌که از اضطراب که باعث ازدیاد سبب است محفوظ ماند. دوم، آن‌که ماده از دماغ منجذب می شود. سوم، آن‌که خود را یا دیگری را هلاک نسازد. قال «الطبری»: «رأیت رجلین ذبحا انفسهما و رجالا و نساء بطبرستان و الدیلم یعلقون انفسهم من الاشجار».

فصل دوازدهم: در اختلاط عقل و هذیان

قسمی از مالیخولیاست. و آن، آفتی است که حادث شود در افعال فکر به حسب تغیر و تشویش؛ نه بر سبیل بطلان و نقصان. هذا لا یکون الا من الحرارة. و این فصل، موافق مبدا علت منقسم می شود به سه قسم:

قسم اول: آن که مبدا علت دماغ باشد. و این، بر شش نوع است:

یکی، آنکه اجزاء دماغ ـ خاصه به بطن اوسطش که محل فکر است ـ ممتلی شود از مره سودا و علامتش آن است که علیل، مغموم و فاسد الظن بود؛ چنانچه در مالیخولیا ذکر یافته.

دوم، آن که ممتلی شود از سودای صفراوی و علامتش سبقت و اقدام است و اقدام، «تهور» را گویند، یعنی شجاعت مفرط.

سوم، آن که ممتلی شود از سودای دموی و علامتش طرب و ضحک است و انتفاخ رگ‌ها.

چهارم، آن که ممتلی شود دماغ از مره صفرا و علامتش التهاب است و اضطراب و در سر و حنجره حرارت ظاهر شدن و رنگ بدن زرد بودن.

پنجم، آنکه ممتلی شود از بلغم عفن حاد. و علامتش

الختلاط مع الرزانهٔ است. و آن که علیل هر لحظه ابروی خود از دست بالا کند و سرگردان باشد.

ششم، آنکه حرارت و یبوست ساذج در دماغ افتد و محدث اختلاط و هذیان شود. علامتش سبکی و خشکی دماغ است و لزوم بیداری و علامات مواد نابودن.

قسم دوم: آن که مبدا علت، دماغ نبود؛ بلکه معده یا مراق یا رحم یا اوعیه منی یا غیر آن باشد، علی سبیل الخصوصیهٔ، پس متادی شود ضرر از عضوی از این اعضا به سوی دماغ و موجب اختلاط گردد. و باعث مضرت، یا مجرد ایصال کیفیت ردیه است از عضو مووف به دماغ یا تصاعد ابخره حار. و علامت این قسم، تقدم آفت است در عضو پس، اختلاط عارض گشتن.

علاجش علاج آن عضو است.

قسم سوم: آن که بخارات حاد از تمام بدن منبعث شوند و در دماغ حادث گشته [و] اختلاط آرند؛ چنانچه در حمیات لازمه پدید آید. و علامتش تقدم حمی است.

علاجش علاج حمی [است].

فصل سیزدهم: در رعونت و حمق

که نوعی از مالیخولیاست. و آن، آن است که افعال فکریه در اشیاء عملیه، چون تدبیر منزل و اختلاط مردم و مانند آن باطل باشد یا ناقص. از آن است که خداوند این علت کارها می‌کند بی‌حاصل مانند کودکان و تخیلش در اشیاء متعارف، آسان و سلیم می‌باشد و در غایات، بیهوده. و این مرض را دو سبب است: یکی، آن که برودت تنها یا مع الیبس عارض شود در بطن اوسط دماغ که محل فکر است. دوم، آن که ماده بلغم حاصل شود در تجاویف اوعیه بطن مذکور.

آنچه از برد، یا برد و یبس باشد، علامتش خشکی بینی است و بی‌خوابی و به استحمام و به ریختن آب گرم بر سر نفع یافتن و تقدم اسباب برد و یبس شاهد بودن.

علاج: بهر تسخین و ترطیب، گوشت ماکیان فربه و اسفید باجات، به دارچینی و خولنجان خوشبو ساخته [و] تناول کنند. و حلویات معتدله و فالودجات شیرین به روغن بادام آمیخته، به غایت مفید است. و روغن خیری و بابونه بر وسط سر مالیدن و طبیخ حشایش رطب حار ریختن، سودمند بود.

آنچه از بلغم بود، علامت و علاجش چون علامات و علاج نسیان است که سببش فساد فکر باشد و موجب فساد فکر، برد و بلغم بود.

فصل چهاردهم: در عشق

آن، مشتق است از «عشقه» که نوعی از لبلاب. و از شأن وی است که چون بر درخت پیچد آن را خشک سازد. و از آن که این مرض نیز خداوند خود را خشک می‌کند، به این نام می‌خوانند. و این مرض است که مردم آن را خود بر خویشتن می‌کشند و پس از استحمام، مشابه می شود به مالیخولیا از لزوم غم و حب وحدت و سکوت و قلت مباشرت اعمال. و معنی خود بر خویشتن کشیدن آن است که آدمی بر استحسان بعض صور فکر بسیار کند و خود را بر دیدن وی مایل سازند؛ خواه معشوق در نفس الامر زیبا بود یا نه. و گاه باشد که ازدیاد شهوت، باعث کثرت فکر و جماع و دیدن صاحب جمال شود. هر چون که باشد، هر گاه که دایم الفکر ماند، خون می‌سوزد و سودا می‌گردد و سبب استحکام می‌گردد.

علامت عشق، آن است که آدمی خاموش و سرنگون باشد. و هرچه بشنود یا ببیند، فراموش کند و چشم‌ها غایر بودند و حرکت بسیار کنند و خشک باشند، مگر هنگام گریستن. و چنان نماید که گویا پیوسته به جانب چیزی لذیذ می‌نگرد از غایت حب. و از صحبت مردم متنفر بود و تنهایی دوست دارد. و اختلاف نبض و تنفس صعداء از نشان این است؛

خاصه اگر محبوب را بیند یا نام وی را شنود. و کمی و بیشی آثار الحب، [از] قوت و ضعف سبب است.

علاج: در ترطیب مزاج و بدن کوشند به تدبیرها که در مالیخولیا مذکور است دواء و غذاء. و همگی در آن توجه کنند که آن اندیشه زایل شود. و آن، چنان باشد که به استماع مزامیر و اغانی و احادیث و اسماء و حکایات زهاد و مانند آن هرچه مناسب طبع و موجب اشتغال وی دانند مشغول دارند. و بر اعمال که مهیج خصومت [و دشمنی با محبوب]بود گمارند. از معشوق، سخن‌های نفرت‌افزا نقل کنند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که او غرض‌مند نداند. و اگر مجرد بود، مقید به تاهل سازند که جماع در ازاله عشق، خاصه اگر با محبوب بود، اثری تمام دارد. و مهما امکن [یعنی تا ممکن است] که وصال بر سبیل شرعی میسر آید، عنایت و کوشش در آن دریغ ندارند که به از این علاجی نیست. و در جمله، عشاق را بیکار نباید داشت؛ که بیکاری، فکر می‌افزاید. و آنجا که قوت کفایت کند، اگر خلط سوخته را به چیزی موافق مستفرغ نمایند، صواب باشد. و از آنکه این مرض هرچند از عوارض نفسانی است لیکن بدن را نیز از وی مضرتی همی رسد، واجب است که با معالجه نفسانی ترطیب بدن و دماغ نیز یار [یعنی همراه] باشد.

فایده: هرچه گفته شد، در ماده «عشق باطـل» اسـت کـه از معاد بازمی‌دارد؛ والا عشق حقیقی که دافع الامـراض اسـت و موصل مراد، کیست کـه نمـی‌خواهـد. اللهـم ارزقنـا چنانچـه «مولوی روم» ـ علیه الرحمه ـ می‌فرماید.

نظم:

شادباش ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علت‌های ما
ای دوای نخوت ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما
عاشق صنع خدا بافر بود
عاشق مصنوع او کافر بود

فصل پانزدهم: در کابوس

آن را «نیدلان» و «جاثوم» نیز گویند. و آن، آن است که آدمی در خواب خیال کند که چیزی گران بر سینه افتاده اول می‌فشارد و پس، نفس تنگی کند. و طاقت جنبش نماند و آواز نتواند داد، مگر مانند آن که گلوی وی را خفه کرده باشد، و هم باشد که خفه شود و هرگاه که این خیال از وی بگذرد، در حال بیدار شود. و سبب اکثر این علت آن است که بخارات اخلاط غلیظه که در حال بیداری به تحلیل می‌رفتند، در حالت نوم به واسطه فقدان اسباب محلله یکبارگی متصاعد شوند و در مقدم دماغ گرد آیند و جرم دماغ را بیفشارند. از آن است که «کابوس» و «ضاغط» و «خانق» می‌نامند. و گاه باشد که دفعهٔ سردی شدید بر سر رسد هنگام خواب و بدان سبب دماغ منقبض شود و مسالک روح مسدود گردند و بالضرور، اخلاط محصور شوند [و] روح کثیف گردد پس این خیال که موجب کابوس است متخیل شود.

اکنون، بدان که این فصل به حسب سبب منقسم می شود به دو قسم:

قسم اول: آن که سببش تصاعد بخارات بود و این قسم به حسب ماده بر سه نوع است:

یکی، آنکه ماده، بخار خون بود و علامتش سرخی بدن و چشم است و غلبه خواب غیر مغرق و در آن حالت، سرخی تخیل نمودن.

علاج فصد کنند و بر ساق حجامت نهند و تقلیل غذا نمایند و هرچه خون را رقیق کند به کار برند.

دوم، آن‌که ماده، بخار بلغم بود و علامتش بلادت و کندی حواس است و کثرت آب دهان و بینی و کسل و استرخاء بدن. و در آن حالت، سپیدی و سبزی تخیل نمودن.

علاج نخستین قیء کنند و مسهل بلغم خورند. پس، بهر تنقیه و تعدیل نفس عضو، عطوسات و سعوطات و غرغر و اطلیه به کار برند و مالیدن پای، در جمیع اقسام مادی مفید است.

صفت مقییء بلغم: شبت و تخم ترب جوشانند و عسل آمیخته نوشانند و مدد کنند تا قی شود.

اما مسهل بلغم، بارها ذکر یافته. [و] ایارج فیقرا و حب قوقایا در تنقیه سر و بدن، به غایت نیک است.

سوم، آن که ماده، بخار سودا باشد و علامتش کثرت فکر است و بی‌خوابی و آن‌که چشم‌ها در گود روند و در آن حالت، تاریکی و سیاهی متخیل شود. و پوشیده نیست که لون بخار به حسب ماده خون می‌باشد از آن است که در آن

وقت هر خلطی که غالب بود، در خیال هم لون همان خلط می‌آید.

علاج: پس از نضج مستفرغ سازند ماده را به طبیخ افتیمون و ماءالجبن.

باید دانست که بخارات صفرا از جهت قلت و رقت و لطافت، سبب کابوس نمی‌تواند شد.

قسم دوم: آن که سبب کابوس، رسیدن سردی باشد بر سر. و این قسم، از رسیدن سردی صعب بر سر نزدیک نوم و نابودن اعراض قسم اول، ظاهر است.

علاج: روغن سداب و روغن مصطکی و روغن اذخر بر سر مالند نیم گرم. و چیزهایی که عضو را سرخ کند، چون خردل و جندبیدستر و نطرون با سرکه عضل آمیخته [و] ضماد کنند.

فایده: بعضی بر آنند که: کابوس، فی ذاته مرض نیست؛ لکن از آن که منذر به سکته یا به صرع یا مانیاست، این را نیز در امراض شمرده‌اند.

فصل شانزدهم: در صرع

آن، علتی است که افعال آلت‌های حس و حرکت، بی‌نظام و ناتمام شود و اندر آن حالت، هیئت طبیعی متغیر گردد و آدمی بیفتد؛ لهذا به صرع مسمی است؛ زیرا که صرع، در لغت، سقوط را گویند.

سبب کلی وی، سده غیر تامه باشد که در بطون دماغ و مجاری اعصاب حادث گردد. پس، روح نفسانی بر مجرای طبیعی نافذ نشود در اعضا و اعصاب متشنج گردند. و پوشیده نیست که اگر سده نبودی، در افعال آلت‌های حس و حرکت آفت نیامدی و تشنج نکردی و اگر سده تام بودی، حس و حرکت جملگی باطل شدی کما یشاهد فی السکته [یعنی همانطور که در سکته، تمام حس و حرکت باطل می شود] و ایضا تشنج نیفتادی.

اکنون، بدان که اگرچه آفت سرع مخصوص به جزء مقدم دماغ است، لکن به سبب مجاورت، اجزاء دیگر نیز سالم نمی‌ماند. و ظاهر است که اگر به اجزاء دیگر آفت متجاوز نمی‌شد، افعال قوت تمیز و حفظ و غیر آن باطل نمی‌گشت. و شدت و خفت صرع به حسب سبب است؛ لهذا «صاحب ذخیره» می‌نویسد که: «بسیار باشد که شخصی را صرع افتد و از آن بیرون آید و تشنجی محسوس نباشد؛ برای قلت و عدم

ردائت قویه سبب».

بیاید دانست که اسـباب تشـنج، مطلقـا سـه اسـت: یکـی، امتلاء؛ دوم، خشکی؛ سوم، انقباض. اما تشنج سرع، از خشکی نیست زیرا که تشنج خشک، دفعهٔ نمی‌افتد، بلکـه بـه تـدریج واقع می شود. و آنجا که خشکی بدان حد رسـد کـه دمـاغ را متشنج سازد، مرگ زودتر از ایـن چنـین تشـنج باشـد. پـس، متحقق شد که سبب تشنج صرعی، یـا امتلاسـت یـا انقبـاض دماغ به سبب قوت حـس یـا گـریختن از بخـاری یـا کیفیتـی سمیه ناپسندیده.

از آن که گاه باشد که ماده در نفس دماغ متمکن باشد و به سببی از اسباب بعض آن متحرک و منبسط شود یا بخارات از وی منبعـث گردنـد و موجـب امـتلاء مجـاری گردنـد، پـس به‌واسطه حدوث سده غیرتامه، صرع پدیـد آیـد [و نیـز] گـاه باشد که تمکن مـاده در عضـوی دیگـر باشـد، پـس بخـارات متصاعد شوند سوی دماغ و به واسطه کیفیـت ردیـه خـویش باعث سده گردند، علی سـبیل الانقبـاض، یـا بواسـطه کثـرت کمیت خود محدث سده شوند، علی سبیل الامتلا و [نیز] گـاه باشد هیچ نباشد لیکن به واسطه آن که حیوانی زهرناک چـون کژدم و زنبور و مانند آن زخمی زند بر عضو به نهجی [یعنـی به‌گونه‌ای] که زهر او اندر عصب آن عضـو اثـر کنـد و تـاثیر

زهر به مشارکت عصب به دماغ رسد و دماغ منتفر شود و خویش را فراهم آرد تا اثر سم کمتر رسد [و] بالضرور، به سبب انقباض دماغ، تشنج و صرع پدید آید یا آن که ماده ضعیف بود اما حس دماغ قوی باشد یا از کیفیات ردیه زود منفعل شود و منقبض گردد، لازم آمد که این فصل را به سه قسم بیان کنم:

قسم اول: در آنکه مبداء علت، دماغ باشد فقط

این، بر چهار نوع است:

یکی، آنکه خلط فاعل، بلغم بود. و علامتش کدورت و کندی حواس است و ثقل راس و هنگام صرع، کف در دهان بسیار آمدن و کثرت بزاق و مخاط و ترهل بدن و بیاض لون و برودت مزاج و عسر حرکت نیز از مویدات وجود بلغم است.

علاج: بعد از نضج، تنقیه بدن کنند به مسهلات قویه که در اخراج بلغم مخصوص‌اند؛ چون حب ایارج و [حب] غاریقون و [حب] اصطمخیقون و [حب] صبر و معجون سیسالیوس. [و] این حب، در تنقیه دماغ به غایت مفید است: صبر و تربد و غاریقون و حب النیل و شحم حنظل و سقمونیا به قدر حاجت بگیرند و در عسل حب سازند و بدهند.

پس از استعمال مسهلات و حقنه‌جات، فلفل و جندبیدستر باریک سائیده در بینی دمند تا ماده باقی مستوصل [یعنی ریشه کن] شود. و هر صباح، ریاضت معتدل فرمایند و بدن را بمالند به نهجی [یعنی به‌گونه ای] که در مالیدن، دست از اعلی به اسفل آرند و ابتدا از اطراف کنند. پس سر را نیز همچنین بمالند و از امتلا و تخمه و لبنیات و عجنیات و مبخرات و فواکهات بطی الانحدار چون سیب و هرچه بطی الانحدار بود چون شلغم و ترب و مانند آن احتزاز ورزند. و سرما و گرما و جماع و نظر در آب روان و نشستن در مهتاب و در جایگاه بلند و مکث در حمام و مستی و سواری خصوصا اسب دوانیدن و در چیزهای براق و در دولاب نگریستن، سایر مصروعیان را مضر است.

نیکوترین غذا، در صرع بلغمی، نخود آب است که با گوشت دراج و تیهو و ماکیان و آهو پخته باشند. و در وقت صرع، حلتیت و ماءالعسل در حلق ریختن سودمند است.

دوم، آنکه سودا بود. و علامتش خفقان و اختلاج قلب است و ترشی طعم کف دهان که آنرا زبد گویند. و باشد که اگر کف بر زمین افتد، از غایت حدت و ترشی آن زمین بجوشد چنانچه از سرکه می‌جوشد. و تقدم ظنون کاذبه و تخیلات و افکار فاسده و کثرت وسواس نیز از نشان این

است. و کذلک، قحل و لاغری بدن و بسیاری اشتها اگر ماده منتشر شود در بدن با وجود تمکنش در دماغ.

این نوع، نسبت به بلغمی بدتر است؛ زیرا که بلغم، مناسب مزاج دماغ است و هرچه مناسب بود، قلیل المضرت باشد.

علاج: پس از نضج، مستفرغ سازند ماده را به طبیخ افتیمون و حب‌های مخرج سودا و پس از تنقیه، بهر تقویت سر، عنبر و گلاب ببویند. و بهر تجوید عضم غذا، اسفیدباجات دسمه [یعنی چرب] که از گوشت فراریج و ماکیان فربه و گوشت بره ساخته باشند تناول کنند. و اسفیدباج، شورباست که گوشت و پیاز، اصل وی است و صفت، آن بر وجوه است.

سوم، آنکه خون باشد. اما باید دانست که خون ساده، نادر باشد که به صرع انجامد، مانند صفرا. اما خون سوداوی و بلغمی مانند سودا و بلغم اکثر است که محدث صرع شود. و علامات غلبه خون در سر، بارها ذکر یافته؛ مثلا وداجین، ممتلی شوند و روی، سرخ شود ممتلی گردد؛ خاصه هنگام شروع صرع و گاه باشد که هم در آن وقت، خون از بینی برآید. اما تقدم اوجاع مختلفه در سر و دوام ثقل در سر و لزوم سدر و دوار اگرچه معده خالی و سبک شود و طبع بر عادت اجابت کند از علامات صرع دموی است.

کذلک، از نشان این قسم است که اگرچه صرع بگشاید، اما در سر آفت لازم بود و عقل، ناقص باشد و اعراض، به حسب ماده پیدا باشند.

علاج: فصد صافن کنند و بر ساق حجامت نهند و تقلیل غذا نمایند. اما اگر ماده در تمام بدن باشد با وجود تمکنش در دماغ، توان دانست از اعراض امتلاء بدن. پس در این هنگام اگر مشاهده واجب کند، نخست از هر دو دست قیفال بگشایند به یکبار یا از یک دست به حسب تقاضای حال بیمار و به اندازه قوت، خون برآرند. و اگر فصد مصروع در فصل بهار اتفاق افتد، نیکو باشد. و آنجا که دماغ ضعیف نباشد و ایمن باشند از وقوع سردی در دماغ، می‌تواند اگر عندالاحتیاج پس از چند روز رگ زیر زبان زنند و بر قفا حجامت کنند. و آنجا که فصد واجب بود و کرده باشند، یک هفته آسایش دهند، پس تدبیر اسهال کنند و بعد از آن اگر حاجت آید، رگ صافن زنند یا بر هر دو ساق حجامت نهند. پس نگاه کنند: اگر هنوز اندر تن علامتهای خون یابند، از پس از هر استفراغی یک هفته آسایش دهند. و قوت دل و دماغ را مراعات کنند و باز به استفراغ مشغول شوند که ماده که مولد بخارات است مستوصل شود.

چهارم، آنکه صفرا بود و صرع دماغی، از صفرا نادر افتد.

و علامتش آن است که اختلاط عقـل و کـرب و بـی‌قـراری و التهاب در آن وقت به شدت باشد و قیء آید و روی و چشـم زرد شود و صرع به زودی بگشاید و تشنج کمتر بود و باشـد که تشنج محسوس نشود از غایت لطافت مـاده؛ چنانچـه بـالا گفته شد.

علاج: بهر استفراغ صفرا، به شراب آلو و تمر هندی با آب سرد آمیخته بنوشند. و بهر تبدیل مزاج، شمومات و سعوطات و اطلیه مبرد. و مرطبه استعمال نمایند و شیر دختران بـر سـر دوشند. و آنجا که در اعضـا تشـنج پدیـد آیـد، روغـن و آب نیم‌گرم بر بدن مالند هم وقت نوبت و هم بعد [از] آن و ایـن عمل، بهر ازاله تشنج در سایر اصناف صرع به کار برند.

فایده: «روفس» می‌گوید: «هرگاه در صرع دماغی بر سـر و پیشانی برص پدید آید، نشان تحلیل ماده صرع باشد».

قسم دوم: در آن که ماده در عضوی دیگر بود چـون معـده و طحال و مراق و جگر و رحم و امعـا و رجلـین و یـدین و مانند آن که در صداع شرکی ضبط یافته است. پـس بخـارات یا ریح از ماده مذکور مرتفع شـود و بـه دمـاغ برآیـد و سـرع آرد.

این قسم، مشتمل بر چند نوع است:

نوع اول: در صرع معدی: یعنـی آنچـه مبـدأ علـت، معـده

باشد. و باید دانست که هرگاه معده از اخلاط فاسده سوداویه یا بلغمیه یـا صـفراویه ممتلـی شـود، بخـارات از آن اخـلاط متصاعد می‌شوند سوی دماغ، پس گاه باشد که دماغ به مجرد کیفیت ردیه ابخره متاذی و متشنج شود و بدان سبب مجـاری روح بند گردد. و پوشیده نماند کـه تـا ردائـت قویـه نباشـد، تشنج دماغی نمی‌گراید؛ مگر آنجا که حس دماغ قـوی و تیـز بود که ادنی ردائت کفایـت مـی‌کنـد. و لایخفـی کـه ردائـت بخارات، به حسب ردائـت مـاده اسـت. و گـاه باشـد کـه بـه حسب کثرت کمیت ابخره غلیظه کـه سـده واجـب مـی‌کنـد، متاذی و متشـنج گـردد دمـاغ و هـر چـون کـه باشـد، صـرع می‌افتد.

باید دانست که قید ابخره غلیظه، بهر آن است که بخـارات لطیفه موجب سده نمی‌توان شد؛ خصوصا در مبـداء حرکـات ارادیه که تا سبب قوی نبود، هرگز مانع نفـوذ روح از سـلوک طبیعی وی نمی‌تواند شد؛ و عام است که ابخـره مرتفعـه فـی حد ذاته غلیظ بوده باشند یا پس از تصاعد از بـرودت مفـرط دماغ غلظت کسب کند. و آنجا که بخارات صفرا سده آرد بـه کمیت، از این قبیل خواهد بود؛ زیرا کـه در وی، غلـظ ذاتـی دخلی ندارد؛ کما هو ظاهر من لطافة مادتها [یعنی ماده صفرا، لطیف است]. و آن است که صرع صفراوی نادر افتد.

[تبصره]: اکنون، بدان که علامت‌ها که اندر همه انواع صرع لازم باشد نه است:

یکی، آنکه زبان مصروع زرد بود و رگ‌های زیر زبان، سبز.

دوم، آن که هر وقت که دلتنگ شود و اندک خشمی پدید آید، سرگردان گردد.

سوم، آن که هنگام قرب نوبت، زبان [او] گران‌تر شود.

چهارم، آن که خواب‌های شوریده بسیار نماید.

پنجم، آن که فراموش و بددلی و از هر چیز ترسیدن عارض گردد.

ششم، آن که کف در دهن آید.

هفتم، آن که اندیشه‌های فاسد همچون خداوند مالیخولیا به ظهور آید.

هشتم، دل‌تنگی و بی‌صبری.

نهم، از کارهای حقیر خشم صعب گرفتن و به ناحق به خشم آمدن.

پس آن چه مخصوص به صرع دماغی است، گفته شد. و آن چه به حسب تعلق ماده در عضو دیگر مخصوص است گفته شود.

اما علامت که به صرع معده مخصوص است، شش است:

یکی، اختلاج و خفقان معده.

دوم، لذع و رعشه در معده، خاصه هنگام گرسنگی.

سوم، آن که هنگام نوبت، وداجین متمدد گردند و منخرین منتفخ شوند و چنان نماید که گویا گلوی وی خفه می شود و باشد که نعره زند و باشد که براز یا بول یا منی برون آید.

چهارم، آن که پس از قی، صرع سبک شود.

پنجم، آن که امتلا و تخمه باعث ازدیاد صرع شود؛ مثلا به شدت آرد یا پیش از نوبت آرد و تا دیر دارد. اما این علامت وقتی متحقق می شود که خلطی که در معده است محدث صرع به ردائت نبود، بلکه به کثرت کمیت باشد؛ زیرا که در آنجا که خلط ردی محدث صرع به ردائت بود، اکثر [است که] خواب و گرسنگی [بر] صرع می‌افزاید. و ظاهر است که در حالت معده تهی، کیفیت ردیه به طریق اسهل به دماغ می‌رسد به واسطه فقدان مانعی. [و] از آن است که اگر بر امتلا اکل سم اتفاق افتد کمتر مضرت کند.

ششم، آن که بسیار باشد که مجرد استعمال اغذیه موافقه مناسبه در استیصال صرع مستغنی سازد از دیگر دوا و این از خواص علامات آن است که خلط فاعل، محدث صرع به ردائت است نه به کمیت. و دیگر علامات [که] بر نوعیت خلط فاعل شاهد بود بارها ذکر یافته.

علاج: اگر مشاهده دم واجب کند، نخستین فصل اکحل یا باسلیق کنند؛ که فصد استفراغ کلی است و به حسب نوع ماده، در تنقیه وی کوشند به قیء و اسهال. اما قی، در صرع معدی به غایت موثر است.

اکنون، بدان که حب‌ها و مطبوخ‌های مسهله به مرات مذکور شده [و] به حسب آن هرچه مناسب نوع خلط بود به کار برند. اما بهر قی: اگر خلط بلغمی بود، در آب [تخم] ترب و شبت، سکنجبین عسلی آمیخته بنوشند و قیء کنند و اگر سوداوی بود، ترب را بشکافند و خربق سیاه در وی پر کنند، پس آن ترب محشوش الخربق [یعنی درون آن را پر از خربق کنند و آن] را در سکنجبین تر نمایند، بعده [یعنی پس از آن] آن ترب بخورند، و سکنجبین عسلی به آب لوبیا یار [یعنی مخلوط] کرده، عقب وی بنوشند و مدد کنند که قیء شود. اگر صفراوی بود، آب تخم شبت و تخم خربزه و تخم خبازی بستانند و اندکی نمک در وی آمیزند و با سکنجبین آمیخته بنوشند و قیء کنند و اگر آب گرم نیز داخل نمایند بهتر باشد.

بعد از حصول تنقیه، تقویت دهند معده را تا باز قبول نکند ماده را و تقویت نیز به حسب هر خلط است؛ مثلا در بلغمی، گل سرخ و مصطکی و قشار کندر یعنی اجزاء صغار

کندر و عود هندی و سنبل‌الطیب، هر پنج دارو را باریک ساخته [و] در گلاب آمیخته [و] بر معده ضماد کنند. و تریاق اربعه و جوارش‌هی گرم و گُلقَند بخورند. و مطنجنات و گوشت طیور مناسبه با دارچینی خوشبو ساخته [و] تناول نمایند. و در سوداوی، صندل و گلاب ضماد کنند. و آنچه بهر بلغمی گفته شد نیز مفید است. گوشت بره شیرخواره و چوزه‌های مرغ یا ماش و مغز بادام و اسفاناخ پخته تناول کنند. و در صفراوی، برگ خرفه و کاهو و اطراف بید در سرکه پخته ضماد نمایند. و رب بهی و طباشیر [و] گشنیز خشک یار کرده بنوشند. و نان در آب انار تر کرده و گوشت بزغاله به تمر هندی ترش ساخته و به گشنیز خشک خوشبو کرده، تناول کنند.

[تبصره]: صرع معدی که سببش ردائت کیفیت اخلاط بود، گفته شد که در شکم تهی اشتداد می‌کند و علاجش همان است که در صداع خوائی یعنی یبسی ذکر یافته.

نوع دوم: در صرع طحال: و علامتش نفخ و صلابت و وجع طحال است.

نوع سوم: در صرع مراقی: و علامتش آروغ ترش است و نفخ شکم و وقوع سوزش و اضطراب در مراق و برآمدن طعام غیر منهضم در قی.

نوع چهارم: در صرع که ماده‌اش در اوعیه منی یا رحم باشد: و سببش احتباس طمث و احتباس منی است؛ زیرا که هرگاه فضول طمثیه یا منویه در رحم یا اوعیه منی جمع شود و به کیفیت ردیه مستحیل گردد، بخارات از وی متصاعد شود سوی دماغ و صرع می‌آرند و علامتش احتباس حیض است و مدتی جماع و استفراغ منی اتفاق نیفتادن. و اندر زهار و بیغول‌های ران و اندر گرده و پشت وجع و ثقل احساس نمودن. و صرع رحمی، زنان حامله را بسیار افتد و پس از وضع حمل، بگشاید.

علاج: هرچه در فصل امراض طحال و در مالیخولیای مراقی و در اختناق الرحم و در احتباس الطمث مذکور است، علاج این هر سه نوع به حسب سبب همچنان است موافق آن در تنقیه و تقویت عضو مووف بکوشند. و آنچه از احتباس منی بود، علاجش جماع است مرد بود یا زن.

نوع پنجم: در صرع کبدی: و علامتش از احوال جگر طلب کنند. پس اگر آثار حرارت جگر محسوس شود، علاجش آن است که به تسکین حرارت و گشادن سده و من دونها [یعنی سایر امور غیر از تسکین و گشودن از] هرچه در باب وی مضبوط است استعمال نمایند. و کذلک اگر اعراض بلغم پیدا بود و سردی جگر ظاهر شود، سده به ماءالاصول باید گشود.

و بهر تبدیل، هرچه در محل خود گفته شود استعمال باید نمود.

نوع ششم: در صرع معایی: باید دانست که گاه باشد که در روده کرم‌ها متولد شود و بخارات ردیه خبیثه عفنه از آن جایگاه به دماغ برآید و صرع آرد.

علامت و علاجش همان است که در فصل دیدان گفته آید.

نوع هفتم: در صرع اطرافی: یعنی آنکه ماده وی در پای یا دست باشد، پس بخار ریحی از آنجا به سوی دماغ متصاعد گردد و صرع آرد به احداث انقباض و تشنج در دماغ. و سبب تولد ریح در این اعضا آن است که ماده صاف در بعض رگهای این اعضا بچسبد، پس روح حیوانی در آن جایگاه نافذ نتواند شد و به‌واسطه نافذ ناشذن روح، ماده مذکور و خون که در آن جایگاه است سرد گردد، پس ریح بارد متولد شد. و باشد که به مرور زمان، سردی ماده بدان حد رسد که بالفعل بارد شود؛ مانند ابدان موتی. پس سردی ماده تجاوز کند از عضو مووف و به توسط اعصاب به دماغ رسد و رطوبت را که در بطون دماغ است غلیظ سازد و بدان سبب در مجاوری روح نفسانی ضیق افتد و صرع واقع شود. و می‌تواند که موجب سده فقط، برد ماده نبود؛ چنانچه گفته

شد؛ بلکه بـه سـبب اسـتکراه و تنفـر از کیفیـت سـمیه مـاده، منقبض و منعصر شود دمـاغ و بـدان سـبب در مجـاری روح سده افتد و صرع حادث گردد. پس آدمی در صرع می‌ماند تـا که از حرارت وجودی و توجه طبیعـت، بـرودت و غلظـت از رطوبت زایل شود و اثر کیفیت ردیه منقضی گردد.

باید دانست که اطاله و سبکی زمان صرع، به حسب سـبب است؛ مثلا عند کثرت ماده و قوت سبب، گاه باشد که در هـر اندک مدت صرع افتد و بیش از یک سـاعت یـا نـیم سـاعت فرصت از آن حالت نباشد [و] همچنان که بگشاید، باز ظهـور نماید و صرعی کـه بـدین افـراط باشـد نجـات از وی محـال است. و عند خفت ماده و ضعف سبب، باشـد کـه مـاه‌هـا در صحت باشد.

علامت صرع اطرافی آن است کـه خداونـد علـت را خبـر باشد که چیزی چون باد سرد از آن موضع حرکـت کـرده [و] به جانب دماغ برمی‌آید، آهسته آهسـته عضـواً بعـد عضـو. و هنگام نوبت، چشم گشاده ماند و پر اشک نماید و رنگ روی سیاه شود و انگشتان دسـت و پـا منقلـب گردنـد و در دیگـر اعضا تمدد پدید آید. و ایضا نزدیک به نوبت، فازه و خمیـازه بسایر آید و بول زود زود برآید. قـال «جـالینوس»: «إن صـبیا أصابته هذه العلة من وجع ساقه، فأخبر انه یحس بشـبه سـهام

باردة يتصاعد الی دماغه». و ایضا قال: «رایت من المصروعین من یحس بارتفاع شیء بارد من ابهام رجله». و حکی «روفس»: «ان رجلا کانت به هذه العة من مشط یده، فکان یقول کان یدی مدفون فی الثلج». بالجمله، در این زمان هم بسایر مشاهده افتاده.

علاج: هنگام نوبت، برتر از آن موضع [را] به عصابه بر بندند به نهج [یعنی به گونه‌ای] مستحکم؛ تا ریح و کیفیت ردیه را [اجازه] مرتقی شدن [یعنی بالا رفتن] ندهد؛ چون بستن عضو ملسوع العقرب [یعنی از عقرب گزیده شده]. و بهر ازاله برد فعلی، گرمی رسانند عضو مووف را به آتش یا ادویه که بالقوه مسخن باشند؛ چون عاقرقرحا و شیطرج و حلیت و فربیون. و روغن بلسان ضماد کنند بر آن جایگاه و اگر گرم ضماد کنند، بهتر باشد؛ زیرا که اثر حرارت فعلی قوی‌تر است از آنچه تسخین بالقوهٔ کند. و ایضا باید که در آب گرم، روغن بابونه آمیزند و آن عضو را در وی غرق دارند و آن آب را سرد شدن ندهند یا آن که آتش در زیر وی دارند یا تجدید آب گرم کنند هرگاه به برودت مایل شود.

اما در وقت غیر نوبت، تدبیر آن است که تنقیه بلغم کنند به دفعات. و بهر تسخین و تقویت دماغ، سکنجبین عنصلی و شراب اسطوخودوس بنوشند و سداب و مشک و عنبر ببویند

و روغن فوتنج و مانند آن بمالند بر سر.

پس از تنقیه بدن و تقویت دماغ، بهر تسخین عضو مذکور خردل و جندبیدستر و فلفل با عسل یار [یعنی مخلوط] کرده، طلا کنند بر آن و روغن زیت، بیدانجیر و سداب و خیری و قسط بمالند. پس اگر مقصود حاصل شود، فهوالمراد؛ وگرنه داغ دهند بر آن عضو یا عسل بلادر و خرء حمام و شیر انجیر و کبیکج ضماد کنند تا که قرحه افتد. و داغ یا قرحه را نغز شدن ندهند [یعنی اجازه بهبودی ندهند] مدتی تا ماده فاسده علی سبیل الترشح از نفس عضو مستفرغ شده باشد. و ایضا، قبل از آنکه [تقویت] دماغ یا وضع ادویه مقرحه کرده باشند، بر عضو مستقر الماده حجامت کردن مع‌الشرط بود یا بلاشرط نفع تمام دارد؛ خصوصا هنگام نوبت. و تدبیر آن که قرحه یا داغ مندمل نشود، آن است که قطعه‌ای سرب بروی بسته دارند و حیله‌های دیگر نیز بسیار است.

[تبصره]: صرعی که ماده وی در عضو دیگر باشد چون تدیین و صلب و مانند آن، علاجش از آنچه گفته شد پوشیده نیست.

قسم سوم: در صرع که سببش لسع عقرب و زنبور بود یا قوت حسن دماغ باشد:

این قسم بر دو نوع است:

نوع اول در صرع لسعی: و علامتش حدوث صرع است عقب وقوع لسع.

علاج: هرچه در دفع مضرت حیوانات لاسعه گفته شود، به کار برند. و ایضا اگر دو درم تخم بادیان و ده درم گُلقَند بجوشانند و صافی نمایند و یک مثقال تریاق اربعه در وی حل کرده بدهند، سود دهد.

نوع دوم: در صرع «قوت حس دماغی»: باید دانست که سیار باشد که شخصی را حس دماغ قوی و تیز باشد و بدان سبب، کیفیت‌های بد [را] زود دریابد و سخت رنجور شود و خویش را منقبض سازد، پس تشنج و صرع پدید آید و علامتش از صداع «قوت حس دماغی» توان یافت.

علاج شراب خشخاش و طعام‌های لزج کننده چون کله و پاچه و گوشت گوساله و ماهی تازه تناول کنند و اندر طعام‌های او تخم خشخاش و تخم کاهو درافکنند.

[تتمه: دو قسم دیگر صرع:] اکنون بدان که نوعی است از صرع که آن را یونانیان «ابیلمیا» گویند و ترجمه وی، تشنج مانع حس و حرکت است. و این، بدترین و قاتل‌ترین اصناف است. و علامتش آن است که حادث می شود از تشنج جمیع اعضای بدن؛ بخلاف باقی اقسام که در آنها تشنج، تابع صرع است.

علاج: خلط فاعل این مرض، یا بلغم بود یا سودا و به حسب آن در ازاله وی کوشند و به ازاله تشنج، به نوعی که در باب وی آید توجه نمایند.

نوعی است از صرع که آنرا «صبانی» و «ام‌الصبیان» و «ریح الصبیان» و «ام الشیطان» و «فزع الصبیان» گویند.

بدان که اطبا را در تحقیق لفظ و تعریف «ام الصبیان» اختلاف است: «رازی» می‌گوید: صرع است که با تب گرم محترقه یابسه قشفیه عارض شود و در او بول سپید می‌باشد. و بعضی بر آنند که نوعی است از صرع که چون به کودکان لاحق شود، بدان اسامی خوانند. و «حکیم ابوالفرج» در «مفتاح» می‌نویسد که: «ام الصبیان» مطلق صرع را گویند و از آن که وقوع وی در صبیان بیشتر است، بدین نام مسمی گشته. و سبب کثرت وقوع صرع به صبیان نابالغ آن است که در دماغ ایشان رطوبت می‌باشد در اصل خلقت پس، گاه باشد که هم اندر رحم پاک شود و گاه باشد که پس از ولات، به قروح راس و اورام پاک گردد. پس اگر تنقیه آن رطوبات فضلیه خلقیه نه در رحم اتفاق افتد و نه بعد از ولادت به خروج اورام و قروح در سر، ضرورت است که صرع واقع شود و این چنین صرع، بسیار باشد که بی‌علاج به رسیدن وقت بلوغ، خود بخود زایل شود؛ به شرطی که سوء تدبیر

نرفته باشد [و] از آن است که بعضی گفته‌اند که صرع شیرخواره را علاج نکنند. اما اگر حاذقی در تنقیه آن رطوبت جهت کند، می‌شاید به چیزی که درخور او بود و ظاهر است که به انتظار هنگام بلوغ کودک را مریض داشتن، خلاف درایت است؛ لکن چندی توقف ضروری است؛ زیرا که بسیار باشد که آن رطوبت واجب التنقیه، در رحم یا بعد از ولادت به سبب قروح و اورام، قلت پذیرفته باشد و اندکی از آن که باقی مانده باشد، صرع آرد در اندک مدت به حسب رطوبات [و] مابقی، خود به خود منقصی شود.

باید دانست که «صاحب اسباب و علامات» نوشته است که: ام‌الصبیان، کودکان را عارض نمی شود مگر با حمی و حرارت مزاج و زایل می شود به استعمال مبردات و لهذا آن را در صرع صفراوی شمرده و علامت واحد بیان کرده.

اکنون، بدان که هر صرعی که به کودکان افتد، بدین‌نام خوانند و لازم نیست که کودکان را به جز صرع صفراوی نیفتد؛ زیرا آن که بعضی جهال ب همین مظنه که صرع کودک خرد به ام‌الصبیان مسمی است و علاج متحد است، به علاج صفراوی سوای تبرید چیزی دیگر استعمال نمی‌کنند و هلاک می‌سازند. و این معنی، خطای محض است؛ بلکه باید که استدلال به اعراض کنند و به حسب هر سبب در معالجه وی

کوشند؛ مثلا اگر آثار صفرا پیدا بود، آنچه در قسم اول در صرع صفراوی مذکور است به کار برند. و ایضا چیزهای سرد و تر در بینی چکانند و شیر بر سر دوشند و شیر مادر به غایت نیک است و در جایگاه سرد بدارند. و اگر علامات بلغم ظاهر شود، و این قسم بسیار افتد، آنچه در صرع بلغمی است استعمال نمایند. و هر چون که باشد، دایه را نیز در معالجه شریک سازند و از مباشرت با شوهر باز دارند و هرچه مضر بود چون آواز رعد و تفنگ و مانند آن کودک را از استماع آن محفوظ دارند. و کذلک، چیزهای دیگر که موجب غلیان صرع بوده باشد.

فایده: «قسیا» و «ابراقلسا» و «مرض کاهنی» نیز از اسماء صرع است. و «صرع صبیانی» را «قاذون» نیز گویند. معنی قسیا، بطلان حس و حرکت است و ابراقلسا، مشتق است از اسم «برقلس» و معنایش ام‌الصبیان است. و در وجه تسمیه صرع به کاهنی، اطبا را اختلاف است: قال «الطبری» و «ابوالفرج»: «لأنّ من المصروعین من یکهن و یخبر بالکاینات کالکهان. و قال «الفاضل العلامهٔ»: «انماسمی به لان الکهنهٔ کانوا یعالجون بالکهنیایا و هو الذکر من عود الصلیب». و معنی قاذون، صبیان است.

[خاتمه]: درمان عمومی تمام مصروعین: بیان تدبیر

جامع‌النفع که در سایر اصناف به کار آید هنگام نوبت:

باید دانست که مصروع، زبان می‌خاید؛ پس باید که کروهه دوخته باشند از کرباس نرم و پنبه اندر نهاده [و] هرگاه صرع پدید آید آن کروهه را اندر دهان او نهند تا زبان خائیده نشود و دهانش گشاده ماند. و ایضا انگزد و جندبیدستر نرم بستایند و به سکنجبین عسلی بسرشند و در حلق او چکانند. و ایضا کندش و خربق سپید و شحم حنظل و عصاره قثاءالحمار و پلپل و شونیز و زنجبیل و مرو و فرفیون و جندبیدستر، هرچه از این ادویه به هم رسند بیامیزند و بسایند و در بینی مالند و عود فاوینا پیش‌بینی دود کنند و اگر بسایند و در بینی دمند روا باشد. و این همه، بهر آن است که زودتر به افاقت آید. و عمود فاوینا که عود صلیب نیز گویند بر بازو بستن مفید است سایر مصروعیان را؛ خاصه اگر تر به هم رسد. بوئیدن سداب اندر حالت صرع و برون آن، مفید است. و کذلک، به چیزهای مسخن که در صداع بارد ذکر یافته است تکمید سر کردن، موجب افاقت است.

فایده: بعضی طبیبان گفته‌اند که اگر عاقرقرحا بکوبند و در بینی مصروع دمند، اگر عطسه کند امید به شدن توان داشت. بعضی گفته‌اند که صرعی که پس از رسیدن آدمی به بیست و پنج سال پدید آید، دشوار زایل شود؛ خاصه اگر مزاج دماغ‌تر

باشد.

بالجمله، صرع مرضی است مزمن. او سبحانه تعالی جمیع مسلمانان را در حفظ خود دارد از جمیع آفات.

[خاتمه]: پرهیزات عمومی تمام مصروعین: بیان چیزهایی که در همه انواع صرع مضر است: اندر چیزهایی که سریع الحرکت و براق و گردان [است] نگریستن و بر جای بلند برآمدن و اندر گرمابه و مهب [یعنی در معرض وزیدن] باد مقام کردن و سرما سرد و گرماگرم و جماع بسیار و خواندن بسیار و دویدن و اسب تاختن و شیرینی‌های سخت شیرین و طعام‌های سخت چرب و مستی و آواز برق و رعد طعام‌های غلیظ و گوشت جانوران [و] برنگ و شلغم و کرنب و گندنا و ترب و سیر و پیاز و باقلی و عدس و جمله تره‌ها زیان دارد و ماده را بجنباند؛ جز پودنه. اما کرفس را خاصیتی است که صرع را بجنباند و غسل کردن به آب گرم، دماغ را سست کند. و آب سرد، اخلاط را بفشارد. و همه میوه‌های تر و شیر همه جانوران و هر چه از شیر سازند ناموافق است. و هرچه بخار انگیزد، چون پلپل و خردل زیانکار است و اخلاط به دماغ برآرد. اما دارچینی و انیسون و کرویا مفید است و اخلاط را از دماغ فرود آرد و از رگ‌ها باید را بیرون برد. و بوی گوگرد و قیر و قطران و موی سوخته، نامناسب است. و

خفتن به روز، سخت بد باشد؛ خاصه اگر بسیار خسبد. و بر امتلا خسبیدن و بی‌خوابی مفرط نیز مضر است. و اگر بارزد پیش مصروع دود کند، صرع بجنبد. و اگر گوشت بز بسیار خورند، بیم آن باشد که صرع تولد کند. و اگر پوست بز به خویشتن اندر کشد و در آب شود، صرع بجنبد. و چیزهای خشم‌آور و غم‌آور خصوصا اگر فجئۀ باشد به غایت ضرر دارد. و بعضی اطبا در کاهو و گشنیز رخصت داده‌اند؛ اما «شیخ» می‌گوید: «اما [انا] لا احمد هما».

فصل هفدهم: در سکته

آن، علتی است که ناگاه افتد [و] به یکباره راه قوت حس و حرکت که از دماغ به اندام‌ها آی بسته شود و سایر بدن بی‌کار شود و حاسه‌ها جملگی باطل گردد. و از حرکات، جز حرکت دم زدن دیگر نماند. و بیمار به پشت باز افتاده بود و باشد که حرکت دم زدن نیز محسوس نشود و مسکوت، مشابه شود به مرده. و فرق در مسکوت و موتی [در] آخر این فصل به تفصیل گفته آید و از آنکه سکوت لازم این مرض است، به سکته مسمی گشته.

باید دانست که سبب کلی این علت آن است که بی‌یکبار در همگی بطون شریفه دماغ سده [یی] افتد تام و کامل.

مراد از بطون شریفه، فضایی است که داخل مخ است و پوشیده نماند که فضایی که داخل قحف است و فضایی که داخل ام جافی است، بر هر واحد این فضا لفظ بطون شریفه اطلاق می‌کنند اما فضای داخل مخی که مابین اقسام ثلثه دماغ است، مخصوص است به بطون شریفه.

موجبات شده دو است: یکی، آن‌که دماغ و تجاویفه [یعنی فضاهای آن] و منافذ وی ممتلی شود از ماده بلغم یا خون یا سودا. اما صفرا بدون تورم، سبب امتلاء دماغ به حثیتی که سکته آرد هرگز نمی‌تواند شد. دوم، آن‌که دماغ منقبض گردد

از رسیدن سرمای شدید بر سر یا از الم و وجع سقطه و ضربه غیرمورم یا از بخار فاسد یا از کیفیت ردیه سمیه؛ چنانچه در صرع ذکر یافته اما انقباض دماغ که مودی به سکته شود، انقباض، کامل است که از شدت فراهم شدن [یعنی به هم آمدن] دماغ، مجاری روح بتمامه مسدود شود و کذلک، امتلاء زیرا که اگر سده ناقص بود، سکته نیفتادی و صعوبت و سهولت علتریال به حسب ضعف و قوت سبب است. و «بقراط» می‌گوید: «السکتهٔ اذا کانت قویه، لم تبرء و اذا کانت ضعیفهٔ، لم یسهل برءها». و نشان صعبی و سهولت آن، دشواری و آسانی دم زدن است. اما پدید آمدن کف در دهن، علامت عاجزی قوت باشد. و آن را که علت صعب‌تر باشد، نه کفک آرد و نه خرخره کند و نه دم زند و شربت که به حلق او ریزند، از بینی بیرون شود و زود هلاک گردد. و «جالینوس» گفته: «نه هر که بیفتد [و] حس و حرکت او باطل شود، اندر سکته باشد؛ بلکه ممکن است که اندرسبات بود.» و فرق در سکته و سبات، در سبات و در سکته و جمود، در جمود مضبوط است. و ایضا تقدم آثار سکته که دوار و طنین است و جز آن شاهد حال وی است و هرکه را در تمام بدن اختلاج افتد، پس به سکته زود هلاک شود.

اکنون، بدان که سکته را به حسب سبب جنسیت که دو

است، به دو قسم بیان کنم: امتلایی و انقباضی:

قسم اول: در سکته امتلایی

این، بر سه نوع است:

نوع اول: آن که آماس دماغ به سکته انجامد؛ بارد بود یا حار.

علامت و علاج این، از فصل سرسام باید جست. [و] باید دانست که سکته ورمی ناگاه نمی‌افتد؛ [بلکه] نخستین، اعراض سرسام به ظهور می‌آیند بعده [یعنی پس از آن] سکته می‌افتد؛ مثلا قرانیطس و لیثرغس، مودی شود به سکته. و باشد که سبب سکته ورمی، سقطه یا ضربه باشد. و بالجمله، سکته ورمی بی‌تب نمی‌باشد و تقدم سرسام یا سقطه و ضربه ورم، شاهد حال این است.

نوع دوم: آن که ماده بسیار و غلیظ اندر تجویف‌ها و منفذهای دماغ افتد و اگرچه آماس نکند اما راه فرود آمدن قوت حس و حرکت ببندد. و این، از بلغم اکثر است و از سودا، اقل.

نوع سوم: آن که خون در بدن غالب شود و در رگ‌ها و شریان‌ها [ی] همه تن پر شود و تجاویف و شرائین دماغ ممتلی گردند به نهجی [یعنی به‌گونه‌ای] که راه بر آمدن قوت روح حیوانی از دل به سوی دماغ و راه فرود آمدن قوت روح

نفسانی از دماغ به همه اندام‌ها بسته شود و حرکت شریان‌ها فرود ایستد و دم زدن باطل گردد و همه اندام سرد شود و سکته افتد. و بعضی این را «خناق قلبی» گویند.

بدان که اگرچه علامات و علاج به حسب هر سبب بارها ذکر یافته، اما در اینجا نیز گفته آید مثلاً: اگر ماده بلغم بود علامتش ترمّل بدن است و بیاض لون و کثرت بزاق اما بودن عطیطه ـ یعنی خرخره ـ نشان صعبی مرض است.

علاج این، بر دو وجه [است]: یکی، آن که در آن وقت کنند. دوم، آن که بعد از افاقت به کار برند: اما آنچه در آن وقت کنند، آن است که نخستین ماده را به شیافات و حقنه منجذب سازند، پس دماغ را گرمی رساند. و گاه باشد که قبل از حقنه، بهر تلطیف خلط، تسخین نیز مطلوب شود. و تدبیر تسخین دماغ آن است که مشک و سداب و قرنفل ببویانند و کندش و فلفل و جندبیدستر باریک ساخته در بینی دمند. و نطول مناسبه استعمال نمایند. و تکمید [مسخن که] یابس یا رطب [باشد] به کار برند. و اگر موی سر بسترند و جندبیدستر و خردل هر دو بسایند و با سرکه گرم کرده طلا کنند، دماغ را گرم کند. و نیکوترین تدابیر آن است که قطعه نمد گرم کرده یا خشت گرم کرده بر سر نهند یا کلاه نمد بپوشانند و تخته آهن خوب گرم کنند و بالای کلاه گذارند. و

در تسخین موخر سر بیشتر کوشند. و مهیجات قیء استعمال نمایند؛ یعنی پر مرغ به روغن چرب کنند و در ایاره فیقرا آلوده به حلق اندر کنند تا قیء آید. و اگر چه قیء نیاید نیز خالی از نفع نخواهد بود. و تا که روغن سوسن میسر آید، پرمرغ به روغن دیگر چرب نکند که به غایت مفید است. و قیء در سکته بلغمی سودمندترین اشیاست؛ خاصه اگر در فم معده امتلا بود. و روغن‌های حار چون روغن سداب و سوسن و مانند آن که با موم مرکب باشند؛ گرماگرم بر مهرهای گردن و مهره‌های پشت بمالند و تریاق کبیر و مثرودیطوس در حلق ریزند با ماءالعسل ممزوج ساخته به هر حیله که توانند. و اگر تریاق کبیر و مثرودیطوس حاضر نباشد، در طبیخ رازیانه و انیسون و کمون، جلنجبین حل کنند و در حل ریزند.

اما تدبیر پس از افاقت، آن است که: تا روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم نگذرد ـ به حسب ضعف و قوت ماده ـ هرگز در تنقیه توجه نکنند؛ لکن بهر نضج، هر روز جلابی از انیسون و رازیانه و گاوزبان، هر یک سه درم و گلنگبین، ده درم توان داد. و غذا، نخوداب با کبک و تیهو باید ساخت [و] زیره دارچینی و مانند آن یار [یعنی مخلوط] کرده. و «محمد ذکریا» می‌گوید: «حلیتت را اندر سکته و فالج و لقوه سخت

سودمند یافتم، بامداد و شبانگاه مقدار یک باقلا اندر مثلث حل کرده بدهند». و آنچه بدان تنقیه ماده کنند، پس از گذشتن روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم، ایارجات و حب‌هاست که ملایم باشد و آن، مکرر ذکر یافته. و باید که در هر هفته یکبار یا دو بار تنقیه نمایند موافق قوت و مزاج علیل.

پس از افاقت، تا بیست و چهار روز به همین تدبیر ملازم باید بود و بعده [یعنی پس از آن] بهر امداد، روغن بید انجیر یا ماءالاصول دهند و به علاج فالج رجوع نمایند. و پوشیده نیست که در اغلب امر، سکته بلغمی اگر بگشاید به لقوه و فالج منتقل گردد و کذلک، بسیار باشد که ماده فالج به سکته انجامد. و هر که را به سبب تباهی خون به فصد بسیار حاجت آید و به فصد راحت یا بد، بیم باشد که اگر در فصد تاخیری رود، فالج یا سکته پدید آید، لهذا گفته‌اند که اگر با سکته بلغمی نشان غلبه خون نیز ظاهر شود، فصد را مقدم باید داشت بر همه تدابیر.

اگر ماده خون بود که در بدن غالب آمده باشد چنانچه بالا گفته شد، علامتش آن است که رنگ روی سرخ مایل به کمودت بود مشابه به آن که گلوی کسی را خفه کرده باشند در پیشانی عرق آید و وداجین و رگها ممتلی نمایند و نفس

به غیر خرخره باشد. و باید دانست که سکته دموی چون بگشاید، به فالج منتقل نمی‌گردد؛ «لانه لا یخلص المسکوت منه الا باخراج الدم».

علاج: اگر امید نجات متوقع باشد، در حال از هر دو دست رگ قیفال زنند و خون بسیار بگیرند. و اگر مشاهده واجب کند، رگ‌های گردن که آنرا داجین گویند نیز بگشایند. پس، بر ساق حجامت نمایند یا کی [یعنی داغ] زده [و] پس از فصد و حجامت، بستن و مالیدن اطراف صواب باشد. و به سکنجبین و آب گرم غرغره کردن، سودمند و حقنه معتدل استعمال نمودن، مفید [است].

بعد از این تدابیر، بهر تقویت سر روغن گل و بابونه و سرکه بر سر نهند. پس اگر باز حقنه معتدله استعمال نمایند تا ماده مابقی مستفرغ شود، بهتر باشد. و چون سکته بگشاید، در تلطیف تدبیر کوشند و بر جلاب و کشکاب اقتصار ورزند. و به تدریج به گوشت تیهو و دراج و مرغ متوجه گردانند طبیعت را.

اگر ماده سودا بود، علامت و علاج آن از باب صرع و من دونها [یعنی هر مرضی که ماده آن سودا بود و گذشت] بجویند.

کذلک، نشان ترکیب هر خلط از نشان هر واحد ظاهر

است و کذا علاجه.

قسم دوم: در سکته انقباضی

علامت و علاج آن، به حسب سبب است. و در اول این فصل، تعداد اسباب نموده شد. و در فصل صرع و کابوس، بیان اسباب که مودی شود به انقباض دماغ، به تفصیل ذکر یافته.

فایده: از آن که گاه باشد که مسکوت مشابه می شود به مرده، «جالینوس» می گوید که صاحب سکته را تا هفتاد و دو ساعت ذفن نشاید کرد؛ [لهذا] اکنون بیان می کنم علامتی که فارق باشد در موت و حیات مسکوت کالموتی و آن، اقسام است:

یکی، آن که پشم ندف زده که در نهایت ملایمت باشد یا پر باریک از پرهای باریک کبوتر هرچه از این هر دو میسر آید بستانند و مقابل سوراخ بینی گذارند: اگر متحرک شود پشم یا پر، علامت حیات باشد؛ زیرا که بر تنفس مسکوت دلالت کند. اما این عمل به نهجی [یعنی به‌گونه‌ای] باید کرد که شایبه حرکت اینها از نفس مردم دیگر یا از باد نباشد.

دوم، آن که در ظرف که به غایت رقیق‌الجرم بود آب اندازند. پس از آن ظرف را بر سینه او نهند و به تعمق نظر بنگرند اگر نفس باقی است، در آب حرکت محسوس خواهد

شد.

سوم، آن که بر خصیتین و مابین حالب و احلیل و زیر زبان و اندرون دبر مایل به خلف، شریانی واقعی است که تا بقای حیات متحرک است؛ پس نباض راسخ [باید] انگشت برین شرائین نهند و تفحص کنند که متحرک است یا نه.

چهارم، آن که اگر حدقه روشن و پررونق نماید، دلیل زندگی باشد.

پنجم، آن که در جایگاه روشن، چشم وی [را] گشاده [و در آن] نظر کنند: اگر در سیاهی چشم [او] صورت ناظر منعکس شود، زنده شود. و کذلک در جایگاه تاریک چراغ روشن کنند و مقابل چشم آرند اگر عکس آن در چشم ظاهر شود، زنده است. اما هرگاه جسد تعفن پذیرد، محتاج به استدلال نیست؛ لانه قد مات [یعنی او مرده است].

فصل هیجدهم: در استرخاء و فالج

استرخا، آن است که عضله‌ها و وترها سست شود و عضوی که حرکت او بدان عضله‌ها باشد بیکار گردد؛ یعنی حرکت و جنبش آن عضو برود و حس او نیز زایل شود و بطلان یا نقصان حس و حرکت به حسب قلت و کثرت سبب است و ممکن است که حس بر جای باشد و حرکت باطل گردد؛ بهر آنکه آفت اندر آلت حرکت افتاده باشد نه اندر آلت حس.

بدان که گاه باشد که سبب در شعبه‌های عصب افتد و عضوی که بدان شعبه تعلق داشته باشد، مسترخی گردد و باقی اندام به سلامت باشد، مثلا حنجره یا مری یا زبان یا مثانه یا معاء مستقیم یا انگشتی از انگشتها یا جزوی از اجزاء اعضا مسترخی شود و حال آنکه باقی بدن صحیح و سالم بود. و گاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی و دماغی یک شق بدن باشد و در این حالت، نیمه بدن از سر تا پای مسترخی می‌گردد. و این نوع استرخا را اکثر متاخرین ثقات، «فالج» گویند. و فالج، لفظ تازی است؛ زیرا که فلج، نصف گویند؛ «کما یاقل: فلجت الشیء ای قسمته بنصفین». و گاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی یک شق بدن باشد و در این حالت، نیمه بدن در طول مسترخی می‌گردد اما اعضای

سر به سلامت می‌باشد. و باشد که پوتس روی خدر شود؛ از بهر آن که عصب حس روی از نخاع رسته است و از مهره گردن برون آید کما قال «صاحب الذخیره». و نزدیک بعضی فالج آن است که استرخا در نصف بدن افتد طولا مع سلامتی اعضاء و وجه؛ کما ذکرناه. و آن را که در وی نیمه سر نیز شریک باشد، «فالج مع اللقوه» می‌نامند و «خلع» می‌خوانند. کذا قال «صاحب الکامل». و گاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی هر دو شق باشد و در این صورت، تمام بدن مفلوج می شود به جز اعضاء سر. و این نوع استرخا را یونانیان «ابوبلقیا» گویند. و در این استرخا ایضا می‌تواند که پوست روی بی‌حس شود؛ ما ذکرنا آنفا [یعنی همان‌طور که قبلا گفتیم]. و پوشیده نیست که هرگاه استرخا عام باشد، یعنی سبب در منابت همه اعصاب دماغی و منابت همه اعصاب نخاعی باشد، سکته بود.

ایضا باید دانست که قدما در فالج و استرخا هیچ فرق نکرده و علی سبیل الترادف استعمال نموده.

سبب کلی اندر این علت دو است:

یکی، آن که قوت روح حساسه و محرکه اندر اعصاب و عضلات که آلت وی است گذر نیابد به سبب سده که در وی افتاده باشد یا به سبب قطع عصب.

دوم، آن که اگرچه سده مانع النفوذ نباشد یا مطلق سده نبوده باشد و قوت‌های مذکور گذر همی کنند، لیکن بعضی اعضا از اثر آن قوت‌ها منفعل نگردند به سبب وقوع فساد در مزاج آن اعضا. و موجب فساد مزاج، یا گرمی است یا سردی یا تری یا خشکی؛ لیکن کمتر باشد که حرارت حس و حرکت را بازدارد و کذلک یبوست؛ چنانچه حال مدقوق گواهی می‌دهد که با وجود استیلای حرارت و یبوست بر اعضاء، حس و حرکت برجا می‌باشد، یا رب [یعنی ندرتا] که افراط حرارت و یبوست به چه درجه می‌باشد که مانع حس و حرکت تواند شد. اما سردی، ضد مزاج روح است [و] گوهر روح را زود کثیف کند و استرخائی که سببش سردی ساذج بود، بیشتر از یک عضو تجاوز نکند و علاج وی آسان باشد به ضماد و روغن‌های گرم زایل شود. وتری، آلتها را آغشته کند و لیف‌ها و عصب‌ها را بر هم نشاند و گوهر روح را غلیظ و تیره سازد و قوت‌ها را از آمدن به عصب‌ها و عضله باز دارد و مزاج را مستعد قبول سردی کند که ضد مزاج روح است.

پس، معلوم شد که سبب استرخا که اندر یک شق بدن یا اندر بیشتری اندام‌ها افتد، سده است یا گسستن و بریده شدن عصب.

اسباب سده، علی‌العموم هفت است: یکی، آن که عضوی را بندند، چنانچه مجاری اعصاب که راه فرود آمدن قوت حساسه و محرکه است بسته شود و آن عضو بدان سبب بی‌حس گردد و این سده عارضی است [و] چون بند بگشایند زایل شود.

دوم، آن که رطوبتی غلیظ لزج اندر عصب‌ها افتد، پس منفذ قوت‌ها بسته شود. و باید دانست که غلیظ قوام این رطوبت بدان درجه نمی‌باشد که در جرم عصب نافذ نتواند شد؛ زیرا که اگر چنین بودی استرخا نیفتادی؛ چنانچه در فصل تشنج به تفصیل گفته آید؛ لیکن می‌تواند که آنجا که ماده مختلف القوام بود هم استرخا پدید آید در بعض و هم تشنج در بعض دیگر؛ بهر آنکه هر چه رقیق بود، در جرم عصب نافذ شود و هرچه غلیظ است، در طول بکاهد و در عرض بیفزاید و هذا هوالتشنج.

سوم، آن که اندر نخاع یا اندر اعضاء دیگر آماس حار یا بارد پدید آید، پس ماده آماس به سبب انضغاط، منفذ قوت‌ها بگیرد.

چهارم، آن که بر اصل عصبی سقطه یا ضربه رسد و بدان سبب عصب فشارده شود و منفذ قوت‌ها بسته گردد.

پنجم، آن که مهره [یی] از مهره‌های گردن یا از مهره‌های

گردن یا از مهره‌های پشت از جای بلغزد و بدان سبب منفذ قوت‌ها بسته شود؛ لیکن باید دانست که اگر مهره‌ها به راستا و چپا میل کند، سبب انسداد منفذ، انضغاظ عصب است؛ زیرا که ثقبه که منفذ عصب است بر پهلوی مهره است و چون مهره بدان جانب مایل شود، عصب که از نخاع رسته است فشارده می‌گردد و بالضرور، منفذ بسته می شود و اگر مهره‌ها به پیش یا پس میل کند، سبب انسداد منفذ در این صورت تمدد اعصاب است نه انضغاط آن.

ششم، آن که عصب منقبض شود از برد مکثف یا از فرط غلظت جوهر عصب.

هفتم، آن که عضوی از بندگاه منخلع شود به سببی خارجی یا داخلی چون رطوبت زجه که تر کند رباطات را که هر دو طرف عظم مفصل از وی مربوط است و بالضرور، مفصل جدا شود و هر چون که باشد، به سبب انضغاط عصب، مسلک روح بسته می شود.

علامت‌ها:

بباید دانست که از اقسام استرخا آنچه از گسستن عصب افتد، پوشیده‌تر می‌باشد؛ خاصه اگر عصب اندرون‌تر بود. و نشان فسخ عصب آن است که متصل وقوع سقطه یا ضربه به یکبارگی عضوی سست شود. اما آنچه پس از وقوع سقطه یا

ضربه حادث شود، بعد [از] مرور زمـان طویـل، نشـان تـورم عصب است. و ایضا بـه هـیچ دوا منتفـع ناشـدن، از علامـت فسخ است و لاعلاج له.

استرخای ورمی، از تمدد اعصاب و ظهور وجـع [و] لـزوم تب توان دانست: پس اگر ورم گرم بود، وجع بیشتر می‌باشـد و تب، گرم‌تر. و اگر ورم سرد است، درد کمتر و تب، نـرم. و کذلک اگر آماس صلب بود به حس لمـس تـوان دانسـت کـه پیش از آن دردی بوده باشد و اگر ورم نرم بود، نرمـی تـب و وجع شاهد وی است و خدر نیز یار [یعنی همراه] می‌باشـد و درد در هنگام حرکت زیاده می شـود. و اسـترخا کـه سـببش ورم گرم بود، علاج پذیرتر است.

علامت استرخاء سقطی و ضربی و زوال فقراتـی و خلعـی و قطع عصب، وجود سبب است و ایضا خروج زاید در حفره مفصل احساس کردن، نشان انخـلاع مفصـل اسـت. و تقطیـع ظهر و رقبه و خروج صدر اگر زوال بـه سـوی داخـل بـود و تحدب ظهر و رقبه، اگر زوال به سـوی خـارج بـود از نشـان زوال فقرات است.

علامت غلیظی عصب و غلبه خشکی که به استرخا انجامد آن است که حرکـت انبسـاط و انقبـاض هـر دو بـه دشـواری تواند کرد.

علامت آن که سببش کثیف شدن عصب باشد به واسطه رسیدن سردی، تقدم سبب است.

علامت آنکه سببش سوء مزاج سرد ساذج یا تر ساذج باشد، آن است که علت به تدریج افتد و حس لمس و راحت یافتن از داروها که عصب را گرم کند، بدان گواهی دهد. و کذلک، آنچه از ترکیب دو سبب افتد احوال وی پوشیده نیست؛ مثلا نوشیدن آب شدید البرد و سر کردن در برف و ایستادن در آب از نشان سوء مزاج بارد رطب ساذج است. «جالینوس» می‌گوید که مردی شکار ماهی می‌کرد پس به سبب آب، آن مواضع که بردبر و مثانه است سرد شد و امعاء [و] مثانه مسترخی گشت و بول و براز بی‌اراده برون می‌آمد.

علامت استرخاء رطوبی که سببش بلغم بود، آن است که حرکت و حس هر دو باطل شود و یکبارگی افتد، بی‌وقوع سقطه یا ضربه و قطع [و] قاروره سپید مایل به کدورت و غلیظ القوام بود و استرخاء رطوبی بیشتر افتد و به فالج می‌گراید؛ یعنی به استرخاء عام که در طول یک شق بدن افتد.

علامت استرخاء دموی آن است که رگ‌ها ممتلی باشد و نبض و رنگ چشم و روی بر آن گواهی دهد.

استرخا که از پس قولنج و صرع و سکته و اختناق الرحم

افتد، علامتش وقوع استرخاست عقب این امراض و این را استرخای بحرانی گویند. و علت قولنج بسیار باشد [که] مودی شود به استرخا و به خلع منکبین و ورکین. قال «صاحب الکامل»: «قدر رایت قوما کان بهم قولنج شدید الالم فانخلع منهم المنکبان و منهم من خلع منکباه و ورکاه و منهم من تعطل حرکهٔ کتفیه». و «یونس» می‌گوید که در زمانی بسیار علت قولنج افتاد و هر کدام که خلاص یافت، اطراف وی مسترخی شده بود.

علامت استرخاء هر عضو پوشیده نیست و استرخاء زبان و حنجره و مری و مثانه و معاء مستقیم هر یک در جایگاه خود گفته شود.

اما نشان استرخاء مثانه و معاء مستقیم، آن است که بول و براز بی‌اراده برون آید و گاه باشد که قوت دافعه باطل شود و هیچ دفع نتواند کرد.

باید دانست که هرگاه عضو مسترخی به رنگ خویش و لاغرتر و کوچک‌تر نشود، نشان امیدواری باشد. و کذا قال «الرزاری»: «اذا کان العضو المفلوج شدید الهزال اصغر، فلا علاج له و ان کان خصبا علی لون البدن، فعالجه».

علاج: اگر فالج بلغمی بود، در ابتدا به هیچ علاج قوی مشغول نباید شد شربا به حسب ضعف و قوت سبب تا روز

چهارم یا هفتم یا چهاردهم نگذرد. کما قال «الساهر»: «لا یسقی المفلوج شیئا من الادویة القویة الی الرابع او السابع او الرابع عشر لانی رایت سقی الادویة المسهلة فی اول الامر کثرا ما یزید فیها»؛ لکن رخصت است که حقنه نرم اندر ابتدا به عمل آرند. و لازم است که چیزی که ماده را لطیف کند چون انیسون و تخم شبت و نانخواه و قردمانا و تخم کفرس و بیخ رازیانه و بیخ کرفس و بیخ اذخر و بیخ مهک و بیخ کبر در آب بجوشانند و طبیخ وی صاحب نمایند و گلنگبین در وی حل کنند و هر صباح بنوشند و پس از نضج و تلطیف و مرور روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم، در شرب ادویه مسهله اقدام نمایند. و آنچه به این کار آید، «حب منتن» است و «حب شیطرج» و مانند آن. و قیء کردن نیز مفید است.

بعد از تنقیه، فقار و اعصاب را به روغن‌ها [که] گرم [و] محلل [و] مقوی اعصاب بود، چون خروع و ناردین و قسط و شبت و مانند آن بمالند. و گاه‌گاه، جندبیدستر و عاقرقرحا نیز به این روغن‌ها بیامیزند.

کذلک، پس از تنقیه، بهر تبدیل مزاج، تریاق کبیر و مثرودیطوس و کلکلانج و مانند آن دادن صواب است. و اگر تریاق و معاجین دیگر حاضر نباشد، سکبینج یا جاوشیر هرچه به هم رسد اندر ماءالعسل حل کنند و [به] مقدار یک

باقلا بنوشند و خوردن و طلا کـردن انگـزد، بـه غایـت مفیـد است؛ خاصه اگر سردی غالب باشد بـا مـداد و شـبانگاه [بـا] ماءالعسل بدهند که زود نفع کند. و بعضی گفتـه‌انـد کـه هـر روز یک مثقال ایارج فیقرا و نیم مثقال پلپل گرد بسرشـند بـا عسل و بدهند و آب ندهند تـا انـدر معـده دیـر بمانـد و اثـر بیشتر کند. و هر شب نـیم مثقـال پلپـل و جندبیدسـتر وقـت خواب بدهند. و «محمد ذکریا» گفته است که اندر علاج فالج اعتماد بر آن باید کرد که بهر تنقیه اسـتفراغی کننـد بـه حـب قوقایا تا ماده کمتر کند و هـر روز جـوارش بـلادر دهنـد بـه ایارج ترمس تا مزاج بگرداند و روغن قسط بمالند تا اعصـاب را گرم کند.

این همه که گفته شد، وقتی است که فالج با حرارت مزاج نبود؛ زیرا که اگر فصل و سال و عمر و مزاج و قوت مسـاعد باشـد خاصـه آنجـا کـه بیمـار حـامی البـدن [یعنـی قـوی] و احمراللون و جوان بود. و باید که آغاز علاج بـه فصـد کننـد بهر آن که خون، مرکب همه اخلاط است و [لذا با اخراج آن] در حال [یعنی فورا] ماده کمتر شود و سبکی حاصل آید.

لیکن آنجا که ماده بلغم صرف بود و احمراللون و حرارت و گرمی در بدن نباشد، بهـر تقلیـل رطوبـت، فصـد بخواهنـد کرد. و سزاوار آن است که پیش از فصد به یـک سـاعت یـک

شربت تریاق فاروق یا مثرودیطوس یا سنجرنیا یا انقردیا اندر ماءالعسل حل کرده بدهند، پس فصد کنند.

آنجا که در مزاج گرمی پیدا بود، فصد کنند یا نکنند، لکن واجب است که نخستین در تسکین حرارت کوشند؛ مثلا سکنجبین بنوشند و زیرباج تناول کنند و روغن گل در سرکه پخته بر سر نهند. و پس از آنکه حرارت زایل شود، به علاج فالج توجه نمایند. قال «الشیخ»: «اذا اجتمع الفالج و الحمی فاخر الفالج. و السکنجبین مع الجلنجبین نعم الدواء فی هذا الوقت». قال «جالینوس»: «اذا سالت الرطوبات من الدماغ الی الاعصاب فی الفالج و اللقوة، اعقب حرارة فی الموضع و قد یحمی مزاج الجانب السلیم فقط».

قال «الشیخ»: «قد یعرض للشق السلیم ان یکون مشتعلا کانه فی نار و الآخر المفلوج، کانه فی ثلج». و آن که یک شق مفلوج سرد بود و شق سلیم گرم باشد دو وجه دارد: یکی آن که روح نفسانی به واسطه انسداد یک شق بدن که مفلوج است، آنچه در این شق نافذ می‌شد نیز به جانب شق سلیم مندفع گردد و بدین سبب شق سلیم گرم شود، دوم، آن که باشد که شق مفلوج به سبب وقوع ضعف در وی نتواند جذب خون نمود، پس بالضرور نصیبه وی نیز به جانب شق سلیم متوزع [یعنی پخش] شود و روح نیز تبعیت کند؛ لانه

حامل له [یعنی: زیرا خون، حامل روح است] و حال آنکه بعید نیست که استعمال ادویه صحیح باضرور بیشتر است.

فایده: تا گرسنگی صادق نشود غذا نخورند و تا تشنگی سخت پدید نیاید آب ننوشند.

و اگر به جای آب بر ماءالعسل اقتصار ورزند، بهتر باشد و از اغذیه هر چه لطیف و مناسب بود تناول کنند، مثلاً قدری نان با ماءالعسل یار [یعنی مخلوط] کرده و آنجا که قوت ضعیف شود، گنجشک بریان کرده و تیهو و دراج و تذرو و مرغ بچه و مانند آن توان داد. و سرکه، بدترین اشیاست اعصاب را. اما در ابتدا، مهما امکن [یعنی تا ممکن است] در تقلیل غذا کوشند و به اندکی آب گوشت با زیره و دارچینی بسازند. و آنجا که حرارت در بدن باشد، بهتر از زیرباج هیچ نیست؛ زیرا که هم حرارت را فرو می‌نشاند و هم بلغم را قطع می‌نماید.

صفت زیرباج، که در اینجا و در آنجا که حرارت بود به کار برند: بگیرند پیاز سفید، یک عدد و ابازیر مناسبه قدری، پس قطع کنند و بکوبند و در روغن بادام شیرین بریان کنند تا پخته شود، پس قدری آب که توان خورد بالای وی آمیزند و دو جوش دهند، بعده [یعنی پس از آن] اندکی سرکه و شکر سپید و قدری آبکامه بیفزایند و به قلیلی زیره و گشنیز

خشک خوشبو ساخته [و] تناول کنند.

مغز خرگوش بریان کرده، خداوند رعشه و فالج را سود دارد و چلغوره با عسل، به خاصیت مفید است.

صفت حبی که در پاک کردن اعصاب هیچ دارو برابر این نیست: بگیرند صبر و شحم حنظل، از هر یک ده درم؛ فربیون، پنج درم؛ مقل، ده درم، حب کنند چنان که رسم است و نخستین مرتبه، دوازده قیراط دهند و یک هفته دیگر گذارند و هفته دوم، هیجده قیراط و هفته دیگر مهلت دهند و هفته سوم بیست و چهار قیراط دهند و همچنین یک هفته فرو می‌گذارند و بر این اندازه می‌افزایند تا به سی و شش قیراط رسد.

صفت حبی که «محمد ذکریا» می‌گوید منفعت این بزرگ است و زود اثر کند: بگیرد انگزد و جندبیدستر و تخم حنظل و قنطوریون باریک، از هر یک نیم درم؛ مقل، چندان که داروها بدان حب کنند و این جمله، یک شربت باشد.

پس از استفراغ، محجمه آتش بر سر عضله‌ها نهادن و اندر گرمابه خشک و ریگ گرم و اندر آب گوگرد و آب دریا نشستن و ریاضت کردن و گرسنه بودن و صیحه زدن و به آواز بلند قرآن خواندن و به آبکامه و خردل غرغره کردن، همه مفید است.

صفت حقنه: که قبل از استفراغ و بعد [از] آن به عمل توان آورد: بگیرند شبت و مرزنجوش و اکلیل و حلبه و بید انجیر نیم کوفته و انجیر و بیخ مهلک و قنطوریون باریک و جمله را در آب بجوشانند و صاف نمایند. پس، عسل و آبکامه و زیت کهنه و شحم حنظل افزوده [و] حقنه کنند. و باید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نشاید ریخت جز آب دریا و آب معدن گوگرد؛ بهر آنکه آب شیرین چون گرم بود، ماده را منتشر کند و عصب‌ها را نرم نماید. و بسیار باشد که آب سرد، عضو مسترخی را قوی‌تر کند بهر آنکه ماده رقیق باشد [و لذا] چون سردی آب بدو رسد، فراز هم آید [یعنی به هم جمع شود]. و «ابن ماسویه» گوید که بسیار دیدم که مفلوج را اسهال افتاد و فالج زایل شد.

اگر استرخا به سبب خون باشد، فصد کنند و دیگر تدابیر به حسب احتیاج به کار برند. و قال «شارح الاسباب»: «هذا مورد الابحاث ای وقوع الاسترخاء عن الدم».

اگر استرخا به سبب قطع عصب افتد، لاعلاج له.

اگر به سبب ورم گرم واقع شود، فصد کنند [و] اگر مانعی نبود، در ابتدا فوفل و صندل و اقاقیا و مامیثا و مانند آن هر چه رداع بود به آب عنب الثعلب یار [یعنی مخلوط] کرده [و] ضماد نمایند. و در تزاید، چیزی که ردع و رخاوت هر دو

داشته باشد چون آرد جو یا آب گشنیز تر و روغن گل آمیخته و در انتها تا انحطاط، مرخیات محلله چون بابونه و برگ چغندر با روغن آس و شمع مصفی آمیخته استعمال نمایند. و محلل استعمال این اضمده، موضع ورم است نه عضو مسترخی.

اگر ورم سرد سبب استرخا باشد، باید که بر عضو متورم حب الغار و میعه یابسه و مر و جوزالسرو و زعفران و جندبیدستر و شب یمانی و روغن قسط که شمع در وی گداخته باشند بیامیزند و استعمال نمایند.

اگر سبب استرخا سقطه و ضربه بودن و به فسخ و قطع عصب نانجامیده باشد، باید که بهر تنقیه بدن فصد کنند و مسهل دهند و ادویه محلله و مقویه چون مر و جاوشیر و جندبیدستر و فرفیون با شمع و روغن آمیخته بر جایی که سقطه یا ضربه رسیده باشد بچسبانند. و حکم به استعمال ادویه محلله بهر آن کرده‌اند که اطلاع بر ورم حاصل نمی شود مگر در انتها. «جالینوس» حکایت می کند که مردی از مرکبی افتاد و صلب وی بر زمین رسید و هر دو پای وی مسترخی گشت، پس اطبا خواستند که دوا بر پای وی نهند، منع نمودم و بر موضوع وقوع سقطه استعمال دوا فرمودم، ورم ساکن شد و مرد خلاص یافت.

اگر زوال فقار سبب استرخا شود، علاجش رد فقار است. و کذلک به علاج خلع مفصل [که] به استرخا انجامد.

اگر سوء مزاج ساذج باعث این مرض باشد، علاج وی تبدیل مزاج عضو است به هر وجهی که مناسب آید. «محمد ذکریا» می‌گوید مفلوج را دیدم که سبب فالج او روزه داشتن و حرارت بسیار بود او را ایارج فیقرا دادند رنجی عظیم بدو رسید، پس به گرمابه بردند و تدبیرهای مرطب پیش گرفتند شفا یافت.

علاج استرخاء زبان و حنجره و مری و جز آن هر یک در فصل خود گفته شود.

علاج استرخاء بحرانی آن است که روغن‌های معتدل الحرارت، چون روغن نرگس و سوسن و بید انجیر و نادرین بمالند. و کذلک چیزی ک مقوی عضو بود و مانع انصباب ماده چون بابونه و اکلیل و مرزنجوش با آب کاسنی و مانند آن که قدری تبرید داشته باشند آمیخته مالیدن مفید است. و روغن نارجیل بخوردن و مالیدن مجرب است.

فصل نوزدهم: در تشنج

مسمی است به اسم لازم، و آن، آن است که در عصب آفتی رسد و بدان سبب عضلات به سوی مبادی خود متحرک شوند. پس عضو به جانبی کشیده گردد و به سرعت فراز هم نیاید [یعنی جمع نشود]؛ به شرطی که سبب قوی بوده باشد والا آنجا که سبب ضعیف می‌باشد، عضو بی‌علاج به هیئت خود راجع می شود به سرعت؛ چنان‌چه در تثاوب مشهود می‌گردد و کذلک در صرع.

از آن که گاه باشد که ابخره ریاحیه تشنج آرد و گاه امتلاء عصب از خلط و گاه خالی شدن عصب‌ها و عضله‌ها از رطوبت به سبب غلبه یبوست و گاه رسیدن ریحی به عصب حساسه یا به دماغ بی‌آن‌که امتلا و خشکی را در وی دخلی باشد موجب تشنج شود، لازم آمد که تشنج را به چهار قسم بیان کنم:

قسم اول: در ریحی: که مسمی است به عقال و علامتش آن است که همچنان که دفعتا واقع شود باز به سرعت مفارقت کند و تثاوب از این قبیل است کما قال: «التثاوب تشنج یحدث فی عضلات الفکین من ابخرة ریاحیة سریع التحلیل».

علاج: اگر به سبب غلظت ابخره تشنج به سرعت مفارقت

نکند، بهر تحلیل ابخره ریاحیه، روغن‌های مرطب محلل بمالند.

قسم دوم: در امتلایی، که تشنج رطب نیز گویند. و این، از بلغم غلیظ بیشتر افتد.

طریق حدوثش از بلغم یا سودا چنان است که مواد مذکوره در فرج اعصاب درآید و عصب را ممتلی و ممتد سازد در عرض، پس بالضرور در طول نقصان گیرد و در عرض بیفزاید و «تقلص»، عبارت از همین است. و ظاهر است که هرگاه عصب متقلص شود، عضوی که حرکت او بدان عصب مربوط است منبسط نمی‌تواند شد.

فایده: ماده بلغمی که در عصب نافذ شود [و] تشنج آرد، استرخا از لوازم وی نیست؛ زیرا که تا که ماده در جرم عصب و جوهر لیف‌ها و عضله نافذ نشود، عضو مسترخی نمی‌گردد؛ بخلاف تشنج که در حد حدوث وی وقوع ماده در خلل عصب کفایت کند؛ لیکن اگر ماده مختلف‌القوام بود، ممکن است که هم تشنج افتد و هم استرخا.

اما طریق حدوث تشنج از خون چنان است که عضله بیاماسد و ماده اندر لیف یا و عصب درآید و خود را جای کند و بدان سبب پهنای عصب زیاده شود و طولش ناقص گردد.

می تواند که به طریق ندرت صفرا نیز به نهج خون تشنج امتلایی آرد.

تشنج که پس از تب گرم پدید آید، به واسطه افناء رطوبت اصلی افتد که او از انواع تشنج یابس است.

علامت‌ها

آنچه از بلغم افتد، نشان وی آن است که به یکبارگی عارض شود تشنج و ثقل و کسل؛ خصوصا عندالحرکت و تمدد جلد و عریضی نبض و غلیظی قاروره و سپیدی رنگ بدن و ترهل گوشت و نرمی و سردی ملمس و نابودن تشنگی و بسیاری خواب و سستی اعصاب پیدا باشد. و ایضا تقدم تدابیر مولد بلغم از شواهد این است.

آن چه از سودا افتد، نشان سودا که بارها ذکر یافته گواه وی است.

[آن‌چه] از ورم دموی افتد، نشان سودا که بارها ذکر یافته گواه وی است.

[آن‌چه] از ورم دموی افتد یا احیانا از ورم صفراوی آثار اورام مذکوره از وجود ثقل ورم است و وجع در دموی و [نیز] ضربان، و حرقت در صفراوی، و من دونهما [یعنی غیر از این‌ها] که از لوازم جنس هر ورم است پوشیده نیست.

آن چه از پس تب گرم افتد به واسطه سیلان ماده تب در

عصب‌ها، نشان وی تقدم گرم است و از آثار دیگر اسباب چیزی ظاهر نبودن.

فرق در این و آنچه از پس تب به واسطه فناء رطوبت افتد، آن است که تشنج خشک به تدریج می‌افتد، خاصه آن چه سببش فناء رطوبت بود و حال بشره بر آن گواهی می‌دهد که روز به روز در ذوبان است.

علاج: در بلغمی، نخستین بهر نضج ماده هر صباح ماءالاصول دهند با گلنگبین کرده و بعد از نضج، تنقیه بلغم کنند به ایارج فیقرا و مانند آن که درامراض فالج ذکر یافته؛ اما باید که استفراغ به تدریج و به دفعات کنند به ادویه [یی] که سخت قوی نباشد. و حکم به تدریج استفراغ در سایر امراض عصبیه برای آن است که اعصاب را عروق نیست تا ماده عند جذب دوا دفعهٔ برون آید، بلکه ماده عصب بر سبیل ترشح مستفرغ می شود. پس واجب است که استفراغ نیز نیز به تدریج کنند تا هم ماده بر سبیل ترشح دفعهٔ بعد دفعهٔ برون همی آید و قوت نیز به جای باشد. پس از تنقیه، روغن‌های گرم چون روغن قط و سداب و یاسمین بمالند و گاه‌گاه جندبیدستر و فرفیون و عاقرحا اگر در این روغن‌ها بسایند، بهتر عمل کند. غذا به حسب تقاضای وقت به نهجی [یعنی به‌گونه‌ای] که بالا ذکر یافته است توان داد.

در سوداوی نیز بعد از نضج، تنقیه کنند. و بعد از تنقیه، تمریخ. و منضجات و منقیات سودا بارها ذکر یافته.

در آنچه سببش تورم عصب بود، آنچه در استرخاء ورمی گفته شد و هرچه در اورام اعصاب گفته آید به کار برند و مراعات هر خلط در استفراغ و تطلیه مرعی دارند.

در آنچه از پس تب گرم به سببی که گفته شد واقع شود، قیء و اسهال کفایت کند و این نوع سهل‌تر است.

قسم سوم: در تشنج یابس که استفراغی نیز گویند. علامت این قسم، لاغری و باریکی عضو متشنج است و اسباب مجففه بر آن گواهی دهد؛ چون استفراغات عنیفه و تعب و بیداری و گرسنگی مفرط و تب حار محرق نخستین اتفاق افتادن. و ایضا از نشان این قسم است که به تدریج افتد و چون بر عضو متشنج روغن بمالند، به زودی خشک شود بخلاف امتلایی که دفعهٔ واقع می شود در عضو [و] به سرعت روغن جذب نمی‌کند. و از آن که تا ماده که رطوبت اصلی [است] نیست نشود و دماغ و اعصاب سوخته نگردد تشنج یابس نمی‌افتد، گفته‌اند که: «لایبرء الا فی الصبیان و الشبان بطریق اندرهٔ و بطول الزمان».

علاج: در ترطیب بدن کوشند و بیشتر عنایت به سوی عضو مووف مصروف دارند و آن چنان باشد که شیر خر و

شیر بز تازه با ماءالشعیر و لعـاب بهدانـه بـا شـراب بنفشـه و شراب نیلوفر آمیخته و روغن کدو و بادام شیرین یـار [یعنـی مخلوط] کرده بنوشند هرچه از اینها میسر آید. و پایچه بـره و بزغاله یا اسفاناخ که با روغن بادام پخته باشند تنـاول کننـد و سمک رضراضی و حسوها که از لعاب گندم و شـکر سـپید و روغن بادام ساخته باشند، همه مفید است. و در آبزن نشسـتن و قیروطی مرطب بر بدن خصوصا بـر عضـو متشـنج مالیـدن، سودمند. و کذلک، نطولات و ضمادات. امـا ادویـه کـه طبـیخ وی نطول سازند، بنفشه است و برگ کـاهو و شـعیر مقشـر و برگ خطمی و برگ بید و کـدو و نیلـوفر. و ادویـه کـه از آن ضماد سازند، بنفشه خشک است و خطمی و برگ بید و کـدو و نیلوفر. و ادویه که از آن ضماد سازند، بنفشه خشـک اسـت و خطمی و آرد جو با لعاب اسبغول به روغن کدو یار [یعنـی مخلوط] کرده. اما آنجا که تب باشد، نوشیدن شیر و خـوردن پایچه نشاید. و در استعمال ادویه موضعیه نیز احتیاط می‌باید.

بالجمله، آن چه در دق گفته‌اند مناسب این نـوع اسـت. و ترطیب از هر وجه که میسر آید مطلوب است. و اگـر مـریض کودک باشد، شربت‌ها دایه را بدهند و روغن‌ها و ضمادها بـر اندام طفل به کار برند؛ چه در امتلائی و چه در استفراغی.

قسم چهارم در تشنجی کـه سـببش رسـیدن ایـذا بـود بـه

عصب یا به دماغ، بی‌آنکه امتلا و یبوست و ریح را در وی مدخل باشد. و این چنان باشد که بر جرم عصب از داخل یا خارج المی رسد و بدان سبب عصب نفرت کند و بگریزد به مبدا خود و مجتمع شود در ذات خود برای دفع موذی، پس تشنج افتد. و عام است که رسیدن ایذا بر عصب بی‌واسطه و بی‌مشارکت عضو دیگر بود، چون رسیدن نیش موذی بر عصب و قطع عصب و لذع خلط و مانند آن؛ یا به مشارکت عضو دیگر و از تاذی دماغ بود. و این همه به تفصیل گفته آید.

اکنون، بدان که این قسم متشمل است بر ده نوع:

یکی، آنکه عضله یا عصب بریده شود به نهجی [یعنی به‌گونه‌ای] که علاقه باقی باشد، زیرا که انقطاع تام، موجب استرخاست نه تشنج.

دوم، آن که خلط حاد لاذع [یعنی تیز و گزنده چون صفرا] یا اکال [یعنی خورنده چون صفرای زنجاری] در عصب افتد و بدان سبب عصب فرار کند به مبداء خود.

سوم، آن که بر عصب گزند رسد از نیش کژدم و رتیلا و زنبور و مانند آن و از کیفیت سمیه‌اش مبداء اعصاب که دماغ است متضرر شود و بالضرور، عصب تبعیت کند و رجوع به مبداء نماید و تشنج پدید آید.

چهارم، آن که ادویه سمیه، چون افیون و شوکران و مانند آن خوردن اتفاق افتد و حدوث تشنج از شراب اینها یا به سبب منجمد و کثیف شدن رطوبت است یا به سبب کیفیت سمیه که متضرر سازد دماغ و اعصاب را. قال «الشارح»: «و هما، ای الافیون و الشوکران، مع انهما یوجبان الشتنج باجماد الرطوبۀ و تکثیفهما، لهما کیفیۀ مضادۀ للبدن یتاذی منه العصب تاذیا شدیدا ینقبض فی ذاته و یتنفر نحو مبدئه».

پنجم، آن که سردی شدید داخلی یا خارجی به عصب رسد و بدان سبب عصب مجتمع و منقبض شود و تشنج افتد.

ششم، آن که قیء خلط زنجاری اتفاق افتد و به سبب شدت لذع و سمیت ماده فم معده متاذی شود و منقصبض گردد بر سبیل تشنج، پس در عضوی که متصل و مجاور عصب وی است تشنج پدید آید به سبب مشارکت.

هفتم، آن که خلط مراری مندفع شود بر فم معده که قوی الحس بود، پس از شدت لذع وی در عضو مشارک تشنج پدید آید به طریقی که در قیء خلط زنجاری گفته شد.

هشتم، آن که علت معده مودی شود به تشنج اعضایی که فیمابین آن اعضا و معده مناسبتی باشد [و] از آن است که در هیضه گاه باشد که عضله ساق و ساعد متشنج شود؛ زیرا که مابین معده و اطراف، مناسبت و مشارکت است؛ کما صرحها

«جالینوس» فی «[جالینوس الی] اغلوقن». و لهذا سرد می شود اطراف به سردی معده و گرم می‌گردد [معده] به گرم کردن اطراف.

نهم، آن که عارض شود علت در رحم یا در مثانه یا در اوعیه منی و به سبب مشارکت دماغ، متضرر شود و تشنج پدید آید و وجه حدوثش: یا این است که روده‌ها به واسطه لذع و ایذاء دیدانی منقبض و متشنج گردند، پس عصبی که مشارکت وی است نیز متشنج شود و در عضوی که آن عصب بدو پیوسته است ضرر پدید آید؛ یا آن که ابخره خبیثه متعفنه از دیدان مرتفع شوند به سوی معده و دماغ، پس معده و دماغ متاذی گردند و بنفسه متشنج شوند و خود را هم کشند.

علامتها: نشان قطع تقدم وقوع وی است. و نشان خلط لذاع اکال، وجود وجع لاذغ و حکاک است و در آن مکان. و نشان لسعه و شرب افیون و شوکران که بنج جبلی گویند برد شدید و قیء زنگاری [و] تقدم سبب است. و نشان ریختن صفرا بر معده، ظهور صفرا است در قیء و بودن غثیان و حرقت در معده. و نشان امراض معده و رحم و اعضای عصبیه، وجود آفت است در آن عضو. نشان دیدان، بر آمدن وی از امعا [است] احیانا. و دیگر آثار، هر یک از در محل خود ذکر یافته است.

علاج: در ازاله و منع سبب موذی کوشند؛ مثلا در آنچه از قطع عصب بود، هرچه در اورام و تفرق‌الاتصال عصب گفته خواهد شد به کار برند. و در آنچه از خلط حاد لاذع بود، استفراغ خلط کنند و تبرید عضو نمایند به اضمده و نطولات و ادهان و جز آن.

در آنچه از لسع و شرب ادویه سمیه بود، هرچه در فصل دافع سموم گفته آید، به عمل آرند و برخی در فصل صرع نیز گفته شده.

در آن‌چه از برد شدید بود، روغن‌ها و نطول‌ها و کمادهای گرم به عمل آرند. و به هر چه بهر دفع ضرر سرما در آخر کتاب آید، استعمال نمایند.

در آنچه از قیء زنجاری و انصباب مرار بر معده بود، نخستین ماده را پاک کنند اگر باقی باشد و مطفیات و مسکنات دهند و بعده [یعنی پس از آن]، فهر تقویت فم معده هرچه در باب قیء گفته شود به کار برند. و قیء رنگاری تنها، مهلک است؛ چه جای آنکه مودی شود به تشنج!

در آنچه علت معده به تشنج گراید، در آن کوشند که غذا از معده برآید. و بسیار باشد که انحدار غذا و سکون لذع منقضی شود به زواج تشنج؛ لهذا این نوع را سهل العلاج و سریع البرء [یعنی زود بهبود] گفته‌اند.

کذالک، هر عضوی که به سبب مشارکت باعث تشنج بوده باشد، به تدبیر آن عضو که به محل خود مضبوط است توجه نمایند. و بر عضو متشنجه روغن‌های مناسبه بمالند و در آنچه از دیدان بود، قتل و اخراج دیدان کفایت کند.

فایده: در صرع گفته شد که تشنج صرعی یا از امتلا افتد یا از انقباض، اما یبوست را در وی مدخل نیست. لکن باید دانست که در تشنج صرعی ماده در نفس عصب نمی‌باشد تا عصب در عرض نیفزاید و بدان سبب تشنج افتد؛ زیرا که اگر چنین می‌بود، تشنج به زودی نمی شود؛ بلکه امتلا یا انقباض دماغ که منبت اعصاب است موجب تشنج می‌گردد. و تشنجی که به سبب ترس عظیم یا غم عظیم واقع شود؛ و جهش آن است که عند خوف و غم روح به باطن راجع می شود و به تبعیت وی، عضله‌ها متقلص می‌گردد و تشنج پدید می‌آید. و این تشنج کمتر اتفاق افتد.

فصل بیستم: در تمدد و کزاز

باید دانست که تمدد عبارت است از متشنج شدن عصب از هر دو جانب [و] از آن است که عضو متمدد راست می‌ماند و به جانبی نمی‌گردد. پس گویا تمدد مرکب است از دو تشنج؛ کما قال «البقراط»: «التمدد مرکب من التشنج الخلفی و القدامی» و لهذا تمدد از تشنج بسیط بدتر است زیرا که طبیعت احتمال این همه تعب نمی‌تواند کرد. و به روز چهارم بحران می شود و تا شدن بحران خطر هم دارد؛ کما قال «البقراط»: «من اصابته تمدد، فانه تهلک فی اربعة ایام؛ فان جاوزها، یبرء». و باید دانست که تمدد به این حیثیت که منع می‌کند انقباض را چنان‌چه تشنج منع می‌کند انبساط را، ضد تشنج است و به این جهت که چنان‌چه تشنج از امتلاء و استفراغ و اذیت می‌افتد [و] این نیز واقع می شود به همان اسباب، مشارکت وی است. اگرچه من حیث بعض الاسباب نیز مباینت دارد.

اما اسباب تمدد و کزاز بسیار است:

یکی، آن که رطوبت بارد در میان لیف‌های عصب درآید و منجمد شود و بدان سبب عضو، منقبض و منعطف نتواند شد و حال آن که در طول نقصانی راه نیافته باشد. و انجماد رطوبت در لیف عصب، عام است که بنفسها باشد یا به

معاونت مبرد داخلی یا خارجی: داخلی، چون شراب افیون و آب شدید البرد و مانند آن. و خارجی، چون ملاقات برف و هوای سرد و آب سرد و وضع مخدرات. و گاه باشد که رطوبت اندر میان لیفهای عصب و عضله گذر یابد. چنان‌چه هم بر شکل لیفها به درازا بگذرد و اندر پهنا جای کمتر گیرد همچون ماده استرخا؛ پس بدان سبب اندر درازای عضله نقصانی پدید نیاید.

اما فرق در این تمدد و استرخا آن است که ماده استرخا تیز و رقیق باشد و عصب را آغشته کند و هیچگاه از رقت برنمی‌آید. و ماده تمدد، پس از نافذ شدن در میان لیف‌ها به سبی لازم است که صلابت و فشردگی پذیرد و به سبب صلبی و فسردگی، حرکت‌های عضو بطلان گیرد. و گاه باشد که ماده تمدد هنوز اندر عضله جای نگرفته باشد لکن نزدیک عضله رسیده باشد که همانجا بفسرد و صلب شود و حرکت انقباض را باطل کند.

دوم، آن که ماده در اصل مبدا عصب افتد، پس عصب آن ماده را از خلف خود به جانب خلاف مبدا که اقصاء طول دفع کند و بدان سبب هم بر آن حالت بماند و نتواند منقبض گشت.

سوم، آن که به عصب رنجی و المی رسد و بدان سبب

عصب، تنفرا عن موضع الالم [یعنی بـه جهـت تنفـر از محـل درد] در طول قرار کند، نه بر سبیل تقلص و به کار باز آمدن.

این نوع، عارض نمی شود مگر از قیء مفرط یا از گزیـدن حیوانات زیانکار یا از زخمی که بر عصب رسد: امـا در قـی، بهر آنکه هر گاه ماده از لذع به حرکت قـیء بـه سـوی معـده ریزد و فم معده از وی متاذی شود، عصـب کـه مشـارک وی است به جانب مخالف گریز کند. و کذلک هر سببی که باعث ایلام [یعنی دردناکی] عصب گـردد، عصـب از آن موضـع بـه جانب دیگر فرار می‌نماید.

چهـارم، آن کـه یبوسـت و خشـکی غلبـه کنـد، پـس رطوبت‌های اصلی که اندر میان لیف‌های اعصاب و عضـلات است به تحلیل خارج شود و بالضرور، پهنای عضله و عصـب فراز هم [یعنی بر هم] آید و در طول بیفزایـد، و بـدان سـبب راه فرود آمدن قوت محرکه بسته شود.

فرق در تشنج یابس و تمدد یابس آن است که: اندر تشـنج یابس، درازا و پهنای عضله هر دو کمتـر شـود و انـدر تمـدد یابس، پهنـا کمتـر شـود نـه درازا [و] از آن اسـت کـه تشـنج خشک خطرناک‌تر از تمدد خشک است.

بدان که از انواع تمدد بعضی باشد که سببش عظیم و مـاده وی قوی باشد و آن، عسیر بـود و بعضـی از اسـباب ضـعیف

افتد، مثلا بسیار باشد که شخصی چیزی گـران بـردارد یـا بـر زمین سخت خسبد و بدان سبب عضله‌های او کشیده گردد یا کوفته شود و یک ساعت یا بیشتر بر آن شکل بماند و هرچـه از این اقسام افتد، ازجمله تمدد می‌شمرند لکن سهل باشد.

پنجم، آن که باد غلیظ ممدد موجـب ایـن مـرض گـردد و «تمدد الریحی، یکـون صـعبا عسـر العـلاج؛ بخـلاف التشـنج الریحی.»

ششم، آن که عضوی بسوزد یا مجروح شود و بدان سـبب عضله از خوف ایذا که عند الانبساط و الانقبـاض لاحـق مـی شود نتواند متحرک گشت و هم بر آن شکل ماند.

فایده: اندر بیشـتر حـال‌هـا تمـدد و کـزاز و تشـنج از درد خالی نباشد. و سبب درد، در این آن است که ماده اندر میـان لیف‌ها افتد و حرکت انقباض آن را بفشارد و بدان سـبب درد تولد کند.

و بدان که لفظ کزاز گاهی اطلاق کنند و بر هر تشنجی کـه ابتدا کند از عضلات ترقوه ـ یعنی چنبـر ـ گـردن پـس ممتـد سازی آن را طولا به قدام یا به خلف یا بـه هـر دو جهـت. و گاهی اطلاق می‌کنند بر هر تمددی در هر عضوی که باشـد و بر ایـن تقـدیر، کـزاز مـرادف تمـدد اسـت. و گـاهی اطـلاق می‌کنند بر هر تمددی که سببش انجامـد رطوبـات در عصـب

بود و بر این تقدیر، تمدد عام است و کزاز، خاص.

علامت‌های تمدد و کزاز به حسب هر سبب از رطوبت بود یا یبوست یا ورم یا اذی، بتمامه در تشنج مذکور است مع علاج؛ مگر آنکه در علاج این مرض نسبت به علاج تشنج مبادرت کنند؛ کما قال «الشیخ»: «اولی ان یبادر الی علاجه من التشنج؛ لانه قابل مفاجاۀ و حیا بالخنق»؛ اما این وقتی است که سبب قوی باشد.

اکنون بیان می‌کنم:

علامات متقدمه که مخصوص است به تمدد و آن، بسیار است:

یکی، آن که عضله‌ها بر فقار پشت همه سخت شود.

دوم، آن که اختلاج در همه اندام پدید آید و زبان، گرانی کند.

سوم، آن که آب دهان و شربت به دشخواری فرو برده شود و اندر همه تن خارش پدید آید و هرچند بخارند از خاریدن لذت نیابند و این همه مقدمه کزاز باشد.

اما نشان‌ها که پس از وقوع عارض شود، این است که روی و چشم خداوند کزاز به روی خداوند خناق ماند؛ [یعنی] روی سرخ و چشم‌ها برخاسته. و باشد که چشم‌ها زود زود بر هم زند و این همه وقتی است که کزاز به قدام

بود.

باشد که رنگ روی سیاه یا سبز نماید و این، آنگاه که امتلاء دماغ و عروق سر و تراکم مواد فیهما بدان حد رسد که منافس را بند کند؛ زیرا که در این صورت به واسطه انعدام حرارت غریزی و ترویح، مستولی می شود سردی بر رطوبت و عارض می شود تکاثف و انقباض در جلد؛ پس اگر اجزاء مشفه [یعنی طراوت دهنده] که موجب بیاض و حمرت است بتمامه از خلل مستخرج شود عارض می شود کمودت و سواد در لون و اگر اکثر مستخرج شود و بعضی باقی باشد، لاحق می گردد خضرت.

گاه باشد که تمدد در عضله های روی افتد و بیمار خندان نماید.

گاه باشد که تمدد در عضله های مثانه افتد و بول محتبس شود.

گاه باشد که عضله های مثانه چنان کشیده شود که بعضی رگ ها بگسلد یا سررگی گشاده شود و بول خون گردد.

گاه باشد که معاء مستقیم و عضله مقعد بر شکلی کشیده شود که ثفل باز نتواند داشت.

گاه باشد که بعضی را به سبب سردی و فسردگی قولنج افتد. و در این مرض، اندر بیشتر حالت ها بول همچون آب و

کفک باشد.

گاه باشد که عصب‌ها و عضله‌های بیمار با کشیدگی پیچیده شود؛ چنان که از جامه خواب بیرون شود.

[در] بالا گفته شد که علامت‌های تمدد امتلایی، بعینه همچون علامت‌های تشنج امتلایی و ورمی باشد.

هیچ انواع کزاز از بی‌خوابی و درد خاصه از بودن درد میان دو کتف خالی نباشد. و سایر اعراض که گفته شد، ظهور هر واحد از آن به حسب وقوع تمدد است؛ کما لا یخفی.

تنبیه: از آنکه تمدد در اکثر امر از سردی و فسردگی افتد، ضمادها و روغن‌ها که اندر این نوع به کار برند باید که میل به گرمی و تری داشته باشد. و اگر عرق کند، نشف همی کنند و بر بدن وی سرد شدن ندهند و باقی تدابیر از باب تشنج بجویند که مستوفی ذکر یافته.

فصل بیست و یکم: در رعشه

آن، در لغت «رعده» و «اهتزاز» است؛ یعنی لـرزه. و علـت مذکور، مسمی است به اسم لازم و واقـع نمـی شـود مگـر در اعضای مرکبه که آلت حرکت است. و رعشه، در دست چـپ بیشتر افتد و یا در سر و در دیگر اعضـاء آلیـه کمتـر افتـد. و وجه کثرت وقوع رعشه در یدین، در مطولات مذکور است.

فرق رعشـه و اخـتلاج، آن اسـت کـه حرکـت در اخـتلاج ظاهر می شود در هر حالت یعنی، خواه عضو ساکن بود خواه متحرک به خلاف رعشه که در حالت سکون ظاهر نمی شـود. و مراد از سکون، ساکن بودن عضو اسـت مسـتقر بـه سـکون بی‌اعتماد که در او رعشه نیز می‌افتد.

اکنون، بدان که سبب کلی اندر این مرض، سه نـوع اسـت: یکی، ضعیفی قوت محرکه؛ دوم، ضعیفی آلت حرکـت؛ سـوم، ضعیفی هر دو به یکجا. و این علت را بـه حسـب سـبب سـه نوع بیان کنم:

نوع اول: آن که از ضعف قوت محرکه افتد: و ایـن، بـر دو گونه است: یکی، آن که بیماران را از پس بیمـاری‌هـا افتـد و کسانی را که جماع بسیار کنند خاصه که بر امتلاء معده. دوم، آنکه از اعراض نفسیه افتد؛ چون از هیبت پادشـاه و از تـرس عظیم که از جایگاه بلند فرو نگریستن یا بر سر دیواری رفـتن

یا من دونها [یعنی از هر جایی بلند برود و بر زمین بنگرد] افتد. و [یا] از شادی عظیم و خشم صعب و خجالت مفرط واقع شود [که] این همه به سبب عاجزی یا تشویش قوت محرکه، رعشه می‌آرند. اما باید دانست که خوف، مضعف قوت است و خجالت و غضب و فرح، مشوش نظام حرکات قوت حیوانیه، و ظاهر است که قوت نفسانیه تابع قوت حیوانیه است؛ لیکن غضب آن زمان موجب تشویش حرکت قوت می‌تواند شد که با فزع مختلف باشد؛ والا غضب تنها رعشه نمی‌آرد؛ زیرا که ضعف را در غضب دخلی نیست، بلکه مشعر بر قوت قلب است [و] از آن است که در غضب که با فزع مرکب نباشد رنگ و روی سرخ می‌باشد و در آن چه با فزع مرکب بود زرد می‌باشد.

فایده: غضب و فزع، گاه باشد که بی‌مرکب شدن با عارضی دیگر رعشه آرد. و این، وقتی است که اضطراب قوی در روح افتد و بدان سبب حرکات وی مختلف شود، پس نظام حرکات قوت متشوش گردد. و گاه باشد که غضب و فرح و ظفر اگرچه به مراد بود [و] در روح اضطرابی نیفتد و با عارضی دیگر مرکب نشود، اما رعشه آرد. و این، آن گاه است که زیر پوست رطوبتی فضلی بود؛ زیرا که هرگاه از حرارت غضب و فرح آن رطوبت بگذرد و از آن جایگاه

برون آید و بر عضله‌ها ریزد، رعشه پدید می‌آید و رعشه که بعضی جوانان را در هنگام قرب جماع افتد از این قبیل است.

علاج: آن‌چه از پس بیماری‌ها افتد، پس از ازاله سبب به تقویت دل و دماغ مشغول شوند. و آنچه از پس جماع افتد، تدبیرش ترک جماع است؛ خاصه بر امتلا و پس از آن، بهر تقویت، هرچه در باب قوت باه در تدارک ضعف گفته شود به کار برند. و آنچه از اعراض نفسیه افتد، تدبیر تدبیرش آن است که به هر چه تسکین از آن حاصل شد به عمل آرند: به دلجویی و امیدواری و تحقیر و مانند آن هرچه شایسته آن سبب باشد. و آنچه هنگام قرب جماع افتد، تدبیرش تنقیه خلط فزونی است.

نوع دوم: آنکه از ضعف آلت حرکت افتد: و این بر سه گونه است:

یکی آنکه سوء مزاج بارد عارض شود به عصب و بدان سبب عصب از روح متاثر نشود چنانچه باید، پس مسترخی گردد عصب به استرخای غیرتام؛ زیرا که در این صورت قوت محرکه، اعضا را جذب می‌تواند کرد به اعلی، اما به سبب ضعف نگاه نمی‌تواند داشت؛ پس آن عضو منجذبه به ثقل طبیعی متسفل می‌گردد [یعنی پایین می‌افتد] بالضرور از حرکت جاذبه قوت محرکه و در حرکت متسفله، عضو واقع

می شـود و حرکـت متضـاده مرتعشـه، بـه خـلاف فـالج کـه استرخای تام است و قوت محرکه، بر جـذب اعضـاء قـدرت ندارد و رعشه پدید نمی‌آید تا که قوت بر جذب اعضـا قـادر نباشد مع ضعفها عن الامسـاک [یعنـی در فـالج، هـم ضـعف ماسکه وجود دارد و هم ناتوانی در جاذبه].

از قبیـل سـوء مـزاج بـارد اسـت رعشـه کـه بـه پیـران و مشایخان افتد و رعشه که از افراط نوشیدن آب به غایت سرد و از نوشیدن آب در غیر وقت واقـع شـود و نوشـیدن آب در غیر وقت آن است که حالت ناشتا یا بر ریاضـت یـا بعـد [از] جماع خاصه اگر شکم تهی باشد ـ اتفـاق افتـد. قـال «شـارح الاسباب و العلامات»: «الاکثار من جمیع الاغذیهٔ حـارهٔ کانـت او باردهٔ یبـرد المـزاج باطفـاء الحـرارهٔ العزیـزهٔ و اجمادهـا و غیرها کالحطب الکثیر علی النار القلیلـهٔ، فیضـعف العصـب و الروح و القوهٔ عن تحریک الاعضـا علـی المجـری الطبیعـی و یحدث الرعشهٔ و الاسترخاء و غیرهما من العلل الباردهٔ».

دوم، آن که از امتلا و ناگواریدن طعام و ریاضـت نـاکردن اندر عصب سده افتد غیر تام از اخلاط غلیظـه لزجـه و بـدان سبب قوت محرکه بتمامه نافذ نشود و قـدری کـه نفـوذ کنـد عضو را به بالا کشد و از آن کـه قلیـل المقـدار باشـد نتوانـد حفظ نمود و بالضرور، عضو [به سـبب] ثقـل طبیعـی خـود و

ثقل خلط غلیظ که در آنجا متمکن است پیوسته مایل به سفل بود و از این دو حرکت متضاده رعشه پدید آید.

علامت: سوء مزاج بارد و سده اعضاب، در فالج ذکر یافته است.

علاج: آن چه به سبب خلط بود، مستفرغ سازند ماده را به تدریج و رفق؛ مثلا نخستین ماءالاصول دهند، بعده [یعنی پس از آن] حب شیطرج، و بعده [یعنی پس از آن] ایارجات. و تدبیر رفق استفراغ، در امراض ماسبق به نهج مستقیم گفته شده است. به هر تقدیر، احتزاز از ادویه قویه و استفراغ قویه ضروری است؛ کما قالو: «یجب الاحتزاز فی الرعشه عن الادویه القویه و الاستفراغ القوی؛ لان کل هذه یحلل القوۀ و یضعفها و یزید فی الرعشه» و این حکم، در سایر امراض عصبیه است چنانچه بالا ذکر یافته. و مالیدن روغن قسط و روغن زنبق و در طبیخ ضباغ، یعنی کفتاران و ارانب، یعنی خرگوش‌ها نشستن، و رطبه که به پارسی اسپست نر گویند ضماد کردن، و به میاه حمات غسل نمودن، و عضو را بخش کردن و مالیدن، همه مفید است؛ «فان هذه کلها یجلب الی المواضع دما کثیرا و یسخنه، فیعود الیه الحرکۀ». و معنی میان حمات، در صداع ساذج گفته شد.

آنچه از سوء مزاج بارد ساذج بود، جهت تبدیل مزاج،

هرچه در مادی است به کار برنـد، مگـر تنقیـه کـه ایـن نـوع محتاج به آن نیست «لخوه عن المادة»

سوم، آن که خشکی غلبه کند بر عصـب و بـدان سـبب در حرکت، فرمانبرداری نکند چنانچه باید.

علامت این، تقدم اسـباب مجفـف اسـت و لاغـری عضـو مرتعش و عضله وی شاهد بود.

و ایضا از نشان این قسم است که چون بـر عضـو مـووف روغن بمالند، به زودی خشک شود روغن و بـا وجـود آن در آن عضو گرمی نبخشد. اما تـوان دانسـت کـه تـا خشـکی بـه نهایت درجه نبود، موجـب رعشـه نمـی‌گـردد؛ بـه دلیـل «ان المدقوق مع غلبة الجفاف علیه، لا یرتعش الا فی الانتها».

علاج: در ترطیب کوشند بدانچـه در تشـنج یـابس مـذکور است.

نوع سوم: آن که از ضعف قوت و از ضـعف آلـت افتـد. و این، چنان باشد که عصب متاذی شود از اسـباب خارجیـه یـا داخلیه: خارجیه، چون برد شـدید و افتـادن زخـم یـا گزیـدن حیوان زهردار و سوختن عضو. داخلیه، چون خلطی به غایت سرد یا گرم در موضعی گرد آید و عصب را متـاذی سـازد. و از این اسباب، هم اندر قوت و هم انـدر آلـت، ضـعف تولـد کند.

و علامت این، وجود آفت است و ظهور اسباب اعراض موذیه.

علاج: پس از ازاله سبب، تدارک اندر مابقیه وی کنند به چیزهای مناسبه؛ مثلاً آن چه سببش رسیدن سرما بود، در روغن زیت، عاقرقرحا و حلتیت و جندبیدستر یار [یعنی مخلوط] کرده و بر عضو بمالند. و آنچه از احتراق و سوختن افتد، لعاب اسبغول و سپیده بیضه و روغن‌های سرد بر آن جای نهند و باقی در فصل احتراق گفته آید. و آنچه از لسع حیوانات افتد، تدبیرش در آخر کتاب گفته آید. و آنچه از حصول خلط بود، از بدن پاک کنند. و کذلک، به حسب هر سبب هرچه بایست بوده باشد به عمل آرند.

بدان که رعشه که به جانب چپ افتد، عسیرتر باشد و کذلک رعشه پیران که از پیری افتد.

فایده: آن چه جهت لرزیدن سر آزموده‌اند این است که یک درم اسطوخودوس با یک درم ایارج فیقرا حب کرده بودند. و اگر دو درم اسطوخودوس تنها اندر ماءالعسل دهند موافق باشد. و پس از هیجده روز، یک درم تا یک درم و نیم به حسب قوت حب قوقایا دادن مفید است. و در آنچه مزمن باشد، جندبیدستر اندر ماءالعسل سودمند است.

فایده: کم مضرت‌ترین آب‌ها در رعشه آب باران است. و

از موجبات این مرض، بسیار رگ زدن است [و] موجبات دیگر [در] بالا ذکر شد. و «محمد ذکریا» گفته که هرگاه خداوند صرع را سر به لرزیدن آید، باید دانست که در دماغ وی آماس است. والله اعلم.

فصل بیست و دوم: در خدر

این لفظ، تازی است به معنی فتور. و از آن که فتور لازم این مرض است، به اسم لازم مسمی گشته. و جمهور اطبای متاخرین چنین تعریف کرده‌اند که: علتی است که حادث می شود در حس لمس. پس اگر سبب قوی باشد، حس بالکل باطل می شود والا ناقص می گردد به حسب نقصان.

در اکثر امر، در این علت حرکت عضو مخدور بر حال طبیعی نمی‌ماند ولیکن آنجا که سبب ضعیف بوده باشد، حرکت از حال خویش نگردد؛ زیرا که عصب‌ها ک آلت حس است دیگر است و عصب‌ها که از آن حرکت است، دیگر. و ایضا آنجا که سبب قوی بود و به سبب انسداد منفذ قوت حس منفذ قوت حرکت نیز مسدود گردد، تا استحکام نگرفته است خدر با رعشه می‌باشد و پس از استحکام، مع الاسترخاء می‌بود.

بسیاری از متقدمین، خدر را فقط به نقصان حس مخصوص داشته اند. و گاه باشد که از خدر رعشه مراد دارند علی سبیل الترادف؛ لهذا قال «الشیخ»: «لفظ الخدر یستعمل فی الکتب استعمالا مختلفا» و ایضا قال: «الخدر اذا دام فی عضو و لم یزله الاستفراغ و اغقب دوار، فانذر بسکتة».

اما احساس حرکت شبیه به حرکت مورچه و مانند خلش

سوزن در عضو مخدور، نمی شود مگر در آنجا که سببش سوء مزاج بارد مکثف یا امتلای عصب بود از خون، چنانچه گفته آید در علامات آن.

اکنو، بدان که سبب کلی خدر آن است که قوت حساسه از نافذ شدن در اعضا باز ماند بتمامه یا ببعضه. و اسباب جزئیه وی هشت است:

یکی، آن که عصبی منضغط شود و فشارده شود یا پیچیده گردد؛ چنان‌چه کسی بر پای نشسته ماند زمانی طویل، و چون خواهد برخیزد پای او خفته باشد و آنچه از کسر و خلع و ربط عضو بود، از این قبیل است.

علاج: در ازاله سبب کوشند، مثلا در جلوس بر یک هیات تغییر هیات کنند و عضو را به آهستگی مایل به بالا بمالند. و در کسر و خلع، تدبیر وی بدانچه گفته خواهد شد در باب وی مشغول دارند. و در ربط، رابط را بگشایند پس به آهستگی بمالند.

دوم، آن که در عصب سده افتد از خلط غلیظ خام بارد یا عصب از فضل رطوبی مائی متشرب شود و مسترخی گردد و منطبق شود. و در این هر دو صورت قوت حسیه از سلوک طبیعی بازمی‌ماند.

علامت و علاج این، همان است که در فالج بلغمی گفته

شد.

سوم، آنکه به سببی خون کثیرالمقدار بـر عضـوی ریـزد و بدان سبب سده افتد و خدر عارض شود. و علامتش آن است که رنگ عضو، سرخ مایل به سیاهی بود.

علاج: فصد کنند و تقلیل غذا نماینـد و آنجـا کـه موجـب انصباب خون، وضع عضو بود بر هیاتی واحد تا زمان طویـل، در اکثر حال [همان] تغییر هیات کفایت کند.

باید دانست که سده مخدره [یعنی خدرآور] از سودا کمتـر افتد و از صفرا نادر.

چهارم، آن که از خارج، سرمای مفرط به عضـوی رسـد و مزاج او تباه کند و جرم وی را غلیظ سازد و بدان سـبب روح کما ینبغی نافذ نشود. و پوشیده نیسـت کـه سـوء مـزاج بـارد مکثف مجمد [چه] داخلی بود یا خـارجی، جـوهر عصـب را درشت می‌کند به جهت اجتماع اجزایش [و] از آن اسـت کـه لمس پای نسبت به دست و جلد پاشنه نسبت به جلـد سـاق، مخدور مخلوق است.

علامت سوء مزاج بارد، تقدم سبب است و ظهور غلظت و کثافت و صلابت در عصب و به گرمی منتفع شدن و در عضو حرکتی شبیه به دبیب نمل احساس کردن.

علاج: بهر تلیین و نرمی عصب، روغن‌های گـرم بمالنـد و

آب نیم‌گرم بریزند و بهر تبدیل مزاج عصب، اضمده و نطولات مسخنه استعمال نمایند و عضو را بمالند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که سرخ شود.

پنجم، آن که خشکی غلبه کند و بدان سبب اجزای عصب مجتمع شود و لیف‌ها به هم پیوندد، زیرا که هرگاه رطوبات که از آن میان لیف‌ها مملو و پر است به سبب خشکی معدوم گردد، جهت ضرورت خلا، لیف‌ها با هم می‌پیوندد پس بالضرور مسالک مسدود می‌شوند و مانع نفوذ روح می‌گردند.

علامت و علاج، چون علامت و علاج تشنج یابس است.

بدان که «جالینوس» می‌گوید گاه باشد که خداوند مزاج خشک داروی گرم خورد، پس خشکی زیادت شود و بدان سبب از سر انگشتان او خدر پدید آید و به زیر می‌آید و به تدریج به اندام‌های دیگر متعدی گردد. و از این قبیل است خدر که اندر تب‌های محرقه و حاده به سبب تحلیل رطوبت‌های اصلی و غلبه خشکی اندر دست و پای پدید آید.

ششم، آن که زهر سرد چون افیون، یا گرم چون بیش خورده شود و بدان سبب خدر شود. و ظاهر است که مزاج روح از سم متغیر می‌گردد و بدان سبب، مناسبتی که فیمابین اعضا و روح است مفقود می‌گردد. پس اعضا از اثر وی متاثر

نمی‌گردند. و با وجود این، زهر سرد از جمله مغلظات روح است لبرودته.

هفتم، آن که زخم حیوانی زهردار بر عصب رسد؛ خواه سرد بود، چون لذع عقرب؛ خواه گرم بود، چون لسع حیه و حدوث خدر از وقوع لسع به همان سبب است که در آنچه از شراب سم افتد گفته شد.

علاج: تریاق فاروق دهند که جامع النفع است در هر سم. و آخر کتاب، تدبیر به حسب هر سم مذکور است [که باید] بدان رجوع نمایند.

فایده: سمکی است که آن را ماهی «رعاده» گویند [و] از خواص او آن است که هر که او را به دست گیرد، حس دست او باطل شود؛ بلکه می‌گویند اگر در دام [کسی این] ماهی افتد، در حال [یعنی فورا] دست وی خدر شود و رشته دام نتواند نگاه داشت.

هشتم، آن که قوت حیوانی ضعیف شود و بدان سبب حس اطراف ناقص گدرد و این در حال غشی و در حال مرگ اتفاق افتد.

فایده: هرگاه سبب خدر امتلا باشد و ماده اندر دماغ بود، حس و حرکت همه تن باطل می شود و همه روز بیمار را هلاک می‌سازد. و باشد که آفت اندر نخاع بود پس نقصان

حس و حرکت [به] اندازه سبب [یعنی در محدوده آن تعداد از اعصاب نخاعی که در ماده در آنهاست] اندر همه تن یا اندر یک نیمه پدید آید و حس اندام‌های روی [که در سیطره اعصاب نخاع نیستند] به سلامت باشد. و گاه باشد که سبب اندر یک شاخ بود از عصبی که از یک مهره بیرون آید از مهره‌های گردن یا از مهره‌های پشت، پس آفت اندر یک عضو که بدو پیوسته است باشد پدید آید.

بدان که خدر بلغمی چون مستحکم شود به فالج می‌انجامد چنانچه بالا گفته شده [و] گاه باشد که ذات‌الجنب و ذات‌الریه و سرسام سرد به خدر و استرخا گراید. و بسیاری خدر، مقدمه فالج یا مقدمه صرع یا مقدمه سکته یا مقدمه تشنج باشد. اللهم احفظنا و سایر المومنین من جمیع آفاتک.

فصل بیست و سیم: در لقوه

آن علتی است که اندر عضله‌های روی افتد و چشم و ابرو و پوست پیشانی و لب‌ها کوژ [یعنی کج] شود و از هیات طبیعی بگردد. پس لب‌ها کما ینبغی با هم نپیوندد و آدمی از مکیدن و مص عاجز باشد. و ایضا اگر نفخه زند [یعنی فوت کند]، نفخه از یک جانب برآید نه مستوی چنانچه نتواند اطفا سراج نمود. و پلک‌های چشم نیز علی ما ینبغی منطبق نشود.

این هم که گفته شد وقتی است که علت در یک شق وجه بود و این، بیشتر افتد. اما گاه باشد که علت در هر دو شق وجه بود به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که جمیع شعبه‌های هر دو جانب را درگیرد و در این هنگام، هیچ کجی در روی ظاهر نمی شود لیکن در انطباق اجفان فتور می‌افتد و دیگر اعراض متقدمه وجودیه، بیشتر از آن [قسم] می‌باشد که در یک جانب بود. حکی «الرازی»: «ان رجلا احتجم و طال الجوع، فحدث به لقوة لم یتعوج مها فمه، لکن عسیر علیه اطباق احد عینیه و لم یمکنه اطباق الثانیة قطعا».

بدان که لقوه بر دو قسم است: تشنجی و استرخایی. و [لذا] این فصل را به دو قسم بیان کنم:

قسم اول: در لقوه تشنجی

این بر سه وجه است:

یکی، آن که عضله‌ها که حرکت این اندام‌ها بدان است، از رطوبتی غلیظ بارد که از دماغ به سوی وی آید ممتلی گـردد، پـس پهنـای وی زیـادت شـود و درازی کـم، و بـدین سـبب اندام‌ها کشیده شود و از نهاد خویش بگردد.

دوم، آن که عضله گردن بیاماسد و خناق آرد و بدان سبب اوتار و عضله‌های روی کشیده گردد و لقـوه پدیـد آیـد بهـر آنکه بعضی اوتـار و عضـله‌هـای روی از چنبـر گـردن رسـته باشد. و این نوع و این قسم لقوه، اندر لـب‌هـا پدیـد آیـد. و سبب آن که تنها در لب پیدا آید، از تشـریح معلـوم گـردد. و گاه باشد که آماس عضله گـردن بـه فـالج انجامـد بـه سـبب فشاردن منفذ اعصاب که مجرای قوت حس و حرکـت اسـت. و از آن که آماس عضله گردن گاه به لقـوه انجامـد و گـاه بـه فالج، [آن را] از اسباب مشترکه شمرده‌اند.

سوم، آن که یبوست و خشـکی غلبـه کنـد و بـدان سـبب رطوبات نیست شـوند و دمـاغ و نخـاع و اعصـاب بسـوزد و بریان گردد و لقـوه پدیـد آیـد و ایـن نـوع انـدر همـه آخـر بیماری‌های گرم و تب‌های محترقـه و نزدیـک مـرگ افتـد. و باشد که استفراغ‌های مفرط نیز لقوه تشـنجی آرد بـه احـداث یبوست و افنناء رطوبت.

علامت لقوه تشنجی، آن است که پوست پیشانی آن شق که علیل باشد، صلب و ترنجیده شود و به بالا کشیده گردد به نوعی که غضون و شکنج پیشانی آن شق ناپیدا شود و در پوست سر یا در ناحیه گردن شکنج پدید آید، و آب از دهان کمتر برآید و پوشیدن چشم که به جانب شق سلیم است متعذر شود. و اندر این نوع، صداع بیشتر افتد و با وجود این، حاسه‌ها بر حال خویش بماند و در حواس کندی ظاهر نمی شود. و آنچه از آماس عضله گردن افتد، تقدم آماس آن شاهد حال وی است.

فایده: در تشنج یابس، قلت ریق و بزاق ظاهر است؛ اما در امتلایی، بهر آن که ماده غلیظ و خام است، هیچ چیز منجلب نمی‌تواند شد به بزاق؛ بخلاف ماده استرخائی که رقیق است [و] بدان سبب به سهولت می‌برآید در بزاق.

علاج: آنچه در تشنج یابس یا امتلایی است، تدبیر این نوع لقوه به حسب سبب، همچنان بعینه.

ایضا در لقوه تشنجی ـ خواه سببش یبوست بود خواه امتلا ـ تکمید به کمادات مرخیه چون خرقه به آب گرم‌تر کرده، و مثانات به روغن‌ها پر کرده و تدهین به روغن‌های نیم‌گرم به غایت مفید است. و باقی علاج لقوه تشنجی که سببش امتلا بود، بعینه همان است که در لقوه استرخایی گفته شود؛ لذا

قیل «لا یاس ان لم تتمیز بینهما فان العلاج واحد».

تنقیه: احتیاط آن است که تا چهار روز یا هفت روز نگذارد بیمار را به علاج نجنبانند؛ لکن اگر طبع خشک بود، روز دویم به حقنه نرم طبع را توان گشود. و اگر بالقوه علامت‌ها که مقدمه سکته بود همی ببینند. نباید شتافت و به حقنه تیز با مسهل قوی استفراغ نباید کرد بی‌تمهل [یعنی فورا]. و این ضابطه، در استرخائی نیز بیاد باید داشت. و فواید دیگر که در قسم استرخائی گفته آید، در لقوه تشنجی امتلائی نیز ملحوظ دارند.

امر به توقف علاج به لقوه تا چهار روز در آنجاست که علت ضعیف بود. و توقف تا هفت روز در آن موضع [است] که علت قوی باشد و بالقوه، ثقل سر و بدن و کدورت حواس یار [یعنی همراه] بود. و امر به توقف استفراغ بهر آن است که ماده لقوه مادی تشنجی بود یا استرخائی فی حدذاته هایج و ثایر است؛ لهذا دفعهٔ واقع می شود و با وجود آن در هنگام ابتدا به واسطه عدم نضج که غیر مستعد می‌باشد تاثیر دوا را، اگر ماده را حرکت دهند می‌تواند که ماده نه برآید و به سوی دل ریزد و فجئهٔ هلاک سازد یا به سوی شقی از نخاع ریزد و به فالج انجامد یا به سوی بطون شریفه دماغ توجه توجه کند و سکته آرد یا موت. لهذا «صاحب اسباب و

علامات» گفته است که: «اللقوة کثیرا مایندرة بهـذه الامـراض؛ ای السکتة و الفالج اللقوة، فینبغی ان یبـدء بتلطیـف الخلـط و اعداده للأاستفراغ»؛ چنانچه گفته آید.

در آنجا که آماس عضله گـردن سـبب لقـوه شـود، هرچـه مناسب حال آماس بود به کار برند.

قسم دوم: در لقوه استرخایی

این، چنن باشد که عصب‌ها و عضله‌هـای یـک جانـب بـه سبب رطوبتی رقیق کـه از دمـاغ فـرود آیـد، تـر و آغشـته و سست شود و مجاری روح مسدود گردد و بدان سبب حرکت آن اندام‌ها سست شود و فروآویخته گردد ولکن لقوه تشنجی بیشتر باشد و استرخایی کمتر.

علامـت ایـن، آن اسـت کـه کـوزه دهـان [یعنـی چانـه]، مسترخی و ضـعیف‌الحرکـه گـردد و پوسـت جبهـه و روی و عضله های آن طرف ترنجیده نباشـد بلکـه نـرم بـود. و پلـک زیرین چشم آن سمت فروتر آمده باشد؛ چنانچه پلک بالا بـه وی نرسـد. و اشـک از آن چشـم سـایل بـود و حـواس [را] درشت کند و مکدر باشند؛ خصوص ذایقه.

اگرچه فـرق در تشـنجی و اسـترخائی اظهـر مـن الشـمس است، لکن بهر زیادتی و تحقیق، فرق دیگر نوشته مـی‌آیـد و آن، آن است که:

«جالینوس» می‌گوید: درزی است که بر میان کـام گـذرد و جدائی همه استخوان‌های روی بدان است و از اندرون دهـان غشای تنگ پوسیده است و این درز بـدان غشـا بـه یکـدیگر پیوسته است، پس هرگاه لقـوه اسـترخائی پدیـد آیـد، در هـر شقی که اسـترخا بـود، غشـاء کـام همـان طـرف مسـترخی و آویخته و متغیراللـون و ذی رطوبـت مـی‌نمایـد و دیگـر، بـه سلامت بر حال خویش می‌باشد. و طریقه دیدنش آن است که طبیب انگشت بر زبان مریض نهد تا زبان فروتر نشـیند، پـس در کام او نظر کند: اگر در غشای جانب اسـترخا آنچـه گفتـه شد پیدا باشد، حکم کند که لقوه استرخائی است. و اگر غشـا بر حال خویش بود و دیگر اعراض که در تشنجی گفتـه شـد از ترنجیدگی پوست پیشـانی و مـن دونهمـا [یعنـی از سـایر علائم] ظاهر باشد، حکم نماید که لقوه تشنجی است.

ایضا [فرق دیگر آن که] در استرخائی، پلک قطعـا حرکـت نمی‌کند و در تشنجی، حرکت می‌کند اگـر علیـل جهـد کنـد؛ لکن با پلک دویمی منطبق نتواند شد.

علاج: تا روز چهارم یا هفتم در گـذرد، از ادویـه بـه جـز ماءالاصول که با سکنجبین بـزوری یـا عنصـلی یـا جلنجبـین آمیخته باشند هیچ ندهند. و از اغذیه، هرچه لطیـف و معتـدل در تری و خشکی بود چون نخوداب به روغن زیـت وماننـد

آن اختیار کنند. و هر چند که از آب و طعام خود را بازدارد بهتر باشد. و ایضا از آنچه رطوبت را گرم کند چون انگبین و کبوتر بچه و مانند آن دست کشیده دارند؛ خصوص در تشنجی؛ اما ماءالعسل باک نیست [و] هم از اول روزی می‌توان داد؛ «لان حرارته منکسر بالماء» [یعنی حرارت عسل، با آب ضعیف شده است]؛ لکن ماءالعسل که تا چهار روز می‌دهند ساده باشد، یعنی به ادویه حار ممزوج نباید کرد. و از غرغره و عطسه آوردن نیز تا انقضای آن ایام و قبل از تنقیه اجتناب واجب دانند زیرا که غرغره و عطسه ماده دیگر را به موضع علت کشد و ماده را که آنجا باشد و خام بود دفع نتواند کرد. و کذلک همه داروها نیز اندر ابتدا سخت زیانکار است بهر آن که هر چه لطیف‌تر باشد از ماده، [آن‌ها را] تحلیل کند و باقی را غلیظ و عسیرتر سازد. پس اولیتر آن است که صبر کنند تا ماده کنده [شده] که به موضع علت میل کرده است تمکن پذیرد و در این اثنا، جز بدان مشغول نباید بود که ماده مردد نیابد و قوت بر جای ماند.

بعد از آنکه ایام معهود درگذرد و ماده نضج یافته باشد. بهر تنقیه بدن استعمال نمایند حبوب و ایارجات که در فالج ذکر یافته است. و این هم نیز به رفق کنند چنان‌چه در ابواب گذشته به کرات ذکر یافته و پس از آنکه از تنقیه بدن خاطر

جمع شود، بهر تنقیه نفس عضو که سر است، غرغره و سعوط و نطول و کماد و تشمیم را کار فرمایند که به غایت اسرع است؛ اما تا چهل روز نگذرد احوط آن است که سعوط را به عمل نیارند.

«صاحب ذخیره» می‌نویسد که: ترتیب صواب آن است که چون چهار روز بگذرد، یک مثقال ایارج فیقرا بر سبیل شبیار بخورد، پس از یک هفته حقنه نیز استعمال نمایند و خداوند علت اندر خانه‌ای نشیند که بسیار روشن نباشد، بلکه مایل به تاریکی باشد و در آئینه چینی نگاه همی کند. و فایده اندر این آن است که آئینه چینی سخت روشن نبود و اندر خانه تاریک تکلیف باید کرد تا صورت اندر وی [یعنی آینه] دیده شود. و دیدن به تکلیف [یعنی به زحمت]، هیات اندامهای روی [را] راست کند. و پیوسته جوزبوا اندر دهان باید داشت که خیلی مفید است. و علاج‌ها که طبیبان هندوستان آزموده‌اند و منفعت آن بزرگ است، آن است که گوشت حیوان چون روباه و گورخر و کفتار و گاو کوهی بپزند پس بگیرند و از استخوان جدا کرده، بکوبند و با روغن زیت آمیخته، بر سر و سرکه بشویند و همی مالند، خاصه ابرو و پیشانی را و اگر در سرکه چیزهای ملطف چون حاشا و زوفا و صعتر و پودنه دشتی بپزند بهتر باشد. و این چنین سرکه در

بینی کشیدن مفید است؛ زیرا که رطوبت‌ها از بینی خواهد برآورد. و خردل در سرکه سابیده و طلا کردن نیز سودمند است. و کذلک اگر مرزنگوش و هزار اسفند و قیصوم و سداب را در در سرکه بپزند به آتش [چوب] گز و سر به بخار آن دارند.

بدان که در لقوه تشنجی، نخست عضله را نرم باید کرد، پس به تحلیل ماده مشغول باید شد و «محمد زکریا» می‌گوید که اندر قرابادین قدیم همی آید که خداوند لقوه را اندر خانه تاریک نشانند چنانچه هیچ روشنایی نبینند و هیچگاه از آن جایگاه [اجازه] برآمدن ندهند. و احتیاط کنند تا باد نرسد. و هیچ حیوان و میوه تر نخورانند و هر بامداد بفرمایند تا ناشتا غرغره کند. پس طعام خورد و هر هفت روزی یک بامداد ناشتا اندر بینی او از آن جانب که چشم بر هم نتواند نهاد بیست و یک قطره روغن جوز یا روغن حبهٔ الخضرا نیم دارند و گلیمی [را بر سر خود] اندر کشند تا عرق کند و صبر کند تا عرق بسیار بیرون آید، پس عرق از وی پاک کنند و سر و روی به خرقه درشت بخارند تا سرخ شود، پس روغن جوز یا روغن حبهٔ الخضرا گرم کرده‌اند سر و روی و صدغ و پس گردن او بمالند و یک ساعت آسایش دهند و باز آفتابه گرم کنند و سر بیمار به بخار وی دارند چنانچه گفته

شد و عرق [را] نشف کند و روغن بمالند و باز یک ساعت رها کنند و باز به عمل آرند چنانچه اندر یک روز ده بار این عمل کرده شود. پس هر هفت روز دیگر همچنین بکنند و هرچه از پس یک ماه بدین علاج نیک نشود، توان دانست که علاج‌پذیر نیست.

ایضا «محمد ذکریا» می‌گوید: طعام از وی بازگیرند تا تن گرم شود و رگ‌ها تهی گردد و سر و روی به بخار آفتابه دارد که یاد کرده شد. و روغن قسط با روغن سداب یا روغن حبهٔ الخضرا اندر سر و گردن بمالند گرم کرده، و اگر تب آید باک ندارند. «جالینوس» می‌گوید که اگر فلفل را بسایند تا همچون غبار شود پس با روغن طلا کنند، هیچ دارو اندر این باب برابر او نیست. و اعتماد اندر علاج این علت بیشتر بر غرغره و سعوط است و آنجا که در استعمال ادویه سعوط به دماغ المی رسد، روغن بنفشه و شیر تازه و شیر زنان با اندکی شکر اندر بینی چکانند و بر مقدم سر نهند و اندر این مرض گرم کردن مهره گردن و عضله‌های فک مفید است. و محجمه بر پس گردن نهادن، ماده را از دماغ بیرون آید و بیمار را اگر به جای آب ماءالعسل دهند بهتر باشد. و خائیدن قرنفل نیز نافع است.

فایده: اطبا اختلاف کرده‌اند در آنکه در جانب مایل علت

است یا در شق غیرمایل و هر یکی برای خود دلیل می‌آرد لکن حق آن است که در لقوه تشنجی، مورد ماده [در] شق غیرمایل است و شق مایل صحیح [است]. اما در استرخایی، گاه باشد که جانب مایل صحیح بود و جانب غیرمایل مورد علت. و گاه بالعکس بود. کذا قال «شارح الاسباب».

از نشان‌ها که بدان معلوم شود که آفت در کدام جانب است، یکی آن است که بطلان یا نقصان حس آن جانب و حدث اختلاج در آن شق گواهی دهد. دوم، آن که اگر شق علیل را به دست راست کنند [و] بر شکل طبیعی خود آرند، شق دویمی بی‌تکلف راست شود و شکل و هیئت او طبیعی گردد.

بدان که لقوه به جانب چپ افتد، عسیرتر باشد.

نشان پدید آمدن لقوه، آن است که نخست در استخوان روی درد پدید آید و حس پوست روی نقصان گیرد و اختلاج در یک نیمه روی بسیار افتد. و قال «الرازی» فی «الحاوی الکبیر»: «ان اللقوة اذا امتدت ستة اشهر لا یرجی برءها».

باید دانست گاه باشد که ماده لقوه مختلف‌القوام بود، پس آنچه رقیق است استرخا آرد و آنچه غلیظ است، تشنج [که] در این صورت، یک جانب روی مسترخی می‌گردد و جانب

دویمی متشنج؛ پس در یک شق علامات استرخا پیدا می‌باشد و در شق دیگر نشان تشنج.

فایده: «محمد ذکریا» می‌گوید: هرکه مستعد لقوه باشد، از حجامت اندر علت لقوه افتد. و می‌گوید که: دو مرد را دیدم اندر یک روز حجامت کردند و هر دو پیش از حجامت تخم‌مرغ خورده بودند هر دو را همان روز لقوه پدید آمد. و هم او می‌گوید: مردی حجامت کرد و پس از آن گرسنگی کشید، وی را علت لقوه پدید آمد و دهان و روی او کوز [یعنی کج] نشد و جز آن نبود که چشم بر هم نتوانست نهاد و دیگر چشم بر هم نهادی به دشواری، و هرگاه آب خوردی از دهان او می‌ریخت. و سبب آن که روی [او] کوز نشد، آن بوده که علت اندر هر دو جانب بود. هم او گفته: بسیار دیدم که نخست لقوه پدید آمد، پس سکته فرو گرفت. دیگر می‌گوید: بسیار باشد که خداوند لقوه اندر چهار روز هلاک شود و اگر از چهارم بگذرد از خطر سکته بیرون آید و هر لقوه که اندر دو ماه زایل نشود، درازا کشد و هرچه شش ماه کشد، زوال آن عسیر باشد.

فصل بیست و چهارم: در اختلاج

یعنی پریدن عضو. و آن، حرکتی است غیر اختیاری که حادث شود در موضعی از بدن چون قلب و معده و عضلات کبد و طحال و اعصاب و عروق رحم و مانند آن هر عضوی که منبسط و منقبض تواند شد، بخلاف رعشه که مانند تشنج واقع نمی شود مگر در اعضای آلیه که متحرک می‌شوند به اراده چون دست و پا و سر. و از شان حرکت اختلاجی است که سریع و متواتر باشد و به سرعت ساکن شود؛ لکن اگر سبب قوی بود، می‌تواند که ساکن شود [و] باز مختلج گردد؛ یا اختلاج، بی‌سکون زمان طویل، مکث کند. و هر چون که باشد، حرکت عضو مختلج مخصوص به جهتی نیست [و] به هر جهت متحرک می‌گردد [و] مایل به فوق [می‌گردد]؛ بخلاف رعشه که در آن پیوسته عضو مایل به اسفل می‌باشد و سرعت وقوع و سکون دخلی ندارد.

سبب موجبه این علت، باد غلیظ بخاری است که از استحاله رطوبت غلیظ حاصل شود؛ پس به سبب غلیظت و به سبب مانع بودن از گوشت که بالای وی باشد، خاصه اگر بر ظاهر بدن برد مکثف مستولی بود، نتواند بر آمد از مسام؛ پس قوت دافعه در دفع وی کوشد و بینهما مدافعه افتد و اضطراب وی توسط اضراط عضو مختلج شود تا که به

حرارت حادثه [از] حرکت، باد غلیظ تلطیف و تحلیل پذیرد.

دلیل بر آن که از باد است، آن است که زود بگذرد و تحلیل پذیرد. و دلیل بر آن که غلیظ است آن است که در امزجه سرد و در اوقات و ابدان سرد و از اسباب سردی فزا چون آب سرد نوشیدن و در آن غسل کردن بسیار افتد.

باید دانست که هرچه به غایت نرم است چون دماغ و هرچه سخت است چون استخوان، اختلاج در وی نیفتد زیرا که باد اندر اینچنین عضو بازداشته نگردد به نوعی که تموج کند و اختلاج آرد و بسیار باشد که اعراض نفیسه چون خشم و شادی و غم سبب اختلاج شود به سبب آن که روح متحرک گردد و حرکت روح، ماده را تحلیل کند و از تحلیل ماده، باد متولد شود غلیظ القوام.

باد غلیظ، بادی باشد که اندر تجاویف اندام‌ها مانده باشد [و] کثیف گشته؛ همچون هوا که در جایی بند ماند و بجنبد اکنون.

بدان که اختلاج دایم و لازم در روی، مقدمه لقوه باشد. و در همه تن، مقدمه سکته یا تمدد یا تشنج و در عضله‌های شکم، مقدمه مالیخولیا و صرع. و در زیر سر پهلوها، مقدمه آماس حجاب و نواحی سینه باشد. و اختلاج لب، گاهی مقدمه قیء باشد در ابتدای لقوه و صرع البته افتد.

علاج: نخست، از هر چه ماده و سبب آن را زیادت کند بپرهیزند؛ چون آب یخ و طعام‌های سرد و بادناک و بر امتلا و شبانگاه خوردن و شرابهای [غلیظ] به افراط نوشیدن و مانند آن.

پس، آن موضع را به خرقه درشت بمالند یا نیم‌گرم تکمید کنند، و بعده [یعنی پس از آن] روغن‌های گرم چون روغن بابونه و خیری و قسط و فربیون تدهین نمایند به ترتیب؛ یعنی ابتدا به ضعیف کنند و چون از وی نفع نشود، اقوی از آن به کار برند؛ حاصل آنکه تا که مقصود از روغن بابونه برآید، قسط را کار نفرمایند و تا که از قسط مطلب حاصل شود، به فربیون توجه نفرمایند.

باید که هر بامداد، گلنگبین عسلی با تخم‌بادیان بدهند و تلطیف تدبیر کنند. و از اغذیه، به جز نخوداب و شوربای گنجشک و کبوتر بچه و مانند آن که با صعتر و دارچینی و زیره و کرویا پخته باشند، تناول نکنند.

آب دریا گرم کرده در مثانه انداخته تکمید کردن مفید است. و اگر آب دریا نباشد، نمکاب به جای او باشد.

اگر از این تدبیر زایل نشود، به مسهل‌های سبک‌تر که در باب فالج مذکور است علاج کنند. و «محمد ذکریا» می‌گوید آن موضع را به خرقه درشت بمالند پس روغن جوز طلا

کنند، اختلاج زایل شود.

باید دانست که اگر سبب ضعیف باشد، بی‌علاج دور می‌گردد و باشد که منتظر ادنی تسخین بود.

فصل بیست و پنجم: فیحدج

که به تازی، «لوی» نیز گویند. و این، حالی باشد که آدمی خود را همی پیچد و همی بازد و تمطی و تثاوب کند و رنگ روی و چشم سرخ گردد.

سببش آن است که شخصی چند روز زیادت خورد طعام و شراب و ریاضت کمتر کند و بدان سبب تن او ممتلی شود [و] بادها و بخار اندر رگ‌ها و عضله‌های او جمع آید، پس اندر خویش اعیاء و ماندگی یابد.

فیحدج، لفظ تازی است [و] معرب «گرطه» یعنی بادی گردآینده.

علاج: به زودی ماده خونی و صفراوی را مستفرغ سازند. و اندر بیشتر حال ها محروری مزاج را آب سرد آسایش دهد از این امتلا، شربا بود یا غسلا؛ بهر آن که آب سرد، اخلاط را از جوشیدن فرو نشاند. و گشنیز خشک کوفته با شکر سفوف کرده [هم] همین فعل کند. و آنجا که ماده بادها و بخارها بیشتر و غلیظ تر باشد و مزاج سرد بود، وج پرورده و ناپرورده خوردن سود دارد و بادها را تحلیل کند و گرفتن رگ‌های سباتی به نوعی که سبات و غشی آرد، مزیل این مرض است، بهر آن که این رگ‌ها را گذر به روح است [و] هرگاه آن را بگیرند روح جمع شود و چون بگشایند، روح

یکبارگی حمله آرد. و بادها و بخارها که روی به دماغ نهاده باشد تحلیل کند. و طریق گرفتن این رگ‌ها حمامیان و مزینان می‌دانند؛ لیکن این عمل خالی از خطر نیست [و] لهذا گفته‌اند که اگر بگیرند دست بر رگ دیر نشاید داشت و زودتر از آنکه مردم طاقت حبس نفس داشته باشد فرو گذارند والا خطر بزرگ باشد.

فصل بیست و ششم: در زکام و نزله

بدان که عندالجمهور، ماده [یی] که از دو بطن مقدم دماغ به سوی بینی فرو می‌آید، مسمی است به «زکام» و آنچه به سوی حلق افتد، موسوم است به «نزله». و بعضی اطبا، نزله را مخصوص داشته‌اند به ماده که به سوی صدر و ریه ریزد. و بعض آن را که به جانب بینی فرود آید و رقیق بود و منفذ بینی را بگیرد، زکام گویند و باقی همه زا نزله خوانند. و از آنکه مبدا علت واحد است، منصب [یعنی محل ریخته شده] اگرچه مختلف بود، هر دو با هم مشترک‌اند.

نسبت این علت با دماغ، همچون نسبت ذرب [است که نوعی اسهال] است با معده؛ زیرا که همچنان که در ذرب به سبب ضعف معده غذا نیک نگوارد [و] بدان سبب رطوبت‌ها در معده گرد آید پس قوت دافعه معده آن را دفع کند، همان نهج هرگاه رطوبت بسیار به جانب دماغ برآید [و] دماغ آن را نتواند گوارید، قوت دافعه دماغ آن را ناگواریده دفع کند.

اسباب جزئیه این مرض، پنج است:

یکی، آن که از خارج، حرارتی فزونی به دماغ رسد و رطوبت‌ها را که اندر وی باشد بگدازد و بجنباند و به بینی و حلق فرود افکند. و این، چنان باشد که در آفتاب یا در گرمابه یا نزدیک آتش توقفی افتد، یا در فصل تابستان در

خانه‌ای گرم که هوای بیرونی در وی گذر ندارد اندر شود، یا چیزی گرم چون مشک و جندبیدستر و زعفران و مانند آن ببویند یا روغن‌های گرم بر سر مالند تا بدین اسباب رطوبت ها بجنبند و به بینی یا حلق فرود آید. و ظاهر است که گراه سرگرم شود و رطوبات که در وی است تحلیل یابد و مستفرغ گردد، به جهت ضرورت خلا، در بدل آن فضله دیگر از بدن به سوی وی منجذب می شود؛ کما ینجذب الدهن الی النار.

علامت این قسم، تقدم سبب است و حدوث سرخی در هر دو چشم و خارش و سوزش در بینی. و هر زکامی که از گرمی باشد، چون تب آید فزون‌تر شود.

علاج: فصد کنند و مسهل دهند اگر بدن ممتلی بود؛ تا ماده بدن به جانب سر از متصاعد شدن باز ماند. و [نیز] به جهت تسکین خارش و لذع و به جهت آن که تحلیل رطوبات [در بدن] جلد را کثیف نکند و مسام را بند نسازد و بدان سبب زکام بیفزاید، استحمام نمایند به آب نیم‌گرم. و ایضا بهر تسکین حکاک و تبرید دماغ، روغن‌های سرد چون بنفشه و نیلوفر و کدو استنشاق فرمایند. و آنجا که مرض دیر کشد، در منع سیلان کوشند به تبخیر کافور و تبخیر نخاله که در سرکه تر کرده باشند. و طریق تبخیر کافور آن است که

آبگینه بر اخگر نهند و کافور بر آبگینه پاشند و بخار وی در بینی همی کشند. و از آن که کافور مفرط التبرید است، تبخیر وی رطوبات حار را خشک می‌کند و افسرده می‌سازد و بدان سبب از سیلان باز می‌ماند. و کذلک نخاله منقوع فی الخل که بر جمره نهند و بخار وی در بینی کشند همین عمل کند.

فایده جلیله: که در جمیع اقسام زکام یاد باید داشت. و بباید دانست که اصل اندر علاج زکام گرم بود یا سرد آن است که ماده را بپزانند. پختن ماده آن است که قوام او اعتدال گیرد؛ یعنی آنچه گرم و رقیق بود، غلیظ‌تر شود تا به حد اعتدال رسد. و آنچه سرد و غلیظ بود، رقیق شود تا به اعتدال باز آید؛ مثلا در زکام گرم و رقیق، آش جو دهند [و] عناب و سپستان و بنفشه و تخم خشخاش در وی پخته. و شراب خشخاش، به غایت مفید است. و از روز نخست تا مدت سه روز هیچ طعام و شراب ندهند به جز کشکاب که یاد کرده شد. و تا زکام زایل نشود از خوردن گوشت محترز باید بود. و بر مزوره که از ماش مقشر و اسفناخ و بر حریره که از آب سبوس گندم و آرد باقلا و نشاسته و کتیرا و روغن بادام و شکر ساخته باشند اقتصار باید نمود. و مغز خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام و روغن بادام و مسکه خصوص اگر از گاو باشد مناسب زکام گرم است.

اگر ماده سخت بسیار گرم باشد، فصد به زودی باید کرد. و اگر بدان بسیاری و گرمی نبود، بعد از سه روز فصد کنند تا ماده نضج یافته باشد.

در زکام گرم بود یا سرد پشت بار [یعنی بر پشت] نخسبند [تا] ماده به سینه فرو نرود و صواب آن است که بالین پست کنند و روی بر بالش نهاده خسپند تا ماده به راه بینی میل کند و به سینه نریزد.

اندر اول زکام، عطسه زیان دارد. و اگر عطسه آید، باز باید داشت؛ چنانچه در فصل وی گفته آید. و اگرچه زکام گرم بود، سرپوشیده باید داشت. و از هوای خنک و باد شمال پرهیز کردن. و اگر تشنگی باشد آب سرد کرده به برف و یخ بسیار نشاید خورد. و کمتر باید خفت و در روز به هیچ وجه رخصت نیست که بخسبد، خاصه از پس طعام و گرمابه [زیرا] اندر اول زکام مضر است مگر آنجا که ماده رقیق و اندک باشد سود دارد؛ بهر آن که آن چه رقیق بود تحلیل پذیرد و باقی، غلیظ و عسیر گردد، اما آخر زکام، به غایت مفید است؛ زیرا که ماده پخته را زودتر بگدازد و دفع کند و آن را که زکام بسیار افتد، اندر حال تندرستی گرمابه و عرق آوردن سودمند است؛ بهر آن که رطوبت‌ها و بخارها که سبب زکام و نزله است به عرق خارج شود و بدین سبب گرمابه در

حال تندرستی سببی است از اسباب منع زکام؛ لکن بـه شـرط آن که طعام ناخورده اندر شـود بـه تـدریج؛ و پوشـیده بـرون آید. و موی سر ستردن زودازود و سرخاریدن و شـانه کـردن، مسام را بگشاید و ماده نزله را بازدارد.

در زکام حار اگر به مسهل حاجت آید، از بنفشـه و عنـاب و سپسـتان و بـیخ خطمـی و تخـم خطمـی و خیارشـنبر و شیرخشت، جلابی سازند و بدهند. [و] در آنجا که ماده زکـام به حلق فروریزد و خواهند که بازدارد، غرغره نماینـد بـه آب انار و آب عدس و اگر به چیزی قوی‌تـر حاجـت آیـد، تخـم خشخاش و پوست وی اندر آب عدس بپزند و بـدان غرغـره کنند.

صفت شراب خشـخاش: تخـم خشـخاش، نـیم مـن، انـدر چهار من آب یک شبانروز بدارند، پس نیم کوفته هم انـدر آن آب بپزند تا به نیمه آید، بعـده [یعنـی پـس از آن] بـه دسـت بمالند و بپالایند و یک من شکر بر افکند و بـه قـوام آرنـد. و اگر ماده سخت تیز و گرم باشد، قدری پوسـت خشـخاش بـا تخم یار [یعنی مخلوط] کنند و اگر خشخاش تر بدسـت آیـد صد عدد بگیرند و با پوست نیم کوفته کنند و اندر هفت مـن آب باران تر کنند، پس بپزند تا به نیمه آید و به دست بمالنـد و بپالایند و یک من شکر [و] یک من میفختج برافکننـد و بـه

قوام آرند، شربت، هفت درم با کشکاب.

این شراب را دیاقوذا گویند و میفختج را به پارسی میخوش و دوشاب [یعنی شیره انگور] خوانند.

دوم، آن که حرارت مزاج دماغ نفسه بی آن که از خارج مدد یابد موجب نزله و زکام شود بهر دو سبب: یکی آن که هرگاه دماغ گرم شود، رطوبت را به خویشتن کشد فزون‌تر از آنکه بگوارد. و دوم، آن که بر هر اندامی که در وی نوعی از سوء مزاج پدید آید، فزون‌تر از آنکه بگوارد. و دوم، آن که بر هر اندامی که در وی نوعی از سوء مزاج پدید آید، ضعف در وی حادث شود و بدان سبب از عضم و تحلیل مواد عاجز آید. و هر چون که باشد، هر گاه رطوبات فزونی در دماغ گرد آید، قوت دافعه به جهد خود در دفع وی می‌کوشد از این مجری و باشد که در جمیع بدن حرارت بود و ابخره متصاعد شود و حرارت مزاج دماغ اعانت کند. و علامتش همان قسم است که در قسم اول گفته شد و عظم و سرعت و تواتر نبض و زردی قاروره شاهد بودن.

علاج: هرچه در اول گفته شد از تنقیه و تبدیل مزاج در این جا نیز همچنان است.

سوم، آن که از خارج سردی بر سر رسد. و این، چنان بود که زمانی طویل در هوای سرد یا آب سرد سر را برهنه دارند،

یا پس از ریاضت و گرمابه و از پس آن که کاری کرده باشند وجود گرم شده باشد و مسام گشاده، سر برهنه کند یا از گرمابه سر ناپوشیده به هوای سرد بیرون آید تا بدین اسباب، مسام بسته شود. و ظاهر است که هرگاه پوست سر درشت شود و مسام وی بسته گردد، ابخره معینه که به تحلیل می‌رفتند به‌واسطه راه نایافتن و تحلیل ناشدن متراکم می‌گردند و رطوبات گشته [و] به سوی منخرین یا حلق فرو ریزند؛ چنان‌چه ابخره که از قرع به سوی انبیق متصاعد شود و رطوبت شده [و] فرو ریزد. و ایضا چون به سبب سوء مزاج بارد دماغ سرد می شود و ضعیف می‌گردد، غذای مقرری خود را نیز هضم نمی‌توان نمود. پس بالضرور دافعه آن فزونی را دفع می‌کند علی سبیل الفضله.

علامتش، تقدم اسباب مذکوره است و باید دانست که در زکام سرد از آب خارجی بود یا داخلی چشم و روی به رنگ خود می‌باشد لیکن گرانی بیشتر کند و آنچه به بینی یا حلق فرود آید، سطبر بود و سپید یا کبود. و اگر تب آید، از رنج زکام زودتر رهایی یابد. و عدم تغییر رنگ و کثرت احساس ثقل به حسب سبب که ساذج بود یا مادی کمتر و بیشتر می‌باشد؛ چنانچه بارها ذکر یافته.

علاج: تکمید سر کنند به کاورس گرم و به خرقه گرم و

بهر تفتیح مسام و نضج فضول به حمام درآیند و به چیزی که مسام بگشاید و ماده را بپزانند سر را بشویند. و بهر قطع سیلان، چیزی که دماغ را گرم کند و سده را بگشاید چون لادن و عود و قسط و شونیز در سرکه تر کرده، بر آتش بسوزند و بخار وی در بینی کشند.

چهارم، آن که برودت مزاج دماغ بذاته سبب این مرض شود بی‌توسط اسباب خارجیه. وجه وقوع زکام از برودت در قسم ثالث گفته شد.

علامتش، کلان حواس است و ثقل سر و کسل بدن و به چیزهای گرم نفع یافتن، و هرچه مخصوص برودت است ظاهر بودن.

علاج: تسخین سر کنند به کمادات و نطولات و شمومات مناسبه و باقی تدبیر همان است که در قسم ثالث ذکر یافت.

باید دانست که در اکثر امر، دو سبب از اسباب داخلی و خارجی جمع باشد تا زکام و نزله تولد کند و زکام که از جمع دو سبب بود قوی‌تر باشد.

خداوند زکام سرد را از اغذیه، سبوس آب با شهد و تخم کتان بریان کرده و کوفته و به انگبین سرشته و قدری فلفل با وی آمیخته و حریره گندم و مانند آن بدهند. و کبوتر بچه و گنجشک بریان نیز رخصت است.

پنجم، آن که تمام بدن و سرممتلی شود و با وجود آن از بدن بخارات متصاعد شود و امتلاء دماغ بیفزاید پس زکام و نزله افتد. و اگرچه در ضمن اقسام اربعه سواذج [یعنی سوء مزاج‌های سرد یا گرم که ذکر شدند] تقریبا [حکم امتلایی] با وی نیز ذکر یافته است و این قسم خامس را باز بیان کردن اطالت محض می‌داند، لیکن به تبعیت «صاحب اسباب و علامات»، عدول از این پسند نیفتاده و ایضا خالی از بعض فواید هم نیست؛ چنانچه مشهود شود. و این قسم را به حسب اقسام ماده به چهار نوع نهاده شد:

نوع اول: در صفراوی: و علامتش آن است که صداع و سوزش سر و چشم و سیلان اشک و تلخی لهات و عطش پیدا بود و رطوبت که از بینی برون آید، رقیق و زردرنگ و سوزان باشد، گویا آتش است و سوراخ بینی را می‌سوزد.

علاج: بهر استفراغ ماده، درماءالفواکه خیارشنبر و ترنجبین یار [یعنی مخلوط] کرده بنوشند. بهر نضج خلط، انکباب کنند بر طبیخ بنفشه و بابونه و خطمی و برگ کاهو و پوست خشخاش. آنجا که ماده رقیق بود، شراب خشخاش منضج وی است و به سبب تغلیظ آن را از انحدار باز می‌دارد؛ لیکن گاه باشد که احتیاج سیلان باقی بود و شراب خشخاش داده شود و بدان سبب در مصفات سده افتد و خلط واجب‌الدفع

محتبس بماند و مضرت دهد [که] در این صورت تدبیری کنند که سده بگشاید و دماغ را قوت دهد و بخارات دفع کند و با وجود آن در دماغ گرمی بسیار نیارد. و آن، این است که شکر طبرزد و قرطاس و جلجلان و عنبر تبخیر کنند.

بدان که در این مرض، ماءالشعیر [از] موافق‌ترین اغذیه است و آنچه در قسم اول گفته شد همه مفید است.

نوع دوم: در دموی: علامتش سرخی چشم است و ثقل راس و کدورت حواس و خواب مغرق نیامدن و در لهات و عمور و گوش و روی دغدغه و خارش عارض شدن، و مزه دهن شیرین و مایل به بد بوی بودن، و آنچه از بینی فرود آید به رنگ گل سرخ نمودن.

علاج: فصد قیفال کنند و به چیزهای مناسبه طبع را بگشایند و ماءالشعیر بنوشند و هرگاه تغلیظ مطلوب شود، شراب عناب و شراب خشخاش توان داد. و هرگاه از استعمال مغلظات یا بی‌استعمال آن به سببی دیگر ماده از سیلان باز ماند با وجود احتیاج سیلان، تبخیر کنند بدان‌چه در صفراوی گفته شد. و از آن که ماده خون نسبت به صفرا غلیظ‌تر است، باشد که بهر تفتیح کثیر، سنبل و سندروس و عود در تبخیر بیفزایند و انکباب بر طبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش از جمله منضجات و مفتحات است.

نوع سوم: در بلغمی: این، سالم‌ترین انواع است؛ زیـرا کـه مزاج خلط، ملایم مزاج دماغ است و هر مرضـی کـه مناسـب مزاج عضو مووف بود، خطرش کمتر است، بهر آن که دلالـت می‌کند بر ضعف سبب و علامتش گرانی سر است و کـدورت حواس و رطوبت دهن و هرچه خورد و نوشد، مزه آن نیابـد. و در خواب و هنگام تناول غذا زبـان بگـزد. و در ایـن نـوع، تغیر شدید در کلام می‌افتد، زیرا که خیشـوم بـرای تصـفیه و تحسین آواز مخصوص است به شـرطی کـه پـاک بـود، پـس هرگاه در وی بلغم غلیظ لزج بنـد شـود، تکلـم بـه فصـاحت متعذر گردد.

علاج: بهـر تلیـین طبـع، زوفـاء و اصـل السـوس و انجیـر خشک بجوشانند و ترنجبین آمیخته [و] بنوشـند. و از اغذیـه، بر حریره که از سبوس گندم و مغز بادام و عسل ساخته باشد اقتصار ورزند. و عوض آب، جلاب نوشند؛ «لان الماء یفجـج المادۀ و یبطی النضج و یزید البلغم». و اگر احتیـاج بـه نضـج افتـد، بـر طبـیخ شـبت و بابونـه و قیصـوم و صـعتر و اکلیـل انکباب کنند. و [آن چه] در قسم ساذج بارد بـه تفصـیل ذکـر یافته است به حسب آن به کار برند.

اگر سده افتد و مـاده فـرو نریـزد، شـکر سـرخ و کاغـذ و سنبل و حرمل و سندروس و حراق تبخیر کنند. حرمل، تخـم

سبندان است. و حراق، به تخفیف راء مهمله است و عامه، به تشدید می‌گویند. و قال «شارح الاسباب»: «الحراق، ای حـراق الخرق و اصوف او الثوب الـذی یسـمی صـبغ ارضـیهٔ و هـو الثوب الاحمر الذی یکون بالغراق و بخراسان».

نوع چهـارم، در سـوداوی: وحـدوثش کمتـر اسـت و اگـر حادث شـود، از سـایر انـواع بـدتر. و علامـت وی، احسـاس خشکی است در هر دو چشـم و ثقـل و صـداع در سـر. و در دهن، مزه چیزی سوخته یافتن. و هنگـام بوئیـدن اشـیا، بـوی دود و علونت آمدن.

علاج: بر طبیخ بنفشه و خطمی و برگ کاهو و بـرگ کـدو انکباب کننـد و ایضـا طبـیخ مـذکور بـر مقـدم سـر ریزنـد و ماءالشعیر که در وی خشخاش پختـه باشـند و حریـره کـه از نشاسته و شکر و روغن بادام ساخته باشند تناول کنند و اگـر سده افتد، شکر و میعه و سندروس تبخیر کنند و باقی تـدابیر هرچه مناسب حال بود از آنچه بارها مذکور گشـته بـه عمـل آرند.

تنبیه: بدان که ماده زکام و نزله بعضی گرم و رقیـق بـود و بعضی سرد و غلیظ؛ اما رقیق، بعضی تیز و سوزان و تلخ بـود و بعضی ترش؛ اما غلیظ، بعضی شور بـود و بعضـی نـاخوش طعم و بعضی بی‌مزه.

باید دانست که در امر این مرض، غفلت و مهلت روا ندارند؛ از بهر آن که اگر زود پخته نشود و زایل نگردد، سبب بیماری‌های بسیار می‌گردد؛ چون امراض چشم و گوش و بینی و خناق و درد معده وجوع الکلب و ذرب و سحج و ذات‌الجنب و شوصه و اسهال دماغی و قولنج و مانند آن؛ زیرا که به هر اندامی که فرود آید، در آن موضع هر علتی که مخصوص به آن موضع بود و ماده نازله تقاضا کند متولد می‌گردد. و باشد که قوت دافعه دماغ ضعیف بود یا منفذها که به دفع ماده باشد گرفته باشد و خلطی غلیظ اندر مانده، پس بخارها و رطوبت‌ها که اندر دماغ محصور شود اگر اندر تجویف و منفذ دماغ بوده باشد و بسیار باشد، می‌تواند که سکته آرد و اگر کمتر باشد، صرع [آرد] و اگر اندر رگ‌های دماغ بوده باشد و قلیل المقدار بود، صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و محترق گشته، مالیخولیا و اگر به گوهر دماغ یا به غشاء دماغ اندر باشد، سرسام و سبات و مانیا آرد. و اگر اندر رگ‌های سر و دماغ بود، دوار و سدر؛ لهذا گفته‌اند که تا ماده در دماغ بود، نزله را بند نکنند و اگر بند شود بگشایند؛ چنانچه گفته آمدیم.

فصل بیست و هفتم: در عصابه

آن، وجعی است که در محل ابرو عارض شود مایل به عضله جبهه و به عظم ماق. و عام است [که] در هر دو ابرو واقع شود یا در یک ابرو. و از آن که این محل بستن عصابه است، درد مذکور را به جهت مشتمل بودن در این موضع نیز به عصابه مسمی ساختند.

این علت، بر دو قسم است:

یکی، آن که اخلاط بخاریه گرم از بدن متصاعد شود و به واسطه کثافت جلد و انسداد مسام در این جایگاه محتقن گردد، لهذا عقب رسیدن باد شمال سرد و عقب غسل کردن به آب سرد اکثر افتد.

علامتش ظهور وجع است در این موضع و آن که علیل پلک را نتواند برداشت. و همیشه بر رو افتاده بود. و چشم نتواند گردانید. و پندارد که همین زمان پیشانی می‌طرقد از شدت درد.

علاج: به چیزهای خشن اندرون بینی بخارند تا رعاف کند و ماده از اقرب موضع برآید. و اگر رعاف نیاید، رگ قیفال زنند و سرکه و کافور ببویند و ساق پای و کف پای بمالند. و از اغذیه، مزورات که از شکر و سرکه ساخته باشند بیشتر تناول کنند و کذلک. ماءالشعیر. و باقی تدابیر، موقوف بر رای

طبیب است [که] هرچه مناسب داند بکند.

دوم، آن که سوء مزاج گرم ساذج در صدغ و چشم افتد، پس در این جایگاه درد پدید آید. و این، چنان بود که شخصی در آفتاب گرم گردد و سرد ناشده در هوای سرد سر [را] برهنه کند؛ یا آب بر سر اندازد و بدان سبب مسام سر مسدود شود و حرارت محتقن بماند؛ چنانچه در باب صداع و زکام نیز ذکر یافته است.

علامت این قسم عصابه آن است که وجع به مجرد شروع طلوع ظاهر شود و همچنان که آفتاب گرم شود، بیفزاید و چون آفتاب به زوال آید، این نیز کمی پذیرد تا که شب افتد، پس تمام شب اثری از آن نبود.

علاج در تبرید و تفتیح کوشند و کافور در روغن گل حل کرده در بینی چکانند.

فصل بیست و هشتم: در مرض دماغی کثیرالوقوع که مسمی است به خس

آن، این است که آدمی در دماغ خارشی یابد. بی‌صداع و بی‌الم و چون سرش بیفشارند یا چیزی گران بر سر وی زنند یا آب گرم ریزند، لذت یابد.

سببش آن است که بخار لطیف رقیق متخلل حریف لذاع قلیل المقدار متصاعد شوند به سوی دماغ و [به] سبب ضعف خود نتواند صداع آورد، پس در بطون دماغ گرد آید [و ایجاد] لذع کند، مانند بخارات جرب که در مسام لذع آرد.

باید دانست همچنین ابخره چون منعکس شود و به عرق مندفع گردد، حکه آرد یا جرب یابس به حسب رقت و غلظت خویش.

علاج: از آن که ماده این چنین بخار نمی‌باشد مگر خلط حاد لذاع حریف، پس سزاوار آن است که نخستین بهر تبدیل مزاج اخلاط، در تبرید و ترطیب کوشند؛ مثلا ماءالجبن و رائب و لعاب اسبغول و لعاب تخم مرو با شراب خشخاش و شراب بنفشه آمیخته بنوشند و آب تربز و کدو مفید است. و شیر بز با شکر آمیخته و آش جو که کاهو و اسپاناج در او پخته باشند همه سودمند است. و اگر از این قدر مقصود نه برآید، به طبیخ هلیله و تمرهندی و افسنتین و افتیمون یا به

عصیر شاهتره که به شکر شیرین ساخته باشند طبع را ملایم کنند و هرچه ماده را به ادرار دفع کند و قوی باشد توان داد تا خلط به ادرار دفع گردد. و اگر احتیاج به فصد باشد و حال علیل و مشاهده طبیب تقاضا کند بکنند.

پس از استفراغ، بهر تبرید مزاج باز به اطلیه و نطولات و روغن‌های سرد توجه نمایند.

باب [دوم]: اندر امراض چشم

باید دانست که چشم از اعضای شریفه است و در وی اعصاب و شرائین و اورده متفرق شده و آن، مرکب است به هفت طبقه و سه رطوبات؛ چنان چه هر واحد به حسب ترتیب مع‌التشریح به فصل علیحده بیان کرده شود.

فایده: مزاج خاصه چشم، گرم و تر است و آنچه نه چنین باشد، مزاج خاصه نبود. اما نشان گرمی مزاج چشم، آن است که سریع‌الحرکت بود و رگ‌های وی ظاهر باشد و رنگ وی به سرخی گراید و ملمس گرم نماید. و نشان سردی، همه برخلاف این باشد و نشان تری، آن است که رمص بسیار کند و اشک بسیار آید و بزرگ باشد و نشان چشم خشک، آن است که کوچک باشد و اشک و رمص نبوده و دور [او] فرو رفته باشد و [در] ملمس، صلب نماید.

باید دانست که گرمی و تری چشم ازرق، کمتر و تری دیگر رنگ‌ها است. گرمی و تری چشم سیاه، فزون از همه لون‌ها [است] و لهذا نزول الماء در سیاه چشم بیشتر افتد و کذلک، دیگر علت‌ها [که] سببش بسیاری بخار باشد. و چشم شهلا و شعلا، معتدل باشد.

اکنون، بدان که اگرچه باعتبار اسباب جزئیه، سایر اقسام

امراض چشم به علاجی مخصوص است، لیکن به اعتبار اصول، منحصر است در هر چهار جنس؛ چنانچه نخستین اجمالا گفته شد و بعد از آن، بیماری هر طبقه و هر رطوبت را به فصل دیگر بیان نماید. از چهار جنس، یکی سوء مزاج ساذج است؛ دوم، ماده؛ سوم، تفرق الاتصال چون جراحت‌ها و ریش‌ها و آماس‌ها؛ چهارم، بیماری‌ها که در ترکیب اجزاء چشم افتد چون احولی و بیرون خواستن چشم و مانند آن. [و] علاج، نیز بر چهار جنس است: یکی، تبدیل مزاج ساده؛ تنقیه ماده؛ سوم، تدبیر تفرق الاتصال؛ چهارم، اصلاح هیئت چشم و زایل کردن آفت که در ترکیب اجزاء چشم افتد.

اما تبدیل مزاج ساذج، به داروها کنندکه ضد مزاج غریب بود؛ مثلا اگر گرم بود، آب عنب الثعلب و آب کاسنی و آب کاهو و گلاب و سپیده تخم‌مرغ و مانند آن استعمال نمایند. و اگر سرد بود، مسک و مامیران و وج و فلفل و مانند آن به کار برند. و اگر تر بود،علاج وی به توتیا و اقلیمیا و مانند آن کنند. و اگر خشک بود، تدبیر وی آن است که به شیر و مغز بادام سوده و سپیده تخم‌مرغ و لعاب اسپغول و مانند آن نمایند. و در اغذیه واشربه نیز به حسب هر سبب، همین رعایت [را] مرعی دارند.

فایده: بدان که استفراغ ماده چشم به هفت وجه توان کرد:

یکی، آن که طعام و شراب کمتر و سبک‌تر و ستوده دهند و از اشیای بدگوار و بخارانگیز پرهیزند.

دوم، آن که اگر تن ممتلی باشد، نخست تن را از خلط بد پاک کنند.

سوم، آن که دماغ را به ادویه منقیه دماغ پاک نمایند. و حجامت کردن در رگ قیفال و رگ‌ها که اندر سر است گشادن، اندر این باب مفید است.

چهارم، آن که ماده را از بینی فرو کشند به عطسه آوردن تا از چشم بازگردد به هر آن که نزدیک ترین راه این است. و بدان که اگرچه استعمال عطوسات در تنقیه چشم اثر تمام دارد، اما تا نخست تن پاک نکنند و تا ماده قرار نگیرد، بدین علاج مشغول نباید شد که مضر است.

پنجم، آن که رگ گوشه چشم بگشایند.

ششم، آن که به چیزهای مدمع یعنی اشک‌آور ماده را از چشم فرو پالایند. و در استعمال مدمعات و فصد رگ چشم نیز تقدم تنقیه مشروط است تا از ضرر ایمن باشد و آن جا که بدن پاک است، هیچ ضرر ندارد.

هفتم، آن که اگر ماده از عضوی به چشم همی آید، آن عضو را از آن ماده پاک کنند و [به] تدبیر آن عضو مشغول گردند.

علاج تفرق‌الاتصال، به داروها کنند که تـری کمتـر کنـد و خشـکی صـعب بیفزایـد و سـوزاننده نباشـد، چـون سـرمه و زعفران و توتیا و اسفیداج و شـادنج عدسـی و صـبر وماننـد آن؛ بهر آنکه هر دارویی که مزاج[او به مـزاج] چشـم سـخت مانند است [یعنی خیلی شـبیه اسـت] چشـم را زیـان دارد. و هرچه اندکی مخالف اوست و از این نوع است [برخی ادویه] که یاد [در آینده] کرده آید سود دارد؛ زیرا کـه مـزاج چشـم، گرم و تر است [و] بدین سبب در بیشتر حال‌هـا داروی تـری افزا چشم را زیاد دارد. و هر دارویی که لختی‌تری کمتـر کنـد و سوزاننده نباشد، چشم را قوت دهد و هر عضـو کـه قـوت یابد ماده بیماری را قبـول نکنـد و بـه سـلامت مانـد و ایـن، اصلی بزرگ است در اکثر علاج‌های چشم به کار باید داشت.

تدبیر به صلاح آوردن هیات چشم و زایل کردن آفـت کـه اندر ترکیب اجزاء چشم افتد، بعضی به فصد و استفراغ بود و بعضی به انواع حیله‌ها که هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آید.

فایده: قانون علاج چشم آن است که نخستین نظر کنـد تـا با درد چشم هیچ آماسی است یـا نـه: اگـر آمـاس یـا صـداع باشد، نگاه کنند تا ماده وی کدام خلط اسـت و علامـت‌هـای کدام خلط ظاهر است. ایضا بنگرنـد کـه مـاده در تمـام بـدن

است یا در سر است؛ فقط پس اگر اندر همه تن باشد، نخست استفراغ عام کنند به حسب خلط، پس به استفراغ خاص که تنقیه دماغ است متوجه شوند، بعده [یعنی پس از آن] در تنقیه عضو خاص الخاص که چشم است مشغول گردند. و به هیچ‌وجه پیش از استفراغ کلی دست به چشم نبرند و دواء محلل بر چشم استعمال نکنند آنجا که آماس با صداع صعب یار [یعنی همراه] بود یا درد چشم. و اگر چنین بکنند، رنج زیادت شود و جنایتی بزرگ حاصل گردد.

تدبیر به حسب [احوال مختلف] اگر چه به تفصیل گفته خواهد شد، لیکن در این‌جا نیز اجمالاً گفته می‌آید؛ مثلا آنجا که ماده چشم رطوبتی غلیظ یا ماده بادناک باشد، نخستین تنقیه عام کنند به مسهلات مناسبه، پس از آن به حب صبر و حب ایاره و قوقایا دماغ را پاک سازند. و بعده [یعنی پس از آن]، مابقی را از بالا فرو کشند و چشم را به آب حلبه و شیر تازه بشویند. و چون ببینند که تن پاک شده و ماده به پختن آغازد، داروهای موافقه در چشم کشند و گرمابه به کار برند. و آنجا که ماده رطوبتی رقیق با خون یا صفرا آمیخته بود، نخست فصد کنند هر رگی را که مشاهده واجب کند، بعده [یعنی پس از آن] مسهل دهند [و] پس از آن ماده را از سر فرو کشند. و آنجا که ماده ریحی بود، گرمابه و چیزهای

محلل سود دارد. و آنجا که ماده خونی بود، فصد کفایت کند و باشد که خون غلیظ‌تر بود و رگ‌های چشم از وی ممتلی گردند. و اگرچه فصد کرده بود، اما پری رگ‌ها بر حال خود باشد در این چنین محال، استحمام نمودن و عقب آن طعام لطیف خوردن مفید است. و ایارج فیقرا و حب قوقایا بلع نمودن، سودمند است. [و] شیاف احمر کشیدن و ضماد محلل نهادن، خون غلیظ را رقیق کند.

باید دانست گاه باشد که در چشم آماس ظاهر نباشد لکن ماده‌ها پیوسته به چشم همی آید و منفعت علاج ظاهر نشود. در این صورت، واجب است که تفحص کنند تا ماده از بیرون قحف دماغ می‌آید یا از درون قحف، واجب است که تفحص کنند تا ماده از بیرون قحف دماغ می‌آید یا از درون قحف؛ پس به حسب آن تدبیر کنند؛ مثلا آنچه از بیرون قحف آید. علامتش سرخی چشم و روی است و گرمی سر و پیشانی و پری رگ‌ها سر [که در] علاج، رگ‌های سر بگشایند و شرائین صدغ ببرند و داغ دهند. و اضمده مقویه است و عطسه بسیار آمدن [که در] علاج [آن باید] دماغ را پاک کنند به فصد و اسهال و به دیگر تدابیر منقیه دماغ. و هرچه در فصل «سبل» گفته شود، در اینجا مفید است.

فایده جلیله: آنجا که در رمد، علاج‌های صواب کرده شود

و رمد بر حال خویش بود، از طریق صواب بـر نبایـد گشـت، بهر آن که ممکن باشد که ماده سخت غلیظ و عسـیر باشـد و مدتی دراز باید تا آن ماده لطیف شود و تحلیل پذیرد.

فایده: اندر تدبیر محافظت چشم تا درست باشد و دردمنـد نگردد. و آن، آن است که از هر چه مصر بود احتـراز کننـد و آنچه نافع است استعمال نمایند:

اما اشیای زیانکار چشم، این است: ملاقـات دود و گـرد و باد و هـوای گـرم و سـرد مفـرط و بسـیار گریسـتن، و انـدر چیزهای روشن و درخشان نگریستن و به پشت بـاز خفـتن و اطعمه و اشربه غلیظ بدگوار و هرچه بردارد به سـوی دمـاغ بخار و تیز بود، چون گند نا و سیر و پیاز و مانند آن. و قبض طبیعت و گرمابه بسیار و رگ زدن و حجامت کردن بسـیار. و خفتن یا بیدار بودن بسیار و پیوسته نظر به یک جانب داشـتن به نوعی که چشم بر هم نزنـد. و نمـک بسـیار خـوردن و بـر امتلا خفتن و شبانگاه طعام خوردن و جمـاع مفـرط کـردن. و هرچه فم معده را برنجاند، چشم را و تیـزی بصـر را سـخت زیان دارد. و کذلک، بادروج و شبت و زیتون رسیده، ناموافق است. و دیدن نقش‌های خرد و خواندن خط‌های باریـک نیـز مضر است؛ الا گاه گاه بر سبیل ریاضت باشد مفید است.

اما آنچه چشم را مفید است، آن اسـت کـه: سـر را در آب

شیرین صاف فرو برند، پس چشم در وی بگشایند. و سرمه و توتیا به آب بادیـان و آب مرزنگـوش پـرورده، انـدر کشـیدن بصر را تیز کند و چشـم را قـوت دهـد. و بـرود رمـان و آب بادیان که ساده باشد، کشیدن [آن را در چشم] سودمند است.

فصل [اول]: در امراض طبقه صلبیه

طبقه مذکور، از اطراف غشاء صلب دماغ که به عصبه مجوفه متصل است ناشی شده است. و بعضی اطبا این را از طبقه‌های نمی‌شمارند [بلکه] از غشاء می‌انگارند. بر این تقدیر، عدد طبقات شش باشد و از آن که طبقه مذکور مورد ورم و یبوست و التواء و استرخاست، این فصل را به چهار قسم بیان کنم:

قسم اول: در ورم [صلبیه]

عام است که ورم، خاص در همان طبقه بود یا به مشارکت دیگر طبقات افتد. و از جمله علامات ورم این طبقه آن است که چشم بیرون آمده نماید و الم در عمق چشم محسوس شود. پس اگر ماده ورم خون بود، تمدد و حکه شاهد وی است. و اگر ماده ورم بلغم بود، ثقل و استرخای پلک شاهد وی است. و ماده ورم هر خلطی که باشد، جحوظ [یعنی برآمدگی چشم] و الم از لزوم ورم طبقه صلبیه است.

علاج: در دموی، رگ قیفال زنند. و بهر تلیین طبع به طبیخ اشیاء خفیفه چون بنفشه و نیلوفر و خطمی و عناب و سپستان و شعیر نیم کوفته، روغن کنجد و شکر سرخ یار [یعنی مخلوط] کرده [و] حقنه کنند. و مطبوخ عناب و سپستان و آلو و نیلوفر و خطمی و گشنیز خشک و ترنجبین

آمیخته بنوشند و بعد از آن که ماده از ریزش باز ایستد، و سر از فضول پاک شود، شیاف ابیض در طبیخ صافی گشنیز خشک و عنب الثعلب حل کرده در چشم چکانند.

فایده: تا که ماده از زیرش نایستد، شیاف مذکور به کار نبرند، زیرا که در این هنگام استعمال مغریات، موجب آفات است.

در صفراوی، نخستین طبع را به مطبوخ که در دموی ذکر یافته ملایم کنند، پس از آن شعیر مقشر و حب سفرجل شیرین غیر مقشر و چشمیزج نیم کوفته و قدری انزروت به نوعی که گفته آید بجوشانند و آب صافی آن در چشم کشند.

طریق پختن ادویه مذکور چنان است که در ظرفی خرد ادویه را بنهند و آب شیرین در آن اندازند، پس بیارند دیگ بزرگ و آن دیگر را پر آب کنند و آن ظرف خرد را در این دیگ نهند میان آب به نهجی که الیق بود [یعنی ظرف شیشه، واژگون نشود]، پس در زیر دیگ آتش افروزند تا که نیک پخته شود و قوت ادویه بتمامه منفصل گردد به لعاب. و باید که انزروت قلیل المقدار باشد زیرا که بسیاری انزروت، گاه باشد که به سبب حدت چشم را سوراخ کند.

از نافع ترین چیزها در ورم صلبیه صفراوی، آن است که تخم انار و اطراف کاسنی [را] بکوبند و روغن گل آمیخته بر

چشم ضماد کنند.

در بلغمی، بعد از نضج و تنقیه ماده، روغن مصطکی و مسک و آب زوفا در بینی چکانند و مرو و شونیز بریان و زعفران باریک ساخته و ببویند تا عطسه آید و همگی تدابیر مذکوره بهر آن است که رطوبات زایل شوند و دماغ پاک گردد.

[نکته]: باید دانست گاه باشد که ماده علتی که معروف به «صداع بیضه» [است] در حجاب داخلی دماغ که مسمی است به مانیخس جمع آید و به سبب اتصال که فیمابین صلبیه و مانیخس است، در صلبیه آفت پدید آید. و نشان وی، آن است که با وجود احساس الم در عمق چشم و جحوظ آن، سرخی در چشم نباشد. و نابودن سرخی، بهر آن است که ماده در چشم نیست. و تدابیر این، از «صداع بیضه» باید جست.

قسم دوم: در یبوست صلبیه

علامتش آن است که در عمق چشم درد محسوس شود و چنان نماید که چشم به بازپس کشیده می شود.

علاج: بهر ترطیب مزاج بدن و دماغ و چشم، از اغذیه و اشربه هر چه مرطب بود اختیار کنند. و شیر بز بر سر دوشند و در بینی چکانند. و روغن بنفشه در بینی چکانیدن، به غایت

مفید است. و باید که چشم بسته دارند تا که خسکی زیاده نگردد؛ بهر آنکه حرکت و ملاقات هوا موجب سخونت و تحلیل است.

قسم سوم: در ملتوی شدن صلبیه

التوا و پیچیدن این طبقه را دو سبب است: یکی، آن که به واسطه مصادفت و ملاقات سمایم به چشم، خشک شود رطوبت زجاجیه که مابین رطوبت جلیدیه و طبقه شبکیه است، و بهر «ضرورت خلا»، تکیه کند جلیدیه بر شبکیه و مشمیه بر صلبیه، و از آن که صلبیه [در] زیر خود فضانی ندارد تا که بدان جانب راجع شود و ملتوی نگردد بلکه ملاقی استخوان است، ناچار مایل می‌گردد به حرکت التوایی [یعنی در اثر حرکت التوایی به خود پیچید و کج می شود]. دوم، آن که چشم را سخت بسته باشند و از شدت سختی بستن، سایر طبقات و رطوبات پخش شوند و [هر یک] به دیگر [طبقه] که زیر ویست تکیه کند که تا نوبت به صلبیه رسد، پس صلبیه [هم] به علتی که گفته شد در هم پیچد.

علامت التواء طبقه مذکور، آن است که بیابد انسان در هر دو چشم خود حالتی شبیه به التوای عین الی احد الجوانب [یعنی چشم به یک طرف کج شود] و مع ذلک در جهتی که مایل شده چشم از آن جهت، الم تمددی حس کند.

علاج سبب التوا، مصادفت سمایم بود یا ربط شدید، [لـذا] در ترطیب مزاج باید کوشید، اکلا و شربا ونطولا و اسـتحماما و تمریخا و طلاء و سعوطا و قطورا.

فایده: ترطیـب در نـوع اول، ظـاهر اسـت کـه بـرای دفـع یبوست است که از سمایم عارض گشـته. امـا در آنچـه ربـط شدید سبب بود، امر ترطیب از آن است که به واسطه ارخـا و تلیین، طبقات و رطوبات بر حالت طبیعی به سهولت باز آیند.

قسم چهارم: در استرخای صلبیه

[ایـن مـرض] بـه واسـطه وقـوع رطوبـت در وی [اتفـاق می‌افتد] و عام است که سوء مـزاج رطـب کـه در ایـن طبقـه واقع گردد، ساذج بود یا مادی. علامـتش آن اسـت کـه بیمـار پندارد که چشم‌های وی به سوی اسفل خواهد برآمد. و باشد که به سبب ضعف و استرخاء اعصاب محرکه چشم، نظـر بـر سقف متعسر شود؛ پس اگر سوء مزاج ساذج باشد، نابودن الم شاهد وی است. و اگر مادی بود، الم لازم وی باشد و شـدت و خفت الم به حسب تمدد ماده است.

علاج: بعد از نضج، تنقیه بدن و دمـاغ کننـد بـه حبـوب و ایارجات مناسبه؛ پس بهر تنقیـه نفـس عضـو، غراغـر موافقـه استعمال نمایند. و مصطکی و راتینج و وج تنهـا یـا بـا زبیـب مرکب ساخته، همـی خاینـد. و از اغذیـه، قلایـا و مطنجنـات

گوشت طیور و مانند آن هر چه ناشف بود اختیار کنند و در مادی ـ خواه سبب استرخاء خون بود خواه بلغم ـ نخستین فصد کنند، بعده [یعنی پس از آن] منضجات و مسهلات به کار برند.

فایده: در دموی، نفع فصد ظاهر است، اما در بلغمی، اگر مزاج و قوت و سن و فصل و سال مساعد بود نیز فصد عظیم النفع است، زیرا که خون مرکب اخلاط است [و لذا] بلغم نیز برون می شود در فصد لهذا فصد را استفراغ کلی گویند و حال آنکه مطلوب، تخفیف بدن است [و] از آن است که «شارح اسباب» می‌نویسد که «العماء من الاطباء یامرون بالفصد فی ابتداء الفالج». و امر به تقدیم فصد در این چنین امراض، بهر آن است که به سبب بر آمدن خون، رگ‌ها وسعت پذیرند و پس از آن‌که تنقیه به دوا کند، به سبب وسعت رگ‌ها تحریک مواد و استخراج آن به آسانی باشد.

فصل [دوم]: در اعلال طبقه مشیمیه

بدان که بافتگی این طبقه از اطراف غشاء رقیق دماغی و از اورده و شرائین واقع است. و مشیمیه از آن گویند که اشتمال وی بر شبکیه چون اشتمال مشیمه است بر جنین. [و] گفته‌اند که تسمیه این، جهت تشبیهی است که با مشیمه دارد از کثرت عروق و شرائین. و چون که طبقه مذکور کثرالاورده است و منفذ غذای دیگر طبقات و رطوبات [است]، امراض دموی در این بیشتر افتد و باشد که در وی فسادی افتد و بدان سبب مزاج جلیدیه فاسد گردد؛ زیرا که شبکیه، غذا از مشیمیه اخذ می‌کند و نصیب خویش گرفته و باقی را صافی کرده [و] به زجاجیه می‌رساند. و زجاجیه، غذای خود [را] گرفته و باقی را صافی نموده. [و] به جلیدیه می‌رساند؛ پس اگر در مشیمیه فسادی باشد، غذائی که از آنجا می‌آید نیز فاسد می‌باشد. و بسا باشد که مشیمیه متورم شود و بدان سبب عصبه مجوفه منضغط گردد، پس در بصارت ضعف پدید آید.

علامت بودن علت در این طبقه آن است که در موخر چشم یعنی در اقطار وی سرخی پدید آمده باشد و در عمق چشم، در جایگاه مشیمه، الم محسوس گردد.

علاج: فصد کنند و بر مواضع مناسبه محجمه نهند یا «کی»

زده و به چیزهای ملایم طبع را بگشایند. و از برگ اسپغول و برگ لسان الحمل و برگ عنب الثعلب آب بستانند و با هم [مخلوط] کرده [و] نیک بجوشانند، پس حل کنند در وی حضض و قلیلی از شیاف ابیض، و در چشم چکانند. و طلع که آن را «بهار خرما» گویند بکوبند و به لعاب اسبغول و اندکی سرکه و روغن گل بسرشند و بر چشم ضماد کنند.

فایده: شیاف ابیض در تسکین حدت خون بی مثل است؛ لیکن به غایت اندک باید تا که مضرت نیفزاید؛ زیرا که بسیاری وی، خون را خام می‌کند و در مسام می‌چسباند. از آن است که قبل از تنقیه، استعمال وی منهی است؛ چنانچه بالا گفته شد.

فصل [سوم]: در اعلان شبکیه

طبقه مذکور، از اطراف عصبه مجوفه ناشی شده است و بر زجاجیه و جلیدیه از ماورای آن‌ها مشتمل گشته تا آن حد که مابین جلیدیه و بیضیه واقع است. و از آن که اشتمال وی بر این دو رطوبت مانند احتوا شبکه [یعنی دام] است بر صید، به شبکیه مسمی گشته. و گفته‌اند که از آن شبکیه گویند که رگ‌های بسیار از غشای رقیق در این طبقه نافذ شده و مانند انتساج شبکیه منستج گردیده. و بعضی اطبا وی را از طبقات نمی‌شمارند؛ زیرا که نزد ایشان طبقه آن است که در پناه دارد چیز را که بر آن چیز منطبق شده است. و الشبکیۀ لیس کذلک، پس طبقات نزد ایشان نیز شش باشد.

در امراض چشم، علتی صعب‌تر اعلال این طبقه نیست بهر دو سبب: یکی آن که قوت دوا تا این موضع رسیدن متعسر است؛ خواه از داخل استعمال کنند خواه از خارج. دوم، آن که طبقه مذکور ذکی الحس [یعنی پر عصب] است و رگ‌ها و شریان‌های بسیار دارد و بدین سبب هم مواد بسیار بر وی می‌ریزد و هم درد بیشتر می‌ماند و حال آنکه به جلیدیه قریب است و به عصبه مجوفه که مجرای روح و نور است متصل واقع شده، [و لذا] ایمن نتوان بود [که] مضرت آفت این طبقه به جلیدیه و عصبه مجوفه متعدی شود.

امراضی که به این طبقه مخصوص است، پنج است:

یکی، یرقان که در چشم ظاهر شود و با سیلان اشک باشد. و قید سیلان اشک بهر آن است که یرقانی که بی‌سیلان اشک بود، سببش تلون طبقه ملتحمه است فقط بخلاف آن که با سیلان اشک بود که ماده وی در شبکیه می‌باشد. و وجه سیلان اشک آن است که قدری از صفرا بر طبقه شبکیه می‌ریزد و طبقه مذکوره چون که ذکی الحس است به غایت متاذی می شود و آن صفرا را به سوی جلیدیه می‌فرستد [با] غذا و از آنجا مترشح می‌گردد صفرا بر طبقات دیگر، پس همه طبقات را متلون می‌گرداند [و] با اشک بردن می‌اید.

علاج فصد قیفال کنند اگر احتیاج باشد، پس به مطبوخ هلیله طبع را نرم سازند و بعد از تنقیه، شیاف ابیض در شیر دختر حل کرده در چشم چکانند. و اسبغول و آب کاسنی و سپیده بیضه و روغن گل بر چشم ضماد کنند. چون حدت و لذع ماده تسکین گیرد، بهر تحلیل مابقی انکباب نمایند بر طبیخ بنفشه و خطمی و بابونه و اکلیل.

علت دوم، سده است که در اورده این طبقه واقع شود و بدان سبب از زجاجیه و جلیدیه غذا منقطع گردد زیرا که نخستین، غذا از مشیمیه به شبکیه می‌رسد و از شبکیه به زجاجیه و جلیدیه؛ پس هرگاه در شبکیه سده افتد، از

رطوبات مذکوره غذا منقطع می گردد بالضرور.

علامت وقوع سده در این طبقه آن است که چشم‌ها فرو اندر رود و خشک باشد و رطوبت در چشم ظاهر نبود و دریابد بیمار در چشم المی.

علاج: رگ زنند و بهر حل طبیعت و تفتیح سده، سکنجبین بزوری و مانند آن بنوشند. و هرگاه سده بگشاید و چشم به اصلاح آید، برای ازاله یبوست مابقی، مرطبات در چشم چکانند. و در ترطیب سایر بدن کوشند تا که چشم بر حالت اصلی آید. اما قبل از انفتاح سده، ترطیب صرف نفعی ندارد؛ بلکه گاه باشد که به سبب ازدیاد امتلای عروق و تمدد آنها مودی شود به ضرر عظیم.

علت سوم، آن است که دهن رگی از رگ‌ها که متصل شبکه است بگشاید و خون بسیار از آن رگ برآید [و] بر ملتحمه ریزد و عنبیه [و] قرنیه همچنان از ریزش سالم بود و بدان سبب ملتحمه متورم شود فقط به حدی که سپیدی و سیاهی را در پوشد. و ظاهر است که اگر ماده در قرنیه و عنبیه هم بودی، بیاض، حدقه را نپوشیدی و گاه باشد که خون مذکور بر اجفان ریزد فقط و یک پلک یا هر دو به سبب ریزش خون بیاماسد، پس چشم گشودن متعذر گردد و گاه باشد که ماده، هم بر ملتحمه ریزد و هم بر اجفان و ورم،

هم اندر ملتحمه پدید آید و هم اندر اجفان.

از آن که سبب این مرض در شبکیه است. در اعلال این طبقه شمرده‌اند و الا نه به اعتبار مظهریت بعضی از امراض ملتحمه [یعنی نه به اعتبار این که برخی امراض ملتحمه در این طبقه بروز می‌کند]. [و] بعضی، از امراض اجفان تعداد می‌کنند؛ لیکن اگر سبب این ورم انفجار عرق رقیق بود که متصل است به ملتحمه یا به جفن، در این صورت به شبکیه هیچ خصوصیتی ندارد.

[نکته]: باید دانست که ورم مذکور اگر به کودکان عارض شود؛ «وردینج» گویند و اگر به بزرگان لاحق گردد، «ینع» خوانند و این، به کودکان بسیار افتد.

فایده: تورم سپیدی چشم، نشان بودن ماده است در ملتحمه. و انتفاخ اجفان و انقلاب وی به سوی خارج، نشان بودن ماده است در اجفان. و انتفاخ اجفان، گاهی بدان حد می‌رسد که پلک بر هم نتوان زد و چشم نتوان دید و گاه باشد که پلک اندرون بطرقد و خون بسیار ازو برآید. و گاه باشد که بثور در پلک پدید آید آنجا که ماده گرم بود.

علاج: فصد قیفال کنند و اگر لازم بود در عقب سریا بر هر دو کتف حجامت نمایند. و بعد [از] اخراج خون، اگرمانعی نباشد طبع را به مطبوخ هلیله و تمرهندی و

ترنجبین نرم سازند. و استفراغ به دفعات باید کرد جهت حفظ قوت. و تقلیل غذا فرمایند به غایت. و از اول روز تا روز سوم بلکه چهارم، شیر دختران فقط در چشم چکانند. و پوست بیرونی پسته و عدس و حضض و شحم انار با پوتس انار و برگ کاسنی یا تخم او، تنها یا مجموع، کوفته [و] به روغن گل سرشته بر چشم گذارند. و بعد [از] سوم یا چهارم روز، شیافی که از «ذرور نمانیم» به کار برند و چون به انحطاط افتد «[ذرور] اصفر کبیر» استعمال کنند. و آن را که پلک ریش شود و چشم گشادن متعذر باشد و این تدابیر سود ندهد، ذرور اغبر به عمل آرند. و ذرور، جز بر پلک نباید پاشید، یعنی به حدقه نرسانند. و آن‌جا که در آخر علت پلک بخارد، پلک را بگردانند و به شیاف آهسته بخارند.

نوعی است از وردینج که نادر افتد. و وی، آن است که آدمی در چشم خشکی یابد و ضربان شدید که بی‌طاقت کند. و مع ذلک، سرخی و آماس هیچ نباشد و لیکن پوست سر او چنان نماید که سوخته است.

علاج: در ترطیب مزاج بدن و چشم کوشند و ابخره را از دماغ بازدارند.

علت چهارم: مسمی است به صداع حدقه و شقیقه عین. و این مرضی است که در عمق چشم ضربان شود و وجع،

مسلی یا ضاغط باشد و ضربان، گاه لازم باشد و گاه نه؛ همچون شقیقه سر.

این وجه را سه سبب است:

یکی، آن که در رگ‌ها که به شبکیه متصل است سده افتد، پس خون در آنجا بند شود و بخار ردی حار از او جدا شود و طبع جهت دفع آن بخار و تنقیه روح از آن، شریان‌ها را به حرکت آرد به عنف، و هذا هو الضربان.

علاج: برای تنقیه، حب ایاره دهند و بر صدغین، زلو چسبانند تا خون بمکد.

دوم، آن که خون [بدن] گرم شود و بخار گرم از وی جدا گردد و ضربان آرد؛ کما ذکرنا.

علاج: برای تسکین حرارت خون، مبردات استعمال کنند و اگر ممکن باشد خون نیز کشند.

سوم، آن که فضله در شرائین گرد آید، پس اندکی از آن فضله به اطراف شرائین گرد آید تا که به شبکیه رسد و صداع حدقه آرد. و بعضی گویند که هرگاه این فضله به شبکیه رسد، شقیقه سر و ضربان صدغین می‌آرد. و ظاهر است که اگر ماده مذکور بسیار باشد، شقیقه سر یا شقیقه چشم لازم می‌باشد.

فایده: فضله که در شرائین گرد آید، از دو وجه بیرون

نیست: یکی آن که فضله غذای دل بود که [به] شرائین آید. دوم آن‌که از اورده، ماده فضلی به طریق شعبی که در میان آورده و شرائین است در شرائین آید.

علاج: آنچه در شقیقه سر گفته شد، بعینه علاج این است؛ یعنی رگ زنند و اگر واجب بود، مسهل دهند و بتر شریان نمایند. طریق بتر شریان و بیان شرائین که بتر آنرا باید کرد نیز در شقیقه سر مذکور است. و باید که در علاج این مرض، اهمال نکنند و در بتر، مبادرت نمایند تا مودی نگردد به آفات عظیم؛ کما قال «الشارح»: «و ربما ادی ذلک الی نزول الماء و الانتشار او الی تکدیر البیضیهٔ، فیجب المبادرهٔ فی البتر و ترک الاهمال فی العلاج».

صنعت قطوری که درد را ساکن کند و حرارت را دفع نماید و ماده را ردع سازد: بگیرند آب عصی الراعی و شیاف مامیثا و حضض و بیاض بیض و شیر دختر با هم آمیخته، بجوشانند و با روغن گل آمیخته، در چشم چکانند و آنجا که ضربان به غایت رنجه دارد، لزاق الصدغین بر صدغین ضماد کنند.

علت پنجم، آن است که در این طبقه تفرق الاتصال افتد، پس نوری که در او محصور است در جمیع اجزاء چشم منتشر گردد و رطوبات مختلط شود، پس بصارت یکبارگی

معدوم گردد و این مرض را «انتشار النـور فـی جمیـع اجـزاء العین» نامند. و لاعلاج له.

فصل [چهارم]: در اعلال رطوبت زجاجیه

زجاجیه، رطوبتی است صاف، غلیظ القوام، سفیدرنگ به اندکی سرخی مایل [و] مانند آبگینه گداخته و لهذا به زجاجیه مسمی است. و این رطوبت، بر نصف موخر جلیدیه تا آنجا که اعظم دایره جلیدیه است مشتمل گشته است تا ابلاغ غذا به جلیدیه به توسط وی باشد. و بیماری‌های این رطوبت، صعب‌ترین بیماری‌های چشم است از روی علاج؛ بهر آن که [دشوار است] وصول اثر دوا؛ [چه] داخل بود [استعمال آن دوا] یا خارجی. و بهر تعذر اطلاع بر مرض این رطوبت.

بدان که رطوبت مذکور، مختص است به دو مرض:

یکی، آن که غذا نتواند رسید مر این رطوبت را. و اسباب نارسیدن غذا دو است: یکی آن که در رگها که مجاری غذا است سده افتد. دوم، آن که در رگ‌های مذکور خشکی واقع شود به واسطه کثرت استفراغ یا کثرت صوم یا ترک طعام و مانند آن هرچه موجب افناء رطوبات بود.

علامت این مرض، آن است که مریض نتواند حدقه گردانیدن و پندارد که در حدقه، خار یا سنگریزه افتاده است و بر چشمه آفتاب چشم گشادن نتواند و هر دو چشم در غور روند. و اشک در چشم ننماید، مگر آنچه که از سده بود در

آنجا به‌واسطه امتلاء عروق [و] گاه باشد که در چشم اشک همی آید به غیر ترطیب و گاه باشد که منفجر شود در هر دو گوش وی چیزی شبیه به مده و طعم دهن بی‌مزه گردد و دموع و انفجار چیزی در گوش. و تغییر طعم دهن، از خواص [این قسم یعنی] عدم غذا است که سببش سده بود، بخلاف آن که سببش یبوست باشد که با جفاف و غور عیون می‌باشد و از آثار سدی هیچ ظاهر نمی‌باشد.

علاج: اگر سبب عدم غذا سده بود به حسب ماده مسدده، در اسهال و تفتیح کوشند، مثلا آنجا که ماده بارد بود، مطبوخ بادیان و بیخ اذخر و افسنتین و تخم کشوث همراه شربت دینار بدهند. و آنجا که ماده حار بود، مطبوخ تخم کاسنی و بیخ مهک و عنب الثعلب و مویز منقی و شاهتره همراه سکنجبین ساده دهند. و بودن سده از ماده حار، از نوادرات است. و باید که بهر حصول ترطیب، برگ خبازی و خطمی با سپیده بیضه و روغن بنفشه یار [یعنی مخلوط] کرده بر چشم ضماد کنند. و شیاف ابیض در شیر دختر حل کرده در چشم کشند و روغن بنفشه در بینی چکانند.

اگر سبب عدم غذا یبوست باشد و خلا عروق، همگی عنایت به ترطیب مصروف دارند، مثلا شیر زنان بر سر دوشند و در اغذیه لطیفه توسع کنند. و روغن‌های مرطب در بینی

چکانیدن و بر سر مالیدن سودمند است.

دوم، مرضی است که چشم به غیر ورم بزرگ شود و مریض در حرکت چشم بطو احساس کند و چنان پندارد که چشم مندفع می‌گردد از داخل به سوی خارج و برآمدن و بزرگ شدن چشم که بدین وجه باشد، مسمی است به جحوظ العین.

جحوظ را دو سبب است:

یکی، آن که رگ‌ها که مجاری غذای این رطوبت است وسیع و فراخ گردد و بدان سبب غذای بیشتر از مقدار رسد و رطوبت مذکور مبتل و تر شده [و در نتیجه] از جای خود بالضرور به خارج مندفع شود. از قبیل جحوظ اتساعی است جحوظی که هنگام اختناق و صیحه و غضب و قیء و طلق و جز آن که حصر نفس کند عارض شود.

علامت وی، برآمدن اشک غلیظ است که اندک لزوجت داشته باشد.

دوم، آنکه طبقاتی که حوالی این رطوبت است به واسطه کثرت غذا فربه گردند، چنانچه در زنان پدید می‌آید عند احتباس حیض که به سبب حمل باشد یا بدون آن. و این قسم اخیر از امراض شدید نیست. و تعداد [یعنی به حساب آوردن] این نوع از امراض زجاجیه مورد بحث است؛ «لانه

عام لجمیع طبقات العین» [یعنی همه طبقات چشم امکان ابتلا به این مرض را دارند].

علاج: جهت تنقیه سر، فصد و حجامت نمایند و به مشروبات و حقنه‌جات مسهله طبع را بگشاید و بعد [از] تنقیه عام، برای تنقیه خاص چشم، چزی که مکنده و سوزنده ماده چشم و فرو آرنده اشک باشد در چشم کشیدن، چون هلیله و دارفلفل و آب پیاز و آب بادیان و آب کرفس و شیاف سماق [مفید است]. و بدانند که تقلیل غذا، انفع المعالجات است لقطع مدد المادة [یعنی نمی‌گذارد ماده جدید در آن جا بریزد]. و ایضا جحوظ را در آخر امراض چشم به فصل جدا مع فواید کثیر گفته خواهد شد ـ ان‌شاءا... تعالی.

فصل [پنجم]: در اعلال رطوبت جلیدیه

این رطوبت، اشراف اجزاء چشم است؛ زیرا که تعلق حقیقی بصارت بدوست و باقی اجزاء همه خادم وی‌اند؛ لهذا در وسط واقع شده است تا در پناه باشد. و از آنکه او جامد و صافی است چون برف، جلیدیه نامند. و چون که گرد شکل است، بردیه خوانند. جلید، برف است و برد، ژاله.

باید دانست که مقدم جلیدیه، پهنا و مفرطح است و موخر او، طویل و دراز. و نفع تفرطح قدامش آن که [هم] وقوع اشباح را موقع [یعنی انعکاس] بزرگ باشد و [هم] مرئی خرد را نیز نصیبی وافر بود و فایده طول موخر، آن است که اشباح در عصبیه مجوفه به هندام [یعنی به موقع] اندر شود.

پوشیده نماند که امراضی که در این رطوبت به مشارکت افتد بسیار است لیکن مخصوص بدان یک مرض است؛ پس این فصل را نیز به دو قسم تحریر نمایم:

قسم اول: آن که به مشارکت افتد

این چهار گونه است:

نوع اول: آن که تغیر در وضع رطوبت افتد: و وی بر شش صنف است به حسب میلان رطوبت به جهتی از جهات سته:

صنف نخستین، آن که رطوبت به خلف میل کند، یعنی در غور رود. و سبب او، یا نقصان رطوبت زجاجیه است یا

نرسیدن غذا به جلیدیه به واسطه وقوع سده در شبکیه. و هر واحد از اینها به محل خود مذکور شد.

صنف دوم آن که رطوبت به قدام مایل شود و برون گراید و این، جحوظ و برون آمدن از دو وجه خارج نیست: یا آن که زجاجیه مبتل شود و [به] برون میل کند چنانچه در اعلال زجاجیه ذکر یافت یا آنکه عضلات که حافظ علایق وی‌اند مسترخی شوند و بالضرور چشم بروز نماید. و خاصه وی است که عظم و بزرگی هیچ ندارد؛ به خلاف جحوظ که از ابتلال زجاجیه افتد که عظم لازم وی است.

علاج: جحوظ استرخایی را از آنچه در استرخای مطلق است تدارک توان کرد و اصناف اربعه باقیه که اول آن، زوال جلیدیه است به یمین و ثانی به بسیار، و ثالث به فرق و رابع وی به اسفل، بر دو طریق است: آن چه مایل به یمین و یسار است در وی هر چیز عریض‌تر بنماید از آنکه هست. و آنچه به اعلی و اسفل میل کند، رطوبت یک چشم به فوق گراید و از ثانی به تحت، یا یکی به حال خود باشد و دیگر، به فوق یا تحت میل کند؛ در این صورت، هر چیز را که به دو چشم بنگرد، آن چیز دو نماید و آن را «حول» گویند و صاحبش را «احول». و این جدا بیان خواهد یافت.

نوع دوم: آن که واقع شود تغییر در کیفیت این رطوبت. و

این نوع، بر سه صنف است:

یکی، لون رطوبت جلیدیه متغیر شود [و] بـه حسـب لـون خلط غالب متلون گردد به سرخی یا به زردی یا به سپیدی یا به سیاهی. و در این مرض هر چیز به همان رنگ می‌نماید که رطوبت بدان رنگین گشته.

دوم، آنکه مستولی شود رطوبت یا یبوست بر این رطوبـت به مشارکت زجاجیه. و این ذکر کرده شد.

سوم، آن کـه حـادث شـود خشـونت در جلیدیـه. و بایـد دانست که این رطوبت، خشن نمی‌گـردد تـا کـه نخسـتین در عصبه مجوفه خشونت نیفتد؛ زیرا که عصبه مذکوره، محتـوی است بر جلیدیه متصلة علی النصـف منهـا [یعنـی بـر نصـف جلیدیه چسبیده است]. و سبب خشونت عصبه، آن اسـت کـه خلط لذاع قباض حریف یابس از بطون دماغ به سوی عصـبیه مترشح شود و به لذع و حرقـت نخسـتین اشـک آرد و بعـده [یعنـی پـس از آن]، بـه واسـطه نقصـان رطوبـت، در عصـبیه خشونت پدید آید و خشـونت عصـبیه بـه خشـونت جلیدیـه گراید و بدان که این عصـبیه در اصـل خقلـت، نـرم و صـاف مخلوق شده است بهر دو سبب: یکی آن که اشـکال و اضـواء و الوان به سهولت [در آن] منطبع شوند. دوم، آنکه نور کـه از این عصبیه به سوی جلیدیه می‌آید، بـی‌تغییـر و تعسـر همـی

برآید متصلا و مستقیما.

علامت خشونت جلیدیه، آن است که در بصارت ضعف پدید آید و چون حدقه را بگرداند مریض، در حدقه [خود] خشونت و درشتی یابد به واسطه اصطکاک وی با عنکبوتیه. و گفته‌اند گاه باشد که عنکبوتیه متفرق شود و بشکافد به سبب حدت ماده و این را تدارک نتوان کرد.

علاج: تنقیه سر کنند به چیزهای متوسط الحرارت چون افسنتین و ورد و مصطکی و صبر. و بهر تعدیل مزاج و ازاله خشونت، اغذیه موافقه اختیار کنند و روغن بنفشه و شیر دختر و سپیده بیضه در بینی ریزند و رفاید به روغن گل و ماءورد تر کرده [و] بر چشم نهند. و [باید دانست که] بهر تنقیه، ادویه متوسط الحرارهٔ بهر آن گزیده‌اند که شدید الحرارت، حدت ماده می‌افزاید و اشیاء بارد، اجزای چشم را منقبض سازد و روح باصره را کثیف و غلیظ می‌گرداند و هرچه متوسط‌الحرارت است، در این مرض سود می‌دهد بلاضرر.

فایده: وجه ضعف بصارت در این مرض آن است که جلیدیه، مسطح و مصقل و مستوی و صاف مخلوق شده است تا آن که اشباح مرئیات کماینبعی منطبع گردد؛ پس هرگاه که این رطوبت از اوصاف مذکوره [خارج] گردد [پس]

در انطباع اشباح، بالضرور آفت می‌افتد و باصره ضعیف می شود.

نوع سوم: آن که واقع شود تغییر در هیات و شکل این رطوبت به سبب اعضا مجاوره؛ مثلا نخستین در حمالیق که جمع حملاق است و حملاق، باطن پلک را گویند یا در طبقات چشم ورم پدید آید و به سبب ضیق مکان که ورم واجب می‌کند جلیدیه بتمامه یا بعض اجزاء وی به حسب ورم مجاوره منضغط گردد و بعض اجزایش بر بعض منضم شود به نوعی که بیمار از این ضغطه آگاهی یابد لهذا مرض مذکور را ضغطه گویند.

علامتش آن است که بیمار در جلیدیه وجع شدید ضاغط محسوس کند و نتواند چشم را حرکت داده و چشم، پرچرک و اشک بود.

علاجش، چون علاج اورام چشم است؛ چنانچه در رمد گفته آید ـ ان‌شاءا... تعالی ـ .

گاه باشد که جلیدیه متفرق شود به واسطه تفرق اتصال که در زجاجیه افتد از ماده حاده که بر وی ریزش کند.

نوع چهارم: آن که واقع شود تغیر در کمیت این رطوبت. و این، بر دو وجه است: یکی آن که جلیدیه از مقدار خود بزرگ‌تر شود و سببش امتلاء زجاجیه است و علامت وی آن

است که سایر مرئیات خرد تر از آنچه که هستند به نظر در آیند. و وجهش آن است که هرگاه جلیدیه بزرگ شود، روح باصره متفرق می‌گردد در وی و پوشیده می شود به واسطه عظم اجزای این رطوبت، پس بالضرور محسوسات خرد می‌نمایند، زیرا که روح بر مجرای طبیعی نمی‌تواند بر آمد.

علاجش: تقلیل غذا و تنقیه وجود است.

دوم، آن که جلیدیه خرد گردد از مقادیر خود [او] علامتش آن است که مرئیات بزرگ‌تر از مقادیر نماید. و وجهش آن که عند تصغیر این رطوبت، روح مجتمع می گردد و به قوت برون می شود و بدان سبب هر چیز را بیشتر از مقدار وی می‌بیند. لکن هر گاه رطوبت مذکور به غایت خرد شود، واجب می‌کند ضعف در بصر.

قسم دوم: در مرضی که مخصوص به جلیدیه است. و آن، آن است که در این رطوبت جفاف و یبوست واقع شود فقط و به واسطه کدورت که یبوست واجب می‌کند، اشباح منطبع نشوند چنانچه باید. و باید دانست که این یبوست، بدان درجه نیست که موجب خشونت گردد [و] لهذا از آثار خشونت در این مرض هیچ نمی‌باشد مگر همین مقدار که در انطباع اشباح [در او] فتوری افتد.

این مرض را دو سبب است:

یکی، آنکه در همه بدن خشکی واقع شود به واسطه کثرت صوم یا کثرت استفراغ.

علاج وی، ترطیب بدن است و مزاج به توسیع اغذیه و استعمال اشربه و مروخات و حمام و ترک ریاضت وجوع و جماع و هرچه محلل بود.

دوم، آن که حاصل شود خشکی در چشم فقط به واسطه سفر کردن در گرما و ملاقات غبار دایما.

علاج وی، ترطیب دماغ و چشم است خاصه؛ مثلا العبه و البان در بینی و چشم چکانند و بنفشه و نیلوفر ببویند و بر سر و پیشانی روغن‌های مرطب بمالند و دیگر تدابیر مرطبه به کار برند.

فصل [ششم]: در اعلال طبقه عنکبوتیه

این طبقه، از کناره شبکیه رسته است و شاخص‌های باریک از طبقه مشیمیه با این طبقه آمیخته است و طبقه مذکور میان رطوبت جلیدیه و بیضیه حاجز است. و عنکبوتیه، بهر آن گویند که از فرط رقت، به نسج عنکبوت می‌ماند. و فایده رقتش آن که مانع بصارت نشود زیرا که عنکبوتیه، نصف ظاهر جلیدیه را در پوشیده است [و] اگر کثیف الجرم می‌بود، بصارت را منع می‌نمود. بدان که بعضی اطبا این طبقه را از اجزای شبکیه می‌شمارند و طبقه علیحده به حساب نمی‌آرند و شبکیه را نیز. و بر این تقدیر، طبقات پنج باشد.

بیماری‌های این طبقه بر دو قسم است: یکی، آن که به مشارکت دیگر طبقات بود. دوم آن که مخصوص به همین طبقه باشد:

قسم اول: در مرضی که عارض شود در این طبقه و در سایر طبقات به مشارکت آن: و آن، ورم است که در این طبقه افتد و دیگر طبقات را متورم سازد. و علامت تورم این طبقه، غایب دقت بصر است و ضعف آن و نشان آن که طبقات دیگر در ورم مشارک‌اند، آن است که بصارت منضغط شود و مریض، راستا و چپا [را] نسبت به پیش روی بیشتر بیند و

چنان پندارد که پلک‌های چشم به اسفل کشیده می‌گردد.

علاج: استفراغ ماده کنند و تحلیل ورم نمایند بدانچه در فصل رمد گفته آید.

قسم دوم: در بیماری‌هایی که مخصوص به همین طبقه افتد بی مشارکت طبقه دیگر. و آن تشنج و تقلص است که در این طبقه افتد. و علامتش آن است که بصارت ضعیف شود و چشم اختلاج کند و دریابد در چشم که گویا خار می‌خلد یا چیزی چشم را می‌کشد. و بصارت در حالت گرسنگی و در روشنایی آفتاب و در وقت نیم روز نقصان گیرد. و عقب خوردن غذا و در مواضع سایه‌دار و هنگام شب، قوت پذیرد.

علاج: اگر تشنج از یبس بود، بهر ترطیب مزاج، شیر دختر و روغن بنفشه و روغن کدو در بینی چکانند. و به میان مرطبه مرخیه چون آب بنفشه و برگ خطمی و برگ کدو و برگ کنجد انکباب کنند. و سایر تدابیر مرطبه که بارها ذکر یافته، به عمل آورند. و اگر تشنج از امتلا بود، ایارجات خورند و غراغر مجففه استعمال کنند و پس از تنقیه، «کحل مدمعه» یعنی اشک آورنده در چشم کشند.

فصل [هفتم]: در اعلال رطوبت بیضیه

این رطوبت مشابه به سپیدی بیضه است، لونا و صفاء و قواما. و لهذا به بیضیه مسمی گشته [است]. و منفعت خلقت این رطوبت [در] پیش روی جلیدیه آن است که روشناهای قویه به تدریج واقع شوند بر جلیدیه و بدان سبب، جلیدیه از اذیت و یبوست اضواء قویه و هوای گرم محفوظ ماند.

این رطوبت را سه مرض می‌افتد: یکی، زیادتی حجم. دوم، نقصان آن. سوم، کدورت و غلظ. و این هر سه به سه قسم بیان کنم:

قسم اول: در ازدیاد حجم: و مضرت افزونی این ظاهر است که: اگر [چه] افزونی اندک بود اما به واسطه فقدان شفافیت که عظم اجزاء واجب می‌کند در انطباع اشباح بر جلیدیه قصور می‌افتد. و در بر آمدن شعاع بر مجرای طبیعی فتور راه می یابد؛ چه جای آنکه ازدیاد حجم بیشتر باشد که در این صورت بصارت باطل می شود و ظلمت وارد می گردد و حیلوله این رطوبت فیمابین اشباح و جلیدیه، به مثابه آب عمیق است که مانع بصارت می شود.

علامت افزونی این رطوبت آن است که مریض چون سر خود بجنباند در پیش روی خود خیال کند که دریا ایستاده است و در حالت پری معده و عقب خواب، ضعف در

بصارت غالب شود و [نیز] هنگام گرسنگی در نیمه روز آنقدر ضعیف نباشد. و ایضا مبتلا به این مرض، چیزهای بعید را نسبت به اشیای قریبه خوب‌تر می‌بیند و وجهش آن است که روح به سبب کثرت این رطوبت کثیف می‌گردد و بدان سبب تا که دورتر حرکت نکنند، غلظ وی تلطیف و قوام وی اعتدال نمی‌گیرد و از آن است که مرئیات قریبه را بالاستقصاء نمی‌توان دید؛ زیرا که در ابصار محسوسات قریبه روح را چندان حرکت نیست که غلظ وی لطیف گردد.

علاج نخستین تنقیه بدن کنند به مطبوخ ساذج. و بعده [یعنی پس از آن] بهر تنقیه سر حب ایاره دهند و آبکامه جوشانیده و عسل در وی آمیخته بفرمایند تا غرغره کنند و دیگر غراغر که مناسب حال بود نیز استعمال نمایند. و از اغذیه و اشربه، هرچه لطیف بود به کار برند.

قسم دوم: در نقصان رطوبت بیضیه: و مضرت نقصانش عند غایت النقصان، بصارت رفتن است و عند نقصان ضعیف، وقوع ضعف در بصارت.

فایده: نوری که از دماغ به سوی حدقه می‌آید، در این رطوبت جمع می‌گردد تا که انطباع اشباح بر جلیدیه و فعل باصره به اتمام رسد. و هرگاه در این رطوبت نقصان افتد، نوری که به سوی این می‌آید جمع نمی‌تواند ماند و از ثقبه

زودتر می‌گذرد و منتشر می‌گردد؛ پس اگر نقصان به درجه کمال رسد، به واسطه سرعت نفوذ نور فعل بصارت بالکل باطل می شود و اگر نقصان کمتر است، در فعل باصره ضعف را می‌یابد.

علامت نقصان این رطوبت، آن است که هرگاه صاحب این مرض سرخود بجنباند، در پیش چشم خیال کند که گویا چاه و مغاک [یعنی حفره] واقع است و وجهش آن است که هرگاه این رطوبت ناقص می‌گردد، مابین وی و عنکبوتیه فضایی حاصل می شود و آن فضا در بصارت مانند چاه و حفر می‌نماید. و این دلیل، مورد بحث است از چند جهت؛ چنان چه در «شرح اسباب» ذکر یافته. و ایضا «شارح اسباب» می نویسد که حق آن است که هرگاه بیضیه ناقص می شود، عارض می گردد وی را اجتماع از یبس و این، از دو وجه بیرون نیست: یکی آن که اجتماع در جمیع اجزای رطوبت مذکور واقع شود و در این صورت، بصارت، بالکل زایل می‌گردد و هیچ چیز دیده نمی شود اصلا. دوم آن که اجتماع عام نبود بلکه در بعض اجزاء وی افتد. و این نیز بر دو نهج است: یکی آنکه در یک موضع وی باشد. دوم آن که در مواضع مختلفه افتد؛ پس اگر اجتماع در اجزاء رطوبت به موضعی مخصوص است، مریض در هر چیز «کوه» ــ یعنی

قطعه تاریکی ـ همی بیند. و اگر اجتماع در اجزاء رطوبت به موضعی مخصوص نیست [و] به مواضع مختلفه باشد، به حسب اختلاف اجتماع در هر چیز «کوه‌ها» مشاهده می‌کند. و این کیفیات، عند کدروت از این رطوبت نیز عارض می شود؛ چنانچه در نزول الماء گفته آید. اما اجتماع اجزا چیزی دیگر است و حدوث کدروت، چیزی دیگر. اما از آن که اجتماع اجزا بی‌یبوست نمی شود، کوچکی در چشم و در خواب معتاد آفت افتادن، از لوازم اجتماع اجزاء این رطوبت است و به این نیز فرق توان کرد بینهما؛ اگرچه فرق دیگر هم بسیار است.

علاج: در خصب و فربهی بدن کوشند و هرچه مزیل یبوست و باعث رطوبت بود به کار برند و آن چنان باشد که اغذیه جیده تناول کنند و ریاضت و تعب بگذارند. و بر حمام مرطب مداومت نمایند. و شیر دختران سپیده بیضه در بینی چکانند. و بنفشه و نیلوفر ببویند. و سر را به روغن‌های مرطب چرب دارند. و بالجمله، هرچیز که ترطیب دماغ کند به کار برند.

قسم سوم: در کدروت و غلظت رطوبت بیضیه: و مضرتش وقوع آفت است در فعل بصارت. پس اگر کدروت اندک مایه باشد، اشیاء بعیده هرگز به نظر نمی‌آیند و چیزهای قریبه نیز

کما هی و بالاستقصا محسوس نمی‌گردند. و اگـر کـدورت و غلظـت بـه شـدت بـود، از دو بیـرون نیسـت: یکـی، آن کـه کدورت عام باشـد در جمیـع اجـزای رطوبـت [کـه] در ایـن حالت، بصـارت بتمامـه زایـل شـود. دوم آن کـه کـدورت در بعضی اجزای این رطوبت افتد و این [دومی] بـر چهـار وجـه است:

یکی آن که وسط رسوبت که محاذی و مقابـل ثقبـه عنبیـه است مکدر شود زیاده‌تر از قدر ثقبه یـا بـه مقـدار ثقبـه و در این صورت نیز بصارت بالکل باطل [می شود] و بعضـی اطبـا همین را نزول الماء گویند.

دوم، آن که وسط رطوبت که محاذی ثقبه است مکدر شود به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که وسط حقیقی بـه حالـت خـود بود و از کدورت معرا باشد و در این صـورت، اجسـام کثیـره یکبارگی دیده نمی شـود. بلکـه علیحـده یکـی بعـد دیگـری محسوس می‌گردند.

چهارم، آن که کدورت در اجزای رطوبت متفـرق بـود. در این صورت، مریض پیش روی خود تخیل می‌کند کـه پشـه و موی و مگس و غیر آن همی گـردد؛ چنانچـه در نـزول المـاء متخیل می‌گردد. و فرق در ایـن کـدورت بیضـیه و در نـزوال الماء آن است که الوان ماء مختلـف مـی‌بـود همیشـه [و] بـه

تدریج در بصارت کدورت می‌افزاید تا که آب بتمامه فرود آید، بخلاف کدورت که دایما سپیدرنگ می‌باشد و اگرچه مدت آن اطالت می‌کشد، آفت عظیم واجب نمی‌کند و کدورت هم بر آن یک حال ثابت می‌باشد. و این مرض منذر است به نزول الماء وفیه بحث.

علامت: کدروت، نمایان است.

علاج: تلطیف تدبیر کنند و همه آنچه در ابتدای نزول مفید است در این به کار باید بست به حسب احتیاج. و بیان کدورت این رطوبت در باب ضعف نیز گفته خواهد شد.

فصل [هشتم]: در اعلال طبقه عنبیه

این طبقه، غلیظ الجرم است و برای نفوذ نور در وسط این طبقه، مقابل جلیدیه ثقبه[یی] واقع است مانند ثقبه که در انگور پدید می‌آید چون او را از خوشه جدا می‌کنند و وجه تسمیه وی به عنبیه به همین تشبیه است. و رنگ طبیعی آن نزد «جالینوس»، آسمان‌گون است و نزد «ارسطو» سیاه. و بعضی اطباء این طبقه را از اجزاء مشیمیه می‌شمارند و طبقه براسه محسوب نمی‌دارند و شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه را نیز. و برین تقدیر، همگی طبقات سه عدد در شمار می‌آید.

باید دانست که ظاهر عنبیه، صلب است؛ بهر آن که مماس قرنیه است از این طرف که باطنش نرم و ملایم [است] وذوخمل [یعنی پرزدار] و [با] خشونت واقع است، مانند اسفنج و از این طرف به بیضیه متصل است. و منفعت خمل وی، سه است: یکی، آن که چون آب نازل شود، قادح [یعنی چشم‌پزشک] آن آب را به دستکاری در زیر خمل پنهان کند و خمل، آن آب را بدارد و محاذی ثقبه آمدن ندهد به شرطی که مانعی نباشد. دوم، آن که فضله که بر چشم ریزد در خمل بایستد و بر ثقبه نتواند رسید. سوم، آن که رطوبت بیضیه که مماس این طرف است، به سبب خمل بر جای خود متوقف باشد و سایل نگردد.

این طبقه مختص است به پنج مرض: یکی قرحه. دوم امتلا، سوم زوال، چهارم اتساع، پنجم ضیق و هر یک به قسم علیحده بیان کرده شود:

قسم اول: در قرحه که در این طبقه پدید آید. و علامتش آن است که نخستین در مقابل سیاهی چشم بثره‌یی نمایان شود سرخ‌رنگ. و فرق در بثره این طبقه و در بثره قرنیه آن است که بثره قرنیه سپید می‌باشد؛ زیرا که قرنیه در اصل سپید است و نمودن او متلون، به سبب عنبیه است که تحت قرنیه است؛ پس هرگاه در قرنیه بثره افتد، به سبب کثافت که بثره واجب می‌کند در قرنیه، رنگ عنبیه پوشیده می‌گردد و قرنیه به رنگ خود که سپید است نمایان می شود و از آن که حد عنبیه از سیاهی چشم در نگذشته است، به قرحه ملتحمه نیز فارق است.

باید دانست بثره که در عنبیه افتد، گاه باشد که همچنن تحلیل پذیرد بی‌آنکه قرحه شود. و گاه باشد که آن بثره بزرگ شود و محرز گردد و بدان حد رسد که قرنیه بشکافد و عنبیه برون آید. و بیان قرحه علیحده کرده شود. و گاه باشد که آن بثره منفجر شود و عنبیه منخرق گردد، پس ناچار، بیضیه سایل شود و سیلان این رطوبت، واجب می‌کند سه علت: یکی، آن که نور در حدقه مجتمع نمی شود و به

سرعت منتشر می‌گردد. دوم، آن‌کـه در روح تفـرق مـی‌افتـد. سوم، آن که در جلیدیه خشکی واقـع مـی شـود؛ چنانچـه در نقصان بیضیه گفته شد.

قسم دوم: در امتلاء عنبیه: باید دانست گاه باشد کـه طبقـه مذکور به سبب استیلای رطوبت ممتلـی شـود بـه حـدی کـه قریب باشد که حدقه متسـع و فـراخ شـود، و گـاه باشـد کـه [واقعا] فراخ شود؛ کما صرح به «الشیخ». و گاه باشـد کـه بـه واسطه زیادت حجم متورم نماید. و فرق در این علـت و ورم آن است که: در این مرض، الم و حمرت نمی‌باشد؛ زیـرا کـه این امتلاء از قبیل سمن و فربهی است.

بدان که: این مرض، غیر [از] نزول الماء است؛ زیرا که فی الحقیقت، اتساع نیست؛ کما ذهب الیه الجمهور. و بـا الفـرض اگر اتساع مسلم داریم ـ کما جوزه الـبعض ـ پـس گـویم کـه این اتساع در ثقبه است [و] در عصبه نیسـت. و اتسـاعی کـه به نزول الماء مخصوص است، اتسـاع عصـبه مجوفـه اسـت؛ چنانچه بیان خواهد یافت.

علامت امتلای این طبقـه آن اسـت کـه بصـر ضـعیف مـی شود. و یک چشم، کلان‌تر از دیگر نماید. و حـالتی شـبیه بـه تمدد در چشم یافته شود اما بودن یک چشم زیـاده از دومـی، آنگاه است که امتلا در یک چشم بود فقط یا در هر دو باشـد

اما در یکی بیشتر از دیگر بود.

علاج استفراغ کنند به حبوب و ایارجات و غراغر و جز آن و از اطعمه غلیظه رطبه چون گوشت گاو و میش فربه و مانند آن پرهیزند. و پس از تنقیه و حصول تقلیل در امتلا، چیزی که رطوبت چشم بمکد و تحلیل کند در چشم کشند تا ماده باقی از نفس عضو پاک شود. و آنچه بدین کار آید، آب بادیان است و عسل و حلتیت و فلفل و سکبینج و اشق و مانند آن.

قسم سوم: در زوال عنبیه: و این را دو سبب است:

یکی، آن که در این طبقه یا در طبقات مجاوره ورم پدید آید و بدان سبب طبقه مذکوره از موضع خود زایل شود. و علامتش آن است که چشم گران باشد و درد کند و اشک آرد و به واسطه زوال ثقبه از محاذات جلیدیه هر چیز غیرمستقیم به نظر درآید. و به سبب جحوظ مقله و عظم مقدار چشم که ورم واجب می‌کند، پلک به هم نپیوندد. و ایضا، در چشم چنان نماید که گویا قرنیه دو حصه است: یکی بر حالت خود [است و] همچنان صاف و شفاف است. و حصه دوم، آن که مکدر گشته؛ پس اگر زوال به جانب عین بود، ظاهر می شود کدورت در نصف یسار قرنیه و اگر به عکس بود، به عکس این می‌باشد.

علاج: مسهل مناسب دهند. و اگر واجب دانند فصد کنند. و پس از تنقیه بدن، برای دفع ماده از نفس عضو، چیزی که مرمص [یعنی سرمه‌ای که چرک از چشم آورد] و مدمع [یعنی اشک‌آور] بود ـ و بیان آن چیزها در امتلاء این طبقه کرده شد ـ در چشم کشند و از خارج نیز دز زوال جحوظ و ازاله زوال [عنبیه] کوشند. و تدبیرش آن است که قطعه‌ای سرب بگیرند و موافق خانه چشم از وی خود مانند [یعنی چیزی که مانند کلاه خود باشد] بسازند و در وسط حقیقی آن خود سوراخ کند، پس آن خود را در رفاید پیچند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که سوراخ آن خود همچنان گشاده ماند، و در زیر رفاید بند شود با آهنی، پس آن خود مثقوب الوسط را بر چشم بندند. و منفعت این خود، آن است که چشم بر شکل طبیعی بماند و زوال و زیادتی چشم به اصلاح آید. و ایضا چشم از دیدن مختلف حرکات که موجب انجذاب ماده است محفوظ ماند. و حکمت، در سوراخ آن است که بیمار از آن سوراخ نگریستن خواهد و این خالی از تکلف نیست و چون مدتی به تکلف نگریستن عادت کند، چشم بالضرور به صلاح می‌آید و بر شکل طبیعی خویش می‌گراید.

سبب دوم در زوال طبقه مذکور آن است که قرنیه نتو [یعنی برآمدگی] پذیرد و بدان سبب عنبیه زوال گیرد و

نتوالقرنیه، در فصل آینده گفته می‌آید.

قسم چهارم و پنجم، که آن اتساع و ضیق است [که تفصیل آن] برای فواید زواید، به فصول مستقله ذکر خواهد یافت بعد از ذکر اعلال طبقات.

فصل [نهم]: در اعلال طبقه قرنیه

آن، طبقه ایست صلب و شفاف، مانند شاخ سپید که به غایت باریک و تنگ می‌باشد و لهذا قرنیه گویند. و طبقه مذکور، از اطراف صلبیه ناشی شده است و بر طبقات و رطوبات که ماتحت اوست وقایه [یعنی پسر گشته بهر محافظت. و از آن است که او سبحانه تعالی او را چارتو آفریده است همچون طبقات شاخ؛ بهر آن که اگر یک تو را آفت رسد، به سلامت توهای دیگر، اجزای چشم که تحت اوست محفوظ ماند. و می‌تواند که تسمیه وی به قرنیه بدین تشبیه باشد؛ یعنی چنانچه [یک] شاخ طبقات و توها دارد و این طبقه نیز ذی طبقات است. و اجزاء قرنیه که محاذی حدقه است، سخت‌ترین اجزاء وی است بهر اتمام محافظت؛ زیرا که از این جایگاه [است که] قرنیه با ملتحمه پیوسته است و بالای خود چیزی دیگر ندارد و در رسیدن آفات خارجی پناه وی باشد. و مثال این طبقه با رطوبات جلیدیه، همچون مثال آبگینه قندیل [یعنی شیشه روی چراغ] است نسبت به روشنایی سراج؛ یعنی با وجود آن که آفات خارجی را بازمی‌دارد؛ اما در بروز نور هیچ منع نمی‌کند از شفافیت خود. و بعضی این طبقه را نیز علیحده نمی‌شمرند [بلکه] چون عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه [این] را [هم] از

اجزاء صلبیه محسوب می‌دارند و همگـی طبقـات چشـم [را] دو عدد به تعداد می‌آرند.

امراضی که مختص به این طبقه است، بر نـه قسـم اسـت: خشونت، نتو، شقاق، قرحه، بیاض، سرطان، بثره، کون و مده. و شقاق بر دو قسم است و این هر هشـت قسـم را بـه قسـم علیحده بیان کنم:

قسم اول: در خشونت و درشتی که به قرنیه عـارض شـود و این را سـه سـبب اسـت: یکـی آن کـه یبوسـت و خشـکی عارض گردد در این، و بدان سبب رطوبتی که خلـل عضـو را مملو و پر می‌دارد و سطح وی را صاف، منعدم شود، پـس در سطح اختلاف افتد به واسطه مرتفع و مـنخفض شـدن اجـزاء وی. و مضرتش ظاهر است که بهر رفتن صفا [و] صقالت، در قبول اضواء و اشباح فتور راه می‌یابد. دوم، آن کـه خلـط تیـز یا شور برین طبقه ریزد و به سبب حراقت و ملوحـت، سـطح طبقه را بخراشد؛ چنان‌چه در جرب روی جلد را می‌خراشـد. سوم، آن که مزاج این طبقه متغیر شود به استعمال ادویه حاده اکاله.

علامت خشـونت ایـن طبقـه، آن اسـت کـه آدمـی هنگـام پوشیدن و گشادن چشم، پندارد که پلک بالای وی بـر چیـزی درشت می‌گذرد و به سبب ایذائی کـه حرکـت پلـک واجـب

کند، اشک بـرون همـی آیـد. و خشـکی و جفـاف کـه سـبب واصله خشونت است، به دیگران نیز نماید. و از هر سبب کـه باشد تقدم تدابیر موجده شاهد وی است.

علاج: از هر سبب کـه باشـد، بهـر تبـدیل مـزاج مرطبـات استعمال کنند تا که خشونت زایل شود و لـذع تسـکین یابـد، پـس اگـر خلـط مـالح یـا حریـف سـبب بـوده باشـد بنفشـه بجوشانند و در طبـیخ آن فلـوس خیارشـنبر و تـرنجبین حـل کرده بدهند تا ماده مستفرغ شود و وسـخ الاسـرب در چشـم کشند کـه در امـلاء [و] پـر کـردن حرفهـای قرنیـه خاصـیتی عجیب دارد؛ خاصه اگر روغن بنفشه ممزوج باشد. ایضـا بهـر املاء قروح قرنیه، لعاب بهدانه همراه کتیرا با روغن بنفشه در چشم کشیدن سودمند است. و خـون کبـوتر بچـه چکانیـدن، مفید.

قسـم دوم: در نتوالقرنیـه: و نتـو، بلنـد آمـدن اسـت. بایـد دانست گاه باشد که قرنیه از ملتحمه بلندتر شود به نوعی کـه علو آن ظاهر نماید؛ چنانچه ملتحمه بر قرنیه علـو مـی‌پـذیرد در وردینج. و فرق در نتو و بثور این طبقه، در بثور گفته آید.

سبب این مرض آن است که خلط ریحی در زیر این طبقـه در آید و به واسطه انضغاط و انزعاج در طبقه نتو پدید آید.

علاج نخستین تنقیه بدن کنند از خلط غلیظ لزج و پـس از

تنقیه بدن، بهر تنقیه نفس عضو، اشیاء محلله، چون ذرور اصفر و شیاف احمر در چشم کشند و به آبهای گرم روی بشویند و بر بخار وی سر [را] نگون دارند.

قسم سوم: در شقاق که در قرنیه افتد، به نوعی که هر چهار تو شکافته گردد و از تحت وی عنبیه، سر برون آرد. و این علت، مسمی است به «مورسرج» و بیان آن، به فصل علیحده خواهد آمد.

قسم چهارم: در شقاق که در قرنیه افتد به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که قشر ظاهری بشکافد و بس و باقی توهای وی برون آیند و عنبیه به حال خو باشد. و علامتش ظاهر است و تدبیرش همان که در «مورسرج» گفته آید.

قسم پنجم و ششم: و آن، وقوع قرحه و بیاض است در این طبقه [که] به فصل مستقله گفته آید.

قسم هفتم در سرطان قرنیه یعنی ورم صلب که به سبب سودای صفراوی در این طبقه افتد. و علامت این، آن است که وجع به شدت بود و در رگ‌های چشم تمدد پدید آید و رنگ ورم، سرخ مایل به سیاهی و کمودت نماید و نخس شدید که تا صدغین منتهی شود پیدا باشد خاصه هنگام حرکت شدید متعصبه. و ایضا، درد سر، رنجه دارد و آرزوی طعام نشود. اگرچه این مرض علاج‌پذیر نیست اما از تدبیری

که مسکن الم و موقف مرض بود دست باز ندارند تا آفات عظیم پیدا نشود. و تدبیر، آن است که فصد کنند و به قدر قوت خون برآرند و طبع را به ماءالجبن و سکنجبین افتیمونی نرم دارند. و هرگاه ماده شورش کند و درد غلبه نماید، شیاف ابیض با سپیدی بیضه آمیخته در چشم ریزند. و برگ خطمی و برگ خبازی و عنب الثعلب [را] کوفته با روغن بنفشه ممزوج ساخته ضماد کنند. و هیچ گاه ادویه حاده به کار نبرند؛ کما قال «الشارح» فی هذالمبحث: «و ایاک و استعمال الادویهٔ الحارهٔ فانها تنتثر وجعا لایطاق».

قسم هشتم: در بثور: بدان که گاه باشد که در قشور اربعه این طبقه، ماده بثره گرد آید، پس سطح ظاهری [را] متبثر نماید و احوال این بثور به حسب ردائت و کمیت ماده و موضع حصول آن، مختلف می‌باشد از روزی لون و وجع و قوام و سایر اعراض، مثلا اگر ماده اندک بود و شیرین، وجع کمتر می‌باشد و اگر ماده بیشتر و رقیق و حاد بود، وجع به شدت می‌باشد و خطر بیشتر. اما اختلاف در موضع حصول، چنان است که بثره که در زیر قشر ظاهری باشد، صافی و سیاه می‌نماید بخلاف بثرات که در قشر ثانی و ثالث پدید آیند که واسطه منع ادراک عنبیه آن چه تحت قشر ثالث است، سپید می‌نماید و آن چه تحت قشر ثانی است، در

بیاض و سواد متوسط می‌باشد و قال «صاحب التذکره»: «بثـره التی تکون فی القشر الاولی، تکون تکون سـوداء بسـبب بعـد النور الخارج منها و التی فی الثالثة، یکون بیضاء لقـرب النـور الخارج منها و التی فی الثانیـة، یکـون متوسـطا لتوسـط النـور عندها».

باید دانست بثره که در ظـاهر قرنیـه بـود و محـاذی ثقبـه نبود، اسلم‌تر است؛ بهر آن که اگر به واسطه کثرت یـا حـدت ماده منجر به خرق شود از آن که قشر ظاهر قرنیـه نسـبت بـه قشور دیگر وی سخت‌تر است، قبول خرق نمی‌کنـد مگـر در جزو یسیر و بعد از تغییر شدن، اگر محاذی ثقبه نبوده باشـد، اثر وی مانع بصارت نمی شود؛ بخلاف آنکه در قشـور دیگـر بود [که] اجزاء آنها قبول خرق بیشتر می‌کند؛ بواسـطه آن کـه جرم اینها بدان سختی نیست. و بثره که محاذی ثقبه باشـد در هر قشری که بود ردی است زیرا که چون اندمال پـذیرد، اثـر وی منع بصـارت مـی‌کنـد. و ایضـا بثـرات کـه در غیـر قشـر ظاهری افتد چون به انخراق انجامد واجب می‌کند نتوعنبیه.

علاج: تدبیر این مرض از باب اورام و قـروح بـه حسـبب حال جویند از تقلیل و جذب ماده به اسفل، فصـدا و اسـهالا. و در ابتدا روادعات به کار برند و در انتها شیاف ابیض که در وی کندر باشد در چشم کشند. و در انحطاط شیاف احمـرلین

استعمال کنند.

فایده: فرق در نتو قرنیه و در بثرات وی آن است کـه نتـو سخت و مستحکم می‌باشد و در زیر میل فرو نمـی‌نشـیند بـه خلاف بثره که در زیر میل فرو می‌نشیند و از دمعـه و ضـربان خالی نمی‌باشد.

قسم نهم: آن که ریم در زیر قرنیه حاصل شـود. و ایـن را «کمون المده تحـت القرنیـه» [یعنـی اختفـای چـرک در زیـر قرنیه] گویند و علت مذکور را سه سبب است: یکـی، آن کـه در این طبقه قرحه افتد و منفجر نشود تا ریم برون آید، پـس آن ریم همانجا ماند. دوم آن که رمد شدید واقع شود و فضله وی تحلیـل ناپذیرفتـه مسـتحلیل گـردد بـه ریـم و در اینجـا بایستد سوم، آنکه صداع شـدید حـادث گـردد، پـس طبیعـت [هم] فضله [را] به ایـن جانـب فرسـتد و آن در ایـن جایگـاه ساکن شود و ریم گردد و شکل این ریم مشابه به شکل ظفره می‌نماید. و حال وی مختلـف اسـت: یعنـی چنـان باشـد کـه موضـعی قلیـل از قرنیـه درگیـرد. و بعضـی چنـان باشـد کـه موضعی کثیر از قرنیـه درگیـرد. و بـه حـدی باشـد کـه همـه سیاهی چشم را مشتمل شود. و هی اردء [یعنی بدتر است].

علاج: هر چه نضج و تحلیل به اعتدال کند بـه کـار برنـد؛ مثلا ذرور اصفر در شیر دختـر یـا در آب حلبـه یـا در لعـاب

تخم کتان مخلوط ساخته [و] در چشم کشند و به آب حلبه و اکلیل ساعتا بعد ساعهٔ نیم گرم تکمید چشم کنند و در نشـف و تحلیل مده، مرقشیشای فضه و اقلیمیای فضه باریک ساخته در چشم پر کردن نظیر ندارد. [و] بدان که هرگاه از این تدبیر ریم تحلیل نیابد، به درستکاری متوجه گردند.

فصل [دهم]: در اعلال طبقه ملتحمه

این، حجابی است غضروفی، صلب، مشف، غلیظ الجرم [و] مختلط به عضلات که مقله لا متحرک می‌دارند. و طبقه مذکوره به گوشت سپید چرب ممتلی است و از شاخه‌های غشای صلب که بالای قحف و زیر پوست سر واقع است ناشی شده است. و اندر پیش چشم سطبر گشته اجزاء چشم را پوشیده، مگر قرنیه را که گرداگرد وی استوار شده است و التحام پذیرفته [و] لهذا ملتحمه گویند.

فایده: آنچه از منشایت این طبقه از غشاء صلب فوق القحف گفته شد، بر طبق قول «بقراط» است و «رازی» گفته که لهذا چون ورم ملتحمه به شدت باشد متجاوز می‌گردد گرداگرد چشم حتی که به رخساره می‌رسد اما «ارجیجانس» و «روفس» برآنند که از غشاء صلب که داخل قحف است ناشی شده است به استدلال آن که رمد شدید متادی می‌گردد به تغیر ذهن، «و هذا لیس بشیء لان الم الغشاء الخارجی ایضا یغیر الذهن و سایر الحواس لمجاورته المدماغ؛ کما یشاهد فی الصداع الحادث عن الضربهٔ». بعضی این را از طبقات نمی‌شمرند، مع شبکیه و عنکبوتیه. و طبقات نزد اینها چهار است.

بیماری‌ها که در این طبقه افتد چهارده است؛ بعضی

مختص و اکثر، غیر مختص. نه قسم خود در همین فصل بیان کرده می‌آید، چون رمد و طرفه و ظفره و سبل و انتفاخ و جسا و حکه و ودقه و توثه و مابقی خویش به فصل علیحده ذکر خواهد یافت. و در این مبحث به جهت سهولت حصول مطالب، تبعیت مصنف [یعنی شارح اسباب] پسند نیفتاد با آنکه سر مویی از مقصود فرو گذاشت نیافته.

قسم نخستین: در رمد

آن، عبارت است از تورم ملتحمه و رمد حقیقی همین است؛ زیرا که گاه باشد که لفظ رمد از روی مجاز اطلاق کنند بر سرخی بلا ورم که عارض شود چشم را به سبب غبار و دخان و گرمی آفتاب و مانند آن و باید دانست که «شیخ» رحمه‌ا... و تابعین او بر آنند که ورم ملتحمه گرم بود یا سرد، آن را رمد گویند؛ بخلاف قدما که این لفظ را به ورم گرم این طبقه مخصوص داشته‌اند و بر ورم سرد این طبقه لفظ مکدر اطلاق می‌کردند. و این مصطلح اطبا است اما به اعتبار لغت، هر دردی که به چشم رسد اطلاق رمد بر آن کرده‌اند و این مرض، به اسم لازم مسمی است؛ کما یقال رمد الرجل؛ غذا هاجت عینه.

رمد را به حسب سبب که از خون باشد یا صفرا یا از بلغم یا از سودا یا از ریح ـ به پنج نوع بیان کنم:

نوع اول: در رمد دموی: و علامتش آن است که چشم متورم و سرخ و منتفخ و متمدد بود و چرک بسیار آید و رگ‌ها ممتلی باشند و در صدغین ضربان پیدا بود و سایر علامات خون بر آن گواهی دهد.

علاج: نخستین فصد بکنند از هر جانبی که رمد بود و اگر از فصد مانعی بود بر «نقره» حجامت نمایند. و پس از اخراج خون، به طبیخ هلیله و آلو و شاهتره و تمرهندی طبع را ملایم سازند.

بعد از تنقیه، شیاف ابیض در سپیدی بیضه یا در لعاب حلبه یا در شیر دختر حل کرده [و] در چشم کشند اما شیاف را با آب به کار نبرند؛ بهر آن که همچنان که استعمال شیاف مذکور و سایر مغریات قبل از تنقیه بدن و سر منهی است؛ زیرا که گاه باشد که مودی شود از شدت امتداد به نتو و انشقاق و تاکل؛ کما قال «صاحب الذخیره»: «طبیبی که در رمد قبل از استفراغ ادویه موضعیه استعمال نماید، خیانتی عظیم کرده باشد». همچنان در ابتداء رمد آب به چشم رسانیدن نیز ممنوع است؛ زیرا که ماده را خام می‌دارد و حجب چشم را کثیف می‌سازد و مضر عصب است و دیگر، ضرر بسیار دارد. و ایضا بعد از تنقیه، برای تقویت چشم، و ردع مواد، صندل و حضض و اقیاقیا و مامیثا به آب گشنیز تر

ضماد کنند و از اغذیه هرچه ترش و شیرین بود اختیار نمایند چون انار و انبر باریس و تمرهندی با شکر آمیخته و مانند آن؛ زیرا که این غذا قامع و مطفی خون است؛ اما ترشی فقط نباید داد بهر آن که طبقه ملتحمه عصبانی [یعنی پر عصب] است و [برای] عصب هیچ چیز مضرتر از ترشی نیست.

نوع دوم: در رمد صفراوی: و علامت وی آن است که ورم و انتفاخ و تمدد و حمرت و رمص و سیلان اشک نسبت به دموی کمتر باشد؛ اما وجع و التهاب و نخس بیشتر می‌بود و باید دانست که اشک در حالت صحت گرم می‌باشد زیرا که منهضم است و در رمد، سرد بود بهر آن که غیر منهضم است.

علاج: طبع را به طبیخ هلیله که در دموی ذکر یافت ملایم کنند و عصارات بارده چون شیره کاسنی و بقله و برگ عنب‌الثعلب و گشنیز تر بر چشم ضماد نمایند. و لعاب بهدانه و اسبغول و شیر دختر و سپیده بیضه در چشم چکانیدن و عند اشتداد وجع، شیاف کافوری افیون در چشم کشند.

فایده: هر مرضی که با درد صعف بود، نخستین به تسکین درد توجه کنند، زیرا که وجع موجب ضعف قوت عضو و باعث اشتغال طبیعت و جذب مواد است و این همه صورت‌ها سبب ازدیاد مرض [است] اما مداومت کردن بر

استعمال مخدرات بهر تسکین وجع رخصت نیست زیرا که ادمان تخدیر، به آفات کثیر می‌انجامد کما قال «جالینوس»: فی «حیلهٔ البرء»: «اعرف قوما لما الح علیهم الاطباء بالمخدرات، لم یرجع ابصارهم بعدها الی الحالهٔ الطبیعهٔ؛ لکنهم منذ ذلک الوقت مدت بهم ظلمهٔ فی ابصارهم؛ فلما طال بهم الزمان، نزل فی العین بعضهم الماء و اصاب بعضهم خمولهٔ البصر و بعضهم سبل العین».

نوع سوم: در رمد بلغمی: و علامتش آن است که انتفاخ و ثقل به شدت باشد و چرک و اشک بسیار آید و در حالت خواب، هر دو پلک به هم ملتزق و پیوسته باشد و سرخی کمتر باشد.

علاج: بعد از نضج، بهر تنقیه دماغ حبوب و ایارجات دهند. و بهر ردع و تحلیل، صبر و حضض و مر و اقیاقیا و زعفران با گلاب آمیخته بر پیشانی و بر پشت پلک ضماد کنند. قال «جالینوس»: «الصبر نافع من اورام العین؛ لانه یمنع ما ینجلب و یحلل ماحصل». و بهر نضج و تحلیل، لعاب حلبه مغسول و لعاب تخم کتان در چشم ریزند. و بعد از آن، چون روز دوم یا سوم بگذرد، به حسب انتهاء مرض، ذرور ابیض در چشم پراکنند و امر به توقف استعمال ذرور برای آن است که این ذرور قوی التحلیل است و استعمال محللات

خاصه اگر قوی باشند جایز نیست؛ خاصه در اورام؛ مگر بعد [از] انتها.

نوع چهارم: در رمد سوداوی: و کحالان، این نوع را رمد یابس گویند. و علامت وی، آن است که چشم خشک و گران و کمد اللون بود و خلش کند. و زمان مرض اطالت کشد. و پلک سرخ گردد. و باشد که به طریق ندرت در ملتحمه نیز حمرت پدید آید. و رمد مذکور، در اکثر با صداع یار [یعنی همراه] می‌باشد؛ خاصه اگر مزاج علیل سوداوی بود و دماغش خشک باشد.

علاج: بهر ترطیب دماغ، اغذیه مرطبه جید الکیموس که در مالیخولیا ذکر یافته تناول کنند و ماءالشعیر بنوشند و طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ خطمی و کدو و کشک جو بر مقدم سر ریزند. و هم بر این طبیخ انکباب نمایند و استحمام لازم دارند. و روغن بنفشه و شیر تازه در بینی کشند. و لعاب بهدانه و مانند آن در چشم چکانند. و بابونه و بنفشه و تخم کتان با روغن نیلوفر یار [یعنی مخلوط] کرده [و] بر چشم ضماد سازند. و «شیاف دینارجون» تکحل فرمایند. و پیش از ترطیب خلط، اجتناب از استفراغات و محللات لازم دانند که تنقیه قبل از ترطیب مزید خشکی و غلظت ماده است.

نوع پنجم: در رمد ریحی: و علامتش آن است که چشم

متمدد بود و گرانی و اشک چیزی نباشد. و گاه باشد که به سبب وجع سرخی پدید آید.

علاج: طبیخ بابونه اکلیل و مرزنجوش بر چشم ریزند و سبوس و جاورس تکمید سازند. و استحمامات محلله به کار برند.

[تبصره]: باید دانست گاه باشد که ملتحمه از اسباب بادیه چون ملاقات دخان و گرمی آفتاب و نگریستن به سوی چیزهای سخت روشن و مانند آن، حرارت کسب کند و مرمود نماید و این علت، نوعی است از رمد مجازی و تکدر نیز گویند. و از شیوه این است که در اکثر امر بی‌آنکه دست به علاج کنند خود به خود در سه چهار روز زایل می‌گردد چون سبب منقطع شده باشد لهذا گفته‌اند که در علاج وی سرعت نورزند تا که خود زایل شود[و] مشغول به دوا نگردند که تدبیر وی قطع سبب است و بس. و چون قطع سبب کفایت نکند روی به علاج آرند.

علامت این مرض وجود یا تقدم سبب است و سرخی اندک و حرقت قلیل در چشم ظاهر بودن و اشک آمدن.

علاج: اگر در سه چهار روز زایل نشود و حال آن که سبب منقطع شده باشد، باید که فصد کنند و بهر اسهال، هلیله و آلو بجوشانند و طبیخ وی بستانند و خیارشنبر و

ترنجبین در آن حل کرده بنوشند و شیاف ابیض در چشم اندازند.

فایده: رمد که به واسطه ادامت نظر کردن بر ثلج یعنی برف واقع شود، بمعه [یعنی همراه] اسباب و علاج، در فصل غمور خواهم گفت.

بدان که رمدی که در وی خوف التصاق اجفان باشد، پس از تنقیه و تبدیل، شیاف ابیض و ایاره و ذرور ابیض که انزروت وی در شیر دختران تربیت رده باشند در چشم استعمال نمایند. و بعد [از] هضم دوا در چشم و پاک شدن آن از وی، باید که میل در روغن گل آلوده در چشم کشند و بر چشم رفاده مورب [یعنی به صورت کج] بنندند تا از التصاق محفوظ ماند. و [لیس فی انواع الرمد شیء، یستعمل فیه الدهن الا هذه النوع» [یعنی تنها در این رمد است که روغن به کار می‌رود]. و در التصاق نیز گفته خواهد شد که چون چشم به غایت سرخ شود و پلک مشتقق و منسلخ نماید، ایمن نتوان بود که پلک ملتصق شود و چون چنین باشد به زودی تدارک کنند.

قسم دوم: در طرفه

آن، نقطه باشد سرخ یا سیاه یا کبود که در ملتحمه پدید آید. و این را چهار سبب است: یکی، آن که لطمه یا ضربه بر

چشم رسد و بدان سبب بعضی رگ‌های باریک بشکافند و خون از آن‌ها برآمده و در زیر ملتحمه بایستد. و گاه باشد که با وی جوهر ملتحمه نیز بشکافد. دوم، آن که رگ‌ها از غایت امتلا و تمدید شکافته شوند. سوم، آن که خون، جوش زند و به سبب حدت و زیادت حجم خود به جانب چشم میل نماید و در اجزاء ملتحمه درآید. چهارم آن که صیحه قویه و حرکت عنیفه و تهوع شدید و حصر نفس اتفاق افتد و به سبب امتلاء دماغ و غلیان خون، طرفه پدید آید. و هرچه سببش ضعیف بود در اندک زمان خود به خود زایل شود بی‌آنکه در پی علاج شوند و آنچه قوی السبب بود محتاج به علاج است.

علاج: بهر اماله و تنقیه رگ قیفال زنند و به طبیخ هلیله طبع را نرم کنند و اگر سقمونیا بر این طبیخ سردار و سازند می‌شاید؛ اما ایارجات هرگز به کار نبرند و حقنه به غایت مفید است. و بهر تسکین وجع و نضج ماده، شیر و لعاب‌های مناسبه هر یک نیم‌گرم در چشم چکانند. و پنبه در پیده و در زرده [تخم] مرغ آلوده بر چشم نهند و بربندند و بفرمایند تا مستلقی [یعنی بر پشت] بخسبد و به همین تدبیر ملازم باشند تا که وجع ساکن شود. پس تا که در ابتدا است، خون بازوی کبوتر که گرم بود در چشم اندازند. و اگر بهر ردع، گل

ارمنی وطین احمر و طین قیمولیا در آب گـرم حـل کـرده در خون مذکور آمیزند بهتر باشد. امـا چـون مـرض در انحطـاط افتد، بهر تحلیل، کندر و مر و اشق و زعفران در خون مزبـور آمیزند؛ بلکه اگر غالب تحلیل مطلـوب بـود، زرنـیخ احمـر و اصفر در خون بازوی کبوتر مخلوط ساخته، در چشم ریزند و مویز دانه بیرون کـرده و بـرگ عنـب الثعلـب و پنیـر تـازه و قدری نمک طبرزد به هم کوفته بـر چشـم ضـماد کننـد و بـه طبیخ صعتر و زوفای یابس تکمید نمایند.

در معالجـــه آن کـــه محتـــاج معالجـــه باشـــد، نهـــادن رو اندارند،که باشد که آن خون منفجر شود و هرگـز بـه تحلیـل نرود و قبح منظر باقی ماند. و گاه باشد که اجـزاء مجـاور آن متعفن شود و قرحـه گـردد و متعـدی شـود در سـایر اجـزاء چشم.

قسم سوم: در ظفره

به ضم و سکون «فاء» نیز آمده و مشهور همین اسـت نـزد اطباء: زیرا که به ظفره [یعنی ناخن] مشابه کرده‌اند در بیـاض [و] صلابت. و از آن است که به فارسی ناخنـه مـی‌گوینـد. و آن، زیادتی است عصبانی که بر ملتحمه پدید آید. و در اکثـر، از «موق اکبر» که جانب بینی است ابتدا می‌کند. و باشد که از «موق اصغر» یـا از هـر دو جانـب مبتـدی گـردد. احـوال وی

مختلف است: گاهی اندکی فزونی پذیرفته متوقف می‌گردد. و گاهی پیوسته بر ملتحمه همی افزاید حتی که بر قرنیه متجاوز می‌گردد و باصره را در می‌پوشد.

بدان که ظفره بر چهار نوع است:

نوع اول: آن که رقیق بود همچون غشا و از جانب یمین یا از یسار یا از فوق یا از تحت ملتحمه ناشی شود. و بدون آن که بدایت او مخصوص به موق بود. و از آن که این نوع به جانبی معین خصوصیتی ندارد [و] لهذا مشابه به سبل است، فرق بیان کردن بینهما لازم آمد. و آن، آن است که سبل از جمیع اطراف چشم ناشی می شود و علی سبیل الاستداره بر حوالی قرنیه مشتمل می‌گردد، بخلاف ظفره که بیش از یک جانب متعدی نمی‌گردد و هم به استداره نمی‌انجامد. و ایضا جرم ظفره از آنجا که ناشی می شود آکنده [یعنی ضخیم] می‌باشد، مانند بیخ. و طرف ثانی وی، متسع و منبسط می‌بود مانند فروع، بخلاف سبل که در اصل و فرع وی این چنین امتیاز نباشد.

علاج: فصد قیفال کنند و بهر اسهال ایارج دهند.

بعد از تنقیه، بهر تحلیل وی «شیاف ویزج» و «دنیارجون» و «باسلیقون اکبر» در چشم کشند. و تکحل بدین اشیا بعد [از] استحمام و تلیین ظفره باید کرد تا به سبب نرمی، از اثر

دوا کماینبغی منفعل گردد.

نوع دوم از ظفره: آن است که از لحمه ماق اکبر که معروف است به وتد مبتدی شود، به کناره قرنیه که حد سواد است رسیده، غلیظ گردد و بایستد. این نوع در اکثر همین‌جا واقف می‌باشد و بر سواد متجاوز نمی‌گردد، لهذا گفته‌اند تا که خوف تعدی وی بر حدقه متیقن نشود، دست به علاج نکنند. و بر ادنی اذیتی که دارد صابر باشند؛ بهر آن که استعمال ادویه قوی التحلیل، قوت باصره را ضعیف می‌سازد و [چنین] دوا چه قدر محلل باید که این قدر جرم غلیظ را بگدازد و حال آنکه وجود وی مانع ابصار نیست؛ لیکن [وقتی که] دانند که بر حدقه متعدی می شود، الحال [آن چه] که در نوع اول گفته شد به کار بردن به رخصت است؛ تا به سبب تجاوز بر حدقه، منع بصر ننماید.

نوع سوم: آن است که حدقه را در پوشد و باصره را متضرر سازد.

علاج وی، کشط است یعنی [آن را] تراشیده [و] بر داشتن. و سلخ، به معنی کشط است. و طریق کشط و سلخ، آن است که ظفر را به صنارات از ملتحمه جدا کنند، پس در تحت وی مهت با اصل ریشه در آرند و مستاصل سازند تا همگی برخواسته آیند و جزوی از وی باقی نماند ملتصق به

ملتحمه، پس آن را بریده بردارند. و هنگام قطع، احتیاط ورزند تا لحمه موق یعنی گوشه چشم بریده نشود؛ زیرا که اگر لحمه منقطع گردد، دمعه ورمی حادث شود و باشد که رطوبت بیضیه سایل گردد [و] چشم کدر شود. پس برکحال واجب است که ظفره را از لحمه بشناسد تا از قطع وی باز تواند ماند. و فرق آن است که: ظفره، سپید و عصبانی و صلب می‌باشد. و لحمه، سرخ و ملایم بود. و باشد که ظفره نیز سرخ بود، اما سرخی وی به سرخی لحمه نمی‌ماند. و حکم به استیصال ـ یعنی مبالغه در آن که جزوی از ظفره باقی نماند ـ بهر آن است که اگر قدری باقی ماند، خوف است که باز عود کند.

باید دانست که این نوع ظفره بر دو وجه است: یکی، آن که با ملتحمه پیوسته نباشد، بلکه ممتاز و جدا بود. دوم، آن که ملتزق و چسبان باشد، حاصل آن که: آن چه ممتاز بود، به سهولت و آسانی برداشته می‌گردد از صنارات بلاتکلیف. اما آنچه ملتزق باشد، تدبیر جدا کردنش آن است که نخستین: موضعی از جوانب ظفره قطع کنند تا در آوردن آلت را که ظفره را از ملتحمه جدا نماید، مدخل شود پس مهت در آرند و به آلتی که سخت تیز نباشد ببرند. و این همه قوانین و رفق برداشتن و جدا کردن ظفره، بر کحال واثق پوشیده نیست.

فایده: بعد از کشط، نمک و زیره بخانید و آب وی در چشم چکانند تا داغ شود، پس زذره بیضه مرغ به روغن گل آمیخته بر پشت چشم نهند تا سوزش بنشاند. و بفرمایند تا هر وقت حدقه را بجنبانند تا پلک بر ملتحمه ملتصق نگردد و یک روز بگشایند و از آب زیره و نمک خائیده اندر چکانند و از پس سه روز «باسلیقون» و «روشنائی» و غیر آن می‌کشند تا بیخ ناخنه را پاک کند. و بسیار باشد که ناخنه را از ملتحمه [به شکل] تمام کشط نتوان کرد و در این صورت، صواب آن است که هر چه کشط توان کرد کشط کنند و ببرند و باقی را که بماند،به باسلیقون و غیر آن تدارک نمایند. و هرچه به چشم اندر کنند از پس گرمابه باید کشید اما چون خواهند که کشط کنند نخستین تن و دماغ را پاک کنند به استفراغ تا بی‌مضرت باشد.

نوع چهارم ظفره، آن نادر الوقوع، ذی ظهاره [یعنی دارای قسمت ظاهری] و بطانه [یعنی دارای قسمت مخفی] که ظهاره وی از طرف طبقه ملتحمه می‌روید به نوعی که مستمسک می‌باشد ملتحمه را. و طبانه وی در حجاب که محیط چشم است یعنی طبقه صلبیه مربوط می‌باشد زیرا که اطراف طبقه صلبیه از درون منقلب گشته [و] سر برون زده است و در این موضع که مبدا این ظفره آن است، ظاهر شده

[و] لهذا گفته‌اند که: در این نوع، متعرض بـه حدیـد نشـوند، زیرا که صلبیه منقطع خواهد شد و قطع صلبیه پیـدا مـی‌کنـد کزاز. «ولا یخفی ان الکزاز من الامراض الحـادهٔ التـی ینقضـی فی الرابع بالبرء او بالهلاک».

قسم چهارم: در سبل

این علتی است که رگ‌های چشم سرخ و ممتلـی گـردد از خون غلیظ و بخارات کثیفه و اندر چشم خارش پدیـد آیـد و این مرض به اعتبار محل وقوع بر دو گونه است:

یکی، آن که ماده در رگ‌های بـاطن ملتحمـه پدیـد آیـد و بدان سبب رگهای مذکور منتفخ و ممتلی و سرخ گردند و بـر ظاهر قرنیه غشایی هم چون ابر سرخ فـام پدیـد آیـد و از آن که رگ‌های مذکور از داخل قحف روئیده است در ایـن نـوع در دماغ حرقت و ضربان پیدا می‌آید و عطاس رنجه مـی‌دارد و قعر چشم درد می‌کند.

دوم، آن کـه او در رگ‌هـای ظـاهر ملتحمـه کـه از خـارج قحف ناشی شده است حاصل شود و بدان سبب رگهای سرخ و ممتلی و برخواسته نماید. و باشد که بر ظـاهر طبقـه قرنیـه غشایی چون دود پدید آید. و در این نـوع از آنکـه رگ‌هـای مخزن ماده از خارج قحف روئیده است هر دو رخسـار سـرخ می شود و اندر هر دو ابـرو حـرارت و درد لازم مـی‌باشـد و

صدغین ضربان می‌کنند به شدت و هرگاه پلک [را] فرو سوی خویش کند [یعنی ببندند] چنان نماید که رگ‌های سبل از روی ملتحمه برمی‌خیزد.

در هر دو گونه، خداوند علت به سوی آفتاب و چراغ نتوان دید.

باید دانست: از آن که سبل به حسب اختلاف سبب و اختلافات علامات بر سه وجه است، در قسمت ثانوی [بحث] به سه نوع بیان کرده می‌آید:

نوع اول: در سبل رطب: و نشان وی آن است که اشک همی پالاید و پلک، به غایت مرطوب باشد و از آن که ماده این نوع بیشتر در رگ‌های باطنه می‌بود چنانچه در قسمت نخستین گفته آمدیم ضربان قعر عیون و تواتر عطسه از لوازم این است.

در این نوع، علاج به لقط [یعنی چیدن آن با ابزار جراحی] نتوان کرد بهر آنکه رگ‌های مذکور که در باطن ملتحمه‌اند تعلق آنها به صناره غیرممکن است.

نوع دوم: در سبل یابس: و علامت وی آن است که به جز غشای سبل چیزی دیگر از سیلان دموع و ترطیب اجفان ظاهر نباشد و وجه یبوست در این نوع غلظت ماده است نه ذهاب رطوبت.

علاج: بهر تنقیه دماغ که منبع این علت است رگ قیفال زنند و به ایارج و مانند آن طبع را ملایم کنند و پس از تنقیه، بهر تلطیف ماده، استحمام بر شکم تهی لازم دارند. و اکحال حار جلاء [دهنده] چون باسلیقون و مانند آن در چشم کشند به شرطی که مانعی نباشد. و در استعمال کحل، رقت و غلظت ملاحظه باید داشت، مثلا اگر سبل رقیق بود شیاف دینارگون، آن [رقت] را بردارد و قوی‌تر از وی به کار نبرند و قس علی هذا. و چون سبل یابس بود، قبل از اکتحال و بعد از وی نی به حمام روند و دیگر تدابیر که بهر تلیین ظفره گفته شد به کار برند تا غلظت ماده به رخوت مبدل شود و قبول اثر دوا به سرعت نماید. و آنجا که با سبل رمد گرم پدید آید، هیچ داروی سرد استعمال ننمایند بر چشم و بر استفراغ و جذب ماده قناعت ورزند. و زرده بیضه مرغ بر پشت چشم نهند. و ذرور اغبر بکشند و اگرچه رمد به غایت شدیدالحرارت بود شیاف ابیض و ملکایا زنهار نشاید کشید و اقتصار بر شادنه عدسی مغسوس باید کرد و تا که رمد زایل نشود، ادویه حاد نیز دور باید داشت و چیزی که به سبل و رمد حار هر دو مفید بود باشد به کار باید بست، چون شیاف سماق.

فایده: طعام‌های بخارانگیز چون باقلا و سیر و پیاز و

عدس و گندنا و غذاهای سرد و غلیظ چون ماهی و گوشت گاو در سایر اقسام سبل ممنوع است. و شیر و هرچه از وی سازند و شیرینی، زیان‌کار است و گرد و دود و بسیار گفتن و بانگ زدن و به فروغ آتش نگریستن، ناسودمند. و طریق صواب آن است که بالین خداوند این علت بلند دارند و از بر قفا خفتن و سر [را] نگون کردن منع نمایند.

نوع سوم: در سبل که مستحکم و غلیظ باشد و دیرینه گردد و حدقه درگیرد و باصره را از فعل طبیعی وی مانع آید. و این نیز از دو حال بیرون نیست: یکی، آن‌که به غایت غلیظ و مستحکم باشد و منع بصارت بیشتر کند و انتفاخ در رگ‌های چشم به شدت تمام باشد. دوم، آن که بدین درجه نرسیده باشد اما حدقه چشم مسبل نماید؛ گویا نسج عنکبوت است. و از آن که ماده قلیل است؛ رگ‌ها سرخ و خرد می‌باشند. و هر چون که باشد، نسبت به انواع ماسبق این نیز کثیف‌تر می‌بود.

علاج: آن چه غلظت و استحکام وی بداند که به درجه کمال نرسیده باشد، تدبیرش همان است که ذکر یافته. اما آنچه به مرتبه اشتداد باشد و از تدبیرهای مذکوره منتفع نشود، دستکاری کنند و آن را ببرند. و بریدن سبل را به تازی «لقط» گویند.

طریق لقط، آن است که کحال واثق، رگ‌های مسبل را کشط کند یعنی از سطح چشم بلندتر کشد پس به مقراض قطع کند و حیله برداشتن و جدا کردن رگ‌های مذکور بر دو وجه است: یکی آن که رشته‌های استوار کثیرالمقدار به سوزن باریک زیر این رگ‌ها در آرد، پس هر دو کناره رشته‌ها گرفته به بالا می‌کشد تا همگی رگ‌ها برخواسته شوند. دوم، آن که به صنانیر رگ‌ها را بردارد. و به هر نوع، هرچه مناسب حال باشد بکنند و چون فارغ شود نگاه کند: اگر رگی باقی مانده باشد آن را نیز بردارد تا شعبه‌یی از وی نماند.

پس از لقط، نمک و زیره خائیده آب وی در چشم چکانند و بفرمایند تا هر ساعت چشم را اندر پلک همی گرداند تا پلک ملتصق نشود و [پنبه‌یی] به زرده تخم‌مرغ و روغن گل [آلوده کرده و آن] پنبه پاکیزه آلوده [را] بر پشت چشم نهند و به رفاده و عصابه بربندند. و روز دیگر، گل سرخ خشک در آب بجوشانند و چشم او بگشایند و بدان آب بشویند. و میل را به روغن گل چرب کرده اندر چشم بگردانند یا اگر بدانند که پلک بر ملتحمه پیوسته است، بشکافند و دیگر باره آب زیره و نمک خائیده اندر چکانند. و باید که تا سه روز آب زیره و نمک ممضوغ همی چکانند؛ خواه پلک بر ملتحمه پیوسته باشد یا نه. و بعد از سه روز با سلیقون و مانند آن

استعمال کنند تا بیخ سبل پاک شود. و اگر رمدی یا آماسی پدید آید، به علاج آن مشغول شوند، پس به سر علاج سبل بازآیند.

فایده: صنانیر، جمع صناره است. و صناره، آلتی آهنی است بر شکل مغزل که سرش معوج باشد، مانند آلتی که از وی ماهی صید می کنند. و مغزل به ضم میم یا به کسر آن، دوک ریسمان ریسیدن را گویند.

نوعی است از سبل که در اکثر امر عقب رمد گرم لاحق می شود به واسطه آن که در معالجه رمد افراط کنند به استعمال مبردات و بدان سبب خون غلیظ گردد و جلد، کثیف و مسام بسته شوند و ماده از تحلیل باز ماند و بالضرور، حجم وی به [سبب] تخلخل بیفزاید و رگ‌ها منتفخ گردند. و علامتش آن است که ملتحمه، سرخ باشد به غیر تورم و بر سطح وی رگ‌های سرخ ممتلی ظاهر گردند. و اکم [یعنی ورم] دایم باشد و اشک بپالاید.

علاج: فصد کنند و طبع را ملایم سازند. پس اگر حدت بیشتر از غلظ بود، شیاف ابیض به کار برند و الا ناچار است از استعمال چیزی که غلیظ را لطیف کند و ماده را مستفرغ سازند چون احمرلین و روشنایی و ذرور رمادی. و کسی را که باد [او را] رنجه دارد، شیاف اسود که شیاف بیزج گویند،

سودمند است. و رگ پیشانی و رگ گوشه چشم زدن، به غایت مفید.

قسم پنجم: در انتفاخ ملتحمه

انتفاخ، لفظ تازی [که] پارسی او برمیده شدن و آماسیدن است. و «ماتن اسباب و علامات» در این مبحث می‌نویسند که: «الانتفاخ، ورم باردهٔ یعرض للعین مع حکهٔ فی الاکثر». و تحقیق، آن است که: اطلاق ورم بر انتفاخ، بر سبیل مجاز است والا نه [یعنی انتفاخ حقیقتا ورم نیست]؛ [زیرا] در ورم ور انتفاخ فرق معین کرده‌اند و اگرنه چنان بودی، امتیاز انتفاخ ملتحمه از رمد نزد متاخرین وجهی نداشت. و این علت، به حسب نوع سبب بر چهار نوع بیان کرده می شود:

یکی، آن که سببش ریح بوده. علامت وی، آن است که ناگاه پدید آید و هیچ گرانی نکند. و اندر گوشه چشم که جانب بینی است سوزشی مانند آن که از گزیدن پشه یا مگس می شود ظاهر گردد. و خالی از حرقت قلیل و خارش اندک نباشد. و رنگ آن همچون آماس بلغمی باشد. و بیشتری اندر تابستان و به جوانان و مشایخ افتد.

علاج: تا روز دوم و سوم، صواب آن است که دست به علاج نبرند، بهر آن که ماده ریح زود تحلیل پذیرد خود به خود. و اگر این مدت تحلیل نیابد تلطیف تدبیر کنند و به

آب گرم چشم را بشویند و آنجا که تسکین لذع و حکه مطلوب باشد و هنوز ابتدا بود، شیاف ابیض که در وی افیون نباشد و ذرور اصفر استعمال باید نمود. [و] بهر ردع ماده، صبر و شیاف مامیثا و اکلیل الملک و صندل و فوفل و مانند آن بر پشت چشم طلا کنند. و در آخر امر، ذرور اصفر صغیر با [شیاف] احمر لین مرکب ساخته [و] در چشم استعمال نمایند. و صبر و حضض و زعفران در آب عنب الثعلب حل کرده [و] در چشم استعمال نمایند. و صبر و حضض و زعفران در آب عنب الثعلب حل کرده [و] طلا سازند. و اغذیه مجفف تناول نمایند. و منفخات بگذارند [یعنی نخورند]. و هر شب اگر احتیاج افتد اطریفل به کار برند.

دوم، آن که سببش بلغم بود. و علامت وی آن است که گرانی کند و نسبت به ریحی سردتر باشد. و چون بر آن غمر کنند، اثر غمر تا زمانی طویل بدارد و به سرعت راجع نشود.

علاج: بهر تنقیه بلغم، ایارج دهند و به سکنجبین و آب گرم غرغره کنند، یا به میفختج و فلوس خیارشنبر، یا به طبیخ بادیان. و پس از تنقیه، نخستین احمرلین در چشم کشد و بعد از آن، ذرور اصفر و شیاف احمرحاد با هم مرکب ساخته استعمال کنند.

سوم، آن که سببش رطوبت مائی بود و علامت وی آن

است که درد و ضربان و خارش هیچ نباشد و رنگ انتفاخ هم رنگ بدن بود. و چون بر آن غمر کنند، به مجرد مفارقت غامر بر وضع خود بازآید و به اثر غمر منفعل نماند.

علاج: بهر استفراغ، ماء مطبوخی که به ایارج تقویت داده باشند بدهند. و پس از تنقیه در چشم کشند اکحال مذکوره به ترتیب مزبوره، و دینارجون، در این نوع، اثر تمام دارد. باید که به طبیخ بابونه و اکلیل و صعتر و مرزنجوش تنطیل نمایند. و به آرد کرسنه و به آرد جو و صبر و بابونه و اکلیل در آب بادیان سرشته ضماد سازند.

چهارم، آن که سببش سودا بود. و علامت وی آن است که انتفاخ سخت بود به حدی که منغمر نشود و تمدد به شدت باشد. اما درد بیش از این نباشد که تمدد واجب می‌کند آن را، زیرا که ماده بارد، الم شدید واجب نمی‌کند خاصه که سرطانی بود که از شان وی است ابطال حس و تخدیر. و رنگ این انتفاخ، کمد می‌بود به حسب رنگ سوداء. در اکثر امر، علت مذکور هم اندر ملتحمه می‌باشد و هم اندر پلک می‌افتد. و گاه باشد که بر دمیدگی [یعنی انفتاخ] تا با به ابرو و رخسار متعدی گردد. و این مرض، بعد [از] رمد مزمن و جدری بیشتر افتد.

علاج: بعد از نضج و ترطیب ماده، منقیات سوداء دهد. و

پس از تنقیه، [شیاف] احرلین [و دزور] اصفر در چشم کشند. و از اطلیه و اضمده هرچه اندر سرطان و آماس‌های سوداوی مخصوص است استعمال نمایند و بهر تحلیل و تلیین خلط سوداوی، استحمام نفع تمام آرد قبل از تنقیه بود یا بعد [از] آن.

قسم ششم: [صلابت ملتحمه، بون تورم و انتفاخ]

از امراض ملتحمه، آن است که ملتحمه سخت شود بی‌تورم و بدون انتفاخ، و چشم به سبب صلابت در خانه چشم نتواند گردید و همه حرکت‌ها ناممکن شود و طبقه مذکور ترنجیده و سرخ و خشک و با درد باشد، و چون از خواب برخیزد، چشم دشوار تواند گشاد و گاه باشد که اندر گوشه چشم اندکی رمص خشک گرد آید. و این را به تازی «جساء الملتحمه» گویند.

علاج: نخست، طبع را نرم کنند و پیوسته در گرمابه روند و سر [را] به بخار گرم دارند. و اسفنج به آب گرم تر کرده بر چشم نهند. و آب گرم در چشم چکانند و هر شب سپیده و زرده تخم‌مرغ با روغن گل یا پیه بط آمیخته بر پشت چشم گذارند. و از طعام‌های سرد پرهیزند. و به روغن شیر پخت تازه سرچرب دارند. و پس از تنقیه و حصول تلیین، داروهای اشک آرنده چون برود حصرم و باسلیقون و شیاف احمرلین

و احمر حاد و کحل روشنایی در چشم کشند.

قسم هفتم: در حکة الملتحمه

سبب خاریدن، فضله‌یی باشد شور که به طبع بوده باشد. از آن است که اشک سخت شور می‌برآید و رنگ طبقه به سرخی گراید و باشد که پلک نیز سرخ شود؛ بلکه از صعبی خارش، پلک [هم] ریش [یعنی زخم] گردد.

علاج: طبع را نرم کنند. و هر بامداد در گرمابه روند و طعام‌های نرم خورند. و از تیز و شور بپرهیزند. و دارو که اشک آرد در چشم کشند.

قسم هشتم: در ودقه

آن، آماس بثوری [یعنی ورم ریز] است صلب که بر ملتحمه پدید آید از نواحی ماق اکبر یا اصغر. و گاه باشد که گرداگرد اکلیل، دانه‌های خرد کثیر العدد مانند دانه‌های مروارید ظاهر شود. و گاه باشد که این علت در زیر پلک حادث گردد. رنگ این آماس، به حسب ماده مختلف می‌باشد مثلا اگر ماده دموی بود، ودقه سرخ‌رنگ می‌باشد و اگر بلغمی بود، سپیدرنگ می‌باشد و این علت، اندر انتهای رمد بیشتر افتد. و فرق در ودقه و در مورد سرج آن است که در قرنیه می‌باشد و ودقه در ملتحمه می‌افتد و به انخراق ملتحمه نمی‌انجامد مگر بندرت.

علاج: در دموی، رگ قیفال زنند و در بلغمی، بهر نقص بلغم، طبیخ افتیمون و حب ایاره دهند و پس از تنقیه، اگر باقی باشد مرض، بنگرند: تا سرخ است یا سپید؛ اگر سرخ بود شیاف ابیض در چشم کشند و اگر سپید بود، «شیاف احمرلین» به کار برند و چون مدت دراز گردد، داروهای تیز استعمال نمایند چون «باسلیقون» و «شیاف احمرحاد» و مانند آن. و هرگاه ماده رو به جمع آرد، نخستین بهر امداد جمع و نضج، «شیاف ابیض» به کار باید بست و پس از آن که منفجر شود و بشکافد، «شیاف آبار» و «شیاف کندر» استعمال فرمایند.

باید دانست بسیار باشد که ماده ودقه سبک باشد و چون رفاید به گلاب تر کرده بر چشم نهند و بربندند، ورم زایل شود بی‌آن که محنتی و مشتقی دیگر کشیده شود.

قسم نهم: در توثه

که بر ملتحمه پدید آید. توثه، گوشتی باشد نرم [و کمی قرمز؛ اما] نه بس سرخ و بیشتر وی نزدیک گوشه چشم افتد که از سوی بینی است. و رگ‌های سرخ از گوشه چشم بدو پیوسته باشد بر شکل ناخنه.

علاج: نخست به فصد قیفال و به اسهال تن پاک کنند و مسهل به دفعات باید داد تا ماده پاک شود، بهر آن که این

علت بسیار معاودت کند. پس، توثه را به صناره برگیرند به آهستگی و چرب دستی [یعنی چیره‌دستی]؛ بهر آنکه وی سست باشد [و] از «صناره» بجهد. پس «مهت» اندر زیر رگ ها که از گوشه چشم بدو پیوسته است در آرد کشط کند همچون ناخنه و به ناخن بردارد. و آب زیره و نمک خائیده اندر [آن] چکانند چند بار، و زرده تخم‌مرغ بر پشت چشم نهند بی‌روغن. پس، باسلیقون و مانند آن به کار برند.

فصل [یازدهم]: در دمعه

این، علتی است که پیوسته بی‌مراد چشم تر باشد به اشک، و حال آن که آفتی دیگر چون بثره یا جرب یا درشتی پلک یا انقلاب شعر هیچ پدید نبود. و گاه باشد که دمعه بدان حد رسد که اشک سایل شود دایم. و گاه باشد که این علت مفرط شود و پیدا کند بیاض در حدقه و دیگر امراض نیز چون سلاق و مانند آن. و گاه باشد که محدث تاکل و انتشار اهداب [یعنی خوردگی و ریزش مژه‌ها] گردد.

مرض مذکور بر دو قسم است: یکی آن‌که مادرزاد بود. دوم، آن که عارضی باشد. مادرزاد را علاج نیست؛ اما عارضی علاج پذیر است؛ مگر آن که سببش قطع گوشت گوشه چشم بود به غایت، که این نیز لادو است. و دمعه به حسبب سبب، به اقسام متنوعه بیان کنم:

قسم اول: در دمعه که به سبب استقضای [یعنی پارگی حاصل از] دستکاری پدید آید که اندر بریدن ظفره کرده باشد و از گوشت گوشه چشم لختی با ظفره نیز بریده باشد. و این وقتی علاج پذیرد که گوشت گوشه چشم اندکی بریده باشد و بیشتری باقی مانده اما اگر گوشت گوشه چشم بتمامه بریده شود یا بیشتر، هرگز دوا نمی‌پذیرد.

علاج: در چشم کشند «ذرور اصفر» و «شیاف زعفران». و

همین حکم است صبر و کندر و مامیثا و جز آن را هرچه برویاند گوشت را و منقبض سازند عضو را و خشک گرداند رطوبت را.

قسم دوم: در دمعه که سببش امتلاء سر و چشم بود از ماده، و حال آن که قوت ماسکه و هاضمه و منضجه ضعیف باشد.

علاج: بهر تنقیه دماغ، مسهل دهند. و اگر حدس واجب کند فصد کنند و پس از تنقیه، توتیای هندی مغسول و دیگر کحل‌ها که صالح این کار بود در چشم کشند. صفت کحلی که دمعه امتلا را سود دهد و حافظ صحت چشم است: توتیای هندی و حکاک هلیله، هر دو مساوی بستانند و به آبغوره یا به آب سماق بسایند و خشک نمایند.

قسم سوم: در دمعه که سببش گرمی مزاج چشم و دماغ باشد. و علامت وی، آن است که حرکت‌های چشم سبک و زود باشد و اشک گرم و رقیق بود. پس اگر مادی بود، آثار امتلا که غلظ وپری و سرخی رگ‌های چشم است ظاهر باشد.

قسم چهارم: در دمعه که سببش سردی مزاج چشم و دماغ باشد. و این، بر دو وجه است: یکی آن که مادی بود و این، از قبیل امتلایی است. دوم آن که ساذج بود. و طریق حدوث

دمعه از سردی بی‌ماده چنان است که سردی از خارج بر سر رسد و بدان سبب طبقات چشم افسرده شوند و بر رطوبات منقبض گردند و اشک برون آید؛ چنانچه در ایام سرمای شدید خاصه وقت صبح، مشاهده می شود. و نقل «الطبری» عن «ابی ماهر»؛ انه قال: «سیلان المدمع فی الهواء البارد انما هو بحرارهٔ مزاج العین؛ لان الهواء البارد الغلیظ اذا اصاب العیون الحارهٔ، یستحیل دمعهٔ فحینئذ ینبغی ان یکون علاجه تسکین الحرارهٔ. و فیه نظر».

ایضا از قبیل دمعه انعصاری است آن چه از خنده مفرط افتد؛ زیرا که عند ضحک کثیر، افضیه سر و سینه متسع می‌شوند و اعصاب اینها متممد می‌گردند، پس بالضرور طبقات چشم منضغط می‌شوند و رطوبات افسرده می‌گردند و فزونی آن به اشک برون می‌آید.

علاج: آنچه از قبیل امتلایی است حار بود یا بارد، تنقیه باید کرد و مابقی را زوال سبب کافی است.

صفت سرمه که دمعه گرم را سود دهد: بگیرند شادنه و توتیای مغسول و مرقشیشا، از هر یک یک درم، مروارید و بسد از هر یک نیم درم؛ شیاف مامیثا و صبر، از هر یک دانگی و نیم، جمله [را که] هفت دارو است کوفته و به حریر بیخته، استعمال نمایند.

صفت سرمه که دمعه سرد را که با تـری مـزاج بـود مفیـد است: پلپل، یک درم؛ ملح هندی، یک درم؛ دارفلفـل، دو درم؛ کفک دریا نیم درم، سرمه سه چند همه داروها، جمله [را که] پنج دارو است کوفته به حریر بیخته استعمال نمایند.

باسلیقون و روشنایی خداوند مزاج سـرد وتـر را سـودمند است.

صف دوائی که ضعیفی عضـله‌هـای چشـم را سـود دهـد: بگیرند استخوان هلیله زرد سوخته و نمـک هنـدی و مـازو و هر سه مساوی بکوبند و بپزند و به کار برند.

فصل [دوازدهم]: در بوالتین

این، علتی است که در هر اندک زمانی قطرات اشک متقاطر شود و منقطع گردد. و قال «الطبری»: «لاجل ذلک یسمی بالبوالتین». و سببش آن است که پلک بالا قدری غلظت پذیرد و در باطن پلک مذکور، نتو و فزونی پدید آید. پس هرگاه نتو به ملتحمه یا به پلک زیرین رسد، به واسطه اصطکاک نتو واجب می‌کند اشک برون آید. و حال این مرض به حسب تغییرات بدنی مختلف می‌باشد؛ مثلا عند امتلاء بدن از مواد و پری معده از طعام و شراب و عند بیداری کشیدن، غلظت [او] ازدیاد می‌پذیرد و نکایت او افزون می‌گردد. و هنگام شکم تهی و اعتدال النوم، خفتی در آن حاصل می شود؛ اما هرگاه غلظت جفن به غایت خفیف بود و نتو باطن به نهایت اندک باشد چنان‌چه موجب اصطکاک نتواند شد، در این حالت هیچ اشک برنمی‌آید.

هرچند مرض مزبور به اعتبار سبب موجبه از امراض اجفان است، اما ذکر وی بعد [از] دمعه به مناسبتی که دمعه را با بوالتین است در بروز اشک انسب نمود.

علاج: تنقیه بدن کنند و از اغذیه غلیظ بخار انگیز بپرهیزند. و در قلت غذا و تجوید هضم کوشند و ادویه محلله چون مامیثا و مر و زعفران بر پلک ضماد نمایند و

تکمید فرمایند. و پس از تنقیه، مدمعات و محلـلات رطوبـات چون باسلیقون و شیاف احمر در چشم کشند.

فصل [سیزدهم]: در کمنه

باید دانست که این لفظ در سه موضع مختلف المعانی به اشتراک لفظی اطلاق یافته است: یکی آن‌که در پلک گرانی پدید آید به سبب باد غلیظ و صاحبش چون بیدار شود، پندارد که در چشم وی ریگ یا خاک افتاده است و این از امراض پلک است و همان‌جا گفته آید. دوم آن که ریم [در] پس طبقه قرنیه جمع آید و این، در امراض قرنیه گفته شد. اما معنی سوم که در اینجا مراد است و از امراض ملتحمه می‌شمرند، آن است که لاحق شود چشم را حالتی شبیه به رمد خشک، و به واسطه ارتفاع بخارات سوداویه، باصره ضعیف گردد و مبصرات چنان نماید که گویا در میان ابرو دوداند. از لوازم این مرض است که رنگ طبقات تغیر پذیرد به حمرت و کدورت. و در حرکات چشم ثقل و بطو پدید آید و مریض، چنان دریابد که گویا چشم‌های وی از وضع اصلی بزرگ‌تر شده است و عظیم‌الحجم گشته و خارش چشم لازم باشد و هرگاه به آب گرم بشویند پس خارش تسکین یابد و خفت حاصل گردد.

سبب علت مذکور آن است که بخارات سوداویه فاسد الکیفیهٔ که شدید الحرارت نباشند متراکم شوند و زیر طبقات چشم گرد آیند و بند بمانند.

علاج: بهر استفراغ ماده، ایارجات و طبیخ افتیمون دهند و غرغره کنند و «ذرور کمنه» در چشم اندازند و به طبیخ حلبه و اکلیل و بابونه و مانند آن هرچه ملطف بود چشم را تکمید نمایند.

فصل [چهاردهم]: از قذی

یعنی افتادن چیزی چون خاک و خاشاک در چشم. [و نیز در] بیان افتادن حیوان در چشم [که در این فصل می‌آید]. و این فصل به دو قسم گفته آید.

قسم اول: در قذی: و طریق شناختن وی آن است که هرگاه بعد از ملاقات غبار و باد خدشه در چشم افتد و اشک برون همی آید و حال آن‌که پیش از این هیچ آشوبی در چشم نبوده باشد، توان دانست که جسمی غریب در چشم افتاد.

علاج: چشم را به آب گرم بشوید و از مالیدن چشم احتراز واجب دانند. و شیر زنان بچکانند. پس اگر دود و غبار است، به همین تدبیر زایل شود؛ والا پلک بگردانند و در عمق چشم در بیخ پلک هر دو تفحص کنند: اگر [قذی، یعنی خاشاک] محسوس شود، به سر میل بردارند یا قطعه‌ای از پنبه بر وی گذارند و ساعتی همچنان بدارند تا که قذی بدین پنبه بیاویزد، پس یکبارگی آن را برون آرند. و آنچه بالاتر و در ملتحمه یا در باطن پلک تشبث نکرده باشد، به پارچه کتان یا از هر پارچه که موجود باشد به سهولت برمی‌آید. اما آنچه غایصبود و به تدابیر مذکوره نبرآید، باید که نشاسته را باریک بسایند و در چشم ریزند و زمانی بدارند تا که قذی در نشاسته آویزد و از موضع خود جدا گردد، پس به پنبه

بردارند. و بسیار باشد که قذی نامعلوم بود [و] چون پارچه کتان برانگشت پیچند و اندرون پلک گردانند بیرون آید و آنجا که چیزی درشت چون پاره‌یی از سر خوشه گندم یا جو یا ریزه‌یی از شیشه و مانند آن در افتد و تشبث کند، آن را آلتی که مخصوص به این کار است برگیرند. و [خلاصه] به هر حیلتی که برآمدن ممکن باشد باید برآورد و بر اثر [یعنی به دنبال برآوردنش] شیر زنان یا سپیده بیضه مرغ باید چکانید تا از مضرت ایمن ماند.

قسم دوم: در افتادن جانور در چشم: باید دانست حیوانی است مانند پشه بلکه خردتر از آن که دو بازوی باریک دارد و هرگاه در چشم افتد، بر حدقه می‌آویزد و تشبث می‌کند و می‌مکد و بدان سبب عارض می‌گردد الم شدید لذاع و چشم سرخ می‌گردد. و طریق برآوردن وی بر دو وجه است: یکی آن که طین فارسی باریک ساخته و در چشم پر کنند و تا یک ساعت بسته بدارند تا که این حیوان با طین بیاویزد پس آن را به خرقه یا پنبه برون آرند. دوم آن که نخستین چشم را به آب گرم تکمید کنند تا مسترخی شود، پس بگیرند «میل سوراخ دار که ذوی الاضلاع» بود و به توسطش در چشم بدمند به قوت تاکه آن جانور از مکان زایل شود. پس نقش سواد [یعنی سایه آن حشره را] به اصلاع میل به نهجی [یعنی

به گونه‌ای] ملایم می‌خارند تا که جانور برون آید.

فایده: طین فارسی، گلی است که بدان سر می‌شویند و به پارسی، گل سرشوی می‌گویند. و این سه نوعی است: سپید و مایل به سبزی، و سرخی. و آنچه مایل به سرخی است، بهترین اقسام است.

فصل [پانزدهم]: در ضربه

که بر چشم افتد و به سبب آن حمرت یا ورم پدید آید.

علاج: فصد کنند و به نقوعات خفیفه و ماءالفواکه طبع را ملایم کنند. و اگر احتیاج باشد حجامت را نیز کار فرمایند. و پس از تنقیه، بهر تسکین الم سپیده بیضه بمعه [یعنی همراه] زردی وی در روغن گل آمیزند و بر چشم نهند و بعد از آن که ماده ردع یابد و درد تسکین پذیرد و سرخی زایل گردد اما کبودی در چشم باقی باشد، باید که گشنیز و فوتنج و سنگ پلپل و زرنیخ طلا سازند تا کبودی دور شود. و سنگ پلپل عبارت از سنگی است که در فلفل یابند.

باید دانست که تفرق الاتصال که بر ملتحمه افتد از تیغ یا سنگ یا غیر آن، تدبیرش نیز فصد است و اسهال؛ تا ماده بدونه [یعنی به پایین] پیوندد. و آن را که خون آمده باشد، خون از وی پاک کنند و شادنج مغسول با اندکی کافور بر وی کنند و سخت بربندند. و آن را که خون برآمده نباشد، توتیا پرورده کنند و زرده تخم‌مرغ بر پشت چشم نهند و در اندک مدت فصد و مسهل به کار می‌بندند تا ماده گسسته شود. و گوش دارند تا رطوبت‌های چشم از وی بپالاید و به علاج قرحه و دبیله چشم رجوع باید کرد.

فصل [شانزدهم]: در قروح العین

باید دانست که قرحه در سایر طبقات ممکن الوقوع است؛ اما آنچه در ملتحمه و قرنیه و عنبیه افتد، بـه نظـر مـی‌آیـد و علامات مخصوصه دارد؛ بخلاف آن که در دیگر طبقات افتـد که در حس نمی‌نماید؛ مگـر آنوقـت کـه مـده جـوش زنـد و طبقات بالا را شکافته و از رطوبات نافذ گشته به ظـاهر آیـد؛ لیکن در ابتدا قبل از آن که مده جوش زند و به ظاهر گرایـد، هیچ آثار یافته نمی شود، مگر این قدر که درد مفرط و فسـاد منکر [یعنی غیر عادی] رنج می‌دهد و [اینجاست کـه] طبیـب می‌داند که رمد است و از آن که سـبب قرحـه، اخـلاط حـاده محترقه لذاعه است که در طبقات درآمده، تفـرق اتصـال آرد. [و] شدت نخس و خلش و ضـربان و وجـع مفـرط و کثـرت دموع، از لوازم قرحه سایر طبقات است.

اکنـون علامـات کـه بـه قرحـه ملتحمـه و عنبیـه و قرنیـه مخصوص است بیان کرده شود:

اما علامت قرحه ملتحمه، آن است کـه: در سـپیدی چشـم نقطه سرخ پدید آید و اگر سرخی در همه سـپیدی عـام بـود موضعی مخصوص سرخ‌تر از دیگران اجزای وی نمایـد و بـا وجود این، آثار دیگر از لوازم قروح [کـه] بیـان یافتـه [شـد] شاهد باشد و قرحه ملتحمه کـه غـایر بـود مسـمی اسـت بـه

«دبیله».

علامت قرحه عنبیه آن است که مقابل سیاهی چشم، نقط سرخ که به رگهای سرخ منتسج باشد پدید آید؛ پس اگر ماده کثیرالکمیه و ردی الکیفیه بوده باشد، قرنیه را می‌شکافد و اگر از کثرت و ردائت خالی بود، تحلیل می‌پذیرد بلاخرق.

علامت قرحه قرنیه آن است که در سیاهی چشم نقطه سپید پدید آید و وجه نمودن قرحه قرنیه [به صورت] سپید به واسطه مانع آمدن وی است بصارت را از دیدن عنبیه که تحت وی است و قرنیه، به لون آن متلون می‌نماید.

ریش‌های این طبقه، هفت نوع است و از این هفت، چهار آن است که بر سطح ظاهر قرنیه پدید آید. و سه آن که در باطن وی افتد، یعنی در عمق قرنیه و این را به دو قسم بیان کنم:

قسم اول: در قرحه قرنیه که بر سطح ظاهری حادث شود، و اطلاق قرحه بر ریش‌ها که در سطح ظاهری باشد، بر رای «جالینوس» و تابعان اوست. والا نه. بعضی از متقدمین چون «کتافیون» بر ریش سطح قرنیه لفظ خشونت و جرب اطلاق کرده‌اند نه قرحه. و «حنین ابن اسحق» می‌گوید که بینهما اختلاف در معنی نیست؛ بلکه در اسم است؛ زیرا که خشونت و جرب از جنس انحلال فرد است و مراد از انحلال فرد،

تفرق اتصال است که در اعضا متشابهه افتد. و معنای وی، چیزی [است] که جلد را شق کند. پس کسی را که بر وی اطلاق قرحه جایز داشته است، خاصه عند عروضهما للعین، مخطی نتوان گفت.

باید دانست که این قسم، مشتمل است بر چهار صنف:

یکی، آن که بر ظاهر سیاهی نقطه وسیع پدید آید مانند دخان. و این را به تازی، «قتام» گویند و به یونانی، «اخیلوس». معنی قتام، غبار است و معنی اخیلوس، ظلمت و تاریکی.

دوم، آن که نسبت به صنف نخستین عمیق‌تر و سپیدتر بود اما در وسعت کمتر باشد، یعنی موضع بسیار فراگیرد و آن را به تازی، «سحاب» و «غمام» و به یونانی، «فامالیون» گویند و ترجمه هر دو، ابر است.

سوم، آن که بر کناره سیاهی پدید آید و قدری از ملتحمه فرا گیرد و این را به تازی «اکلیلی» و به یونانی «ارضمون» گویند یعنی صاحب دو رنگ؛ زیرا که بیشتری از این قرحه به رنگ سیاهی می‌باشد و اندکی بر سپیدی. و آنچه بر سیاهی است، سپید می‌نماید؛ «لکونه مانعا عن ابصار العنبیه». و آنچه بر سپیدی است سرخ می‌باشد. و بدان که طوق سیاهی چشم را به تازی «اکلیل السواد» گویند و به یونانی «ارخامون».

چهارم، آن که بر سیاهی چشم، مانند شعر و صوف پدید آید سپید؛ گویا قطعه خرد و صوف است و این را به تازی صوفی گویند و احتراقی نیز خوانند و در یونانی «ابیقوما» و «هفیفادما» نامند. ترجمه ابیقوما، شعبه است و ترجمه هفیفادما احتراقی.

قسم دوم: در قرحه که به باطن قرنیه افتد و این بر سه گونه است: یکی، آن که عمیق و صافی‌اللون بود و در خردی به کاورس ماند [و] خشکریشه کمتر آرد و این را یونانیان «بوثریون» گویند. و ترجمه وی، «جب» است، بمعنی مغاکی عمیق، دوم آن که نسبت [به] بوثریون فراخ‌تر بود و در عمق کمتر و این را «حافره» گویند و به یونانی، «قوله ما» یعنی عمیق. و در «ذخیره» می‌نویسد که این را «فلعموصا» گویند، یعنی مولمه و دردناک. سوم، آن که چرک بسیار کند و خشکریشه بیشتر آرد و اگر مدت او دراز گردد، رطوبت‌های چشم از وی بپالاید و نزد بعضی دبیله همین است. و این قرحه نیز به همان اسم مسمی است که در صنف چهارم از قسم اول ذکر یافته؛ یعنی احتراقی و ابیقوما و هفیفادما.

نوعی است که قرحه شاذه غریبه که از این اقسام خارج است و آنرا «ذات العروق» گویند. و معرفت وی، آن است که رگ‌های بسیار دارد و هر موضعی از چشم که می‌برآید،

شعبه‌ها و رگ‌ها منتسجه پدید می‌اید به مثـال شـبکه. و ایـن قرحه، فرا می‌گیرد اکثر طبقات را و منتقل می شود به دبیله و لایفلح العین منها [یعنی چشم از این بیماری نجات نمی‌یابد]. و مبداء این علت، شبکیه است.

فایده: سالم‌ترین قروح آن است که در ملتحمه بـود. و الـم و قلق و دمعه کمتر داشته باشد. و بیمـار بـر تغمـیض [یعنـی بستن] چشم قادر بود و آنچه نه چنین بود، بدتر است خاصـه اگر در حدقه مقابل مردمک باشد.

علاج: هرگاه از این علامات‌ها که یاد کرده آمد اثری پدید آید، در حال بشتابند و فصد قیفـال کننـد و بـه انـدازه قـوت خون بر آرند و در هر هفته یا نزدیـک‌تـر از آن هـم از قیفـال قـدری خـون بـر آوردن لازم دارنـد. و بـه مطبـوخ هلیلـه و تمرهندی و خیارشنبر و مانند آن طبع را ملایم سـازند و اگـر مطبوخ هلیله را به قدری ایارج تقویت دهند صـواب باشـد و اسهال نیز به دفعات باید کرد و در آنجا که قرحـه بـه جانـب گوشه که به سوی بینی است نزدیـک‌تـر باشـد وقـت خـواب چنان باید خوابید که آن طرف بلنـد مانـد تـا ریـم در گوشـه چشم جمع نشود و آن را نشوراند. و اگـر بـه گوشـه‌یـی کـه سوی گوش است نزدیک‌تر بود چنـان بایـد خوابیـد کـه ایـن گوشه بر بالین باشد تا ریم همی پالاید. و آواز بلند و قـیء و

عطسه و بالین پست داشتن و اغذیه غلیظه خوردن، زیان‌کار است [و] از این‌ها محترز باشند.

اگر قرحه قوی و ماده گرم و سوزان بود و با درد باشد، شیاف ابیض در سپیده بیضه یا در شیر زنان حل کرده در چشم همی کشند و شیر تنها چکانیدن نیز مفید است. و اگر قرحه زود پخته نشود لعاب حلبه مغسول و لعاب تخم کتان مغسول یا آب اکلیل الملک در چشم چکانند تا که بپزد و ریم کند. و پس از آنکه ریم ظاهر شود، بهر جلا و پاک شدن قرحه، شیاف آبار و ذرور انزروت استعمال نمایند. و اگر مده غلیظ بوده باشد و بدان سبب مستفرغ نشود باید که آب حلبه مغسول و عسل به کار برند تا که ریم رقیق و تنک شود و به آسانی تواند بر آمد. و بعد از آنکه قرحه پاک شد، شیاف کندر و مانند آن که مغاک [یعنی حفره] قرحه را پر کند و گوشت برویاند، استعمال فرمایند. وپس از آن که قرحه پر شود، شیاف احمرلین باید کشید. و از پس او، شیاف کحل اغبر و اگر حاجت آید، پس از همه شیافها و سرمه‌ها، شیاف اخضر کشیدن صواب باشد. و اگر از قرحه اثر بماند بعد از نقر شدن آنچه بهر ذهاب آثار قروح و جدری مخصوص است به عمل آرند و اگر قرحه بلند شود و مورسرج گردد، علاج به داروها باید کرد که قابض و قوت دهنده باشد و

درشتی نفزاید.

فصل [هفدهم]: در بیاض

یعنی سپیدی که بر سیاهی چشم افتد. و این، دو گونه باشد: یکی آن که بر ظاهر قرنیه بود و رقیق باشد. و این قسم را ابر و غمام خوانند و سحاب نامند. دوم، آن که در قعر قرنیه افتد و غلیظ باشد و این قسم، اسمی ندارد به جز بیاض.

باید دانست که این مرض را سه سبب است:

یکی، آن که نخستین قرحه افتد و به واسطه پیوسته بسته ماندن چشم [در مدت] زمانی طویل و ریختن فضول ردیه بر وی و به تحلیل نارفتن آن به سبب عجز و ضعف، اگرچه قرحه نغز شود [یعنی بهبود یابد] اما بیاض باقی باشد و این نوع از علاج تام زوال نمی‌پذیرد. و مقدار اثر قرحه متمکن می‌بود؛ «لان القرنیة اذا تفرقت فی اتصالها، لم تندمل اندمالا حقیقیا، بل یبقی اثر الالتحام فیها کما فی الجلد. و لا طمع فی ازالة ذلک الاثر».

دوم، آن که رمد موجب بیاض شود و این چنان باشد که در علاج خطا افتد و به سبب تغلیظ ماده و عدم تحلیل به واسطه ایلام طبقات و کثرت الانطباق، فضول بسیار حاصل شود و به بیاض انجامد.

سوم، آن که شقیقه و صداع مولم محدث بیاض شود و

سبب اجتماع فضول، در این نوع نیز پوشیده ماندن چشم است: زیرا که در صداع مولم پوشیده داشتن چشم خوش می‌آید. و هرگاه چنین باشد فضول که به حرکت انطباق و انقباضی تحلیل می‌یافت از تحلیل باز می‌ماند و مجتمع می‌گردد.

علاج: اگر سبب باقی باشد، نخستین در ازاله سبب کوشند بدان چه مناسب حال او بود والا نه؛ [زیرا] این مرض فی حد ذاته نه به فصد حاجت دارد نه باسهال؛ مگر آنجا که ترسند که به سبب داروهای تیز زداینده [بیاض] حرارتی فازید و ماده جذب کند که در این جا ـ بر سبیل استظهار ـ فصد و اسهال صواب باشد. اما بعد [از] زوال سبب: اگر بیاض خفیف است، عصاره شقایق النعمان تنها و عصاره قنطوریون با عسل بزداید. و بسیار باشد که بیاض رقیق به [کمک] زبان برخیزد و این چنان باشد که شکر یا نمک بر زبان نهند یک زمان تا زبان درشت شود، پس دیده را بر زبان بمالند هر بامداد و این کس، پرهیز کند.

اگر بیاض غلیظ بود داروهای قوی‌تر به کار برند چون مس سوخته و بوره و نوشادر و نمک اندرانی و کفک دریا و مذرور ممسک» و «خرم صغیر» و «[خرم] کبیر» و «خرم معسل». و بهر تلطیف و تليين فضول، قبل از استعمال ذرور

به حمام روند و بر بخار آب گرم انکباب کنند و چشم گشاده دارند تا که روی سرخ شود و عرق کند و عقب آن دوا به کار برند تا نفع بیشتر دهد. اما آنجا که خوف جذب مواد بود قبل از تنقیه دست به علاج زنهار نبرند.

ازجمله داروهای آزموده، سرگین خطاف است بـه انگبـین سرشته به چشم اندر کشـند. و پوسـت خایـه مـرغ مکلـس و شکر طبرزد و هر دو مساوی بسایند، ذروری آزموده است.

این دواها در بیاض غلیظ و ابدان قویه به کار باید بست.

فصل [هجدهم]: در مورسرج

باید دانست که چون قرنیه به سبب بثره یا قرحه یا جراحت بشکافد و عنبیه از تحت وی برون آید، این نتو را نام عام، «مورسرج» است یعنی مور سره لکن نزدیک اهل صنعت نام این نتو به حسب مقدار وی مختلف باشد مثلا اگر بر آمدن عنبیه مقدار سر مور بود نتو مذکور را «راس النملی» گویند. و اگر از این مقدار قدری بیشتر باشد، مانند سرمگس «راس الذبابی» گویند و اگر در کلانی و نتو به انگور ماند، «عنبی» نامند. و اگر از این مقدار زیاده باشد به حدی که تا پلک رسد و منع انطباق کند، «تفاحی» خوانند برای مشابه بودن وی در کلانی به سیب. هرگاه که تفاحی مزمن شود و بر وی اجزای محترقه قرنیه ملتحم گردد، «مسماری» نامند؛ یعنی سرمیخی است که به سوهان گردد و هموار کرده باشد، برای مشابه بودن وی به فلس مسمار. و مسماری را بعضی کحالان، «ثولولی» گویند و مسماری را «فلکی» نیز خوانند به جهت مشابهت آن با «فلک مغزل». و «مغزل»، آهنی را گویند که بر چرخه نصب می‌کنند و از وی ریسمان می‌ریسند. و «فلک»، «چرمی» است مدور که در «مغزل» می‌اندازند تا حایل بود مابین چوب چرخه و ریسمان.

بدان که راس النملی به [توسط] بثور [می‌تواند] قرنیه [را]

بشکافد و عنبیه سر برون آرد [و] اجزاء قرنیه گرداگرد عنبیه به رنگ خویش که سپید است ظاهر می‌نماید. و ایضا از نشان مور سرج است که سیاهی چشم خرد شود و کج گردد. و بر آن استدارت که قبل از نتو داشت نماند به خلاف بثور که از این هم علامات معر است.

باید دانست گاه باشد که از قشور اربعه قرنیه بعض قشور میانه بشکافد و قشری که ما تحت وی است بروز نماید زیر قشور فوقانی وی [به] سبب مانع آمدن از ادراک عنبیه [و چون] رنگ این قشور که سپید است. بر سپیدی خود نماید و بدان سبب مشابه شود به بثور. و فرق بینهما آن است که با نتو نفس قرنیه، در سپیدی چشم سرخی و ضربان نمی‌باشد و ایضا نتو مذکور به واسطه صلابت جوهر قرنیه تحت المیل منکبس و منخفض نمی شود، بخلاف بثور که ضربان و حمرت سپید چشم [از] لوازم اوست.

علاج: در مورسرج پیش از آن که کناره‌ها و شکافتگی قرنیه غلیظ گردد و علاج نپذیرد، بشتابند و در مراجعت نتو کوشند و چیزی که قابض بود و خشونت نداشته باشد در چشم کشند تا بسبب قبض و تکثیف و جمع و تشدید اجزای چشم، ازدیاد خرق را منع کند و عنبیه را به راندن ندهد، چون شادنج مغسول و اقلیمیای نقره و شیح سوخته و صدف

سوخته و مانند آن. و نافعترین اشیا در این باب، «کحل اکسیرین» است و معنی اکسرین، شافی است و قیل النافع.

اما طریق یار گردانیدن [یعنی به جای اول برگردانیدن] نتو آن است که رفاید غلیظه بر چشم نهند و بر بندند و رفاده مدرو سازند [به] مقدار خانه چشم. و اگر احتیاج افتد، قطعه یی سرب که موازنه پنج درم یا ده درم بود بر پشت رفاده بربندند و اگر به عوض آن خریطه یی از سرمه باریک پر کنند و بر نهند بهتر باشد زیرا که ملایم است و ایضا سرمه را در تقویت چشم خاصیتی است معین. اما هرگاه لب‌های شکاف درشت و غلیظ شود ممکن نیست صلاح و متوقف نیست فلاح، لیکن چو مسماری و عنبی ازمان پذیرد افزونی را قطع می‌کند تا شکل چشم قبیح ننماید. «هذا لا تخلو عن الخوف».

فصل [نوزدهم]: در حول

این مرضی است که آدمی هر شی واحد را که به دور چشم خود بنگرد، پندارد که دو چیز است. و علت مذکور از مختصات امراض جلیدیه است؛ چنانچه در آنجا گفته آمدیم و هرگاه ما بین جلیدیه هر دو چشم مخالفت تام افتد، هر چیز دو می‌نماید و مخالفت تام آن است که یکی به اسفل میل کند دویمی به فوق؛ یا یکی به اسفل و یا فوق مایل شود، دویمی بر حالت خود باشد اما زوال جلیدیه که به راستا و چپا باشد، حول پیدا نمی‌کند؛ بهر آنکه در عصبه مجوفه هر دو چشم را از مجمع نور تخالف نمی‌افتد. و این مقدمه را به نهجی [یعنی به گونه‌ای] واضح بیان کنم تا علت حدوث حول به طریق اکمل خاطرنشین شود:

باید دانست که از پیش دماغ دو عدد عصب رسته است و از پیش دماغ دو فزونی بیرون آمده است چون دو سر پستان، لهذا این دو فزونی را به تازی «حملتی الثدی» گویند. و حس بوئیدن به همین دو فزونی است و از همسایگی هر یک عصبی سر بر آورده است میان تهی [و] از آن است که این عصب را مجوف گویند. و جوف این عصب، بدان مقدار است که سوزنی باریک در او تواند گذاشت. و این عصب از سوی راست به جانب چپ فرود آمده است و عصب چپ به

جانب راست و هر دو به یکدیگر رسیده‌اند و به هم پیوسه چنانکه جوف هر دو اندرهم گشاده است و یکی گشته و فراخی پذیرفته. و ظاهر است که چون دو تجویف یکی شود، تجویفی فراخ‌تر پدید آید و این تجویف را «مجمع النور» گویند. و اعصاب مذکور از اینجا باز جدا شده‌اند از هم و دو شاخ گشته به نوعی آنچه از راست آمده بود هم به سوی راست بازگشته است و به چشم راست فرود آمده و آنچه از جانب چپ آمده بود به طرف چپ برگشته و در چشم چپ اندر آمده. و لب هر دو در اینجا فراخ‌تر شده است و در رطوبت جلیدیه که موضع بصر است اندر آمده. و آنچه از اماله عصب راست به جانب راست و چپ به جانب چپ گفته شد، قول «جالینوس» است و درست همین است و آنچه دیگران گفته‌اند که عصب راست به چشم چپ آمده و عصب چپ به چشم راست، نزد جمهور علما اعتماد ندارد.

اکنون، بدان که از جمله منافع مجمع‌النور، یکی آن است که هر دو چشم را یک موضع بود که هر آنچه دیده باشد به آنجا بازرساند تا یک صورت دو ننماید. و این محل که چیزها آنجا باز می‌رسد از هر دو چشم، مجمع‌النور است. نبینی هرگاه که حدقه یک چشم برآید و دیگری فروتر رود یا یکی برتر یا فروتر شود و دویمی به حال خود باشد، یک

چیز دو می‌نماید. و این از بهر آن است که هر دو عصب که به مجمع نور اندر گذشته است از راستا یکدیگر بگذشته باشد و بدان سبب در شکل تجویف که مجمع‌النور است فتور افتد به سبب اماله اعصاب که به هم پیوسته است و همچنان باشد که چیزی به مجمع نور از دو جای می‌رسد گویا یک عصب از جای بلندتر چیز می‌آرد و عصب دیگر از جای فروتر؛ بدین سبب یک چیز دو نماید و این است سبب احولی.

اکنون به مطلب رویم:

بدان که حول بر دو قسم است: یکی آنکه مولودی بود و لاعلاج له. دوم، آن که حادث شود. و حول حادثی به اعتبار آنکه به کودکان افتد در اکثر و گاه باشد که بزرگان را نیز واقع گردد بر دو نوع است:

نوع اول: در آنچه به کودکان عارض شود

این را سه سبب است:

یکی آن که صرع افتد و بدان سبب غشاء دماغ، ممتد و منقبض شود و طبقات چشم و عصبه مجوفه نیز منجذب گردند و چشم به بالا یا فرو میل می‌کند و هرچه صرع زایل شود، این هیات باقی می‌ماند.

دوم، آن که دایه در خوابانیدن و شیر دادن تدبیر ناملایم به

کار بندد، مثلا پیوسته بر یک جانب بخواباند و هم بر آن نهج شیر می دهد و به سبب نگریستن طفل به سوی دایه از جانب واحد تا زمانی طویل، همین هیات در چشم وی تمکن گیرد.

سوم، آن که آوازی بلند یا مانند آن که به یکبارگی در حرکت آرد طفل را اتفاق افتد و بدان سبب بدان جانب بنگرد و به سبب طول نظر، چشم به همان جهت منقلب شود تا بدان جانب بنگرد راحت یابد و چون به خلاف نگریستن خواهد، به واسطه تمدد اعصاب و اغشیه که موجب الم است دشخواری روی نماید و بالضرور بر همان شکل بماند.

علاج: تدبیری که چشم را به صلاح آرد به کار برند و مهلت در علاج روا ندارند؛ زیرا که اعضای اطفال به سبب نرمی زود علاج پذیرد و تدبیر آن است که بر آن کوشند که طفل به تکلیف خلاف جهتی که بدان جهت چشم مایل شده بنگرد؛ مثلا چیزی سرخ رنگ بربندند به طرفیکه چشم را بدان طرف مایل خواهند کرد زیرا که چیزی سرخ کودکان را خوش می‌آید. پس اگر چشم به جانب ماق اصغر که طرف گوش است مایل شود بر بینی نزد ماق اکبر پارچه سرخ بچسپانند تا کودک پیوسته به سوی وی نگریستن عادت کند به خواهش تمام. و علی هذالقیاس، به هر طرف که مایل شود به جانب مخالف وی چیزی سرخ باید آویخت. و طریق دیگر

آن است که بر وجه [او] برقعه در پوشند و در تکلیف نگریستن، چشم صلاح پذیرد، چنانچه وجه صاحب لقوه به واسطه نگریستن در آئینه چینی بر حالت اصلی راجع می شود.

باید که دایه را اغذیه لطیفه دهند تا حرارت غریزی و طبیعت قوت گیرد و عضو را راست کند و آنجا که صرع سبب حول بوده باشد اغذیه بخارانگیز از آن دایه دور دارند. و از جماع بازداشتن لازم شمارند.

نوع دوم: در حول که به بزرگان افتد

این را نیز سه سبب است:

یکی: آن که عضله یی از عضلات محرکه مقله متشنج شود پس مقله منقلب گردد و بدان جهت میل کند و سبب این تشنج:

اگر یبوست بود، علامتش آن است که عقب امراض حاده و قرانیطس افتد.

علاجش: ترطیب است به نطولات و روغن‌هایی که در تشنج یابس گفته شد. و شیر خر و شیر دختران در چشم چکانیدن سودمند است.

اگر سبب این تشنج رطوبت بود که عضلات را ممتلی سازد و در عرض بکشد، علامتش، علامت تشنج امتلائی

است و این عقب صرع بیشتر افتد.

علاج: آن چه در تشنج امتلائی گفته شد از استفراغ به ایارجات و غراغر و تلطیف تدبیر به کار برند.

دوم: آن که عضله‌یی از عضلات مذکوره مسترخی شود پس مقله مایل شود به سمت مخالف عضله مسترخیه.

علامت و علاج استرخا ذکر یافته در امراض سر.

سوم: آن که طبقات و رطوبات از جایگاه خود زایل شوند به سبب ریاح غلیظه عسر التحلل که به کثرت حرکات مختلفه، طبقات و رطوبات را بجنبانند و از جایگاه وی بلغزاند و به جهتی مایل سازند و علامتش آن است که چشم متحرک شود به حرکت اختلاجیه [یعنی لرزان] و باشد که اشک سایل شود.

علاج: نخستین ایارجات و حبوب دهند تا رطوبت مولد ریاح را از دماغ پاک سازند و بهر تحلیل ریاح،به آب گرم تکمید کنند و مامیران به آب بادیان ضماد نمایند. و اگر باد درمعده بود و از آنجا باد به جانب دماغ برآید و موجب مرض شود، در تنقیه معده کوشند به قیء و اسهال و به جوارشات گرم باد را بشکنند.

گاه باشد که موجب زوال طبقات و رطوبات از موضعش فضول غلیظه بخاریه باشد که در عروق حاصل شود [و] به

شبکیه و مودی گردد پس شبکیه از جای خود بـه زیـر آیـد و زجاجیـه را مزاحمـت رسـاند و زجاجیـه [هـم] جلیدیـه را مزاحمت کند و از جای بلغزاند.

فصل [بیستم]: در غشاء

آن، آن است که هنگام شب باصره معطل شود به حدی که ستاره‌ها نتواند دید و در روز به حال آید و چون آفتاب به غروب نزدیک آید، ضعف در بصارت پدید آید. و بعضی بر آنند که چون شبکوری بدان درجه باشد که روزانه در هواء ابر نیز نتواند دید، مسمی می‌گردد به غشا.

این مرض را سه سبب است:

یکی، آن که روح باصره غلیظ شود به سبب بخارات غلیظ؛ خواه بخارات در دماغ متولد شود خواه از معده به سوی دماغ مرتقی گردند و فرق بینهما آن است که آن چه از دماغ بود، بر یک حالت قایم می‌باشد و تغیر نمی‌پذیرد بخلاف آنچه از معده بود که در سبکی معده خفت می‌پذیرد و در امتلای معده افزونی.

دوم، آن که به سببی از اسباب در اجزاء چشم رطوبت افزونی حاصل شود و در رطوبت بیضیه غلظی پدید آید. و علت در این هر دو آن است که هواء روز نسبت به هواء شب گرم و لطیف است به سبب نور آفتاب؛ بدین جهت غلیظی روح و بیضیه و رطوبت چشم تلطیف می‌پذیرد در روز و باصره به حال خود می‌باشد و از آنکه هوای شب سرد و تر و غلیظ است، اعانت می‌دهد سبب را و بدان جهت باصره از

فعل بازمی‌ماند.

سوم: آن کـه پیوسـته در آفتـاب بـودن اتفـاق افتـد و نـور آفتاب، لطافت روح باصره را تحلیل کند. پس آن چه غلیظ‌تـر باشد بماند و چون شب شود کثافـت هـوای شـب در غلیظـی روح بیفزاید و هیچ چیز ننماید.

تقدم سبب و آثار موجوده بر هر سبب دلالت می‌کند.

باید دانست که شبکوری بیشتر مردمان بزرگ چشم و سیاه چشم را افتد.

علاج: آنجا که تنقیه ماده مطلوب بود، استفراغ به ایارجات و غراغر کنند. و بهر تلطیف بخارات و رطوبـات، بـه فلفـل و کندش و جندبیدستر و صبر عطسه آرند. و بر طبیخ بادیـان و شبت و بابونه و قیصوم و مرزنجوش و نمام و سداب انکباب نمایند. و اگر جگرتیس را با اندکی تخم بادیان و دارفلفل یار [یعنی مخلوط] کرده در دیگ بپزند، همراه آب و بر بخار وی سر [را] نگون دارند، به غایت سود دهـد. و اگـر جگـر را بـر آتش بریان سازند و بر بخار وی انکباب نماینـد همـین عمـل کند. و در طعام مریض، حلتیت و فوتنج و خـردل و صـعتر و انجدان بسیار اندازند. و جگر بز صحرائی که بـه تـازی تـیس گویند یا جگر گاو بر آتش گذارند و فلفل کوفته مع بادیان بر وی نهند تا رطوبت جگر را ادویه مذکور جذب کند، پـس آن

دوا را از روی جگـر بردارنـد و باریـک سـاخته بدارنـد و در چشم کشند سرمه مانند. قال «الشارح»: «ان غرز الدار فلفـل و الوج فی کبد التیس و یشوی و اکتحل بالسـدید الـذی یخـرج منها، ابرء الغشاء و هذا علاج عجیب فوق الوصف».

آن را که خون غلبـه دارد رگ قیفـال و رگ گوشـه چشـم زدن سود دارد.

آن را که غلظت باصره به سـبب بـودن در آفتـاب موجـب مرض شـده باشـد تـدبیرش ترطیـب مـع التسـخین اسـتعمال نمـودن اسـت. و از اغذیـه مغلظـه پرهیزیـدن. و هـر چـه از نافعات بود گزیدن.

فصل [بیست و یکم]: در جهر

که به پارسی روزکور گویند. و این، ضد شبکوری است؛ یعنی در روز روشن هیچ دیده نشود و در شب و در روز ابر تواند دید. و سبب جهر، آن است که روح باصره به غایت رقیق شود و قلیل گردد و بدان سبب از آن که گرمی آفتاب وی را تحلیل می‌کند، در روز فعل بصارت باطل شود و هرگاه شب آید یا ابر بود، به واسطه سردی، روح جمع شود و باصره به حال آید.

بعضی حکما گفته‌اند که سبب جهر، خلط تیز است که در دماغ حاصل شود و به تیزی خود روح نفسانی را فاسد سازد، پس گرمی روز در گرمی وی بیفزاید و فعل باصره را باطل می‌سازد.

علاج: در ترطیب دماغ یاری دهند خارجا و باطنا؛ مثلا شیر دختر و روغن بنفشه و روغن کدو در بینی چکانند. و آب ریباس و شراب نیلوفر و شراب بنفشه و مانند آن بنوشند. و در آن سرد غوطه زنند. و اندرون آب چشم بگشایند. و بهر تغلیظ روح، اغذیه مغلظه که از وی خون غلیظ پیدا بود تناول کنند چون هریسه کله و پاچه و گوشت گاو و نان که بر تابه پخته باشند و مانند اینها.

فصل [بیست و دوم]: در اتساع و انتشار

حکما را در اطلاق این دو لفظ اختلاف است؛ یعنی بعضی اتساع را به گشاده شدن عصبه مجوفه مخصوص دارند و انتشار را به اتساع ثقبه عنبیه و بعضی برعکس این اطلاق کند. و از این قدما مابین هر دو لفظ ترادف مستفاد می‌گردد. اما آن‌چه نزد جمهور محدثین [یعنی اطبای جدید] قرار یافته و مطابق لغت است، آن است که اتساع، مرض است و انتشار، عرض. و بعید نیتس که ترادف این دو نزد قدما جهت لزوم انتشار باشد مر اتساع را؛ زیرا که هرگاه دهنه عصبه مجوفه از نهاد اصلی خود که آن جوف ویست مقداری که سوزن باریک در آن تواند درآمد گشاده‌تر شود یا ثقبه عنبیه از مقدار معینه خود فراخ‌تر گردد، لازم است که در نور محصوره پراکندگی افتد. پوشیده نیست که گشادن را اتساع گویند و پراکنده شدن را انتشار خوانند.

باید دانست که اگر عصبیه از آفت اتساع محفوظ باشد و ثقبه فقط متسع شود اما اتساع ثقبه تا اکلیل که حدفاصل است مابین ملتحمه و قرنیه نرسیده بود، بصارت بالکل باطل نمی شود. و لیکن هرگاه اتساع در عصبه باشد یا فراخی ثقبه عنبیه به اکلیل رسد، بصارت باطل می‌گردد بتمامه.

فرق در میان اتساع عصبیه و اتساع ثقبه که تا اکلیل رسد،

آن است که: در استاع عصبه، پراکندگی نـور در اجـزاء چشـم پیدا می باشد و در فراخ شدن ثقبه، پراکنـدگی نـور در اجـزاء چشم ظاهر نمی‌بود. به حدی کـه اگـر شخصـی کـه صـاحب درایت نباشد و به سوی این چنین چشم نظر کند، پنـدارد کـه تمام چشم سیاه گشته است. و نانمودن نـور در اجـزاء چشـم عند اتساع ثقبه بهر آن است که نور بتمامه بالاستقامت از ثقبه بیرون می‌آید [و] بعد از آن منتشر می‌گردد. و ظاهر است کـه چون نور از ثقبه برون آید، در اجزاء چشـم پراکنـدگی ظـاهر نشود؛ به خلاف عصبه که عنـد اتسـاع وی نـور را هـم انـدر اجراء چشم پراکندگی می‌افتد بدون آنکه از ثقبه راست بیرون آید. لهذا انتشار نور در اجزاء چشم ظاهر نمودن، از علامـات اتساع عصب است و انتشـاری کـه بـه سـبب تفـرق الاتصـال شبکیه افتد، در وی نیز بصـارت بالکـل مـی‌رود، چنانچـه در امراض شبکیه گذشت.

فرق میان انتشار شبکیه و میان انتشار عصـبه آن اسـت کـه انتشار شبکیه دفعۀ افتد و انتشار عصبه به تدریج.

این فصل را به سه قسم بیان کنم:

قسم اول: در اتساع عصبه

علامات وی بیان کرده شد. و ایضا در بیشتر حال‌ها انتشار عصبه عقب صداع عصب امتلائی شدید یـا عقـب سرسـام یـا

ماشرا حادث شود. و سببش آن است که خلط غلیظ یا بخارات حاده غلیظ در عصبه درآید و آن را در عرض بکشد و متسع سازد. و نادر باشد که ب اتساع عصبه در ثقبه اتساع نیفتد.

[علاج]: از آنکه اصول اثر دوا تا به عصبه متعذر است و ایضا اصلاح به ید [یعنی جراحی] غیرممکن، «شارح» در ماده وی «لاحیلهٔ فی برئه» [یعنی غیرقابل درمان] گفته، و بالجمله، آنچه در ابتدای نزول الماء به کار آید در این هم سود دارد.

قسم دوم: در اتساع ثقبه

این را پنج سبب است:

یکی، آن که از خارج باشد چون ضربه یا لطمه که بر چشم افتد.و بدان سبب طبقه عنبیه به سوی اطراف کشیده شود و بر ثقبه متسع گردد. و این نوع، به آسانی تدارک پذیرد.

علاج: رگ قیفال زنند. و بر ساقین حجامت کنند. و به حقنه لینه طبع را بگشایند. و احتراز از قیء واجب شمارند. و از اطعمه غلیظ و جماع و بر پشت خفتن و به روشنائی نگریستن پرهیزند. و شیر زنی که پسر را شیر می‌دهد در چشم چکانند و آرد باقلا و بنفشه و خطمی با زردی بیضه

آمیخته ضماد سازند. پس از آن که الم ساکن شود و مرض در انحطاط افتد، در ادویه ضماد بابونه و قیروطی بیفزایند تا تحلیل بیشتر کند. و بعد از آن که ورم زایل شود بهر تلطیف و تحلیل مابقی «روشنایی» و «باسلیقون» در چشم کشند.

دوم: آن که از باطن باشد، چون خلط غلیظ یا بخارات حاده غلیظ در رگ‌های عنبیه که منتسج است از شبکیه درآید پس احداث فسخ و تمدد در آن نماید و ثقبه را متسع سازد. و این نوع عقب صداع شدید یا سرسام یا ماشرا بیشتر افتد. در این، ایمن نتوان بود که به اتساع عصبه انجامد؛ لهذا «صاحب اسباب و علامات» گفته: «و لا یرجی اصلاحه؛ لان ما یحدث من الانتشار بسبب هذه العلل، یکون مع الاتساع ای اتساع العصبهٔ فی اکثر الامر. و لاحیلهٔ فی برء اتساع العصبهٔ؛ حیث لا یمکن مع الاتساع ای اتساع العصبهٔ فی اکثر الامر. و لا حیلهٔ من الانتشار بسبب هذه العلل، یکون مع الاتساع ای اتساع العصبهٔ فی اکثر الامر و لا حیلهٔ فی برء اتساع العصبهٔ؛ حیث لا یمکن علاجها بالید و لا یصل الیها اثر الادویهٔ».

علاج: نخستین ازاله مرض سابقه کنند و به مسهلات قویه دماغ را پاک سازند. پس اگر عصبه صحیح بوده باشد و اتساع ثقبه تا تکلیل نبود «شیاف مرارات» در چشم کشند تا بصارت مابقی را محفوظ دارد و بالا گفته شد که چون عصبه متسع

شود یا ثقبه تا اکلیل بگشاید، باصره بالکل باطـل مـی‌گـردد و چون چنین باشد تدارک نتوان کرد.

سوم: آن که رطوبـت بیضـیه در کمیـت افزایـد و عنبیـه را مزاحمت رساند و متحرک گرداند به سوی اتساع و ایـن نـوع به زنان و صبیان بیشتر افتد.

چهارم: آن که عنبیه متورم شـود و بـه سـبب ورم، اجـزای وی به سوی اطراف آن کشیده گردند.

[علایم و عـلاج]: کثـرت بیضـیه و ورم عنبیـه در امـراض طبقات بمعه [یعنی همراه] علاج و علامات ذکر یافتـه بـدانجا رجوع باید کرد.

پنجم، آن که در عنبیه خشکی افتد و بدان سبب بـه سـوی اطراف کشیده شود و بعضی اجزاء وی بر بعض مجتمع گـردد و با [سبب بیماری] حول، ثقبه از مرکز خویش متباعـد شـود. و این نوع آن گاه افتد که بر اطـراف طبقـه مـذکوره یبوسـت قوی مستولی شود. و علامتش همان است که در ضـعف بسـر که سببش یبوست باشد گفته آید؛ یعنـی چشـم لاغـر شـود و هنگام گرسنگی و ریاضت محلله و استفراغات اشتداد کند.

علاجش: همان است که در ضعف بصریبسی گفتـه آیـد. و باید دانست که این قسم نسبت بـه اقسـام دیگـر متعسـرالبرء است. قال جالینوس: «جمیع ما یعرض فی العنبیـۀ مـن الاورام

و غیرها اسهل برء مما یعرض فیها من الیبس». و ظاهر است که تبیس هر عضو آسان‌تر است از ترطیب وی.

قسم سیم: در انتشار که [به] سبب تفرق اتصال شبکیه عارض شود. و نشان وی آن است که دفعهٔ بصارت باطل شود و از اعراض دیگر اسباب مبطله بصر معرا باشد. و لا علاج له.

فصل [بیست و سوم]: در ضیق

آن، تنگ شدن ثقبه عنبیه است. و حکما در تعین اسباب ضیق و حمد و ذم آن، مخالفات و مناظرات بسیار دارند. اما آنچه جمهور متاخرین بر آن متفق‌اند آن است که: ضیق بر دو گونه است: یکی آن که در اصل آفرینش تنگ آمده باشد و این را طبیعی و جبلی گویند. و وی پسندیده است؛ زیرا که نور بصر جمع باشد و بدان سبب در بینایی بیفزاید. دوم آن که عارضی بود و وی ناپسندیده است، بهر آنکه واجب می‌کند ضعف در بصارت. و موجب ضعف، نه به اعتبار ضیق ثقبه است بلکه به واسطه اسباب محدثه ضیق است والا نه [یعنی اگر به اعتبار ضیق باشد]، ظاهر است که ضیق فی حد ذاته مذموم نیست اگر به درجه انضمام نرسیده باشد.

این مرض را چهار سبب است: یکی، آن که به سبب استیلا رطوبت، طبقه عنبیه مسترخی شود و بدان سبب ثقبه تنگ گردد. و این، بدان می‌ماند که غربال خشک را تر کنند و دوال‌های او [که همان طناب‌های غربال باشد] مسترخی شود و سوراخ‌های وی فراهم آید و تنگ گردد و تدبیر مقدم و آثار رطوبت شاهد وی است.

علاج: استفراغ به حب ایارج فیقرا و حب قوقایا کنند و افاویه در آب پخته بر سر ریزند و شیاف زعفران در چشم

کشند.

دوم: آن که به سبب غلبه خشکی، طبقه عنبیه، متشنج و پژمرده شود و بدان سبب ثقبه تنگ گردد. و باشد که ثقبه به جملگی بسته شود و تدبیر متقدم و علامت‌های خشکی گواه اوست.

علاج: بهر ترطیب، شیر زنان بر سر دوشند. و روغن‌های مرطب در بینی و گوش چکانند و آب خرقه و آب بید و آب کوک و لعاب اسبغول بر سر نهند. و غذای چرب و نرم خورند. و بهر جذب ماده، سر او [را] زمان کوتاه مالیدن و گاه‌گاه چیزی گرم خوردن و طلا کردن و به گرمابه رفتن و در آب خوش صاف نیم گرم نشستن و در آب خوش صافی چشم باز کردن، سخت موافق باشد.

سوم: آن که رطوبت بیضیه کمتر شود و مدد عنبیه از وی باز افتد و بدین سبب پژمرده و کوچک گردد. و این نوع به مشایخ و از پس سرسام گرم بسیار افتد. و علامتش آن است که چشم کوچک شود و نشانه‌های خشکی پیدا بود و تدبیرهای مقدم بر آن دلالت کند و خداوند علت، از اشخاص اشباح بیند، یعنی از شخص هر شی شکل درست نتواند دید بلکه سایه مانند تصور کند.

علاج وی: همان است که در ضیق که سببش یبوست عنبیه

بود گفته آمدیم؛ از استعمال مرطبات.

چهارم، آن که کیموس صلب و غلیظ اندر ثقبه گرد آید و آنجا ببندد و بفشرد. و علامتش آن است که طبیب، ثقبه [را] نتواند دید.

علاج وی: استفراغ و تنقیه دماغ است معه مراعات ترطیب که کیموس صلب را قابل برآوردن سازد.

فایده: بدان که اطبا را اختلاف است در آن که [آیا] رطوبت و یبوست عنبیه سبب ضیق باشد [یا خیر] و بعضی بر آنند که در این صورت سبب ضعف بصارت که از لوازم ضیق ناطبیعی است، به تحقیق نمی‌رسد؛ چنانچه «شارح اسباب» در این مبحث پس از بیان اختلافات و مناظرات نبشته که: «و الشیخ عدل عن ذلک و قال: و اسبابه اما یبس من القرنیهٔ یجمعهٔ، فیقبض الثقبهٔ و یحدث الضیق او السدهٔ، و اما رطوبهٔ ممددهٔ للقرینهٔ من الجوانب الی الوسط، فیتضایق الثقبهٔ، و اما یبس شدید من البیضیهٔ، فیقل و یساعدها الطبقهٔ الی الضمور و الاجتماع المخالف بحال الجحوظ». و ظاهر است که هرگاه قرنیه به سبب رطوبت یا یبوست منقبض و مجتمع شود به حیثیتی که مجتمع و متمدد سازد عنبیه را، ثقبه وی فراهم [یعنی بر هم] می‌آید. و چون اجتماع اجزاء قرنیه به مرتبه‌یی باشد که طبقه عنبیه را که زیر است به

تبعیت خود مجتمع گرداند، لازم است کـه در قرنیـه، تکـاثف غضون یعنی شکنج پدید آید، «کما یعرض للمشایخ فی اواخر اعمارهم».

پوشیده نیست که عدم شفافیت قرنیه منع می‌کند نفوذ نـور [را] و اشباح را از منطبع شدن بر جلیدیـه چنانچـه بایـد بـاز می‌دارد و در این حالت، هـر چیـزی را کـه مـریض مـی‌بینـد می‌پندارد که زیر ابر و دود است. و [هـذا هـو الضـعف». امـا یبوست و قلب بیضـیه، بالاتفـاق سـبب ضـیق و ضـعف کمـا یخفی. نزد احقر، اجتماع قرنیه، سبب پنجم اسـت مرضـیق را؛ لهذا در این محـل، قـول «صـاحب ذخیـره خوارزمشـاهی» را مقدم داشته [که] رطوبت و یبوست عنبیه نیز از اسـباب ضـیق شمرده و تغیر قوام روح را که از رطوبت یـا یبوسـت حادثـه عارض می شود و سبب ضعف باصره می‌داند؛ چنانچه بعضی اطبا نیز بر این رفته‌اند. و هر که در این مقوله نظـر دارد، مـرا در نظر وی نظر است. و آنجا که سـبب ضـیق اجتمـاع قرنیـه بوده باشـد؛ انتقـاء شـفافیت و اجتمـاع اجـزاء آن شـاهد وی است. و او را بدانچه در باب اعلال طبقات ذکر رفتـه تـدارک توان کرد به حسب هر سبب که وی نیز در آن محل مشـروحا ضبط یافته. و آنچه «ماتن اسباب و علامات» بیان اسباب ضیق نموده و همگی مورد ابحاث اسـت، بیـان آن سـزاوار ندیـد و

بدانچه اتفاق اطبا بوده در نگارش آورد.

فصل [بیست و چهارم]: در تخیلات

از آنکه بعضی از خیالات منذر است به نـزول المـاء، ذکـر آن قبل از نزول الماء الیق نمود.

خیالات، آن است که در هوا شکل‌های متلونه دیده شود و تلون اشکال، به حسب لون امور موجبه است چنانچه می‌باید.

اکنون، بدان که سبب کلی این علت چهار است:

یکی، آن که باصره به غایت قوی شود، پس ذره‌های خـرد و غبـار خفیـف کـه در هـوا موجـود اسـت و بـه دیگـران نمی‌نماید، وی آن را حس کند. و کذلک بخارهای غذائیه کـه ابدان از وی خالی نیست، به سبب قوت حس بتوانـد دیـد. و علامت وی آن است که در فعل حس از هـیچ وجـه قصـوری نباشد. و باصره و سایر حـواس، قـوی بـود [و] چـون اغذیـه غلیظ مکدره تناول کند، خیال کمتـر شـود و ایـن قسـم، فـی الحقیقت مرض نیست و انما یدفع لتشویش الحس [یعنی اگر به دفع آن اقدام شود، جهت آن است که حس بینـایی صـحیح را مختل می‌کند].

دوم آن که در طبقات آفتی افتد؛ مثلاً حادث شود در قرنیه آثار از جدری یا رمد یا برد مکثف و اگرچـه آثـار مـذکور از غایت صغر در چشم ننماید امـا بـه سـبب ابطـال شـفافیت از باطل طبقه مزبوره به حسـب مقـدار خـویش محجـب ابصـار

شود؛ پس بالضرور به مقدار هیات اشکال آثار که مثلث بود یا مربع یا مسدس بود، آدمی تخیل کند و به علامتش تقدم اسباب مذکوره است و آن که مدتی ثابت باشد و باقی دیگر نینجامد و به حسب اغذیه، ازدیاد و نقصان پذیرد.

سوم، آن که عارضه در رطوبت لاحق شود. و این، بر چهار گونه است: یکی، آن که جوهر رطوبت بیضیه بذاته سبب تخیلات شود. دوم، آن که سوء مزاج بارد رطب عارض شود در اجزاء رطوبت و شفافیت آنها متغیر سازد. سوم، حرارت قوی و رطوبت افتد به نوعی که رطوبت را بجوشد، پس [به] سبب غلیان، متولد شود هوائیت و با رطوبت آمیزد و در عدم شفافیت، قوام وی زبد مانند گردد. چهارم، آن که برودت و یبوست جماع، مکثف و مزیل شفافیت رطوبت شود.

علامت این قسم، آن است که تقدم اسباب گواهی دهد مثلاً نخستین رمد گرم یا سببی مبرد و مرطب یا مسخن یا مجفف اتفاق افتاده باشد؛ چنانچه در امراض رطوبات مفصل بیان کرده‌ایم. و ایضا، این قسم به حدث یافته می شود [یعنی مانند قبل که دارای اسباب سابقی بود نمی‌باشد]؛ خاصه اگر قرنیه صیقل و صافی بوده باشد و اثری از خشونت بر قرنیه پدید بود. و با وجود این، بودن خیال ثابت بی‌آنکه ازدیاد یا

نقصان پذیرد یا به ضرری عظیم مودی شود، ازجمله علامات این نوع است.

سبب چهارم: آن است که امری خارجی باعث تخیلات شود. و این، بر دو گونه است:

یکی، آن که متمکن نباشد و چون حاصل گردد، به سرعت تحلیل یابد، خاصه اگر سبب مذکور، لطیف و سریع الزوال باشد و این از جنس بخارات است که متصاعد شود از تمام بدن یا از معده یا از دماغ و باعث تصاعد ابخره، یا تناول اغذیه مبخره است یا بحران باقی یا غضب و مانند آن هر [چه که] مساعد تصاعد بود. و علامت این قسم، آن است که اسباب موجبه گواهی دهد و خیال مخصوص به یک چشم نباشد و بر یک حال ثابت نباشد؛ بلکه به حسب تغییر سبب گاهی ناقص شود و گاهی زاید گردد.

دوم، آن که متمکن بود و این، مقدمه نزول الماء است. و علامتش آن است که سببی دیگر پیدا نباشد و کدورت و ضعف بصارت به تدریج همی افزاید تا که اگر تدارک کرده نشود، آب فرود آید. و دیگر علامات و فرق که خیالات منذر به نزول را از آن فرق توان کرد. در فصل نزول الماء به تفصیل گفته آید مع فواید جدید انشاءا... تعالی.

پوشیه نماند [که] اگرچه معالجه این مرض به حسب سبب

در اعلال طبقات گفته شده و تدبیر آن که منذر به نزول است در نزول گفته شد اما جهت آسانی در این فصل نیز اسباب ساده جزئیه وی را مع علاج در معرض بیان آوردن مستحسن دانست:

اسباب جزئیه: بسیار است:

یکی، آن که خلط سوداوی در شرائین حاصل شود، پس مرتفع گردد از وی بخار به سوی دماغ و با روح آمیزد و مترقی گشته منشعب گردد. و علامتش آن است که آدمی تخیل کند که ستون‌های دود از پیش روی بر می‌آیند و چون بلندتر می شود، متشعب می‌گردند.

علاج: نخستین، بدن را از خلط مذکور بدان چه مناسب اوست پاک کنند به ترتیبی که قانونی که در امراض سوداویه ضبط یافته؛ پس اگر بهبود نشود، شریان صدغین یا شریان پس گوش ببرند، پس داغ کنند و داغ دادن بدون آن که ببرند نیز به مقصود می‌رساند؛ چنان چه در مقدمه نزول الماء گفته آید. و پس از قطع و داغ نیز از تنقیه سودا غافل نباشند؛ زیرا اگر احیاناً ماده بوده باشد می‌تواند که از این شرائین خفیه متصاعد شود.

طریق قطع و داغ شرائین، بمعه [یعنی همراه] منافع و مضار در شقیقه مذکور است.

دوم، آن که شرائین از خون گرم ممتلی شوند، پس در هم منضغط گردند و بخارات سرخ از وی برخیزد و با روح آمیزد. و علامتش آن است که سر ضعیف بود و گاه‌گاه چون زبانه‌های آتش متخیل شود.

علاج: نخستین فصد کنند و خون کثیر المقدار بر آرند. و پس از فصد، طبع را به چیزهای مطفی خون نرم رساند. و از آنچه خون افزا بود چون گوشت و شیرینی و بسیار خوردن پرهیزند. و در علاج این قسم، مهلت روا ندارند؛ بهر آن که گاه باشد که خون در هر دو تجویف قلب افتد و غشی آرد. پس خناق و موت [آرد]. و گاه باشد که خون مذکور در تجویف دماغ افتد و سکته آرد. پس واجب آمد که در معالجه عجلت کنند و ایضا قبل از فصد مسهل ندهند و خون کمتر نه برآرند تا تحریک ماده و نامستفرغ شدن وی چنانچه باید بدین آفات نانجامد.

سوم: آن که بلغمی که شیرین و صافی باشد در معده حاصل شود؛ پس در مقدم دماغ یا حوالی چشم گرد آید و هرگاه آدمی عطسه زند یا چشم را بمالد، در ماده بارده مذکوره حرکت افتد و بخارات به حسب لون ماده از وی جدا گردد؛ پس متخیل شود که چیزهای سپید ذی تعاریج فرو می‌آیند و بالا می‌روند و تا که اثر جنبش عطسه و فرک [یعنی

مالیدن] عین در وی است، این خیال همی نماید.

علاج: قیء کنند و معده و دماغ را بـه ایارجـات و غرغـره پاک سازند و بهر اصلاح غذا، گوشت ماکیان با نخود پختـه و به دارچینی خوشبو ساخته و تناول کنند.

چهارم: آن که [به] سـببی از اسـباب کـه در اسـباب کلیـه خیالات در همین فصل ضبط یافتـه، بعضـی اجـزای رطوبـت بیضیه مکدر شود؛ اما از جانب پهلو؛ نه از وسـط. و علامـتش آن است که به جانب راست یا چپ به حسـب تکـدر اجـزای رطوبت، تخیل کند آدمی که شخصی ایستاده است و باشد که به گمان آن کـه نفـس الامریسـت ملتفـت آن جانـب شـود. و پوشیده نیست این خیال لازم می‌باشد تا که کدورت رطوبـت زایل شود.

علاج: استفراغ ماده کنند و اصلاح غذا نمایند و چیزهـایی که رطوبت را جلا دهد، چـون کحـل‌هـای مـذکوره و شـیاف مرارات در چشم کشد. و آنچه مادی نبود، محتاج به اسـتفراغ نیست [و] تعدیل کفایت کند.

پنجم: آن که خلطی از اخلاط در دماغ حاصـل شـود و بـه سببی چیزی از جرم آن خلط یا بخار او بر طبقات ریـزد وقتـا بعد وقت، [و در اثر] ریـزش آن خلـط یـا بخـار، تخیـل کنـد انسان آن را که چیزی در خارج از محل بلنـد پـیش روی وی

همی افتد. و باشد که از این خیال ناگهانی بترسند و استدلال بر خلط موجب از رنگ خیال توان کرد.

علاج: نخست به حسب ماده تنقیه کنند از فصد و اسهال و قیء بدانچه مناسب حال مریض بود. و بعد از تنقیه، شربت خشخاش دهند تا ماده را غلیظ کند. و از ریختن بر چشم بازدارد. و آن‌جا که در تغلیظ ماده و قبض دماغ ترسند که آفتی دیگر خواهد شد، باید که ماده را از طریق بینی فرود آرند به تدابیر مناسبه. و مدتی همین‌سان ماده را از بینی بر آمدن دهند که ماده از راه چشم باز ایستد بی‌مصرف.

[تبصره]: نوعی است از خیالات که: شی واحد از مسافت بعید اشیاء کثیر نماید. و وجهش آن است که شظایا و رطوبت مابین بصر و مبصر حایل شود و هر شظیه، به حسب قدر خویش از جرم مبصر در پوشد. و [به] سبب فرج و خلل [یعنی منافذی] که فیمابین شظایاست یک چیز [را] بسیار نماید. «و فیه بحث؛ لان شظایا [و] الرطوبۀ کما تسترما حاذاها من المبصرات اذا کان المرئی بعید، کذالک تستر اذا کان المرئی [قریبا]».

علاج: تنقیه سر و معده کنند و از ارزیه و همه مغلظات پرهیزند و جماع و شبخواری ترک نمایند.

فایده: اقسام دیگر خیالات که به بصر تعلق دارد چنانچه

نمودن بزرگ خرد و عکس آن و نمودن از قریب بهتر نسـبت به بعید و عکس آن چون که از اقسام ضعف بصارت است در فصل ضعف بصارت گفته آید.

فصل [بیست و پنجم]: در نزول الماء

باید دانست که اطبا را در این مرض اقوال است؛ لکن مختار «شیخ» و تابعان وی آن است که رطوبتی غریب است که از سر فرود آید و در ثقبه عنبیه بایستد مابین طبقه قرنیه و رطوبت بیضیه. و از آن که این ثقبه منفذی است که خروج شعاع و دخول اشباح بدو است، هرگاه رطوبت مذکور آن منفذ را ببندد، به حسب انسداد اجزای منفذ افساد بصارت می نماید؛ مثلا اگر تمام ثقبه را درگیرد، بصارت بتمامه زایل شود و اگر آب در بعض اجزا بود و بعض از آن خالی باشد، از جهت مکشوف توان دیدن.

احوال این، مختلف است: گاه هاله مانند گرداگرد ثقبه درگیرد و وسط او خالی باشد، پس هر چیزی را که به تعمق و مواجهه نگرد، وسط آن چیز دیده شود بدون اقطار آن. و گاه وسط را درگیرد و حوالی او مکشوف باشد. و در این حالت بالمواجهه وسط مرئیات دیده نشود؛ لیکن به انقلاب حدقه نمایان گردد؛ «لمحاذات جهة مکشوف الثقبة بالمرئیات». و گاه این رطوبت رقیق بود و در این صورت اگرچه تمام ثقبه را در پوشد، لیکن بسبب رقت، مانع ابصار ضوء آفتاب و چراغ و دیگر اجسام ذی انوار نتواند شد اما آنهم مع الضعف. و این قسم را رقیق منتشر گویند.

آنچه «جالینوس» گفته که: «سبب ماء، غلیظ شدن بیضیه است»، مرادش آن است که بیضیه از رطوبت غلیظ و غریب مدد یابد، پس آن رطوبت به سبیل ترشح اندک‌اندک از ثقبه عنبیه برون آید و به روی عنبیه زیر قرنیه بایستد، نه آنکه گوهر بیضیه همگی غلیظ شود و از برودتی که بدو رسد بیفسرد؛ «کما زعمه بعض الاطباء».

انتباه: «احمد فرخ» گفته که نزول الماء سه گونه است: یکی آن که فرود آید و بایستد آب [در] میان عنبیه و عنکبوتیه، پس باطل کند بصارت را و ظاهر می شود در حدقه کدورت و «لون اکهب کالغمام» [یعنی رنگ سفید مایل به تیرگی چون ابر]. و «لاعلاج له». دوم، آن که متوقف شود بین قرنیه و عنبیه و هو المقصود عندنا. سوم آن که در عصبه مجوفه فرود آید و در این نوع، در حدقه هیچ کدورت نمی‌نماید. و اگر نماید، به غایت اندک بود. و نشان او، همان است که در سده عصبیه گفته آید. «و یسمی ذلک، الماء الاسود» و «لایعالج».

بدان که نزول آب را شش سبب است:

یکی، آن که سقطه یا ضربه بر سر رسد و دماغ را جنبش آرد به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که پاره‌یی از رطوبات که در بطون دماغ محتقن‌اند جاری شود و قدری از آن در عصبه

مجوفه مندفع گردد و به سوی چشم فرود آید: پس گاه باشد که در عصبه بماند و این، سده عصبه است نه نزول که مصطلح ماست. و گاه باشد که از عصبه برآمده [و] در ثقبه عنبیه به طریقی که ضبط یافته است متوقف شود. و هذا هو الماء. و گاه باشد که هم اندر عصبه بماند و هم به ثقبه بیابد و سده عصبه با نزول مرکب شود [که] فرق فیمابین سده عصبیه و نزول الماء گفته آید. و سده و نزول که سببش سقطه یا ضربه باشد، به یکبارگی واقع می شود.

دوم: آن که بدن از کیموسات غلیظ ممتلی شود و بخارات از آن رطوبات کیموسیه جدا شده [و] در ثقبه حاصل آید به تدریج و چون اجزاء ناریه از این بخار مفارقت کند و برودت غالب شود صورت بخاریه به صورت رطوبت غلیظه مستحیل گردد و منع ابصار کند.

سوم: آن که صداع مزمن لاحق شود و از شدت الم اخلاط را در جوش آرد و اعضا را ضعیف سازد، پس قدری از رطوبت فاسده به سوی چشم فرود آید از شرائین و عصبه مجوفه.

چهارم: آن که قیء مفرط اتفاق افتد و به جهت اتساع مجاری و حرکات مضطربه اخلاط، قدری از رطوبات به سوی چشم مایل شود. و «هذا ایضا یحدث بغتهً» [یعنی

ناگهانی اتفاق می‌افتد].

پنجم: آن که سرمای صعب و سردی مزاج باعث این مرض شود، چنان که کسی را در برف و سرما گرفتار شود عارض گردد.

ششم: آن که روح باصره ضعیف شود. و این، پیران را و کسانی را که بیماری‌های دراز کشیده باشند عارض شود.

بدان که تحقق هر سب از تقدم وی توان دانست. و آنچه فجئهٔ افتد، از علامات فارقه مستغنی است اما آن که به تدریج افتد، بیان آثار ابتدائیت واجب است تا قبل از آن که استحکام کرد تدارک کرده شود و علامت ابتداء نزول الماء آن است که خیالات چون پشه و مگس و موی و شعاع و مانند آن به حسب اختلاف اسباب پیش نظر همی آید.

از آن که گاه باشد که این خیالات مقدمه نزول بود والا از اسباب دیگر که در فصل تخیلات مذکور است بسیار افتد، لازم آمد که برای کمال توضیح در این مبحث نیز فرق فیمابین خیالات منذریه نزول و غیر آن نموده آید:

فرق فیما بینهم، از پنج وجه است:

یکی: آن که خیالات منذره در اکثر امر در یک چشم می‌افتد؛ اما تصدیق بر این علامت وقتی توان کرد که با وجود آن در طبقات و رطوبات از آفات دیگر شایبه نباشد؛ چنانچه

در خیالات گفته آمدیم.

دوم، آن که از نشان خیالات منذره است که اگر در هر دو چشم واقع شود، لازم است که در ابتدائیت و قلت و کثرت تفاوتی داشته باشد؛ یعنی در هر دو معا نیفتد؛ بلکه در یکی چون عارض شود، پس از زمانی در چشم دوم واقع گردد. و در یک چشم خیال بیشتر بود و در دویمی کمتر.

سوم، آن که خیال در تهی و پری معده، هیچ تفاوتی نکند و کدورت چشم پیوسته به تدریج در ترقی باشد و چیزهای بخارنشان [یعنی بخار زدا] و قیء سود ندهند. و استعمال ایارجات و حبوب که ماده موجبه را مستاصل نسازد، نفعی نبخشد.

چهارم، آن که رنگ حدقه خالی از تغیر ما [یعنی تغیر اندکی] نبود و پس از سه چهار ماه تغیر فاحش ظاهر نماید.

پس بر طبیب واجب است که خیال نزولی را از خیال ذکاء الحسی و بخار البدنی و اندمال قروح القرنی بشناسد و کدورت وی را از کدورت کمنه و سایر کدورات که آفات طبقات و رطوبات واجب می‌کند و هریک در اعلال طبقات و رطوبات مضبوط است، امتیاز نماید تا زنگ از آئینه مقصود چنانچه شاید بزداید. و پوشیده نیست که خیالات که از اندمال قروح قرنیه افتد، بر یک شکل راسخ می‌باشد بی کمی

و زیادی.

پنجم، آن که خیالات نزول، پیش از شش ماه نمی‌گذرد که ابطال بصارت می‌نماید؛ اما چون از شش ماه درگذشت، از آفت ماء محفوظ ماند و قال «صاحب الاقسرایی»: «اتوقیت بستهٔ اشهر فی معرفهٔ ان الخیالات لیست تندر بماء امر اکثری عرف بالتجربهٔ المتطاولهٔ».

علاج: تا که در ابتدا است، بشتابند و بهر تنقیه سر، ایارجات و حب‌ها دهند بر سبیل شبیار. و در این اثنا، مراعات منضج نیز لازم دارند؛ یعنی تنقیه بی‌نضج نکنند. و در استعمال منضجات و مسهلات، رعایت مزاج علیل و قوت او واجب شمارند تا به سبب افراط ادویه حاره، مضرتی دیگر برپا نشود و آنجا که قوت قوی بود، اسهال به تواتر کنند والا در تنقیه یکبیار ایارج فیقرا یا «مطبوخ قنطوریون» دهند. و از اغذیه طعام‌های خشک چون گوشت کبک و تذرو و قلیه خشک و مطنجنه و نان خشکار و مانند آن اختیار نمایند و اندر طعام، دارچینی و صعتر و حلتیت و زنجبیل و سداب و بادیان تر و آبکامه به کار برند.

پس از تنقیه کامل، چیزی که مجلی و ملطف و مسدد آب بود در چشم کشند؛ چون «شیاف مرارات» و «باسلیقون» و مانند آن و گفته‌اند که بذرالکتم اگر در چشم مانند سرمه

بکشـند، از آب محفـوظ دارد و نغـر گردانـد [یعنـی بهبـودی بخشد]. و آنچه از حبوب به کار برنـد بایـد کـه کثیرالمقـدار سازند تا به سبب عظم مقدار در معده لبـث کنـد و بـه سـبب درنگی در معده، ماده را از دماغ به وجه احسـن توانـد فـرود آورد. و آنجا که از افـراط تسـخین خـوفی بـود، اطریفـل بـه ایارج تقویت داده، به غایت سود می‌دهد.

باید دانست کـه: عطوسـات اگرچـه در ایـن مـرض مفیـد است، لیکن خالی از خطر هم نیست؛ بهر آن که حرکت عنیفه دارد و بدان سبب بعید نیسـت کـه آب را در فـرود آمـدن بـه چشم مدد دهد. اما آنجا که ثوران اخلاط سبب نبوده باشـد و تنقیه به حسب خواهش به وقـوع پیوسـته، مضـایقه نـدارد. و «شیخ» در «قانون» می‌نویسد که: رگ پس گوش گشادن مفیـد است.

اکنون بدان که هر چیز نوشـته شـد تـدبیری اسـت کـه در ابتداء به کار می‌آید و به کـرم الهـی، اکثـری از ورطـه نـزول می‌رهند. اما از آنکه استعمال مسهلات و اجتنـاب از مضـرات خالی از حرج نیست، بلکه گاه باشـد کـه [بـی] محنـت سـود ندهد [و] با وجود آن که تدابیر می‌کنند آب فرود آید، صواب دید در آن است که [در همـان ابتـدای کـار] بلاتامـل شـریان صدغ را به آهنی گرم کرده که بهر این کار مخصوص بود داغ

دهند بی‌آنکه بترکند. و این عمل، خاصه جراحان هندوستان است و در این دیار، مشهود [و] متعارف است و به تجربه رسیده اما لازم است که سر رشته پرهیز از دست نگذارند و در تلیین طبع ملازم باشند تا ماده وی بگسلد و شرائین دیگر را که خفی واقع‌اند و داغ آنها متعذر است مسلک خود ساخته [و] متوجه چشم نگردد. [و] واجب است که مریض مذکور از فصد و حجامت و جماع و هرچه مضعف دماغ بود و بخار انگیز [باشد] پرهیزد. اما اگر جوان و گرم مزاج و کثیرالدم باشد و احتیاج به فصد لازم دانند، می‌توانند که بر فصد اجازت دهند [و] کذا قال «الشیخ» فی «القانون».

اما هرگاه که نزول تمام شود و جمله بصارت را باطل سازد، علاج وی قدح [نوعی عمل جراحی است که با آلات ویژه‌یی آب را از چشم درمی‌آورند و تفصیل آن ذکر خواهد شد] است؛ لیکن نخست بنگرند که قابلیت قدح دارد یا نه: با وجود قابلیت، [بنگرند آیا] با سده عصبه مجوفه مرکب است یا نه: اگر قابلیت دارد و بی‌سده عصبه بود، در قدح رخصت است. و اگر قابلیت دارد و با سده باشد، اول تفتیح سده کنند و پس از انفتاح سده، قدح نمایند. و بیان سده عصبه بمعه [یعنی همراه] علامات و علاج و فرق فیمابین نزول الماء که با سده بود و بی‌سده باشد، در آخر این فصل

خواهم گفت. اما آنچه قابل قدح نباشد، به حسن تدبیر قابل قدح سازند پس قدح کنند. و قال «صاحب الاسباب و العلامات»: «کلها یمکن ان یصیر من جنس ما یقدح بحسن التدبیر». و آنچه قابلیت قدح دارد، آن است که سپید صافی و معتدل الرقت بود. و چون بیمار عطسه زند، روشنایی مستطیل شعاع مانند حس کند که از چشم وی برمی‌آید و هرگاه چشم مووف را بمالند، پراکندگی و انتشار در اجزاء آب مذکور محسوس گردد.

آنچه چنین نباشد، قابل قدح نبود. و اقسام غیر قابله قدح بسیار است و هر یکی به اعتبار تفاوت لون و قوام، به اسمی مسمی است چنان‌چه: یکی، غمامی [است] و آن، رطوبتی است شبیه به ابر سیاه که متحرک نشود. [و] دوم، زیبقی است. و آن رطوبتی است مستدیر مشابه سیماب. و این قسم، مترجرج [یعنی لرزان و جنبنده] می شود. سوم، جصی. و آن، آن است که مانند قطعه گچ نماید و ثقبه را متمدد سازد و حرکت نکند و چون چشم دویمی را بپوشند و بگشایند، در ذات آب مذکور هیچ تغیری پدید نیاید. چهارم، آسمانجونی. و وی آن است که رنگ آن مشابه بود به رنگی که آن را آسمان‌گون گویند. و این آب [آسمانگونی]، در اکثر متحرک نمی شود و از آن که به حدت و حرقت خویش بیضیه را نیز

فاسد می‌سازد و اصلاح آن متعذر است، لهذا قال «الشارح»: «دو لاینجح فیه القدح». [یعنی قدح در این بیماری، سودمند نیست]. پنجم، منتشر رقیق که استکمال نگیرد و استحکام نپذیرد و به غلظت معتدله میل نکند و در این قسم [پنجم]، صاحب مرض می‌تواند دید [در حد] دیدنی ضعیف و گاه باشد که ضعیف باصره کم شود و گاه باشد که زیاده گردد و این نوع تا که اعتدال نگیرد، قدح نمی‌پذیرد. ششم زجاجی، هفتم ابیض بردی، هشتم اخضر، نهم اصفر، دهم احمر ذهبی، یازدهم ازرق، دوازدهم اسود.

تدبیری که غیرقابل را قابل قدح کند، آن است که تلطیف غذا کنند و کمتر خورند و از اطعمه غلیظ چون گوشت گاو و پنیر و عدس و مانند آن و از خوردن در شب و جماع و استحمام و از پیاز و گندنا و بادروج و ماهی پرهیزند، خصوص ماهی را خاصیتی است که بر حدوث آب و غلظت آن یاری می‌دهد؛ لذا هر گاه طبیبان می‌خواهند که آب زودتر جمع شود؛ مریض را ماهی می‌خورانند. و ایضا باید که کحل‌های ملطفه چون شیاف مرارات و مانند آن در چشم همی کشند. و این تدبیر که گفته شد، برای سایر اجناس است؛ مگر رقیق منتشر که اصلاح وی بر خلاف این تدبیر باشد، مثلا در رقیق منتشر لازم است که مغلظات دهند و

ماهی خورند تا که آب به قوام معتدل آید. و پوشیده نیست که از اقسام مزبوره بعضی زودتر اصلاح پذیرد و بعضی دیرتر به حدی که نظر نیفتد [و دور از نظر است که با] احتماء [یعنی صبر بر پرهیز] و پرهیز متطاوله [یعنی مداوم و] مصابرت بر مرض، آسان نماید. و باشد که بعضی هرگز اصلاح نیابد؛ «کما هو ظاهر عند صاحب التجربة».

طریق قدح، چنان باشد که نگاه کند تا هیچ مانعی نیست که از آن باز دارد چون صداع و زکام و سعال و غیر آن. [و] اگر از این موانع چیزی باشد نخست علاج آن باید کرده [و] تن و دماغ را به فصد و اسهال پاک کردن. و آن روز که قدح کنند، روزی باید که ابر و باد نبود و هوا معتدل و شمالی باشد پس مریض را در موضعی روشن که سایه‌دار بود بر بالشی نرم نشانند و بفرمایند تا هر دو زانو را به سینه باز نهاد. و دستها بر ساق در هم گذارد و خویشتن را گرد کند و کحال [در] مقابل وی بر کرسی نشیند تا از مریض بلندتر باشد. و اگر چشم دوم سالم بود آن را به رفاده معتدل و عصابه بربندد بستنی نیک. و در این [بستن] دو فایده است یکی بیمار را و یکی طبیب را. اما فایده بیمار، آن است که اگر دیگر چشم بسته نباشد حرکت کند و چشم دویمی را نیز در حرکت آرد و بدان سبب قدح دشخوار شود. و فایده

طبیب آن است که چون آب گشاده گردد و خواهد که از بیمار نشان چیزهای حاضر پرسد و او خبر دهد، تهمت آن نباشد که به چشم دیگر همی بیند [و این چشم بیمار او بهبودی نیافته است].

اکنون، بدان که هرگاه که به طریق مذکور بیمار نشست، شخصی را بفرماید تا از پس، [در] پشت او [وارد] شود و سر بیمار به دست گرفته نگاهدارد. و کحال به دست خویش پلک بالائی او بردارد و چشم تمام بگشاید و بیمار را گوید تا قصد نظر بر ترطیب کند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که میل دیده به سوی گوشه چشم باشد که جانب بینی است و این گوشه را ماق اکبر گویند. پس طبیب [به کمک] دنبال «مهت» بر موضعی که قدح خواهد کرد نهاده نشان کند برای سه کار: یکی آن که تا صبر کردن بیمار بر درد بیازماید. دوم، آن که بنگرد تا نشان [در] برابر ثقبه عنبیه هست یا نه؛ بهر آنکه سر «مهت» بر گوشه چشم باید [نهاد] که به سوی گوش است و برابر ثقبه باید [باشد] چنانچه اندکی برتر از ثقبه بود و فروتر نشاید. سوم آن که اگر از دنبال «مهت» نشان نکند می‌تواند که چون طرف حاد وی بر ملتحمه نهاده [و] خواهند بشکافند، پس چون نشان در جای مقصود گرداگرد چشم راست بود، «مهت» در دست چپ گیرد. و اگر چشم چپ

باشد، «مهت» در دست راست گیرد و طرف «مهـت» کـه تیـز است بر موضع نشان کرده نهد و به قوت تمام بر وی اعتمـاد و غمر کند تا که ملتحمه شکافته شود.

در این هنگام، از ابهام و سبابه دست دوم پلک‌های چشـم و چشم را نگاهدارد تا بیمار دیده را نتواند گرداند. [و] آنجـا که ملتحمه به غایت نرم باشد و به سبب رخاوت وی از مهت شکافته نشود، باید که از «مبضع مدور الـراس» آن جایگـاه را نخستین بشکافند، پس «مهـت» درآورد و هـر چونکـه باشـد، پس از گذرانیدن «مهت» نگاه کند تـا سـر «مهـت» را از پـس قرنیه بیند و مهـت را تـا برابـر ثقبـه بیـارد و از روی [آن] در نگذارند؛ اما اگر مقداری کمتـر از نـیم جـو انـدر گـذرد، روا باشد و اگر بیشتر گـذرد، نیـک نباشـد و موضـع قـدح ریـش گردد. پس چون سر مهت برابر ثقبه آید، دنبال مهـت بـر ایـن ابهام افکند برسان آن کـه کسـی از کـار برآسـاید و بیمـار را بشارت دهد تا قوی دل شود.

بسیار باشد که اندر این وقت بیمار را قیء آید. [و] بـدین سبب آن روز باید که هیچ خورده نباشد و اگـر مـنش گشـتن آغاز کند، اندکی شراب غوره یا شراب ریواس یا شـراب انـار دهد تا ساکن شود. و بهر تسکین درد چشم، پنبـه پـاکیزه بـر چشم او نهد و اندر دمد به آهسـتگی و دمیـدنی گـرم. و اگـر

دهان نزدیک چشم برد و بر سان آن که کسی چیزی بیاشامد دم برکشد هم صواب باشد. و مقصود از این آسایش چشم است.

پس چون درد چشم سبک شود و غثیان اگر آمده باشد فرو نشیند مهت را به آهستگی بگرداند تا از پس قرنیه بیند که سر مهت [در] بالای آب است؛ پس دنبال مهت را اندکی فراز آرد و آب را به سر مهت فرو نشاند آهسته آهسته که آب فرو نشیند و خمل عنبیه آن را اندر کشد.

پس مهت را زمانی صالح هم چنان بدارد و بعد از آن که از تمکن وی خاطر جمع شود، سر مهت را از روی ثقبه کناره کند و به زودی برون نیارد تا اگر دیگر باره آب اعاده کند، باز فرو نشاند زیرا که اگر مهت برآورده باشد و آب اعاده کند، به سبب تکرر در آوردن مهت، درد چشم بیفزاید. پس لازم است که تا از تمکن آب جمعیت نشود [یعنی خاطرجمع نشود]، در بر آوردن مهت زودی نکند. و بسیار باشد که خمل عنبیه لزج باشد [و] بدان سبب آب را به دشخواری جذب کند. و باشد که آب غلیظ‌تر یا رقیق‌تر باشد [و] بدان سبب دشخوار فرو شود. [و] بسیار باشد که به یکبار چنان فرو نشیند که هرگز خوف اعاده در وی نباشد. و بسیار باشد که عسری بیشتر کند و باز می‌آید و همگی او میل نکند بدان

موضع که باید برد. [و] لهذا گفته‌اند اگـر چنـین بـود و رنـج بسیار دهد، مهت را هم چنان بدارد و تیزی مهـت بـر گوشـه چشم [به] قوت [فرو] کند تا اندکی خون برآرد [و] آب را به آن خون فروتوان نشانید. و شاید که بـی‌قصـد طبیـب انـدکی خون بیاید [اما] باک نباید داشت و آب عسر [یعنـی آبـی کـه در آوردنش مشکل است] را به آنقدر خون فرو تـوان نشـاند، تا قوت خون، آب را در خمل بسوزد و نیسـت کنـد. و نفعـی دیگر در فرو نشاندن خون به آب، آن است کـه اگـر خـون را کبس نکنند [یعنی آن را بند نکنند] و آنجا بفسرد، علت طرفه پدید آید و تحلیل دشـخوار پـذیرد. و بایـد کـه هنگـام فـرو نشاندن آب، بیمار تنحجی کند از راه حلق نـه از راه بینـی. و آب دهان به حلق فرو برد تا بدین حرکت، آب فروسو [یعنـی رو به پایین] میل کند و فرمان‌بردار شود.

پس از فرو نشاندن آب، مهت را به آهستگی پیچد و برون آرد و زرده بیضه مرغ با روغن گـل پزنـد و بـر پشـت چشـم نهند و نمک و زیره خائیده، آب خالص وی در چشم ریـزد و هر دو چشم سخت بربندد. و اگر بر ظاهر گوشه چشم خـون بیند، نمک کوفته بروی گذارد و سخت بربنـدد و بیمـار را در خانه تاریک آرد و بگوید تا به قفا بازخسبد و چـون خفتگـان افتاده باشد [و] هیچ حرکـت نکنـد و سـخن نگویـد. و بـرای

احتیاج، براشارات کفایت کند و از عطسه و سرفه خود را نگاه دارد و بر صدغین وی چیزی سرد که مخدر بود ضماد باید کرد تا صداع تولد نکند و اگر عطسه خواهد آمد، بینی را به دست بمالد تا عطسه ساکن شود و اگر سرفه خواهد آمد، اندکی جلاب و روغن بادام تجرع کند. و طعام او سخت اندک باید. و چیزی که آشامیدنی بود تناول کند. و آنچه خائیدنی باشد بخورد، زیرا که خائیدن، آب را به حرکت آرد.

روز دوم: اگر خواهد که چشم بگشاید، روا باشد و رفاده‌ها به رفق بردارد. و پنبه به گلاب تر کند و چشم بدان بشوید چنانچه هیچ آسیب از این پنبه به چشم نرسد و هیچ اعتماد از دست بر چشم نکند و چشم نگشاید. و باز به سفیده بیضه مرغ تر کند و بر پشت چشم نهد و به رفاده و عصابه بربندد.

اما اگر تا روز سوم نگشاید بهتر باشد و آخر روز سوم بگشاید و فرموده باشد تا گل سرخ در آب جوشیده باشد و چشم بدان آب بشوید و بیمار را راست نشاند پشت به بالش باز نهاده و گرداگرد او بالش‌ها نهد چنان که همه جانب او بالش باشد که بر آن اعتماد کند و آسوده باشد [و] هیچ حرکت نکند. و مقنعه سیاه را بر روی او آویخته دارند و اگر خواهد که شادنج مغسول یا سرمه سیاه اندر کشد روا باشد.

اگر پس از دو سه روز [باز هم] آب معاودت کند، بنگرند تا آماسی گرم تولد کرده است یا نه: اگر نباشد، باز به مهت به جای آرد؛ زیرا که در این نزدیکی هنوز ملتحمه بسته نباشد و شکاف او ملتحم نگشته و آنجا که بر موضع قدح گوشت فزونی برآید آن را به سر ناخن تیز یا به مقراض بردارند و خوف نکنند.

مهت، آلتی است از مس سرخ که یک طرفش تیز است و سه پهلو دارد.

اکنون، بدان که حقیقت فرو نشاندن آب در ثقبه ظاهر است که: چون عنبیه را از مهت فرو کنند، ثقبه وی اندر سو می‌رود [و] از آنکه باطن عنبیه ذی خمول است، آب مذکور در خملی از خمول می‌آویزد و چون مهت برمی‌دارند و عنبیه بر حالت اصلی می‌آید ثقبه سالم می‌ماند.

لیکن گاه باشد که بعضی طبیبان این آب را از چشم بیرون برآورند و طریقش آن است که: فرو سو قرنیه بشکافند و به مهت که به این کار مخصوص است برون کشند اما اندر این طریق، خطر عظیم است و آن، آن است که اگر آب غلیظ باشد، رطوبت بیضیه را با خویشتن فرو کشد. و لهذا معترض بیان این طریق نشدیم.

بیان سده عصبه مجوفه

این بر دو قسم است: یکی آن که با وی نزول الماء نباشد. دوم آن که مع نزول الماء بود. آنچه مجرده باشد، علامتش آن است که از آثار آب پاک شود و چشم سالم نماید و با وجود این، بصارت بالکل معطل باشد زیرا که تعطل بصارت، از لوازم سده است. و فرق در سده عصبیه و ورم وی آن است که: آماس از گرانی و الم قعر چشم خالی نباشد؛ بخلاف سده که در وی این نباشد. و ایضا: آماس، بینائی [را] جمله باطل نکند؛ بخلاف سده ضغطه که بالکل باطل سازد. و [چون] ورم و ضغطه عصبیه در ضمن امراض طبقات و رطوبات مشروحا مذکور است و [لذا] تدبیر سده در این جا گفته آید:

آنچه [از سده که] مع نزول الماء بود، لازم است که ذکر وی به تفصیل کرده آید تا نزول را که با سده بود از نزول الماء بی‌سده امتیاز توان کرد؛ چنانچه بالا گفته‌ایم که سده عصبیه را با نزول الماء هیچ اشتباه نیست. [و] مقصود آن است که در نزول سدی و غیر سدی فرق توان نمود تا اگر مع السده بود، نخستین تفتیح سده کنند پس آب را قدح نمایند و فرق چنین کنند که اگر بیمار هر دو چشم داشته باشد خواه نزول در یک چشم بود خواه در هر دو ـ بفرمایند تا یک چشم را فراهم پوشد و در چشم دوم نظر کند تا ثقبه عنبیه فراخ‌تر می شود یا نه: اگر فراخ‌تر می شود، باید دانست

که عصب به سلامت است و سده ندارد [و لذا] بلاتمهل [یعنی فورا] قدح کنند. و اگر فراخ‌تر نشود نشان سده عصبیه باشد.

اما این فرق کلی نیست؛ بهر آن که گاه باشد که سده نباشد اما از آن که آب شدید الغلظ بود، از ردیت [ی که دارد]، اتساع حدقه [را] مانع آید. و باشد که به نهجی [یعنی به گونه‌ای] غلیظ بود که روح را بدین جانب مدخل نماند و ظاهر است که موجب اتساع ثقبه عند تغمیض دوم، اندفاع روح چشم منغمضه است به جانب چشم مفتوحه. و چون غلظ آب مانع اندفاع روح شود که به سببش ثقبه فراخی می‌یافت، استدلال بر وجود سده عصبیه از عدم اتساع ثقبه قطعی نباشد. [و] لهذا صواب دید در آن است که چون خواهند قدح کنند، نخستین دماغ را پاک سازند و مفتحات سده به کار برند تا اگر بالفرض سده باشد زایل شود و قدح سود دهد. و احیاناً اگر کحال جاهل، نزول الماء را که با سده بود بی‌آن‌که سده زایل کنند قدح کرد [و] آب را از ثقبه دور نمود و با وجود آن بصارت نگشود، توان دانست که در عصبه سده واقع است [و] خاطرجمع باید داشت. و پس از مدتی که علیل را تنقیه توان کرد بدان چه در ماده سده عصبیه می‌گویم، به افتتاح سده رجوع باید کرد تا بصارت

بگشاید.

علاج: نخست، به حب قوقایـا و ایـارج فیقـرا و ماننـد آن استفراغ کنند و رگ گوشه چشم زنند و دیوچـه [یعنـی زالـو] بر صدغ چسبانند و ماده را سوی قدم فرو کشند.

فصل [بیست و ششم]: در زرقت

آن، دو نوع است: اصلی و حادث:

زرقت اصلیه را هفت سبب است: یک کثرت روح باصره، دوم صفا و نورانیت آن، سوم عظم جلیدیه، چهارم نتو جلیدیه، پنجم قلت رطوبت بیضیه، ششم صفاء رطوبت بیضیه، هفتم قلت سواد عنبیه.

اما زرقت حادث را سه سبب است:

یکی نتو رطوبت جلیدیه، خواه سبب نتو رطوبت جلیدیه افزونی زجاجیه بود یا ورم طبقه صلبیه و مشیمیه و شبکیه. و ظاهر است که چون زجاجیه زیاده شود در طبقات مذکوره ورم افتد [و] جلیدیه منضغط می‌گردد و برون سومی گرداید و بدان سبب رنگ حدقه ازرق می‌نماید. «و لا یخفی ان قرب الجلیدیة الی الخارج یفعل ما یفعله عظمها». و فعل عظم و بزرگی وی آن است که رنگ عنبیه را مخفی سازد.

علامت و علاج و اسباب مذکور در اعلال طبقات و رطوبات ذکر کرده‌ام به حسب احتیاج از آنجا تفحص کنند و نیکوترین تدابیر برای زرقت که سببش نتو جلیدیه بود و سبب نتو [جلیدیه هم] زیادتی زجاجیه باشد، آن است که: اگر مزاج سرد بود، روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر و روغن غار در بینی چکانند. و ایضا چیزهای مناسبه چون

شادنج و دار فلفل و زنجبیل و زبد البحر و هلیله زرد در چشم کشند. و اگر مزاج گرم بود، چیزهای سرد در بینی چکانند چون صمغ عربی و سایر روغن‌های بارد. و ایضا سرمه سیاه و توتیا و طباشیر در چشم کشند؛ «لان هذه الاشیاء تجفف الرطوبات و تنشفها» [یعنی این چیزها، خشکاننده رطوبات هستند]. اما بدان که روغن گل در بینی چکانیدن، خواه سبب و مرض [از] برودت بود خواه حرارت، سودمند است.

دوم، آن که مزاج طبقه عنبیه متغیر شود از رطوبت غلیظه و بدان سبب سیاهی وی چنان چه هست، ننماید. و دلالت می‌کند بر این، حال صبیان، زیرا که می‌بینم که اکثر کودکان قبل از نهوض و رسیدن به بلوغ به سبب غلبه رطوبات و خامی آن ازرق چشم می‌باشند. و هرگاه بالغ می‌شوند و حرارت قوی می‌گردد، بعض رطوبات مذکور تحلیل می‌یابند و مابقی پخته می‌گردند و به سبب صلاحیت غذا رنگ حدقه سیاه شود و این نوع، علی ما ذکره «الا سکندر» فی «کناشه» مسمی است به برص العین.

فرق مابین این زرقت و در زرقتی که از ماء ازرق باشد آن است که: به زرقت نزول الماء، ذهاب بصر و زوال وی و قدح و در ابتدا نمودن خیالات شاهد می‌باشد.

اکنون، بدان که علامت زرقت مذکوره آن است که از اسباب قسم اول چیزی پیدا نبود.

علاج: به ایارجات قویه چون ایارج جالینوس و ایارج لوغازیا استفراغ کنند و غرغره‌ها که دماغ را پاک کند استعمال نمایند و به مسخنات عطسه آرند. و بهر تبدیل مزاج، معجون‌های گرم دهند. و زعفران باریک سائیده در چشم کشند. و باید دانست که روغن زعفران در تسوید حدقه مخصوص است و در صفت این گفته‌اند که حدقه گربه را سیاه می‌سازد.

سوم، آن که رطوبات نضیجه و پخته که باعث صبغ است و به تحلیل رود و بدان سبب زرقت رو نماید. و دلالت می‌کند بر وی حال نبات که چون رطوبات آن تحلیل می‌یابد و به خشکی می‌گراید سپیدی در وی غالب می شود و به همین وجه است که چشم‌های پیران و بیماران که به عارضه خشکی مبتلا باشند به واسطه تحلیل رطوبت اصلیه که در آنهاست ازرق می شود. و از آن که این نوع رنگ قرنیه را متغیر می‌سازد و ابطال بصارت می‌کند، این را هم در اقسام نزول الماء می‌شمرند؛ اگرچه فی الحقیقت جفاف است؛ چنانچه انتفاخ بطن را در استسقاء طبلی تعداد می‌کنند هرچند که انتفاخ بطن از آب شائبه ندارد.

فرق میان این نوع زرقت و زرقتی که از نزول الماء بود آن است که در این نوع خیالات نمی‌باشد و قدح سود نمی‌دهد و ایضا لاغری چشم از لوازم یبس و خشکی است.

علاج: در ترطیب کوشند به هر وجه که ممکن باشد.

فصل [بیست و هفتم]: در ضعف بصر

آن عبارت است از آن که در فعل بصارت خلل راه یابد، مثل آن که هر چیز را چنان‌چه که هست بالاستقصاء نتواند دید. یا از مسافت دور که باصره سالم تا آنجا کار می‌کند نتواند دریافت؛ اگرچه از قریب کما هو بر هر چیز مطلع گردد. یا در ابصار خطا کند؛ چنانچه چیزی بزرگ را خرد بیند و خرد را بزرگ و سیاه را سبز و سبز را سیاه و دراز را کوتاه و کوتاه را دراز و راست را معوج و معوج را راست. و قس علیه. این همه را ضعف باصره گویند.

ضعف باصره را دوازده قسم است:

یکی: آن که سوء مزاج بارد رطب مادی باصره را غلیظ سازد و اخلاط را کثیف گرداند. پس به سبب فساد مزاج روح و در آلات بصر تغیر پدید آمدن، ضعف روی نماید. علامتش آن است که اشک غلیظ قلیل المقدار از چشم بپالاید. و در گوشه چشم چرک گرد آید. و حجم چشم نسبت بحالت صحت بزرگ‌تر نماید؛ اما درد و سرخی هیچ نباشد و عقب اکل و نوم خاصه در حالت بدهضمی و تخمه ضعف بیفزاید. و از آن که در این قسم سبب ضعف، کدورت روح و تغیر آلات بصر است، حقیقت مبصر بالاستقصا مدرک نمی شود و از خارج نیز در قرنیه و در بیضیه کدورت ظاهر می‌نماید؛

بلکه به سبب کدورت مردمک چشم به نظر درنمی‌آید. پس اگر کدورت در مقابل ثقبه باشد فقط باید دانست که در بیضیه است و اگر در سایر اجزاء قرنیه نماید، باید دانست که در قرنیه است یا هم در قرنیه و هم در بیضیه.

علاج: بهر تنقیه دماغ، حبوب مسهله دهند و به اشیاء موافقه غرغره کنند و وج و مصطکی بخایند و پس از تنقیه، «باسلیقون ممسک» و «روشنایی کبیر» در چشم کشند.

دوم، آن که سوء مزاج سبب ضعف باشد. و علامتش آن است که در حجم چشم نقصانی پدید آید نسبت به حالت صحت؛ «لان البرودة یجمد الرطوبات و یقبض الاجزاء». و ایضا دیری حرکت چشم و سوء بصر از نشان این قسم است.

علاج: بهر تبدیل مزاج دماغ، گوشت تیهو و ماکیان خورند [و آن‌ها را] مطنجنه ساخته یا همراه نخود و دارچینی پخته. و روغن بان و یاسمین در بینی چکانند و بر طبیخ حشایش گرم انکباب کنند و شیاف اصفر و اخضر در چشم کشند.

سوم: آن که سوء مزاج حار مادی موجب ضعف شود. و پوشیده نیست که حرارت رطوبات را در جوش می‌ارد و در حجم آنها میفزاید، پس بالضرور آلات بصر متمدد می شود و بزرگ می گردد و در بصارت خلل می‌افتد. و علامت وی، آن است که چشم منتفخ و سرخ و گرم نماید.

علاج: فصد کنند اگر خون غالب بود و بـه مطبـوخ هلیلـه طبع را نرم نمایند و از چیزهای شور و تیز از پیاز و گنـدنا و بادروج و سایر مبخرات بپرهیزند. و پـس از تنقیـه عـام، بهـر تنقیه نفس عضو چیزی که مدمع بود در چشـم کشـند، چـون حصرمی و مانند آن.

چهارم: آن که سـوء مـزاج گـرم سـاذج شـدید الحـرارت، اعضاء بصر را گرم کند و رطوبات از خشک سازد. پـس روح کمتر شود و آدمی از دور نتواند دیـدن. و علامـتش آن اسـت که چشم لاغر شود و در کوژ [یعنی گودی] رود و رطوبت از چشم و بینی کمتر بر آید. و [در] حالت گرسنگی و در وقـت گرمی و عقب اسهال، ضعف باصره غالب آید و بعد از اکل و نوم، در ضعف بصارت خفت روی نماید.

علاج: در تدبیر مبرد مرطب متوجه شوند بـدان چـه بارهـا ذکر یافته. و روغن‌های سرد و تر چون روغن بنفشه و نیلـوفر بر سر مالند و در بینـی چکاننـد [و] روغـن بـادام شـیرین در چشم اندازند. و شیر دختران در چشم دوشند.

پنجم، آن که در چشم علتی نبود بلکه علت در معده باشـد و بخارات غلیظ از وی متصاعد شود و موجب ضعف گـردد. و علامتش آن است که ضعف لازم نبود بلکه در حالت تخمـه رو نماید و در گرسنگی باطل شود البته.

علاج: تنقیه معده کنند اگر ممتلی بود و به جوارشان ملایم تقویت دهند.

ششم: حرارت غریزی ضعیف شود و بدان سبب در نضج و اصلاح رطوبات فضلیه نقصان افتد و فساد رو نماید و بخار ردیه بیشتر گردد و در مزاج دماغ و قوت حساسه ضعف واقع شود و این قسم، مخصوص به مشایخان است. و از آن که اعاده معدوم ممکن نیست، این نوع را لاعلاج له گفته‌اند، لیکن بهر آنکه زیاده نشود، دست از علاج بازندارند.

علاجش: آن است که تنقیه دماغ کنند و پس از تنقیه، گاهی شادنج و زبدالبحر و هلیله زرد در چشم کشند تا چشم را جلا دهند و ماده را از وی پاک سازند. و گاهی سرمه و توتیا و مانند آن اکتحال نمایند تا چشم را قوت دهد.

فایده: ضعف چشم که به مشایخ افتد همه آن را لاعلاج نباید شمرد زیرا که همین یک قسم است که لادو است و وقوع وی مخصوص به پیران است.

هفتم، آن که رطوبت بیضیه مکدر شود به سبب قلت شفافیت و نفوذ نور جلیدیه به سوی خارج و انطباع اشباح بر آن مانع آید از آنکه باید.

سبب تکدر رطوبت بیضیه سه است:

یکی، آنکه اخلاط سوداویه بر بدن مستولی شود، پس از

آن ماده ابخره غلیظه مظلمه سوداویه به سوی دماغ برآید و از آنجا در چشم فرود آمده در بیضیه مجتمع شود و بـه غلظـت خود [آن را] مکدر سازد.

دوم، آنکــه در مجامعــت افــراط کــرده شــود و بــه ســبب استفراغ جوهر غذای اجزاء جمیع بدن خاصه از دماغ خشکی و جفاف کثیر در دماغ پیدا کند. و از آن که رطوبات چشـم و غذای وی از رطوبات و غـذا [ی] دمـاغ اسـت، هرگـاه دمـاغ خشک شـود بـه تبعیـت وی چشـم نیـز خشـک مـی‌گـردد و بالضرور بیضیه مجتمع و تکاثف می شـود و اشـراق و انـارت از وی زایل می‌گردد پس اگر جفاف به غایت بود، هـیچ چیـز دیده نمی شود. و اگر اندک باشد، می‌تواند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که گویا غشایی سیاه بر چشم پوشیده‌اند.

سوم: آن که در ماکل و مشرب سوء تدبیری رود و بر شب خواری مداومت کند و بدین سبب بـه واسـطه سـوء هضـم و قصور آن است که بیمار پیش چشم‌هـای خـود غشـایی سـیاه بیند و نظر او به سوی آسمان نسبت به نگریستن سوی زمـین صـافی و روشـن بـود، «لان تکـدرها فـی الاکثـر انمـا یکـون باختلاط الاجزاء الغلیظـۀ الارضـیۀ. و هـی بـالطبع یمیـل الـی اسفل فیکون اسفل العین اشد کدورۀ عـن اعلاهـا». امـا آنچـه سببش فرط مجامعت باشد تقدم وی بر آن شاهد است.

علاج: آنجا که امتلا سبب باشد استفراغ به مطبوخ افتیمون و غاریقون کنند. و هرچه مضر بود از وی بپرهیزند. و آنجا که جماع سبب بود در ترطیب کوشند و جماع [را] ترک کنند و از سایر مستفرغات پرهیزند. حاصل آنکه: علاج به حسب سبب باید کرد، ترطیب بود یا تجفیف.

هشتم: آن که تکدر جلیدیه باعث ضعف شود. سبب تکدر این رطوبت، رطوبات عفنه سوداویه است که در دماغ سیلان کند و قدری از آن در جلیدیه فرو ریزد. علامتش آن است که جلیدیه مکدر همی شود تا که یکبارگی چشم سیاه گردد به حیثیتی که شبیه با محسوسات در وی منطبع نشود. ولیکن با وجود این کیفیت، اثر نزول الماء و انتشار هیچ نبود. [و] چون تنقیه سودا کرده شود، رطوبت [هم] روشن گردد و ظلمت کم شود.

علاج: استفراغ سودا کنند. و تلطیف تدبیر نمایند و بیان کدورت بیضیه و جلیدیه در جایگاهش با تفصیل گفته آیم.

نهم، آ که هر شبی به هیات خود در چشم خرد نماید از مسافت قریبه. و قید قرب مسافت بهر آن کردیم که از بعد مسافت چیزی بزرگ خرد نمودن امر طبیعی است. و سببش آن است که عصبه مجوفه منضغط شود و تنگ گردد و ضیق و انضغاط عصبه را سه سبب است: یکی ورم، دوم سده، سوم

جفاف. و ظاهر است که چون عصبه تنگ گردد، نور بر مقدار طبیعی بر نمی‌آید بلکه به حسب ضیق منفذ دقیق‌تر مـی شـود و بالضرور هر شی از مقدار خود خردتر می‌نماید. و فـرق در آنکه دقت بصر از ضیق ثقبه عنبیه است یا از ضیق عصـبه، آن است که [اگر] دقت به سبب ضیق ثقبه باشد در وی هـر چیـز به مقدار خود می‌نماید زیرا که روح باصره در ثقبه بـه سـبب ضیق مکان هرچند کثیف و قلیل الحجم اسـت لـیکن پـس از منتقل شدن به موضع التقاء العصبتین که مجمع النور است، بر مقدار طبیعی باز می‌آید بسلامت العصـبه و هـر چیـز بمقـدار خود می‌نماید.

علاج: اگر سبب ضغطه عصبه [از] یبوست باشد که متشنج و منضغط سازد عصبه را و تجویف وی مسدود شود به سـده ناقصه در ترطیب کوشند و اگر سبب ضغطه رطوبـت بـود در تجفیـف و نشـف و تنقیـه متوجـه گردنـد. و عـام اسـت کـه رطوبت مذکور محدث ورم شود یا نـه. و هـر چونکـه باشـد: اگر ماده رطوبی بلاورم است واجب می‌کند استرخا در عصب و بدان سبب بعض اجزاء وی بر بعـض منطبـق مـی‌گـردد بـه حیثیتی که مجرای عصب بالکل مسدود نشـود زیـرا کـه اگـر بتمامه مسدود شود، واجب می‌سـازد عمـی، چنانچـه در اخـر نزول الماء گفته شد. و اگر رطوبت مورمـه بـود تـورم اجـزاء

عصب یا اعضاء مجاوره احداث ضیق در مجرای عصب می‌نماید.

دهم، آن که خرد بزرگ نماید از مسافتی که نه به غایت قریب بود و نه به غایت بعید باشد زیرا که اگر مبصر به غایت قریب بصر بود، همه‌کس را بزرگ می‌نماید؛ چنانچه انگشتری که نزدیک به چشم آرند، چنان وسیع معلوم می شود که دست برنجن [یعنی دست‌بند] است. و سبب کبیر نمودن چیزی صغیر از مسافت متوسط آن است که جسم رطب غلیظ شفاف چون آب و بلور و زجاج صاف حایل شود مابین بصر و مبصرات و بدان سبب نور چشم منعطف شود و در حجم آن جسم و به واسطه انعطاف نور و قوت پذیرفتن از اجتماع انعطافی، هر شی بزرگ می‌نماید و از آن است که ستاره‌ها در ایام سرما برای غلظت هوا بزرگ می‌نمایند. و دراهم در قعر آب و خطوط زیر بلور صافی، کلان محسوس می‌شوند. و لهذا در ضعف بصر، توسل به عینک گرفته‌اند.

علاج: بهر تنقیه معده و سر، ایارجات دهند تا رطوبات که باعث مرض است زایل شود. و پس از آن، برای پاکی طبقات چشم اکحال مدمعه چون باسلیقون و مانند آن در چشم کشند تا جسم حایله بخاریه بتمامه تحلیل یابد.

یازدهم آن که از مکان بعید که در ایام صحت از آن مسافت باصره کما ینبغی می دید، اکنون به وجه احسن احساس نتواند کرد و ضعف وارد شود اما از نزدیک هیچ فتوری پدید نیاید. سببش آن است که: روح باصره، قلیل رقیق باشد؛ زیرا که به سبب رقت تا مکان بعید حرکت نمی تواند کرد به استقلال و اشکال و متفرق می شود پس در فعل وی ضعف و نقصان می‌افتد. و هذالمرض عسر البرء [یعنی دیر علاج است].

علاج: بهر ترطیب بدن، گوشت بره و بزغاله و ماکیان فربه و بیضه نیمبرشت تناول کنند. و به آب شیرین نیم گرم بدن بشویند و استحمام نمایند. و روغن‌های مرطبه چون روغن نیلوفر و کدو بر سر مالند. و بالجمله، در تغلیظ کوشند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که شایسته مزاج بود.

دوازده آن که از مکان بعید بهتر از موضع قریب نماید. و سببش آن است که روح باصره با بخارات آمیخته باشد پس هر چون که [روح باصره] دورتر حرکت [کند] بخارات که با وی آمیخته است تحلیل یابد. و بدان سبب باصره بالاسقاء [یعنی جای دور را] تواند دید.

علاج: بهر استفراغ، ایارج دهند و چیزهای رطوبت افزا ترک کنند و کحل روشنائی در چشم کشند.

این اقسام اربعهٔ اخیره [را] «ماتن اسباب» در خیالات ضبط نموده است. و از آن که با ضعف باصره مناسبت داشت، فقیـر حقیر در فصل ضعف شمرده؛ چنان‌چه در خیالات نیز ایمـایی بر این رفته.

فصل [بیست و هشتم]: در ذهاب بصر در مطامیر و حبوس مظلمه

ذهاب، رفتن است و مطامیر، حفره‌ها که طعام در وی پنهان کنند. و این علت بر دو قسم است:

یکی آن‌که در موضع تاریک زمانی ممتد آدمی نشیند و به روشنائی ننگرد و بدان سبب بخارات غلیظ و رسوبات که در روشنائی متفرق می‌شدند و به تحلیل می‌رفتند به تحلیل نروند. و بالضرور به واسطه انتفاء سبب ملطف محلل، بصر کثیف شود و نور غلیظ شود. و ایضا برای اجتماع رطوبات غلیظه و غلظ رطوبات اصلیه و تکاثف طبقات مجاری نور مسدود شود و گاه باشد که به اجتماع فضول، رطوبت بیضیه غلیظ و مکدر و سیاه گردد و منع بصر نماید.

دوم، آن که شخصی زمانی طویل در جای تاریک نشیند و از آنجا که یکبارگی در روشنایی برون آید و بدان سبب نور چشم که جویای روشنائی است به قوت مندفع شود تا به نور خارج بیامیزد؛ پس به واسطه قوت اندفاع نور، ثقبه متسع گردد و چون در ثقبه اتساع افتد، نور منتشر شود. و ایضا روشنائی آفتاب سلب می‌کند نور بصر را که ضعف باشد؛ چنانچه سلب می‌نماید نور چراغ را به واسطه قلت و ضعف وی.

علاج: آنجا که تکدر نور با سده مجاری یا اسود یا بیضیه سبب باشد، اکحال ملطفه چون با سلیقون و شیاف مرارات و مانند آن در چشم کشند. و از اغذیه و معاجین هرچه ملطف باشد استعمال نمایند. و آنجا که بر آمدن از تاریکی بغتهٔ [یعنی ناگهانی] سبب باشد تدبیرش آن است که بر ضوء آفتاب ننگرد و برقع رنگین که آسمان‌گون بود بر وجه خود بسته دارد. و اسرب را سوهان زده بر براده وی نظر همی کند. و تجوید غذا نمایند. و شبانگاه طعام نخورند. و از صوم و جماع پرهیزند.

فصل [بیست و نهم]: در خفش

اطبا را در اطلاق این لفظ اختلاف است: بعضی بر آنند که چون طبقه قرنیه و عنبیه در اصل خلقت رقیق باشد یا رطوبت بیضیه در اصل خلقت کمتر بود و بدان سبب شعاع آفتاب و ضوء در وی نافذ شود، این مرض را خفش خوانند. [و] لهذا گفته‌اند: «لایکون الا مولودة مع الانسان». [یعنی مادرزادی است] و علامتش آن است که: در روز روشن، باصره ضعیف شود و هنگام غروب آفتاب و در روز ابر، هیچ فتوری نبود و باصره قوی شود. و گاه باشد که سبب [آن] ضعیف بود [و لذا] اگرچه روز روشن باشد اما در سایه نتوان دیدن؛ لیکن در شعاع ضعیف گردد به جهت ضیق و جمع [شدن] چشم. و کذلک بدین نام مسمی است. و هم بدین علت شب پره را خفاش گویند. و معنی خفش در لغت صغیر چشم است.

[علاج]: «لا علاج لهذا الخفش». و لیکن بهر تسوید اجفان [یعنی سیاه کردن پلک‌ها] و طبقات تا قوت دهد چشم را بر نگریستن بر روشنائی، اگر دخان روغن بنفشه در چشم کشند می‌شاید. و اختصاص اتخاذ دخان از روغن بنفشه، برای لطافت و قلیل الناریهٔ است. و اکثر اطبا می‌گویند که: خفش آن است که با ضعف باصره، نداوت و تری در اجفان پدید

آید و این را تدارک توان کرد به علاج موافقی. و علاجش آن است که: نخستین، تنقیه بـدن کننـد و پـس از آن، تنقیـه سـر نمایند و پس از تنقیه، بهر تقویت چشم و تجفیف رطوبات و پاکی طبقات و ذهاب نداوت، توتیای هندی و سرمه اصفهانی و خاکستر گلنار در چشم کشند.

فصل [سی‌ام]: در قمور

آن، عبارت است از کلال و ضعف که عارض شود باصره را نسبت به بسیاری نگریستن به سوی برف و هر روشنائی غالب. و در این مرض، گاه باشد که باصره بالکل باطل شود و هیچ چیز دیده نشود. و گاه باشد که بدین حد نرسد، لیکن اشیاء بعیده را نتواند دریافت به واسطه ضعف نور، اما از نزدیک بتواند دید. و هر رنگی که بیند تخیل کند که در وی سپیدی است و این بهر آن است که به سبب ادامت نظر بر سفیدی، در متخیله وی بیاض مستقر و راسخ شده باشد؛ پس هر چه بیند، پندارد که بر وی بیاض است.

در وجه حدوث قمور، آنچه «شیخ» گفته و قریب به صواب می‌نماید آن است که چیزهای سپید و اضواء ساطعه به شدت لطافت خویش روح باصره را متبدد و متفرق می‌سازد چنانچه نور آفتاب نور چراغ را معطل می‌گرداند. و از آن که به تمادی ایام در روح این کیفیت راسخ می شود، و ایضا در خیال تمکن می‌گیرد، اگرچه از نگریستن آن اشیا باز می‌ماند اما مضرت وی در بصارت باقیست تا که تدارک وی نموده آید.

علاج: خرقه سیاه بر وجه آویزند و جامه سیاه پوشند و عصابه سیاه زیر چشم بر بندند به نهجی [یعنی به گونه‌ای]

که نظر پیوسته بر آن افتد. و نیکوترین تدابیر آن است که: چیزی که از موی سیاه می‌بافند و اتراک [یعنی ترک‌ها] در سفرها استعمال می‌کنند بر چشم بندند تا به سبب سواد [خود] نور را جمع آرد و به سبب ثقبه‌ها که در وی می‌باشد، از دیدن اشیا مانع نیاید. و ایضا بهر غلظت روح و ارخاء طبقات و ازاله کثافت برودت، شیر در چشم دوشند اگر سبب مرض [از] نگریستن به سوی برف باشد. و برای قوت بصر و غلظت روح و ارخاء طبقات و ازاله کثافت، بستانند بادام ـ خاصه اگر تلخ بود ـ و کوفته بر چشم ضماد کنند. و به جهت ترطیب چشم و روح و تلیین طبقات و ازاله کثافت و انفتاح مسامات، از آب گرم تکمید نمایند.

فایده: گاه باشد که از نظر بر برف کردن رمد حادث شود. و سببش آن است که به واسطه کثافت طبقات و انسداد مسامات وی، بخارات در چشم محتقن شود و اندر اینجا مستحیل گردد به سوی مواد ردیه مورمه. و علامتش تقدم سبب است و از دیگر آثار که در فصل رمد به حسب هر سبب مشروحا ذکر یافته معرا بودن.

علاج: بهر تفتیح مسام و تلطف ابخره و مواد حادثه آن، تدبیر محلله به کار برند؛ مثلا شلغم و برگ سیر یا قشر خشک آن و زوفاء خشک و اکلیل و بابونه در آب بجوشانند

و بر بخار وی انکباب کنند. و ایضا سنگ آسیا گـرم نماینـد و خمر مقطور بالای وی اندازند و بر بخـار آن سـر [را] نگـون دارند. و اگر نحاس یعنی مس [را] گرم کـرده و خمـر بـر آن پاشیده [و] بخار وی به چشم رسانند، بهتر باشـد و در تفتـیح مسام و تحلیل مواد و تقویت چشم، اسرع بود.

فصل [سی و یکم]: در سل العین

سل در لغت، هزال ولاغری را گویند. و در این مرض، گاه باشد که مقله به غایت لاغر شود و قریب باشد که پلک‌ها بر آن منضم گردد. و گاه باشد که به سبب غلبه یبس و زوال صفا و صقالت، رطوبات باصره بالکل معطل گردد. اما بدان که ضعف بصر از لوازم این علت است و اصلا تخلف نمی‌کند. و از آن که این مرض چون به مشایخان افتد، اسباب و علاج دیگر دارد و چون به جوانان واقع گردد [اسباب و علاج دیگر دارد]، آن را به دو قسم بیان کنم:

قسم اول: در سل العین که به مشایخ افتد و هو کثیرالوقوع. و سببش آن است که رطوبات اصلیه که در جواهر اعضای اینها مستقر است ناقص شود.

علاج: اگرچه تدارک این قسم به واسطه تعذر استخلاف رطوبت اصلیه کمتر متوقع است اما تا که ازدیاد نگیرد، به هر حال توجه به ترطیب واجب دانند و احتراز از مجففات لازم انگارند.

قسم دوم: در سل العین که به جوانان افتد و هو قلیل الوقوع. اما بدان که علت مذکور چون به جوانان افتد، در اکثر امر در یک چشم باشد و نادر بود که در هر دو چشم بود؛ زیرا که سبب این، نقصان رطوبات اصلیه نیست؛ بلکه امری

مرضی است. «و لا یخفی ان الطبیعۀ باذن خالقها کما تحامی عن الاضرف بالاخس، تحامی باحد المتسا ویین عن کلیهما فیما تقدر». و به همین سبب است که در اکثر نزول الماء در یک چشم می‌افتد و نادر بود که در هر دو چشم معا [یعنی با هم] حادث گردد، کما صرحنا فی موضعه.

اکنون، بدان که سبب این قسم آن است که در زجاجیه یا جلیدیه یا بیضیه یبوست افتد. و سبب حدوث یبوست بسیار است:

یکی، آنکه استفراغ بسیار به وقوع رسیده باشد. دوم، آن که زمانی طویل غذا نیابد؛ چنانچه در بعضی ناقهین مشاهده می شود. سوم، آن که در عروق مشیمیه یا شبکیه سده افتد و بدان سبب غذا به رطوبات نتواند رسید. چهارم، آن که قوای چشم ضعیف و عاجز شوند از اغتذا، چنانچه عارض می شود در استعمال مخدرات.

زیرا که شی مخدر به سبب برد مجمد فرو میراند قوت غذیه را، کذلک قال جالینوس فی «حیلۀ البرء»: «ان کثرا من الناس عالجهم الاطباء فی اوجاع العین بالافیون و غیره من المخدرات؛ فلما طال بهم الزمان، اصاب بعضهم خمول البصر و بعضهم سل العین». و اگرچه این قول [را در] سابق هم ذکر کرده‌اند اما برای کثرت فواید اعاده نمودیم.

علاج: آنجا که سبب مرض [از] سده باشد، در استفراغ و تفتیح سده کوشند. و بعده [یعنی پس از آن] ترطیب مزاج جمیع بدن و سر کنند. و آنجا که سده نبود در تطیب مجرد مبالغه نمایند و استفراغ و تفتیح احتزاز فرمایند.

فصل [سی و دوم]: در جحوظ

اگرچـه بیـان ایـن در اعـلال زجاجیـه و جلیدیـه مقـداری کرده‌ایم، اکنون اینجا جهت تکثیر فواید تکرار می‌کنم براسـه. بدان که این مرض را سه سبب است:

یکی، آن که ماده ریحی یا خلطی در اجزاء چشم درآیـد و بدان سبب مقلـه ممتلـی و منـتفخ شـده بـرون سـو گرایـد. و علامتش آن است که مع جحوظ و نتو مقلـه، عظـم حجـم در چشم پیدا باشد، و اگر خلطی بود، ثقل نیز محسوس شود.

علاج: به حسب ماده مسببه در تنقیـه کوشـند بـه حقنـه و مسهلات و فصد و حجامت. و پس از تنقیه چیزی کـه اشـک آورد و قابض و مسدد باشد در چشم کشند تا چشم را قـوت دهد و از نتو و قبول ماده بـاز دارد. و آنچـه بـدین کـار آیـد، شیاف سـماق اسـت بـدین نسـخه: صـفت آن: سـماق در آب بجوشانند و صاف نمایند و آب صافی را فقط بپزند تا کـه بـه قوام آید، پس بستانند اسفیده ارزیز، یـک جـزء؛ کـافور، ربـع جزء؛ کتیرا، سدس جـزء، در آب مقـوم [مـذکور] بسرشـند و شیاف سازند.

دوم، آن که به سببی از اسباب ضاغطه منضغط شـود مقلـه به سوی خارج. و اسباب مذکور، خناق است و صـداع شـدید و قیء و صیاح و نعره و طلق شدید و تزخر و هرچه موجـب

حصر نفس باشد. و علامت این، وجود [مرض] با تقدم سبب است. و [نیز] تمددی که چشم را از خلف به سوی خارج دفع کند احساس کردن. و آنکه اگر ماده نیز در اندفاع معاون بود؛ عظم در چشم پدید همی آید.

علاج: اگر ازاله سبب کفایت نکند و هر چند سبب زایل شده باشد جحوظ باقی بود، باید که قطعه‌یی اسرب با خریطه پر از سحیق سرمه در رفاده نهند و بر چشم استوار ببندند و بفرمایند تا مریض بر قفا همی خسبد. و اطلیه قابضه چون قشور انار و اقاقیا و علیق و عصاره لحیهٔ التیس بر چشم بندند. و برای تقویت و جمع و قبض اجزاء چشم، به آب صادق البرورت رو بشویند و اگر اشیاء قابضه چون جلنار و برگ زیتون و برگ خشخاش در آب بجوشانند، پس آن آب را سرد نموده روی بدان بشویند، قبض بیشتر کند و نفع اسرع‌تر رساند.

سوم، آن که علاقه مقله و عضلات که حافظ آن عایق است، مسترخی شود. و علامتش آن است که عظم در چشم نباشد، زیرا که از امتلا خالی است و در باطن تمدد شاید نبود؛ زیرا که از مضغط داخلی که معاون بر دفع باشد معر است؛ لیکن باید که حدقه یا قلق بود یعنی به حرکات مضطربه غیر اختیاریه متحرک شود؛ زیرا که اربطه که مقله را

از قلق و حرکات مضطربه محفـوظ مـی‌دارد مسـترخی گشـته است.

علاج: بهر استفراغ رطوبات مرخیه، ایارجات کبار دهنـد و غراغر و شمومات و بخورات که درا مراض سر گفته شـد بـه کار برند. و پس از تنقیه، خسته تمرهنـدی سـوخته، و ورد و جلنار و کندر و سنبل بر چشـم اسـتعمال کننـد تـا بـه سـبب قبض، اجزاء مسترخیه را بربندد و استوار کند.

فصل [سی و سوم]: در بغض العین للشعاع

یعنی نگریستن بر شعاع خوش نیاید. و این علت را دو سبب است:

یکی، آن که روح گرم شود و مشتعل گردد. پس، از حرارت و روشنائی شعاع، اشتعال و رقت وی بیفزاید و بدان سبب باصره از دیدن وی تنفر نماید. و این، منذر است به قرانیطس. و علامتش آن است که از آثار قسم دوم هیچ نباشد.

علاج: در ترطیب و تبرید کوشند و مهلت نکنند تا مودی نگردد به آفت عظیم.

دوم، آن که در چشم عارضه حادث شود، چون رمد و سبل غلیظ، یا در پلک آفتی واقع شود؛ چون جرب؛ پس به سبب این عارضه دیدن شعاع خوش نیاید. و علامتش وجود سبب است.

علاج: ازاله سبب آن [کنند].

فصل [سی و چهارم]: در کمنه

که منسوب به اجفان است. و تحقیق این لفظ کـه مشـترک است در سه معنی، بالا گفتـه شـد. امـا آنچـه در اینجـا مـراد است، آن است که چون آدمی از خواب بیدار شود، پندارد که در هر دو چشم وی، ریگ است و خاک. سببش آن اسـت کـه از ریح غلیظ ثقـل در پلـک پدیـد آیـد و بخـارات غلیظـه در طبقات چشم محتبس شوند. و عـدم و لـزوم ایـن کیفیـت بـه جهت آن است که: در حالـت بیـداری، بـه واسـطه گشـادن و بستن پلک و نگریستن به جهـات و روشـنایی روز، بخـارات تحلیل می‌پذیرد و چون در خواب بـه واسـطه فقـدان اسـباب محلله بخار جمع می شود، لاجرم پس از انتبـاه احسـاس مـی شود گویا ریگ [در چشم] افتاده اسـت. و بعـد از زمـانی بـه سبب حرارت یقظه و بیداری، تحلیل مـی‌یابـد آنچـه مجتمـع شده.

علاج: به هر چه موافق مزاج مـریض بـود، مـواد مبخـر را مستفرغ سـازند. و پـس از تنقیـه عـام، بـرای تنقیـه اجفـان و طبقات، مدمعات در چشم کشند؛ چون احمـرلین و احمرحـاد و باسلیقون و شیاف طرحماطیقان. و بـر ظـاهر پلـک، شـیاف حلوقی با شیاف اسود بمالند و هر صـباح بـه حمـام رونـد.و بارها گفته شد تا که از چیزی غیر قویه مطلب حاصـل شـود،

دست به قویه نکنند یعنی تا که از احمرلین کار گشاید، احمر حاد و باسلیقون موقوف دارند، خاصه اگر اصل مزاج [بیمـار] گرم بود.

فصل [سی و پنجم]: در استرخاء الجفن

باید دانست [که] گاه باشد که چون رمد عارض شود، در پلک بالا استرخا پدید آید و باشد که استرخا بدان حد رسد که پلک برداشته نشود. و سبب این مرض، وقوع استرخا است در عضلات پلک.

علاج: نخستین، تنقیه بدن کنند اگر احتیاج ببینند و در علاج رمد کوشند به حسب جوهر وی. و هرگاه رمد زایل شود و استرخاء باقی باشد باید که رگ‌های داخل بینی بگشایند و بر پلک و ابرو و پیشانی صبر و اقاقیا و مامیثا و زعفران و مردر آب آس‌تر سرشته ضماد کنند تا ماده را خشک کند و عضو را قوت دهد. و ایضا بهر تنقیه پلک، کحل که اشک آرد بر پلک کشند. و اگر بعد [از] این علاج؛ [باز هم] پلک بر موضع بصر منطقه شود تشمیر کنند؛ یعنی پلک را قطع نمایند.

فایده: اندرون هر دو سوراخ بینی دو رگ باریک است که آن را عرق‌المنخرین گویند. و طریق فصد این رگ‌ها آن است که بیمار دم حبس کرده در آفتاب بایستد و سوراخ بینی مقابل آفتاب بدارد تا به سبب روشنایی آفتاب رگ‌ها ظاهر شوند و به نظر فصاد در آیند؛ پس آن‌ها را به قفاء مبضع یا به آلتی که برای این کار مخصوص باشد و وی مانند «مبط»

[که آلت بط نمودن است] می‌بـود بگشـایند. و منفعـت فصـد این رگ‌ها آن است که رطوبت را مع الـدم مسـتفرغ سـازد از چشم. و گاه باشد که استرخاء جفن به طریق فالج و لقوه بـود و بیانش ذکر یافته. و گاه باشد که و تر کـه برداشـته مـی‌دارد پلک را، از طرفی بریده شود هنگام فصد رگ پیشانی به سبب خطاء فصاد و بدان سبب پلک مسترخی گـردد، کمـا وقـع لــ «اندرو ماخس» حین فصد بنت الملک و قطـع طـرف الـوتر و بقیت عینـاه منطبقـة؛ فـامر الملـک بقطـع یـده. و هکـذا کـان حکمهم علی طبیب اذا جنی.

فصل [سی و ششم]: در التصاق الجفن

یعنی بر هم رستن [یعنی چسبیدن] و به هم پیوستن هر دو پلک. باید دانست که التصاق، گاه باشد که در یک گوشه بود و گاه در هر دو گوشه بود و گاه باشد که هر دو پلک، از کنار تا کنار ملتصق شوند. و گاه باشد که پلک بر طبقه ملتحمه یا قرنیه ملتصق گردد یا بر هر دو. و این مرض را سه سبب است:

یکی، آن که رمد عارض شود و چشم به غایت سرخ گردد و پلک چنان نماید که گویا متشقق و منسلخ است. پس چون مندمل شود، به سبب طول انطباق پلک بر پلک دوم ملتزق گردد.

دوم، آن که اندر چشم یا پلک چشم قرحه افتد و مدتی چشم پوشیده ماند. و بدان سبب موضع جراحت ملتصق گردد.

سوم، آن که سبل یا ناخنه برداشته باشند و آن جای را چنان که واجب بود به زیره و نمک داغ نکرده و مراعات که پس از لقط و کشط لازم است به جا نیاورده تا بدین اسباب التصاق لاحق گردد.

علاج: تدبیر این علت، دستکاری است: آنجا که پلک گشاده بود، میل اندر کنند و پلک را بردارند و موضع بر هم

رسته را به «مهت» یا به «صناره» بردارند و از هم باز کنند. و اگر پلک بر ملتحمه یا بر حدقه رسته [یعنی چسبیده] باشد، دست [را] آهسته و پست باید داشت تا پلک بسیار کشیده نشود؛ بهر آن که بیم باشد که طبقه قرنیه با پلک بر آید و چشم از جای برخاسته گردد. و آنجا که هر دو پلک همه بر هم ملتصق شده باشد و میل اندر نتواند شد، پلک را به دو «صناره» اندکی بردارند به آهستگی و به آلتی که آن را «منحل ناصوره» گویند بگشایند، یا از جانب ماق اصفر، پلک را از آنجا که با پلک دوم ملتزق شده است بشکافند آن مقدار که میل تواند درآید؛ پس میل درآورده [و] پلک را به بالا بردارند و به مقراض جدا سازند.

هر چون که باشد، پس از انفتاح التصاق، زیره و نمک خائیده آب وی در چشم چکانند تا داغ شود. و پنبه به روغن گل چرب کرده، میان هر دو پلک گذارند تا باز هم به هم نروند. و بر پشت چشم، زرده بیضه و روغن گل به هم سرشته نهند تا ملایم دارد و درد فرو نشاند و عضو را تقویت دهد. و چشم به عصابه سبک ببندند و روز دوم بگشایند و باز آب زیره و نمک خائیده چکانند و زرده بیضه و روغن گل استعمال نمایند بر پشت چشم. و روز سوم اگر ممکن گردد شیاف‌ها که جراحت را برویاند اندر کشند و نگاه دارند

تا بار دیگر التصاق بیفتد. و اگر هنوز شیاف کشیدن صواب نبینند، هم به روغن گل و زرده بیضه علاج کنند تا به وقت شیاف رسیدن.

فایده: رمدی که منذر التصاق است، پیش از آن که به التصاق انجامد به تدارک وی کوشند. و از آنکه ذکر رمد در مبحث وی سزاوار بود، در همانجا ذکر یافته و تبعیت «صاحب اسباب» ننموده.

فصل [سی و هفتم]: شتره

سمی بها لنفس حقیقتها [یعنی این نامگذاری، به خاطر معنی لفظی این کلمه است نه به خاطر لازم آن شیء که بسیاری نامگذاری‌ها چنین است] زیرا که شتره، کوتاهی پلک چشم است و در اکثر [از این که] پلک بالا متقلص می شود [است] که پلک اسفل منقلب می‌گردد به خارج چنانچه پلک بالا به اسفل نرسد و به حسب تقلص، تمام بیاض را یا بعض وی را نتواند پوشید. و این چشم را به چشم خرگوش مانند کنند و خواب خداوند این چشم را خواب خرگوش گویند. و مضرت این حالت ظاهر است که به واسطه تراکم غبار بر چشم و عدم انطباق اجفان، واجب می‌کند ضعف در بصارت.

این مرض، بر دو قسم است:

یکی، آن که در اصل خلقت، ماده‌یی که از وی پلک متکون می شود ناقص باشد و بدان سبب پلک [هم] ناقص مخلوق گردد.

علاج: لابرء له [یعنی علاج‌ناپذیر است].

دوم: آن که عارض شود به سببی حادث. و اسباب محدثه آن، شش است:

یکی، آن که پلک بریده شود، کما فی علة الشعر الزاید.

دوم، آن که غده در پلک پدید آید یا گوشت زاید بروید؛

خواه گوشت افزونی از اثر قرحه بود که در آنجا باشد، خـواه خود بخود بدون قرحه روئیده بود.

سوم، آن که بسـببی از اسـباب پلـک بـالا بریـده باشـند و دوختن آن به نوعی که باید اتفـاق نیفتـد و بـه واسـطه سـوء خیاطت [یعنی بددوزی] شتره پدید آید.

چهارم، آن که سبل عارض شود و هنگام لقط وی که پلک را به خارج گردانیده باشند، قدری از آنها بریده شود و هم بر آن هیات بگذارند، پس به سـبب تشـنج کـه از انـدمال قرحـه لاحق گردد یا به سبب روئیدن گوشـت زایـد، پلـک همچنـان منقلب به خارج بماند؛ لهذا گفته‌انـد کـه بعـد از لقـط سـبل، پلـک‌هـا را کـه منقلـب سـاخته باشـند بایـد کـه بـه انـدرون بازگردانند تا از این آفت محفوظ ماند. بالجمله تا کـه کحـال واثق نباشد و از سایر جزئیات ایـن فـن مطلـع نبـوده، وی را دست به علاج نشاید کرد.

علاج در همه این اقسام: رسـتگاری بـه دسـتکاری [یعنـی جراحی] است:

اما آنجا که قطع پلک یا سوء خیاطت وی و برداشتن پلـک بیشتر از آنکه باید سـبب باشـد، بایـد کـه پلـک را از موضـع ملتحمه بشکافند و بگذارند تا منسبل شود و چشم را بپوشـند و فیمابین شق [را] مرهم بند اللحم به فتیله آلوده بر نهنـد تـا

هر دو کناره قطع به هم نپیوند و میـان وی گوشـت برویـد. و آنجا که غده یا لحم زاید سبب باشد، باید که آن را بـه دو یـا سه صناره برگیرند و بردارند و بر پـس، بـه مقـراض ببرنـد و بعد از آن دوای حاد بر موضع قطع گذارند تا باز گوشت زاید نروید. و هر چون که باشد، تدبیرهای مذکوره خالی از تعـذر نیست.

آنجا که منقلب ماندن پلک [به] سوی خـارج بعـد از لقـط سبل باشد، باید که بنگرند: اگر ملتحمه با پلـک ملتـزق شـده است پس از اندمال و بدان سـبب در پلـک تشـنج و انقـلاب باقی است، باید که به علاج که در التصاق ذکر یافـت تـدارک کنند و پلک را از روی ملتحمه جدا سازند بـه نهجـی [یعنـی به‌گونه‌ای] که مذکور شد و اگر چیزی عقد مانند حادث شـده باشد، بهر تحلیل وی لعاب حلبه و تخم کتان و داخلیـون بـر وی استعمال نمایند: اگر به تحلیل رفت فبها وگرنـه بـه آهـن قطع سازند.

پنجم: آن که غشایی کـه مجلـل [یعنـی پوشـاننده] قحـف است به علتی باطنی یا به سبب سقطه یا ضربه یا قرحه که بـر سر یا بر جبهه رسد، متاذی شود و متشنج گردد [و به] واسطه اتصال، در پلک بالا نیز تشنج پدید آید.

ششم: آن که عضـله‌یـی کـه مشـیل [یعنـی شـل کننـده] و

بردارنده پلک است، متشنج شود و محدث شتره گردد.

[علاج پنجم و ششم]: باید دانست که تشنج غشا که سببش سقطه یا ضربه یا قرحه بود و علامتش وجود آفت است علاج وی به حسب مشاهده در تدارک اسباب موجبه کوشش نمودن [است]. و تشنجی که از امور باطنی افتد، خواه در غشای مجلل قحف خواه در عضله پلک، از آثاری که به حسب سبب تشنج یسبی یا امتلائی مخصوص است توان دریافت و بر طبق وی معالجه توان کرد؛ مثلا اگر شتره دفعهٔ افتد و پلک [هم] گران و متمد بود [و] همه علامات امتلا پیدا باشد، باید دانست که تشنج مادی است. و اگر شتره اندک اندک حادث شود [و] پلک [هم] ضامر [یعنی لاغر] و دقیق بود و تقدم اسباب مجففه گواهی دهد، باید دریافت که تشنج یبسی است.

علاج [وی آن است که] در مادی، استفراغ کنند و ادهان محلله تمریخ نمایند و لعاب حلبه تنطیل فرمایند. اما ترطیب اغذیه و اشربه و مروخات و نطولات مرطبه، در هر دو نوع یعنی یبسی و مادی سودمند است؛ «لان الامتلائی تغلظ مادته ایضا [و لهذا] مفتقر الی الترطیب و التلیین». و کذلک بنفشه و خطمی بمع [یعنی همراه] شیر دختران ضماد کردن و به روغن بنفشه و کدو سر چرب داشتن در هر دو قسم مفید

است.

فصل [سی و هشتم]: در شرناق

آن، جسمی است فزونی همچون شحمی و پیهی که با عصب بافته شده باشد و غشایی اندروی کشیده [که] بر ظاهر پلک بالا پدید می‌آید. و علامتش آن است که پلک سطبر شود و بدان سبب چشم به گرانی توان گشاد و پیوسته چشم تر باشد و هرگاه انگشت سبحه و وسطی از هم گشاده بر چشم نهند و بر آن اعتماد کنند؛ اندر میان هر دو انگشت افزونی پدید آید. و از آنکه مرض مذکور در جوهر عضو متشبث می‌باشد و جدا نمی‌بود، حرکت نمی‌کند؛ بخلاف سلعه که متحرک می‌باشد و «بها یفرق بین الشرناق و السلعه» و خداوند این علت، روشنایی آفتاب [را] کمتر تواند دید و زود اشک فرود آرد و عطسه بر او افتد. و این مرض صاحب زکام و نزله و مرطوبی مزاج را بیشتر حادث شود.

علاج: به حسب واجب بهر تنقیه بدن رگ زنند و اقراص بنفشه دهند. و جهت تلطیف، بر مزوره و گوشت طیور اقتصار ورزند و از مغلظات بپرهیزند و در تعدیل کوشند و استحمام [را] نافع شمارند. و تکمید به طبیخ حشایش محلله [را] مفید انگارند و بعد از تنقیه، «باسلیقون اکبر» بکشند تا ماده رطوبتی به تحلیل رود.

اگر از این تدابیر مطلب حاصل نشود، علاج به دستکاری

کنند. و ظاهر است که مهما امکن [یعنی تا ممکن است] که تدبیر به دوا میسر آید، دست به قطع جایز ندارند، بهر آنکه دستکاری از رنج و خطر بیرون نیست؛ لهذا «شارح اسباب» جهت ترغیب به علاج ادویه مرقوم ساخته که: «ای صلابهٔ لا یتحلل بصدق الحمیهٔ! فان الخنازیر و السرطانات یتحلل بالحمیهٔ». و قال «علی بن عیسی»: «عرض لرجل شرناق و کرهو علاجه بالحدید لصعوبته فعالجوه بالطلاء المحلل و الذرور الاغبر فبرء برء تاما».

آنجا که بدستکاری حاجت آید، بهر عدم نفع تدابیر مذکور، باید که: وسط موضع رطوبت را بشکافند در عرض، و غور این شق [را] بدان مقدار باید که به شحمه رسد. و احتیاط نمایند تا مبادا که شق از شحمه تجاوز نماید و به آفات قویه انجامد. پس چون شق به مقدار بایست کرده شود و شحمه پدید آید، آن را به خرقه کتان بگیرند تا از دست نلغزد، پس به آهستگی به راستا و چپا به سوی بالا همی جنبانند تا که بتمامه برون آید. و بعد از استیصال، خرقه در سرکه و گلاب تر کرده در موضع شق گذارند. و آنجا که شحمه مستوصل نشده باشد و قدری باقی باشد باید که نمک سائیده بر وی ریزند تا مابقی را بخورد، زیرا که اگر چیزی باقی باشد از شحمه و بر آورده نشود، ضرر وی سخت‌تر از

شرناق باشد؛ زیرا که حادث می‌کند وجع شـدید و ورم حـار آن بقیه [هم] سختی [و سفتی] می‌پذیرم و چشم را از گشادن مانع می‌آید. و باید دانست کـه دسـتکاری اگرچـه بـه نهجـی [یعنی به گونه‌ای] که باید به جا آورده شـود لـیکن از آن کـه شحمه که جزو پلک است بر آورده می شود، خشکی در پلک عارض می‌گردد [و] به نوعی که باید منطبق نمی شود.

فایده: در هر مرضی که عارضه [یی] که مـانع از عـلاج آن مرض باشد پدید آید، نخستین در زوال آن عارضـه کوشـند و این قانون در همه جا در کار است.

فصل [سی و نهم]: در عقده

که بر پلک بالا حادث شود و سببش رطوبت غلیظ سوداوی است که از سر بر پلک ریزد [و] به واسطه تحلیل، آنچه لطیف است [به تحلیل رود و] مابقی متحجر شود و لهذا به عقده مسمی است. و عقده بر سه نوع است:

یکی، آن که مانند سلعه متحرک شود و از موضع خود راستا و چپا و بالا و زیر زایل [یعنی جا به جا] می‌گردد.

علاج: اگر این عقده غایر نبود، پوستی که بر عقده است در عرض بشکافند و کنارهای شق [را] به صنارات گرفته از روی عقده بکشند و منسخ سازند تا غشای که بر وی محیط است ظاهر نماید. پس آن غشا را به آهستگی بکشند تا بمع [یعنی همراه] عقده برون آید و هنگام برآوردن احتیاط کنند تا غشاء مذکور شکافته نشود زیرا که اگر آن غشاء خاص که بر عقده محیط است بشکافد کشط بالاستقصا [یعنی به طور کامل] میسر نیاید لهذا بعضی گفته‌اند که پوست بالایی عقده را هم در عرض بشکافند و هم در طول، تا در اخراج عقده سهولت افتد.

اگر عقده غایر بود پلک را به خارج گردانند و باطن پلک [را] از آنجا که محل عقده است بشکافند و به احتیاطی و نهجی که گفته شد برآرند. پس زیره [را] خائیده [و] آب وی

در چشم کشند و لحظه‌ای بدارند تا التصاق نیفتد.

دوم، آن که سخت باشد مانند سنگ ریزه و از موضع خود حرکت نکند، بهر آنکه [عقده] از عضو جدا نیست بلکه ملتزق [یعنی چسبیده به آن] است لهذا «شارح اسباب» گفته: «و هذا قریب من الدمل».

علاج: بهر تلیین عقده، آب گرم و قیروطی استعمال کنند بر وی. و چون ملایم شود، داخلیون و لعاب حلبه و تخم کتان استعمال فرمایند تا تحلیل کند: پس اگر تحلیل نیابد صواب آن است که وی را بگذارند و به آهن و ادویه حاده متعرض نگردند؛ زیرا که در قطع وی، بیش از تعذیب [یعنی آزار بیمار]، فایده دیگر متصور نیست، بهر آن که کیس مخصوص ندارد تا بالاستقصا توان برآورد. و [نیز] از آنکه قدری باقی می‌ماند از خمیر وی [و لذا] ثانیا عود می‌کند و باشد که محدث ورم عظیم شود. و بعضی اطبا تجویز کرده‌اند که پس از تنقیه تام و قطع ماده علت، به حسب مرام، عقده را به «مقراض» بردارند و زمانی شایسته خون را بند نکنند تا به عضوی دیگر میل نکند و هم پلک از ورم ایمن باشد.

سوم، آن که در سطح جلد منبسط باشد و آن را رگ‌ها باشد متشبث به عضو و رنگ وی یا چون رنگ توت سرخ باشد یا چون رنگ بادنجان.

علاج: در هر اندک مدت استفراغ لازم دارند تا ماده کثرت نگیرد و از اطعمه غلیظه احتزاز واجب شمارند. و به [هیچ] وجه من الوجوه در علاج این به آهن متعرض نگردند، زیرا که استیصال وی متعذر است و ایضا قبول التحام نمی‌کند برای خباثت و ردائت ماده؛ مانند سرطان متقرح؛ پس واجب آمد که دست از دستکاری بازدارند تا به آفت قوی تر از عقده نانجامد.

فصل [چهلم]: در شعر منقلب و شعر زاید

بعضی بر آنند که شعر منقلب [همان] شعر زاید است؛ لیکن حق آن است که شعر منقلب آن را گویند که در موضع مژه مویی بروید و سر وی به اندرون چشم منقلب باشد؛ پس هر چون که چشم حرکت کند، آن موی‌های منقلب [هم] مقله را بخلد و اشک بر آید. و بهر این سبب چشم [هم] ضعیف شود و برای قبول مواد مستعد گردد و سبل و دمعه و حکه و حمره پدید آید. و شعر زاید آن است که موی زاید در باطن پلک بروید فروتر از منبت مژه و حال این موی زاید از دو بیرون نیست: یکی، آن که مستقیم و راست باشد و مقله را نخلد و هر آنچه در شعر منقلب گفته آمد از مضرت‌ها در این نیز پیدا باشد. دوم آن که به سوی خارج منقلب بود. و چون چنین باشد مقله را نمی‌خلد و چشم را ضرر نمی‌رساند ضرری محسوس، لیکن از آن که بر حدقه سبل می‌باشد، صاحب مرض [هم] بر ظاهر اشیا خط‌های سیاه احساس می‌کند. «و کذا یری من کانت اشعار زایدهٔ علی ما یجب و کان بنائها فی غیر موضعها الطبیعی».

بدان که سبب این مرض [در هر دو صورت]، رطوبت عفنه است که در پلک و نزدیک مژه جمع می شود اما رطوبت مذکور از لذاعت و حراقت و ملوحت خالی می‌باشد؛

زیرا ک اگر نه چنان بودی، موی را بریزانیدی و باطل کـردی و ممکن نگشتی که از وی موی رستی.

علاج: نخستین استفراغ باید کرد و ماده فزونی را به ادویـه مناسبه از تن و دمـاغ بیـرون کـردن. و بـه ایـارج وماننـد آن غرغره نمودن. و آن را که گرم مـزاج بـود هـر بامـداد هلیلـه پرورده یا اطریفل کوچک بایـد داد. و پیوسـته هلیلـه زرد یـا کابلی اندر دهان داشتن و مزیدن [یعنـی مکیـدن] و آن را کـه سرد مزاج باشد، مصطکی و قرنفل می‌بایـد خائیـد و جوزبـوا اندر دهان داشتن و مزیدن و عنبر بوئیدن.

از پس این تدابیر، علاج [او] دستکاری است و دسـتکاری اندر این علت، پنج گونه باشد: یکی دارو کشـیدن، دوم مـوی فزونـی را بـا مـوی‌هـای طبیعـی چسـبانیدن، سـوم داغ دادن، چهارم دوختن، پنجم تشمیر کردن:

اما داروها کشیدن چیزها است که تیز باشد و منقـی پلـک بود چون با سلیقون و روشنایی و شیاف اخضر و احمر حاد.

اما چسبانیدن موی فزونی با موی طبیعی، چنان اسـت کـه به چیزی لازق [یعنی چسبناک] موی طبیعی و فزونی را آلوده کنند و هر دو را بر هم رویانند به انگشت و چندان نگهدارنـد که بر هم سخت شـود و لازق [هـم خـود بـه خـود] خشـک گردد. و عمل التزاق [را] وقتی توان کرد کـه مـوی فزونـی از

پنج عدد بیش نباشد بلکه کمتر از پنج عدد بود. و چیزی که به وی التزاق توان کرد ضمغ است و کتیرا حل کرده و عسل دبق [نیز] همین حکم دارد بلکه از همه قوی‌تر است و به مصطکی گداخته و به راتینج نیز التراق توان کرد.

اما داغ کردن بن موی: چنان است که پلک را برون سو [یعنی به سوی بیرون] گردانند و موی را بر کنند و آلتی سوزن مانند که مخصوص به این کار است سرخ نمایند و بن موی را داغ کنند و هر نوبت بیش از دو مو نه برکنند؛ بلکه اگر یک مو بر کنند و داغ دهند و بگذارند تا نغز شود [یعنی بهبود یابد] پس موی دیگر بر کنند و همین سان داغ کنند، صواب باشد. و امر به انقلاب پلک بهر آن است که چشم از گرمی آلت داغ محفوظ ماند؛ لهذا بعضی بر آنند که عندالکی این موی‌ها عجین مبرود یعنی خمیر سرد کرده در چشم پر کنند تا مضرت داغ بر چشم نرسد.

پس از داغ، سپیده بیضه با روغن گل برنهند بر موضع داغ. و تا اثر داغ و رنج آن زایل نشود داغ دیگر نکنند.

از نیکوترین تدابیر که بعد از نتف به کار برند و از داغ مستغنی سازد آن است که موی فزونی را بر کنند و جایگاه او [را] با نوشادر بخارند. و ایضا خون ضفدع سبز بحری و خون قراد الکلب و زهره هدید و بیضه مورچه و شیر انجیر،

هر واحد از این که بر موضع نتف بمالند، موی را از روئیدن باز دارد. و کف دریا با لعاب اسبغول سرشته طلا کردن، موضع موی را سرد و خدر کند. و ادویه دیگر نیز بسیار است [که] در اینجا به همین قدر بسنده نمودیم.

اما دوختن چنین باشد که سوزن باریک بگیرند و از موی سر تا یک تار موی اریک دو تو کنند و بدین سوزن اندر کشند؛ چنانچه دو سر موی به سوزن اندر آید و بن موی چون حلقه برون باشد و یک تار موی دیگر هم از موی سر اندرین حلقه کشند که به کار آید و این موی دویم را هم دو تو کنند به نهجی [یعنی به‌گونه‌ای] که حلقه این موی دوم اندر حلقه آن که در سوزن است افتاده باشد. پس سر سوزن را از باطن پلک [و در] نزدیک موی فزونی به ظاهر برآرند قدری که خواهند و به سر میل موی فزونی را اندر حلقه این موی کشند که در سوزن است و سوزن به آهستگی برون سو می‌کشند تا حلقه تنگ شود و پس یکبارگی بکشند تا موی فزونی بیرون آید و اگر موی فزونی از حلقه به جهت و به جا باز آید، بدین موی دوم که اندر حلقه موی نخستین است، حلقه موی نخستین را درون سو [یعنی به سوی درون] باز پس کشند و دیگر باره همان موی فزونی را اندر آن حلقه کرده بیرون کشند. و احیانا اگر حاجت آید که دیگر باره

سوزن زنند، بر موضع نخستین نباید آورد؛ بهر آنکه منفذ سوراخ فراخ شود و موی را فرو نتواند داشت؛ پس باید که سوزن [را] بار دیگر در پهلوی موضع نخستین زنند و هرگاه موی فزونی را باز آورده باشند، آن را بر موی اصلی بچسبانند چنانکه معلوم شود و نخست، میل بر منفذ سوزن بمالند چند بار تا فرو گرفته شود و موی اندر وی بماند. و این دوختن را «نظم» گویند.

فایده: اگر به جای مو [از] سر رشته باریک ابریشم به عمل آرند، می‌شاید. و قال «صاحب الاسباب» فی نظم هذه الشعور: «ان یدخل الشعر فی خرۀ الابرۀ و یخرج الی خارج الجفن ان امکن». و مراد از امکان، آن است که موی فزونی به غایت قصیر نباشد.

اما تمشیر: که بریدن پلک است، آنجا به کار باید بست که موی بسیار باشد و بهترین طریق، آن است که بیمار بخوابد و طبیب، مژه پلک بالا [را] به ابهام و مسبحه دست چپ بگیرد و لختی بردارد و به کفچه میل بر پشت پلک اعتماد کند تا بازگردد و سه رشته به سه سوزن باریک اندر کشند و سوزن‌ها [را] از اندرون پلک به سوی پلک بیرون آرند [در] آنجا که داند میان گاه پلک است و اگر به عوض رشته، پشت پلک را به صناره‌ها بردارند بهتر باشد و پس از برداشتن پلک

به رشته بود یا به صناره، تقدیر کند تا چند باید برید و چندان که تقدیر کرده باشد به سوزن و رشته سه جا نشان کند پس به مقراض ببرد و احتیاط نماید تا جز پوست پلک بریده نشود و چون از بریدن فاغر شد، سه جایگاه [را] به سوزن بدوزند و گره بر زنند. و نخست، میان دوزد، پس دزور اصفر با مرهم ابیض سرشته بر جراحت نهند. و اندر بریدن، گوش دارد [یعنی دقت کند] تا عضله‌ها که پلک را فرو خوابانده است، قطع نشود؛ لهذا بارها گفته شد که دستکار استوار در این کار در کار است.

طریق دیگر اندر تشمیر آن است که: پلک چشم به دو انگشت یا به صناره اندکی بردارند [و به] دو تخته [بسته] کنند و هر دو سر تخته‌ها [را] سخت ببندند به نوعی که پوست پلک اندر [میان تخته‌ها] شکنجه [یعنی چروکیده] شود تا مدد غذا بدو نرسد و اندر کما بیش ده روز مرده شود و بیفتد و حال آنکه اثر جراحت پدید نیاید.

[تبصره]: آن را که طاقت دستکاری ندارد و آهن نتواند دید و سخن دستکاری نتواند شنید، او را به داروی تیز تشمیر کنند و این چنان باشد که داروی تیز به سر میل بردارند و بر پوست پلک بدان موضع که تشمیر خواهند کرد طلا کنند برسان برگ مورد [که باعث می شود] در ساعت پوست

بروید و اثر ریش گشتن پدید آید پس دارو از وی بسترند و یک ساعت آسایش دهند و بار دیگر طلا کنند و زمانی بدارند و همین سان می‌کنند تا ریش گردد و بگذارند تا سیاه شود و خشکریشه کند. پس دارو [را] بشویند و موم و روغن طلا سازند تا خشکریشه بیفتد. و اگر حاجت آید، مرهم اسفیداج نمایند تا درست شود و اکثر اطبا بدین علاج رخصت نمی‌دهند.

بدان که آنجا که موی فزونی نباشد و بر جای خود که منبعث اشعار است رسته بود لیکن سرهای وی درون سو منقلب بود، علاج وی نظم است و موی ناهموار رسته را بر موی هموار رویانیدن؛ چنانچه گفته شد. «و لا سبیل للکی و التمشیر فیه؛ لانهما مخصوصان للشعر الزاید علی ما وصفناه فی التحقیق» و «جالینوس» می‌گوید: اگر صدف‌های کوچک بسوزند و به قطران بسرشند و موی ناراست یا موی فزونی را بر کنند و در جای نتف این دوا طلا سازند، دیگر مویی بر نیاید.

فصل [چهل و یکم]: در انتشار الاهداب

یعنی ریختن و ریزیدن مژه، و این مرض را چهار سبب است:

یکی، آن که چون غذا بدین جایگاه رسد، از مخالطه صفرا یا سودا حدت و تیزی کسب کرده باشد. و چون غذا بدین جایگاه رسد، از مخالطه صفرا یا سودا حدت و تیزی کسب کرده باشد و چون چنین باشد، ماده که مژه از وی متکون می شود معدوم می گردد و مژه را بریزاند. و این فساد، مخصوص به همین موضع است؛ زیرا که اگر در تمام بدن عام بودی، موی تمام بدن [را] ساقط نمودی. و نزد فقیر می‌تواند که ماده عام باشد اما اثر وی به واسطه سخافت جرم پلک که سریع الانفعال است در جز آن متحقق نباشد و علامتش، علامات غلبه احدالخلطین [یعنی صفرا یا سودا] است معه حرقت و حکه.

علاج: به حسب خلط استفراغ کنند و تبدیل مزاج نماید و پس از آن به چیزهایی که منبت اهداب بود تکحل فرمایند چون لاجورد و حجر ارمنی و خسته خرما سوخته و دخان کندر و قشور صنوبر و سنبل.

دوم، آن که جاذبه پلک ضعیف شود و بدان سبب غذا از وی باز ماند [و] به مثابه درخت که وی را آب نرسد و برگ

وی بریزد، مژه بریزد و باز نروید تا که تدارک سبب کرده نشود و علامتش آن است که عقب سرسام گرم و حمیات حاده افتد.

علاج: تدبیری کنند که قوت جاذبه برانگیزانند. و بهر ترطیب بدن: اغذیه جید الکلیموس خورند و استحمام نمایند و از مستفرغات به کله دست بازدارند و مرطبات [را] مورد رغبت قرار دهند. پس چیزی که اشک نیارد اما همچنان موی را گرم کند و بر جذب غذا یاری دهد بکشند چون باسلیقون و روشنایی.

سوم، آن که رطوبت در این موضع کثرت کند و منبت اهداب را مسترخی و سست سازد و مخارج و منافذ را وسیع نماید پس بالضرور موی برون ریزد و محتبس نتواند ماند. و علامت وجود بلغم، شاهد وی است.

علاج: بهر استفراغ بلغم، ایارجات و حبوب دهند و ریاضت شاقه و بیداری و تقلیل غذا و هرچه بهر خشکی مخصوص است به عمل آرند. و اشیاء مدمعه چون احمر حاد و اخضر در چشم کشند تا رطوبت از نفس عضو پاک شود.

چهارم، آن که مانعی منع کند وصول غذا را به سوی اهداب. و این مانع، از دو بیرون نیست:

یکی آن که خلط غلیظ در مسام بچسبد و بیخ موی را

فاسد سازد و ابخره را که ماده موی است از نافذ شدن باز دارد و این از جنس «داء الثعلب» است.

علاج: بنگرند تا که خلط غلیظ بلغم است یا سودا یا خون فاسد یا مره محیه یعنی صفرای ناطبیعی که با وی رطوبت رقیقه مخ الط بود و حقیقت سبب هر واحد از رنگ پلک توان دریافت؛ خصوصا بعد از مالیدن آن. و ایضا آثار هر یک شاهد وی است؛ چنانچه بارها ذکر یافته؛ پس استفراغ به حسب خلط توان کرد.

بعد از تنقیه، اطلیه‌ای که در داءالثعلب به حسب هر نوع مضبوط است طلا باید نمود. و پس از زوال سبب و حصول تعدیل، چیزی که مژه برویاند اکتحال باید فرمود.

دوم، آن که سبب منع وصول غذاء آن باشد که مسام منسد و بند شوند و منعدم گردند به واسطه اندمال جدری یا جراحت یا حرق نار.

[لاعلاج]: لا حیلهٔ فیه [یعنی قابل درمان نیست].

فایده: چون که موی ابرو چشم را بر بینایی یاری می‌دهد، علاج انتشار الحاجب در این محل بیان نمودن الیق دانست. و علاج ریزیدن موی ابرو آن است که انگشت را به پیه بط با روغن زیت یا روغن دیگر چرب کنند و بر ارزیز بمالند سخت و بر ابرو طلا نمایند موی برویاند.

فصل [چهل و دوم]: در بیاض الاهداب

یعنی سپیدشدن مژگان. و سبب این مـرض، رطـوبتی لـزج باشد.

علاج: نخست بدن را از رطوبت پاک کنند، پس برگ لالـه دشتی که آن را به تازی شقایق گویند با روغن زیت یا پیه بـز یا پیه خرس بسایند و بر مژگان طلا سازند و حلزون بسـوزند و با پیه بز یا پیه خرس بسایند و طـلا نماینـد [کـه] مگـان را سیاه کند و سرمه روشنایی به میل بر مژگان مالیدن سـود دارد و رطوبت را تحلیل کند. وا... اعلم.

فصل [چهل و سوم]: در جرب الاجفان

این بر چهار قسم است:

یکی، آن که در باطن پلک خشونت و درشتی قلیل المقدار بمع [یعنی همراه] حمرت و خارش پدید آید از ماده شور و بدان سبب در چشم اشک همی آید و این قسم، معروف است به جرب منسبط و رد اکثر حادث می شود بعد [از] رمد گرم کهبه علاج وی در استعمال مبردات افراط کرده باشند.

علاج: رگ قیفال زنند و به نقوع هلیله زرد و شکر طبع را نرم سازند و پس از تنقیه بدن، بهر تنقیه نفس عضو، کحل روشنایی و شیاف احمرلین و اخضرلین در چشم کشند.

اگر جرب مذکور غلیظ و سخت بود و به تدبیر مذکور زایل نشود، علاج وی آن است که: بهر تنقیه، بر باطن پلک در جایگاه علت شرط زنند به مبضع و از آن که ماده وی شدیدالتعمق نیست، شرط عمیق نباید زد بر شرط خفیف اقتصار باید ورزید. و پس از شرط، باید که آنجا را بخراشند به میل تا خون بسیار رود و خشونت زایل شود و جرم پلک به رقت اصلی خود عاید گردد. و بعده [یعنی پس از آن] گلاب و اندکی سرکه بدان جا رسانند تا الم را ساکن کند و از التصاق مانع آید. و در این چنین جرب، استحمام دایمی به غایت مفید است؛ زیرا که اعانت می‌دهد بر تحلیل خلط و

مهیا می‌کند عضو را بهر تنقیه تام و قبول اثر دوا به سرعت.

[مخفی نماند که] تا که استیصال به تلیین و تنقیه و محللات خفیفه لینه میسر آید، دست ز شرط و خراشیدن باز داشتن لازم است. و عند الضرور [و] ناچار، امر به حک، مخصوص بهر قسمی است که ماده وی بر سطح غشا محصور نباشد فقط بلکه عمیق بود بخلاف آن که ماده وی غایر نبود، و در غشا بود چنانچه در قسم دوم گفته می‌آید.

دوم، آن که در باطن پلک دانه‌های خرد و سپید نیز پدید آید از بخارات اخلاط حاده عفنه. و باشد که بخارات مذکور به سبب احتقان [یعنی جمع شدن و تحلیل نرفتن] به کیفیت مالحه بورقیه متکیف شو. و از آن که دانه‌های این جرب مشابه به صورت حصف [که نوعی بثور است] می‌باشد، به حصفی مسمی است و از شان وی است که پوست [آن مانند] حصف رقیق از روی دانه‌ها مقشر شود. و چون ادمان پذیرد و در علاج مهلت رود، دمعه پدید آید و در مقله فساد متعدی شود و سبل لاحق گردد. و لهذا قال «ابن التلمیذ»: «ان الجرب و السبل فی الاکثر یتلازمان» [یعنی هرگاه جرب آید، سبل هم می‌آید].

علاج: رگ قیفال زنند و به طبیخ افتیمون استفراغ کنند و بر اغذیه لطیفه اقتصار نمایند. و از آن که این نوع در سطح و

بر غشا می‌باشد و در غور پلک عمق ندارد باید که در این قسم حک و خراشیدن روا ندارند البته لذا قال «صاحب الاسباب»: «فان حک خرق الصفاق و فسد الجفن» [یعنی اگر آن را بخراشند صفاق را می‌شکافد و پلک را فاسد می‌کند]. و ایضا در این نوع قبل از آن که تنقیه شود شیافات به غایت حاد استعمال نمودن ممنوع است. و بعد از تنقیه نیز خالی از ضرر نیست؛ کما قال «الشارح» فی هذا النوع: «دو الشیافات لحدتها تزید فی الوجع و تکثر جلب المواد الیها فیحدث من ذلک رمد شدید او قرحهٔ و یصعب العلاج». پس صواب در آن است که هرگاه استعمال شیافات حاده اتفاق افتاد، عقب وی «برود بنفسجی» نیز استعمال نمایند تا از حرارتی که از دوای گرم عارض شده باشد تسکین یابد و مزاج چشم اعتدال پذیرد. و این فایده [را در] اکثر جا [ها] به یاد باید داشت.

فایده: عدم تعمق ماده این نوع در غور پلک، جهت آن است که حدوث وی از ابخره حاره است و ابخره مذکور در غور عضو نمی‌تواند مانع بالطبع، به خلاف اخلاط غلیظ. و از آن است که در این نوع جرم پلک غلیظ و آکنده نمی‌باشد. «و انما هی للطافهٔ السبب».

سوم، آن که صورت وی همچون صورت دانه انجیر باشد

و بعض وی بر بعض ملتزق بوده، مستدیر الاسافل و محدود الراس باشد و لهذا معروف است به تینی. و یونانیان این را سوفوسیس گویند و سوفوسیس در لغت ایشان تین است، یعنی انجیر. و «ابن سرافیون» گوید: تینی از آن نامند که چنانچه جوف انجیر مشقق می‌باشد، عند عروض این جرب در پل نیز شقاقی مانند شقاق جوف انجیر پدید می‌اید و بعضی در وجه تسمیه، [به] تشقق پوست انجیر مشابه دارند.

بالجمله این نوع بدترین اقسام ماسبق است و از احتراق خون فاسد عارض گردد. و قال «الشارح» فی بتره: «لانه اکثر خشونهٔ و اشد صلابهٔ و غلظا و اصول مدهٔ و مادته اکثر وجودا فی البدن».

علاج: رگ زنند و بهر استفاغ، مطبوخ افتیمون دهند. و از آنکه ماده غلیظ است و کثیر، استفراغ به دفعات متوالیه باید کرد و بعد از تنقیه تام، بر اکتحال شیاف احمر حاد مداومت نمایند و به شکر طبرزد و به آهنی که آن را «ورده» گویند بخراشند به آهستگی تا که پلک بر هیئت اصلی باز آید. پس از حک یعنی خراشیدن، شیاف ابیض و شیاف ابارود بیزج اکتحال فرمایند تا حرارت بنشاند و قرحه را که از احتکاک حاصل شده مندمل سازد و ورده، آلتی است مبضع مانند که سر وی همچون سر دینار باشد.

چهارم، آن که سیاه بود و بر وی خشکریشه پیدا باشد و این قسم بدتر از اقسام ثلثه است و بسهولت منقلع نمی شود؛ خاصه اگر مزمن گردد. و سبب این قسم، ماده سوداوی است که متعفن شود و در اینجا فساد آورد و یونانیان این قسم را طونحسیس گویند و ترجمه مجیب است.

علاج: به منقیات سودا تنقیه بدن کنند. پس به حبوب و ایارجات، نفس دماغ را پاک سازند و تلطیف تدبیر مقرر نمایند. و به برگ انجیر یا به آهن بخراشند و قوانین سابقه که برای تدارک حک مثبت گشته مرعی دارند.

فصل [چهل و چهارم]: در برد

آن رطوبتی است غلیظ که در پلک گرد آید و غلیظ شود و بفسرد مانند تگرگ، یعنی ژاله و تگرگ را به تازی برد گویند. و این علت، بیشتر بر ظاهر پلک افتد و از آن که ماده این از کیفیت حریفه لذاعه خالی نیست، گاهی درد می‌کند و گاهی می‌خارد و چون بخارد، علیل استلذاذ یابد.

علاج: بهر نضج ماده متحجره، لعاب و حلبه و تخم کتان قطور سازند. و اشق و قنه و ضمغ البطم در سرکه و عکرالزیت گداخته [و] ضماد نمایند.

اگر از این تدبیر تحلیل نیابد دستکاری کنند و آن چند باشد که: به مبضع در عرض پلک بشکافند و به مغرفه میل، برد را برون آرند؛ زیرا که در عضو مثبت نیست بلکه متبری و جداست و پس از اخراج، بهر اندمال، ذرور اصفر استعمال نمایند. و اگر شکاف بزرگ افتد، میان‌گاه [یعنی وسط دو لبه] او [را] بدوزند و ذرور اصفر پر کنند و آنجا که برد در باطن پلک باشد، پلک [را] بازگردانند [و] از پهنا بشکافند و بردارند و چشم به آب گرم بشویند.

فصل [چهل و پنجم]: در صلابة الاجفان و غلظها

صلابت الاجفان، آن است که حرکت پلک در انفتاح [یعنی گشادن] و تغمیض [یعنی بستن] به دشواری و به عسرت باشد و وجع و حمرت پیدا بود و این را جشا گویند و غلظة الاجفان آن است که در باطن پلک بالا غلظتی حادث شود به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که متوهم گردد که جرب است و چون پلک [را] منقلب سازند هیچ ظاهر ننمایند و غلظت مخصوص به پلک بالاست بخلاف صلابت که گاه در لک بود بلاتخصیص [یعنی بدون منحصر بودن به یکی از پلک‌ها] و گاه در هر دو.

سبب این مرض بخارات غلیظ یابسه است که در ایجاب صلابت بیش می‌باشد و در احداث غلظت مایل به رطوبت می‌بود و معرا از لذع. و اگرنه چنان بودی سلاق واجب نمودی.

اشیاء محدثه اسباب این مرض چهار است:

یکی آنکه به حرکت مشی و مانند آن مسام گشاده شوند و عروق برون آید پس هوای سرد یا آب سرد به یکبارگی و اجفان رسد و بدان سبب بخارات که رقت و لطافت پذیرفته بود و عزم سیلان سوی ظاهر کرده، مجتس شود در زیر پوست و از تحلیل و سیلان بازماند. و لا یخفی ان البرودة

الفعلی تنسد المسام.

دوم آن که از خواب بیدار شدن باعث این کیفیت شود و این چنان باشد که بخاراتی که به حرکت بیداری تحلیل می یافت در حال نوم، به واسطه عدم تحلیل کثرت گیرد و به سوی سر متصاعد شود و در این جایگاه محتبس گردد خاصه به شب‌های سرما که در ابخره، غلظت و در مسام، کثابت بیشتر حاصل است.

سوم آن که ماده جرب مودی گردد به غلظت. و این چنان باشد که از ماده وی، اجزاء لطیفه بورقیه لذاعه به تحلیل رود و اجزاء کثیفه بلا لذع باقی می‌ماند.

چهارم، آن که ماده رمد مودی گردد به این مرض؛ مثلا در علاج [رمد] که وضع اطلیه بارده می‌نماید. ماده سر پلک را غلیظ کند و مسام را کثیف سازد.

علاج: نخستین به مطبوخات منضجه ماده را نضج دهند پس استفراغ نمایند به مطبوخ افتیمون و هلیله کابلی، و بهر تسهیل و تلیین و ترقیق ماده و تفتیح مسام، بانونه و اکلیل و بنفشه و برگ خطمی بجوشانند و بر بخار وی سر [را] نگون دارند. و بعد از تنقیه، چشم را با دست بمالند. «و لا یخفی ان الفرک بسبب الحرارت یفتح المسام و یتحلل المادة و البخارات الغلیظة المستکنة فی الاجفان». از آن است که پس

از بیداری چون چشم می‌مالند، سبکی پدید می‌آید.

نوعی است از جساء الاجفان که آن را «یبوسة العین» گویند کما قال «صاحب الاسباب» فیه: «اذا کانت حکة بلا مادة، یسمی یبوسة العین». و چون چنین باشد ترطیب کافیست و حتیاج [به] تنقیه نیست و بهر ترطیب، تکمید به آب گرم و تنطیل به طبیخ اشیاء مرطبه و تدهین سر به ادهان مرطبه به کار باید بست چنانچه بارها ذکر یافته [است].

فصل [چهل و ششم]: در سلاق

آن، سطبر گشتن و سرخ شدن پلک است خاصه کناره‌های پلک که به غایت سطبر می شود. و از آن که ماده این علت یا حریف یا مالح بورقی، خارش از لوازم وی است. و چون مدتی برآید و تدارک نکنند مژگان بریزد و کناره پلک که به تازی اشفار الاجفان و منابت الاهداف گویند بسوزد و متقرح شود و فساد وی در چشم نیز تعدی کند.

مرض مذکور، در اکثر عقب رمد حادث گردد به واسطه افراط استعمال مبردات و این را به دو قسم بیان کنم:

یکی، آن که مبتدی بود و خفیف باشد و [در] آثار [آن]، جز این پیدا نباشد که گوشه‌های چشم و پلک و بخارد و حمره قلیل پدید آید.

علاج: از آن که ماده هنوز خفیف است، بهر استفراغ، ماءالفواکه و مانند آن کافی باشد. و بهر قمع ماده، باید که سماق در گلاب تر کنند و صاف نموده در چشم کشند و پارچه بدان تر کنند و بر پلک نهند. و وقت شب، بقلهٔ الحمقاء [و] برگ کاسنی با روغن گل خام یار [یعنی مخلوط] کرده و بر پلک ضماد نمایند. یا بیاض بیضه با روغن گل آمیخته بر خرقه طلا کنند و بر پلک گذارند. و هر مصباح استحمام نمایند تا در تحلیل ماده و فعل دوا یاری دهد.

دوم، آن که مزمن شود و غلیظ گردد و حمره و انتفـاخ بـه کمال شود.

علاج: رگ قیفال و رگ پیشانی زنند و بـر سـاق یـا کاهـل [که میان دوشانه است] حجامت کنند. و بهـر تلیـین، مطبـوخ هلیله دهند [و] غاریقون [را] سردارو [ی آن مطبـوخ] سـاخته و پس از تنقیه، شیاف احمرلین اکتحال نمایند و بـه آب گـرم تکمید کنند و بر بخار وی سر [را] نگون دارند و بهر تکثیـف و قبض عضو و تسکین ماده، عدس مقشر و شحم انار ضـماد سازند یا میفختج آمیخته تا تحلیل و جلا نیز حاصـل شـود. و آنجا که ازمان به درجه اکمل رسد، و دمعه و انتشار الاهـداب حادت و اشفار را متفرح گرداند، باید که پس از تنقیه و التزام پرهیز، اکتحال نمایند بـه شـیاف ویـزج و احمـرلین و ابـیض [که] مجموعا شیافات مذکور در آب بادیان سائیده و استعمال باید نمود. و حکم به جمیع شیافات مزبوره، بهر آن است کـه به واسطه حصول اعتدال، حدت ماده نیفزایـد و بـا وجـود آن تحلیل نیز یابد.

فصل [چهل و هفتم]: در قمل الاجفان

یعنی شپش که در مژگان افتد. و این، بر سر گونه است:

یکی، آن که سخت خرد و سپید باشد و در بن مژگان پدید آید و این را به تازی صبیان گویند. دوم، بزرگ باشد و رنگ او به سمرت [یعنی گندم گونی] مایل بود یا اغبر [یعنی تیره] باشد و این قمقام گویند. و بعضی بر آنند که آن که پای‌های بسیار داشته باشد وی را قمقام گویند وگرنه قمل خوانند و نزد این قایل، در قمقام و قمل فرق است. سوم، آن که ماده وی غلیظ‌تر و بیشتر باشد و پای‌های وی پدید بود و آن را قره گویند. بالجمله، ماده این مرض، رطوبت عفنه بلغمی است که پس از نضج، طبیعت وی را به ناحیه جلد و به سوی اصل موی دفع به واسطه مکروه داشتن طبیعت عفونت و وسخیت آن ماده را «و لا یخفی ان اصول الشعر مواضع معده لقبول الفضول التی منها یغتذی الشعر».

باید دانست که به جز ماده بلغمی، خلطی دیگر صلاحیت آن ندارد که از وی قمل تولد کند زیرا که صفرا شدید الحرارت است و طعم تلخ دارد و این کیفیت، مضاد مزاج قملی است و از آن است که اشیاء تلخ کشنده وی است و سوداء، بالطبع مضاد مزاج حیات [اوست]؛ لانها بارد یابس. و خون ، مضنون به است نزد طبیعت.

فایده: رطوبت، خواه فضلی و فاسد بود و خواه صالح باشد، هرگاه حرارت غریزی یا غریبی در وی تصرف کند، آن رطوبت صلاحیت حیات پیدا می‌کند و چون صلاحیت حیات پیدا شد، از مبدا فیاض معنی حیات در وی اجرا می‌یابد. ذلک صنع ا... العظیم.

علاج: [ابتدا] بدن را از ماده بد پاک باید کرد، پس دماغ را به ایارج فیقرا و حب قوقایا و حب صبر به غرغره[یی] که از ایارج فیقرا و مری و عسل ساخته باشند صاف باید نمود. و تنقیه وقتی توان کرد که به نوشیدن ماءالاصول، ماده نضج و تلطیف یافته باشد. و پس از تنقیه باطنی، تنقیه، نفس عضو باید کرد. و این، چنان باشد که حیوانات را از پلک جدا کنند اگر توانند و پلک را به آبی که در وی نمک و شبت جوشانیده باشند بشویند و پس از غسل، اشیا مجلی و قاتل اکتحال نمایند؛ مثلا شب، یک حصه و مویزج، نیم حصله، هر دو نیز مفید است. نوع دیگر: [اگر] میل را در زیبق گذارند تا که رایحه و بوی سیماب در آن میل اثر کند پس به آهستگی دست بر آن میل گردانند و در چشم کشند بالخاصیت قمل را بکشد؛ لذا قال «الشارح»: «رایحهٔ الزیبق بخاصیتها قاتلهٔ لسایر الحیوانات الصغار و لایوزانه شیء فی ذلک».

فصل [چهل و هشتم]: در شعیره

آن ورمی است دراز، مشابه به شکل شعیر [یعنی جو] که در ناره پلک حادث شود و این بر دو گونه است: یکی آن هم رنگ پلک بوده، و ماده وی فضله غلیظ محترق دموی است. دوم آن که رنگش سرخ بود و نرم باشد و این را عروس خوانند. [و] ماده وی در اکثر خون خالص است.

علاج: فصد کنند و تنقیه دماغ نمایند و گرسنگی کشند و تقلیل غذا نمایند. و از شبخواری باز مانند. و در ابتدا صبر و حضض و ماميثا و گل ارمنی با آب کاسنی یار [یعنی مخلوط] نموده طلا سازند و چون از ابتدا در گذرد، شمع گرم و داخلیون استعمال نمایند. و این علاج، در هر دو نوع مشترک است.

اما نوع اول باشد که به این تدبیر زایل نشود و محتاج به دستکاری گردد. و دستکاری، این چنان باشد که شعیره را از بیخ برکنند و به ناخن یا به مقراض بردارند و باید که خون وی را تا یک ساعت بند نکنند [و] بعده [یعنی پس از آن] ذرور اصفر بر آن بمالند تا که مندمل شود.

فصل [چهل و نهم]: توثة الاجفان

آن، گوشت پاره سرخ مایل به سیاهی است که نرم باشد و آویخته بود بر شکل توث [یعنی توت]. «ولذا سمیت به» [یعنی به همین جهت است که این نام را گرفته است]. و توثه مذکور، در اثر به باطن پلک اسفل متعلق [یعنی آویخته] می‌باشد. و گاه باشد که در پلک بالا افتد. و گاه باشد که خون سرخ یا سیاه از وی بپالایاد. و گاه باشد که عمیاء بود.

سبب این مرض خون فاسد محترق است.

علاج: رگ زنند و مسهل خورند. بعده [یعنی پس از آن] اسلم آن است که به آهن بردارند؛ «لانه اسلم عاقبة من الادویة الحادة». و طریق قطع آن است که توثه را به صناره بردارند و به مقراض قطع کنند و در قطع استیصال نمایند تا عود نکند. و پس از قطع مستوصل [یعنی قطعی که ریشه‌اش را برآورد] آب نمک و زیره خائیده در وی چکانند و اگر استیصال ممکن نبود باید که پلک را بکشند و در چشم خمیر پر کنند پس ادویه حاده بر بقایای توثه ریزند و دو ساعت بدارند تا آن موضع سیاه شود. پس دارو [را] جدا سازند و چند کرت [یعنی چند مرتبه] به شیر تازه بشویند تا چشم را آسایش دهد و نکایت دوا از وی بازدارد.

ادویه حاد، چون زراوند طویل است و زنجار و شب

یمانی و مرتک و کندر و نوشادر و شیاف اخضر و روشنایی.

بعضی بر آنند که بی‌آنکه به آهن قطع کنند ادویه مذکوره استعمال نمایند تا آن فزونی را بخورد و توثه را به آهن و شکر بخارند و ذرور اصفر و شیاف احمر بر وی گذارند و همین سان می‌کنند تا که متوصل شود. والا حسن ما قلنا آنفا.

فصل [پنجاهم]: در تحجر

آن، فضله غلیظه سوداوی است که در اجفان منجمد و متحجر شود و ماده وی از فضله برد غلیظ‌تر می‌باشد.

علاج: استفراغ به حب ایاره کنند و مغز استخوان گوساله و موم روغن بنفشه طلا نمایند تا ماده متحجر را نرم سازد. پس مرهم داخلیون استعمال فرمایند تا تحلیل رود.

اگر بدین تدبیر تحلیل نیابد پلک را بگردانند و آن موضع را به آلت آهنی که مدور الراس باشد بشکافند و به ناخن بیفشرند تا فصله بیرون آید و اگر از عود مرض بترسند، کناره جراحت را به مقراض برگیرند تا التحام دیرتر پذیرد و بدان سبب ماده مدتی بپالاید و بتمامه عضو پاک شود.

فصل [پنجاه و یکم]: در قروح الجفن

حدوث قرحه در پلک یا از اسباب بادیه است یعنی خارجیه یا از ورم حارکه مجتمع شود و متقرح گردد.

علاج: نخستین، عدس و پوست انار و پوست پسته در سرکه پزند و ضماد نمایند و بعد از سقوط خشکریشه بهر مندمل شدن از وی بیضه با زعفران یا با شیاف کندر یا با «شیاف اصطفطیقان» مرکب ساخته استعمال نمایند.

فصل [پنجاه و دوم]: تهبج و انتفاخ اجفان

تهبج، ورم ریحی است که ریح در وی، مداخل جوهر عضو بود. و این علت را سه سبب است: یکی ضعیفی احشا و تقصیر قوت‌های آن از هضم طعام. دوم، بسیاری خلط بلغمی و تقصیر و عجز حرارت غریزی از نضج و هضم آن. سوم آماس گرم از جنس فلغمونی.

علاج: آن را که ضعیفی احشا سبب باشد به تقویت احشا مشغول باید شد و آن را [که] بسیاری بلغم سبب بود تدبیر تلطیف باید کرد و استفراغ بلغم کردن و اطریفل بزرگ خوردن و صبر بر سرکه حل کرده طلا نمودن و به سرکه و آب نیم گرم به هم آمیخته پلک را شستن و اسفنج یا خرقه به آب گرم تر کرده بر چشم نهادن. و آن را که فلغمونی سبب باشد فصد قیفال باید کرد و شیاف مامیثا و صندل به آب کاسنی سوده طلا باید کرد. «و عد هذا النوع من الانتفاخ مجازا».

فصل [پنجاه و دوم]: در کدکد

آن ورمی است صلب که اندر پلک تولد کند و بـدان مانـد که دملی خواهد بود یا هسـت. و عامـه آنـرا کدکـد گوینـد و دمل نیز خوانند. و فی‌الحقیقه، قسمی است از تحجر.

علاج: [در] تحجر گفته شد.

فصل [پنجاه و چهارم]: در ثولول

که بر پلک افتد. و سبب آن، خلط سرد سوداوی است.

علاج: تن از خلط سودا پاک کنند و درد زیت به سختی بمالند و بر ثولول چندان که ممکن شونیز و نمک بسایند و به سرکه سرشته طلا نمایند. و اگر بدین علاج تحلیل نپذیرد آن را به منقاش یعنی موچینه برگیرند و به ناخن بردارند [و] اگر خون آمدن گیرد، لختی بگذارند تا برود. پس آن جراحت را به زاک [یعنی زاج] بگیرند تا خون بازایستد.

فصل [پنجاه و پنجم]: در شری

که در پلک پدید آید و علامت وی آن است که پلک بخارد و چون بخارند آماس گیرد و بدان ماند که زنبور یا غیر آن حیوانی دیگر گزنده است. و سبب این علت، غلبه خون است یا غلبه صفرا.

علاج: رگ زنند و به مطبوخ هلیله و تمر هندی و مانند آن طبع را ملایم کنند و اصلاح غذا نمایند و چشم را به آب غوره بشویند و شادانه عدسی بکشند.

فصل [پنجاه و ششم]: در نمله

که بر پلک پدید آید و آن بثره‌های کوچک و سوزان است که اندک بار آماس کند و ریش گردد و پهن باز شود و سبب آن، صفرای سوخته است و چون بر پلک پدید می‌آید مژگان ریزیدن می‌گیرد و کناره پلک بدان می‌ماند که می‌طرقد و رنگ او سرخ می‌باشد.

علاج: به استفراغ و تسکین مشغول باید بود پس شیاف ماميثا و زعفران و حصض و مر طلا باید نمود. و شیاف احمر لین باید کشید تا باقی ماده را تحلیل کند.

فصل [پنجاه و هفتم]: در سعفه پلک

علامتش آن است که در بن مژگان، [مرضی] چون سبوسه پدید آید و باشد که ریش شود و ریم کند پس درشت گردد [و] باشد که مژگان بریزد و آنجا که عفونت سودا و بر آمدن بخار وی بر چشم سبب باشد، رنگ سعفه اغبر می‌باشد و آنجا که عفونت بلغم و بر آمدن بخار وی سبب بود رنگ وی سپید می‌بود.

علاج: نخست بدن را از خلط فاسد پاک کند. پس شیاف احمر یا شیاف دیزج بکشند و پوست ساق ارزن بسوزند و با روغن گل آمیزند و طلا سازند. و آنچه کهن گشته باشد به «مبضع» شرط زنند یا به شکر بخارند همچنان که جرب را. و سرمه و روشنائی بکشند.

فصل [پنجاه و هشتم]: در سلعه

که در پلک پدید آید و آن قسمی است فزونی از پوست و گوشت جدا و وی را غشایی است خریطه مانند.

علاج: پس از تنقیه بدن، دستکاری باید کرد. و این چنان باشد که پوست پلک را در پهنا بشکافند به رفع تا سر مبضع به غشا سلعه نرسد و جهد باید کرد تا سلعه بمعه [یعنی همراه] غشاء وی برون آید درست و تمام. و آنجا که نقشی ماند، به روغن گاو و داروی تیز بپوشانند تا تمام برون شود. و اگر غشاء او مجروح بود و رطوبتی از وی برون آید، علاج [آن] عسر گردد و سلعه معاودت کند.

فایده: ثولول و شری و سلعه مخصوص به یک عضو نیست؛ چنانچه در آخر کتاب در امراض غیر مخصوصه به عضو واحد ضبط خواهد یافت اما درین محل نیز بیان کردیم بهر آن که بعضی تدابیر این امراض که در این موضع افتد به نهجی [یعنی به گونه‌ای] دیگر اند و مخصوص به همین جا؛ کما لا یخفی.

فصل [پنجاه و نهم]: در کبود و سبزی

که بر پلک پدید آید به سبب زخم.

علاج: اگر جراحت باقی باشد و مانعی نبود فصد کنند و مسهل دهند و صندل و مردار سنگ به گلاب سوده طلا کنند تا جراحت زایل شود پس سنگ پلپل سوده طلا نمایند. و سفال نو بر هم سودن و طلا کردن مفید است و کبودی زایل نماید. و تخم ترب کوفته و آب سوده طلا کردن، اثر کبودی دور نماید. و به تفصیل در آخر کتاب مضبوط است هرچه به زوال خضرت مخصوص است.

فصل [شصتم]: در غرب

باید دانست هرگاه در گوشه چشم که به جانب بینی است ورم عارض شود پس ناصور گردد این ناصور را غرب گویند. و ماده که در این موضع جمع شود مختلف الاحوالست: گاه باشد که به سوی بینی بگشاید و از منفذی که میان چشم و بینی است ریم از راه بینی برون آید و گاه باشد که در پوست پلک بگشاید و غضروف پلک را تباه کند و هر وقت که انگشت بر پلک مالند ریم بیرون آید. و بسیار باشد که استخوان را اندر زیر گوشت تباه کند و بپوشاند. و نوعی است از غرب که سر نکند و با درد بود و به مشارکت آن چشم پیوسته دردمند باشد. و گاه باشد که از امتلاء دایمی مده، فساد در چشم نیز پدید آید.

علاج: نخست رگ قیفال زنند مسهل دهند و بدن و دماغ را پاک سازند و تلطیف غذا نمایند. چنانچه قاعده علاج قروح است و پس از تنقیه بدن، شیاف غرب بچکانند و باید که قبل از استعمال شیاف، ناصور را از ریم و گوشت فاسد پاک سازند؛ مثلا ریم را به پنبه کهنه بردارند و گوشت فاسد را قطع نمایند.

هرگاه از این تدبیر نیز سود حاصل نشود، داغ باید داد.

فایده: تا که ورم مذکور سر [باز] نکرده باشد مامیثا و

زعفران و مر و صبر و صدف سوخته آنچه حاضر باشد جمله را جداجدا طلا می‌کنند به آب طر خشقوق یا به آب کاسنی و گفته‌اند که خاصیت ماش، آن است که اگر او را بخایند و بر غرب نهند زایل کند و منفعت این علاج آن است که آماس را بازگرداند و باطل کند. و اگر باز نگردد، داروهای تیز ضماد نمایند چون کرسنه کوفته و با عسل سرشته و کندر با سرگین کبوتر سرشته و زایل سوده [و] سکبینج [که] به سرکه حل کرده [باشند] و منفعت این، آن است که بپزاند و زود بگشاید و نگذارد که پوسیده شود و استخوان را تباه کند.

اما چون پخته شد، مر سوده و مورد خشک سوده و مانند آن به سوراخ غرب فرو کنند تا خشک کند و اگر زنگار بسایند و پلیته ساخته فرو نهند، سود دهد. و این ادویه اگرچه ول می‌سوزاند اما چون چند بار به کار برند و با وی خوی کنند، مضرت نمی‌رساند و حلزون و صبر و مر [که] هر سه به هم سائیده طلا کردن، قبل از سر کردن و بعد [از] آب مفید است. و برگ سداب با آب سائیده پلیته کنند و بدو فرو نهند صواب باشد و آب سماق خشک اندر چکانیدن سود دارد.

بهتر آن است که هر وقت که پلیته یا دارو بدن فرو خواهند کرد، اول او [یعنی ورم] را بفشارند تا هرچه اندر

وی باشد برون آید و به شراب انگوری قـابض بشـویند پـس ارو اندر نهند و اگر پلیدی [چرک] اندک باشد برون نیایـد دو روز یا سه روز مهلت دهند تا گرد آید پس فشارند و بشـویند و دارو اندر نهند.

هرگاه سر غرب بسته شود و ریم نیاید تخم مرو را بکوبند و با خمیر بمالند یا به شیر زنان یا به شیر خر بپزند و انـدکی زعفران درافکنند و بر غرب نهند تـا نـرم شـود و بگشـاید. و مغزنان سمید و انـدکی کنـدر سـوده بـآب کنگـر سرشـته بـر نهادن، غرب بسته را بگشاید.

[در نهادن فتیله] صواب آن است که به سر میل غـور او را بدانند، پس پاره پنبه به دارو آلوده بر میل بچینند و فرو نهنـد [چه] دارو خشک باشد یا تر و از پس فرو نهادن دارو، چشـم را به عصابه باید بست و ساعتی باید نشست.

چون کار از دوا در گذر دهد، بـه دسـتکاری و داغ رجـوع باید نمود کما مر [یعنی همان‌طور که گذشت].

فصل [شصت و یکم]: در حکه آماق و اجفان

یعنی خارش گوشه‌های چشم و پلک. سبب حکه رطوبت مالحه بورقیه است که بر عضو ریزد و از آن است که اشک شور برمی‌آید [و] در عضو مووف، سرخی و لذع پدید می‌آید به حدی که باشد که به قروح انجامد.

علاج: کاسنی بکوبند و به روغن گل آمیزند و ضماد نمایند. و [برود] حصرمی در چشم کشند تا رطوبت ردیه را مستفرغ سازد. اگر به همین قدر مقصود حاصل شود فبها و الا تعدیل تدبیر کنند یعنی از اطعمه بر گوشت بزغاله و حلوا و نان پاکیزه اقتصار نمایند و از فواکه، انجیر و مویز تفکه [یعنی میل] فرایند. همگی در ترطیب کوشند به استعمال حمام دایم و مروخات و نطولات و اغذیه و اشربه مرطبه. و این بهر آن است که ماده بهر استفراغ مهیا شود و لذع و حدت تسکین یابد. و پس از حصول ترطیب بنگرند: اگر رطوبت مالحه دموی است فصد کنند و اگر خلط دیگر باشد به حسب آن مستفرغات دهند و پس از تنقیه بدن تنقیه نفس عضو نمایند به کشیدن با سلیقون و کحل عزیزی.

فصل [شصت و دوم]: در غده

که در گوشه چشم افتد. [و] هر گاه گوشت گوشه چشم که [به] سوی بینی است زیادت شود به افراط، آن را غده گویند. و مضرتش آن است که فضله‌ها که از چشم به رمص و اشک بپالاید اندر گوشه چشم باز دارد و بدان سبب غرب تولد کند. و گاه باشد که از غایت عظم، منع ابصار نماید.

علاج: خلط غالب از بدن مستفرغ سازند و پس از آن مرهم زنگار یا شیاف زنگار بر وی استعمال نمایند. پس اگر فانی شد، فبها والا بر سبیل قطع [آن را] ظفره مقطوع سازند.

باید که پس از قطع افزونی و آمدن بر حالت اصلی، استیصال روا ندارند تا دمعه نیفتد. و صواب آن است که بعد از قطع، ذرور اصفر پاشند تا مابقی را بخورد. و برای دفع اذیت قطع، زرده بیضه به روغن گل آمیخته طلا نمایند و به مرهم مندمل سازند.

باب [سوم]: در امراض گوش

وی، عضوی است غضروفی [و] مرکب از گوشت و عصب حساس. و منفعتش آن است که هوای متموج در او جمع شود و در ثقبه عظم مجری نفوذ کند و چون مصادم عصبه گردد که در صماخ مفروش است و قوه سامعه در او است، ادراک اصوات حاصل آید.

این باب مشتمل است بر هشت فصل:

فصل [اول]: در وجع الاذن

یعنی درد گوش. و وی به حسب سبب ده قسم است:

قسم اول: آن که ریح حار بخاریه که اجزاء ناریه بتمامه از وی مفارقت نکرده باشد در گوش ساکن شود و به سبب تمدد، محدث الم گردد. و علامتش آن است که وجع ناخس بود و گوش و چشم سرخ باشد و بیمار احساس کند که گویا شعله آتش از گوش به سوی سر برمی‌آید. و خشکی لهات که به پارسی ملاذه گویند نیز از علامت این قسم است. و این قسم بر چهار گونه است:

یکی، آن که ماده رد معده بود و از آنجا ابخره ریاحیه متصاعد شود و علامت بودن ماده در معده، آن است که فم معده بسوزد و تشنگی شدید پدید آید و به آب سرد نوشیدن

خفت روی نماید و چشم پر اشک باشد.

علاج: اگر مشاهده واجب کند، رگ با سلیق زنند و به قدر حاجت خون برون آرند. و به مطبوخ هلیله طبع را نرم نمایند و اغذیه مناسبه مبرده تناول فرمایند. و ایضا بهر تبرید معده و منع تصاعد ابخره، شربتی که از خشخاش و تخم کاهو و گشنیز خشک ساخته باشند بنوشند. و برای تبرید عضو مووف و ردع ابخره، روغن گل در سه چند سرکه بپزند تا که روغن بماند، پس در گوش چکانند. و آنجا که [هم] درد به شدت باشد و هم تشنج و غشی و اختلاط ذهن بود باید که افیون در شیر حل کرده بچکانند و از خارج، صندل و مامیثا در گلاب و آب گشنیز تر و آب کاهو سائیده طلا نمایند.

فایده: بر تقطیر افیون و شیر التزام نکنند که دوام وی گرانی گوش می‌آرد و ایضا افیون در روغن گل حل کرده به کار نبرند زیرا که به سبب غلظت دهن، بعید نیست که افیون در موضعی بچسبد و بدان سبب درد بیشتر گردد بخلاف شیر که در وی مائیت جالیه غسالیه است و نسبت به دهن، شدید التسکین است به واسطه کثرت ارخاء.

دوم: آن که مشی در ایام گرما اتفاق افتد و بدان سبب رطوبات دماغ گرم شوند و ابخره از آنها جدا گردند. و چون اجزاء ناریه از آن ابخره رو به انفصال آرد، بخارات مذکوره

مستحیل به ریاح گردند و در گوش ساکن گردند. و علامتش آن است که در هر دو گوش و در هر دو چشم و در روی لهیب و حرارت دریابد و سوراخ‌های بینی خشک شود. و کرب و بی‌قراری و عطش پیدا باشد. و چون به آب سرد مضمضه کنند، در اعراض [آن] خفت پدید آید؛ به خلاف آن که سببش در معده بود که تا آب سرد ننوشند، تخفیف حاصل نمی شود و تخفیف درین نوع، بهر آن است که حرارت در اعضای سر محصور است فقط و ایضا تقدم [تماس با بادهای] سمایم شاهد وی است.

علاج: روغن گل در سه چند سرکه پخته به کار برند و بچکانند و خرقه‌های سرد کرده بر گوش گذارند و در ترطیب و تبرید دماغ کوشند و به اطلیه و نطولات و مروخات و غیر آن؛ چنانچه در صداع احتراقی ضبط یافته.

سوم: آن که ملاقات آب گرم یا آب چشمه های گرم بر گوش سبب احداث ریاح حاره شود. و وجه حدوث ریاح از انصباب آب‌های مذکوره بر گوش یا از غوطه زدن در آن آب ها همان است که در ملاقات سمایم گفته شد؛ خصوصا آب‌های چشمه‌های گرم که میاه حمات گویند؛ چون کبریتی و نطرونی و ملحی، به غایت سر را گرم می‌کند و حرارت فعلیه [هم] وی را در احداث ریاح معاونت می‌دهد. و

علامتش آن است که تقدم سبب گواهی دهد و سر سبک باشد و در گوش‌های وی و سر، گرمی به شدت بود و موخر سریا وسط آن درد کند.

فایده: سبکی سر، علامتی است مشترک در سایر اقسام ریاحیه.

علاج: بهر اماله مواد، اگر واجب دانند فصد کنند و ساق‌ها بربندند و کف پا بمالند و بهر ردع ابخره و تسکین حرارت، روغن‌های سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و بید و تخم کدو در گوش و در بینی چکانند. و بالجمله، در ترطیب دماغ کوشند، شربا و طلاء.

چهارم: آن که وضع ادویه حاره محدث ریاح شود؛ «لثورانها الاخلاط و الرطوبات». و علامتش تقدم سبب است.

علاج: فصد کنند و طبع [را] نرم دارند و چیزهایی که ضد آن ادویه وضعیه بود طلا نمایند.

قسم دوم: آنکه ریح بارد غلیظ در صماخ مستکن [یعنی ماندگار] شود و برای برآمدن مخلص [یعنی راه فرار] نیابد و وجع پیدا کند. و باد مذکور، به حسب اختلاف موضع و سبب بر پنج گونه است:

یکی: آن که از معده به سوی گوش مرتقی شود و ماده در معده قایم باشد. و علامتش آن است که غثیان پدید آید و

دهن پرآب باشد. و صداع نسبت بدانچــه از ریـاح حـار افتـد کمتر بود و چون آب گرم بر سر ریزند استراحت حاصل آید.

علاج: تنقیه معده کنند و پس از آن روغن‌های گـرم چـون روغن غار و سداب و بیـد انجیـر در گـوش چکاننـد. و اگـر روغن‌های مذکوره در آب پیاز و سـداب مـدبر سـازند یعنـی بپزند عمل بیشتر کند. و اگر تسخین و تحلیل ریـاح زیـاده‌تـر مطلـوب باشـد، جندبیدسـتر و فرفیـون نیـز دریـن روغـن‌هـا بیامیزند و بچکانند.

دوم، آن که فضول بارده که در سر باشد، حـرارت ضـعیفه در وی اثر کند [و] بدان سبب ریاح بـارده از آن فضـول جـدا شود و بـه سـوی گـوش آمـده سـکونت گیـرد و درد کنـد و علامتش آن است که دوی و طنین پیدا بود و سرگران باشد و صداع رنجه دارد.

علاج: تنقیه دماغ کنند به ایارج و غراغـر و پـس از تنقیـه، چیزی که بهر تقطیر در معدی گفته شد در اینجا نیز بچکاننـد در گوش.

سوم: آن که به ملاقات سرما و بادهای سرد مسام سـرتنگ شود و جلد کثیف گردد [و] بدان سبب ابخـره متحللـه بـدنی در اینجا محتقن شود و متراکم گـردد و نتوانـد بـر آمـد و بـه مجاورت دماغ برودت کسب کند و اجزاء ناریه بتمامـه از وی

مفارق شود، پس آن ابخره مستحیل به ریاح بارده شوند؛ خاصه اگر ابخره مذکور بنفسها بارد بوده باشند چون ابخره مبرودین و مرطوبین و از آنجا به جانب گوش فرا آمده، محدث الم گردند و علامتش آن است که تقدم ملاقات هوای بارده گواهی دهد. و ایضا در گوش دریابد بیمار چیزی شبیه به حرکت باد. و وجع در این قسم بر صورت تمدد نمی‌باشد که بکشد عضو را به اطراف عنف، چنانچه واجب می‌کند ریاح حاره لطیفه که مقدار وی زیاده‌تر از تجویف عضو باشد؛ بلکه وجع در این، بدان صورت می‌باشد که گویا چیزی را به سختی در گوش در می‌آرند و به سبب تداخل وجع تمددی واجب کند.

علاج: بهر تسخین، روغن‌های گرم بمالند و بچکانند و به طبیخ شبت و رطبه و بابونه و اکلیل و ورق غار و مرزنجوش و نمام و قیصوم، نطول سازند. و در حمام بر طابق [یعنی طبق و سینی] گرم گوش گذارند و بخار طبیخ شلغم در گوش رسانند و خردل بکوبند و به روغن‌های گرم بسرشند و فتیله ساخته در گوش نهند. و به طبیخ ادویه نطول [کرده] یا به پهنه کهنه که در زیت شیرین‌تر کرده باشند تکمید کنند نیم گرم.

چهارم، آن که ریختن آب سرد بر سر یا غوطه زدن در وی

به طریقی که در ملاقات هوای بارد گفته شد باعث وجود ریاح بارده شود و بدان سبب درد گوش پدید آید و علامتش تقدم سبب است و در موخر سر درد پیدا بودن به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که حرکت سر متعسر باشد.

علاج: روغن‌های گرم بر سر مالند؛ خاصه بر موخر. و ایضا در گوش چکانند.

پنجم: آن که وضع ادویه بارده در گوش باعث تولد ریاح شود. و علامتش تقدم سبب است.

علاج: هر چه متضاد آن ادویه بود استعمال نمایند.

قسم سوم: در وجع الاذن که سببش امتلای خون بود. و علامتش آن است که روی سرخ بود و در سر و جبهه گرانی پدید آید خاصه هنگام سجود. و درد گوش با ضربان شدید باشد.

علاج: رگ قیفال زنند و به آب فواکه طبع را نرم کنند. و روغن گل در سرکه پخته در گوش چکانند.

قسم چهارم: در وجع الاذن که سببش سوء مزاج حار ساذج یا صفراوی باشد. و علامتش آن است که روی و سر گرم باشد و صداع پدید آید و به هوای بارد استراحت شود. پس اگر ساذج است گرانی هیچ نباشد و اگر مادی است، گرانی باشد اما خفیف للطافهٔ الصفرا. و حرقت در این نوع

نسبت به دموی بیشتر می‌بود و گرانی کمتر.

علاج: ملینات بطن دهند و شیاف ابیض و روغن‌های سرد در گوش چکانند و مامیثا و آرد جو و صندل و کافور به آب گشنیز تر و کاهو ضماد نمایند.

فایده: تلیین بطن در صفراوی، جهت اماله و دفع ماده است؛ اما در ساذج، بهر آن است که تا ماده را به سوی سر متوجه شدن ندهد و بدان سبب از حدوث ورم محفوظ ماند.

قسم پنجم: در وجع الاذن که سببش سوء مزاج بارد ساذج یا بلغمی بود. و علامتش آن است که تقدم تدابیر مبرد گواهی دهد و با درد گوش سوزش نباشد و حمرت نبود و از چیزهای گرم، خاصه اگر گرم بالفعل باشند، انتفاع حاصل آید. پس اگر مادی است گرانی پیدا باشد در سر و گوش و خواب بسیار آید و سوراخ بینی تر بود.

علاج: در مادی، تنقیه دماغ کنند به حب‌ها و ایاره‌ها. و پس از تنقیه، روغن‌های گرم چون روغن ترب و قسط و ناردین و زنبق در گوش چکانند و به چیزهای محلل چون ایارجات و طبیخ بابونه و شبت و مرزنگوش و عاقرقرحا تکمید نمایند. و در ساذج، احتیاج به تنقیه و وضع محللات نیست [و] مسخنات و معدلات کفایت کند.

فایده: روغن زنبق آن است که روغن کنجد را به یاسمین

ابیض ترطیب کنند.

قسم ششم: در وجع الاذن که سببش ورم گوش بود. و این بر دو نوع است: یکی، آن که ورم گرم بود. دوم، آن که سرد باشد.

نوع اول: در وجع الاذن که از ورم گرم افتد. و علامت وی آن است که درد و ضربان به شدت باشد و سر و جبهه گران بود. و تمدد و لهیب رنجه دارد. و روی سرخ باشد و این ورم، بر دو گونه است:

یکی آن که در ثقبه و در اعضای خارج از ثقبه بود. و این ورم، به حس در می‌آید و از آن که از دماغ و اعصاب ذکیهٔ الحس بعید است وجع به شدت نمی‌باشد و عند الانفجار ورم، عصبه سمع از انهتاک [یعنی دریدگی] محفوظ می‌ماند و به همین دو فایده، این نوع خطر کثیر ندارد.

علاج: از استعمال رادعات احتراز کنند. و ماده را به موضع ورم منجذب سازد اگر چه به وضع محاجم بود. و پس از دو روز، برگ کرنب در روغن زرد که کهنه بود پخته بر ورم ضماد سازند تا تحلیل کند. و اگر از ابتدا درد سخت بود، خرقه در آب شیرین نیم گرم تر کنند و برنهند. و اگر به شدت بود، نمک گرم کرده برنهند.

دوم: آن که ورم داخل ثقبه افتد و به سبب مجاورت عصبه

سمع نیز متورم شود و این نوع تا که به تفتیح گراید به صعوبت می‌باشد و شدیدالخطر است و وجع مفرط واجب می‌کند به حدی که از کثرت درد غشی و اختلاط عقل می‌آرد و بسیار باشد که به سرسام انجامد و گاه باشد که در هفت روز هلاک سازد؛ خاصه اگر مریض جوان بود.

و علامت این نوع که اندرون ثقبه باشد آن است که سمع گران شود و در شنیدن فتور افتد و متصل به قعر گوش درد به شدت باشد [و] وقتا بعد وقت دریابد مریض صورتی منقطع. و باشد که به واسطه ضعف دماغ و ضعف ماسکه از سایر اعضای سر اشک سایل شود و از بینی رطوبت برآید. و باید دانست که درین نوع، تب لازم می‌باشد؛ بخلاف آن ورم که خارج ثقبه بود و درد نمی‌باشد؛ مگر حمی یوم.

علاج: فصد کنند و طبع را ملایم سازند و شیاف ابیض در گوش چکانند و نرد [که] ترکیبی است مشهور و از ترکیبات «حنین ابن اسحق» است طلا نمایند به آب گشنیز و آب عنب الثعلب و آب کاسنی یار [یعنی مخلوط] نموده. و شیر از پستان در گوش دوشند و این همه تدابیر، بهر تسکین وجع است پس اگر تسکین یافت، فهو المراد؛ وگرنه لعابات منضجه چون لعاب تخم کتان و مانند آن در گوش چکانند تا که منفتح شود و ریم برآید و درد زایل گردد.

فایده: ورم گرم، یا خونی است یا صفراوی، و علامات هر یک به سبب وی شاهد است؛ چنانچه بارها ذکر یافته.

نوع دوم: در وجع الاذن که از ورم بارد افتد. و این ورم یا در اجزاء خارجیه گوش می‌باشد یا در صماخ یا هم در خارج و هم در صماغ. و هر چون که باشد عصبه سمع را از وی گزندی نیست؛ زیرا که غشاء مذکور به غایت صلب مخلوق است و دو غشاء دماغی نیز بر وی محیط‌اند و ماده بلغم غلیظ است [و لذا] ممکن نیست که در این غشا نافذ شود و حال آنکه طبیعت نیز این معنی نمی‌خواهد بلکه پیوسته بر ازاله عوارضات است باذن خالقها. و علامت این ورم، آن است که گرانی و تمدد پیدا بود و ضربان و شدت وجع و درد سر و خبث نفس و تب که از علامات ماده حار است هیچ نباشد.

علاج: بهر تنقیه، ایارجات و حب‌ها دهند. و غرغره فرمایند. و روغن شبت و ترب در گوش چکانند و اشیاء محلله چون آرد حلبه و بابونه و راتیانج در شمع و زیت آمیخته ضماد نمایند.

بدان که ورم سوداوی را نیز همین سان تدارک کنند. و از آن که این ورم صلب می‌باشد در تلیین وی معاونت نمایند به اضمده مناسبه.

قسم هفتم: در وجع الاذن که از قروح گوش عارض شود؛ و علامتش تقدم ورم است و برآمدن ریم.

علاج: اگر قرحه حدیث العهد بود، مرهم ابیض به روغن گل حل کرده بچکانند. و [البته] نخستین باید که قرحه را از ریم پاک سازند تا اثر ادویه مدمله مفید آید. و طریق پاک کردن آن است که پنبه کهنه در ماءالعسل آلوده در گوش نهند تا ریم برون آید. پس از آن به مرهم اسفیداج و مرهم راتینج و ذروری که از انزروت و دم‌الخوین و کندر و عصاره لحیهٔ التیس ساخته باشند فتیله آلوده استعمال نمایند. [و] اگر قرحه دیرینه و پر چرک بود، مرهم مصری و مرهم باسلیقون کبیر و مرهم احمر و سرکه خبث الحدید استعمال می‌نمایند. و آنجا که سیلان رطوبت بود فقط و مده نباشد اگر عفصی را باریک بسایند و در شراب کهنه در گوش چکانند، تخفیف بخشد و آنجا که سیلان مده باشد، باید که مجففات [را] بیامیزند [به] چیزی را که مجلی و مرقق مده و منقی قرحه باشد و آنجا که الم قرحه تصدیع دهد [یعنی سر درد آرد] و تسکین مطلوب شود، خاکستر افیون در وی به کار برند که تخذیر تجفیف خاکستر وی، بیشتر از ذات وی است، اما لازم است که با این خاکستر قدری جندبیدستر نیز مرکب سازند تا اصلاح افیون نماید.

قسم هشتم: در وجع الاذن که از تولد دیدان در گوش عارض شود و این را دو سبب است یکی ماده عفنه، دوم قرحه که مزمن شود و عفونت پذیرد و علامت کرم‌های گوش آن است که دغدغه و خارش کند و حرکت کرم‌ها محسوس شود و احیانا یک کرم برون آید.

کرم مذکور به حسب اختلاف ماده بر دو گونه است: یکی آن که سپید باشد اما سر سیاه بود و دایم الحرکت و الاضطراب باشد. دوم، آن که اغبر رنگ بود مشابه به مگس سگ.

علاج: در قتل کرم کوشند و این چنان باشد که سرکه و بوره و صبر با عصاره افسنتین با شحم حنظل یا آب برگ شفتالو یا طبیخ برگ شفتالو هر کدام از اینها که به هم رسد در گوش بچکانند تا کرم گشته شود و پس از قتل شدن، تدبیر اخراج کنند و وی چنان باشد که از صوف فتیله سازند و به دبق یا به سریش آلوده در گوش درآرند و کرمان را برون آرند یا کندش باریک ساخته در بینی دمند و چون عطسه خواهد آمد، دهن و بینی ببندند تا قوت عطسه به سوی گوش منصرف شود و کرم برون افتد. و آنجا که قرحه باشد نخستین در قتل دیدان و نتف [یعنی کندن] قرحه متوجه شود [و] بعده [یعنی پس از آن] مدملات استعمال

نمایند.

قسم نهم: در وجع الاذن که سببش درآمدن هوام بود در گوش؛ چون مورچه و هزار پا و مانند آن. و علامتش آن است که حرکت هوام به قدر حجم آن محسوس شود و گاهی که آن هوام حرکت کند وجع غلبه کند و چون باز ایستد، درد ساکن گردد.

علاج: آن چه در تدبیر دیدان گذشت از قتل به کار برند.

قسم دهم: در وجع الاذن که سببش در آمدن آب بود و گوش. و ظاهر است که چون آب در گوش در آید و به زودی نه بر آید و در بیخ گوش احداث ورم نماید، واجب می‌کند درد و باشد که با وسخ بیامیزد و گرم شود و بجوشد و شنوایی باطل یا ناقص سازد. و این فعل، از آب ردی که متکیف به کیفیت دودیه بود، اسرع الحصول است.

و علامت در آمدن آب در گوش و موجب وجع گشتن آن است که پس از سباحت [یعنی شنا] و شناوری یا عقب استحمام دو روز نگذشته باشد که وجع کند؛ اما گرانی سمع از همان وقت محسوس باشد بمعه [یعنی همراه] وجع خفیف.

علاج: در استخراج آب کوشند و این بر چند وجه است: یکی آن که کف دست خود را بیمار بر سوراخ همان گوش

نهاده و سر را به همان سمت مایل کرده و بر یک پا بایستد و همی جهد تا که آب بر آید. دوم آن که شخصی دیگـر آب را بمکد به دهن یا به انبوبه. سوم آن کـه تـدبیری کنـد کـه آب خشک شود و تحلیل یابد. و این چنان باشد که شـاخ بادیـان یا شبت یا بردی که متخلخل بود بستانند و مقدار یک وجـب از وی بگیرنــد و یــک طــرف آن را درون گــوش درآرنــد و گرداگرد وی به پنبه پر کنند تا هوا را مـدخل نمانـد پـس بـه طرف دویمی آن شاخ پنبـه بچیننـد و بـه روغـن یاسـیمن یـا روغن زیت یا هر روغنی که باشد چرب کنند پس بدان طرف آتش دهند که بیفروزد. و ظاهر اسـت کـه چـون طـرف آخـر خواهد سوخت، گرمی آتش اندرون گوش اثر خواهـد کـرد و آب را به سوی خارج منجذب خواهد ساخت و فانی خواهـد نمود؛ «کما یشاهد فی الدهن و السراج».

چهارم آن که از اسنفج فتیلـه سـازند و در گـوش نهنـد و بیمار بر همه گوش بخسبد و پس از زمان طویـل آن را بـرون آرند تمام آب نشف شود ـ باذن ا... عزوجل.

فصل [دوم]: در طرش و وقر و صمم

طرش، نقصان سمع است و وقر، بطلان سمع و صمم، فقدان و کم شدن تجویف صماخ. و گاهی بر سبیل مجاز هر یکی مقام آخر اطلاق می‌یابد. و بعضی اطبا، آفت سمع را که طویل العهد و مزمن بود به وقر مخصوص کرده‌اند. و حدیث قریب العهد را به طرش، بالجمله نقصان و بطلان سمع بر هفت قسم است:

یکی آن که مولودی بود.

[علاج]: لاعلاج له. و وجه علاج ناپذیرفتن آن است که این از دو [وجه] بیرون نیست: یکی آن که قوت سمع منعدم باشد. دوم، آن که سده خلقیه قویه لاحق باشد و ظاهر است که سده خلقیه قویه به علاج زوال نمی‌گیرد و ایجاد سمع، [خارج] از طاقت بشر [و] ناممکن [و] مستحیل [است]، مگر باذنا... الجلیل. و ذلک مختص بالمعجزات و لا یدرکه عقول الارسطو و البقراط. و بیان سده خلقیه در آخر این فصل به تفصیل گفته شود مع قسم غیر قویه که مستحیل العلاج است.

پوشیده نیست که کر مادرزاد، گنگ می‌باشد زیرا که از ادراک صوت و مخارج حروف و کیفیت ادای آن عاری است و تلفظ به مجهول محال [است].

دوم، آن که کبر سن و شیخوخت موجب کری می شود به

واسطه ضعف قوی و استیلاء برد و بیس بر اعضاء اصلیه.

[علاج]: و این نیز لادو است؛ کما لا یخفی علیک.

سوم، آن که عصبه مفروشه در صماخ که قوت سمع در وی است به سبب سقطه یا ضربه بگسلد.

[علاج]: این نیز لاعلاج است لتعذر الالتیام [یعنی به جهت بهبودی دشوار].

چهارم، آن که بر سبیل بحران صفرا به دماغ برآید و موجب کری شود؛ چنانچه در انتهاء امراض حاده و حمیات صفراویه عارض می‌گردد و علامتش ظهور آثار صفراست و علامات مذکوره شاهد بودن.

علاج: استفراغ ماده کنند به مطبوخ هلیله و مانند آن و هر چون که باشد ماده را به اسفل فرو کشیدن و پس از تنقیه، بهر تبرید و جمع عضو، دواء الرمان در گوش چکانند تا حدت مرار [را] ساکن کنند و ماده دیگر را در این موضع نافذ شدن ندهد.

پنجم: آن که سوء مزاج ساذج ـ حار بود و یا بارد رطب بود یا یابس ـ در آلات سمع افتد و محدث طرش و کری شود. و بدان که سوء مزاج حار، قوام عصب را خشک می‌کند و می‌سوزد و بدان سبب قوت سامعه چنان‌چه باید نافذ نمی‌تواند شد در وی. و بارد، به سبب قبض و تکثیف قوام

آلت سمع را کثیف می‌سازد و روح را از نفوذ مجرای طبیعی باز می‌دارد. و رطب، قوام عصب را سست می‌کند و بدان سبب بعض اجزاء وی بر بعض می‌افتد و مسالک روح را مسدود می‌سازد در آن. و یابس، جفاف می‌ارد مانند حار و مانع نفوذ روح سمع می‌گردد. و علامت این قسم، آن است که در عمق گوش و جع محسوس شود به غیر ثقل بدون تمدد اما اگر سوء مزاج رطب بود درد هم نمی‌باشد.

[اکنون] آثار این سوء مزاج اربعه به تفصیل بیان کنیم:

باید دانست که اگر بارد بود سردی ضرر می‌رساند و در اوقات سرد، کری زیاده می شود. و اگر حار بود به گرمی متضرر می‌گردد در هنگام گرمی آفتاب مشتد شود و ایضا از لوازم وی است که التهاب و لذع در گوش و در حوالی آن پیدا باشد. و اگر یابس بود تقدم تعب و صوم و بیداری و غیر آن [از] اسباب مجففه گواهی دهد و در چشم وی ضمور و لاغری پدید آید و ترطیب سود دهد و یبوست ضرر رساند و اگر رطب بود به مرطبات متاذی شود و [به] مجففات منتفع.

فایده: سوء مزاج ساذج رطب که سبب کری شود به غایت نادر است؛ لهذا «شیخ» ذکر وی ترک کرده و «ماتن اسباب و علامات» نیز تبعیت «شیخ» نموده.

علاج: تبدیل مزاج کنند به حسب سبب به اشربه و اغذیه

و نطولات و قطورات و سعوطات مناسبه.

ششم: آن که خلط خام غلیظ به سوی عصب که آلت سمع است ریزد و بدان سبب روح نفسانی نافذ نشود در وی و بالضرور، حس وی زایل شود. و علامت این، آن است که چیزهای گرم سود دهد. و تدبیر مبرد از پیش اتفاق افتاده باشد و گرانی در سر پیدا بود و هنگام سجده گرانی سر زیاده شود. و تلهب و حمرت هیچ نباشد.

علاج: تنقیه دماغ کنند به ایارجات و غراغر و غیر آن پس روغن شبت و سداب در گوش چکانند. و به طبیخ خندقوقی و برگ غار و مرزنگوش و نمام و برنجاسف و صعتر و بابونه تکمید نمایند بر پس گردن و بن گوش. و سداب و صعتر و افسنتین با سرکه و زیت و آب بپزند و در آفتابه اندازند و قمع [یعنی قیف] بر سر آفتابه سخت کنند و نایزه قمع [یعنی نوک باریک قیف را] در گوش نهند تا بخار این طبیخ به گوش اندر رود.

فایده: در گرانی گوش، استفراغ به تفاریق باید کرد تا قوت بماند و به نضج ماده وفا کند و هرچه اندر گوش چکانند نیم گرم باید [و] سرد یا گرم نشاید. و قبل از تنقیه، هیچ دارو به گوش اندر نباید چکانید و این فایده [را] در همه جا به یاد باید داشت. هفتم: آن که سده در صماخ

عارض شود و هوای حامل الصورت را به عصب واصل شدن ندهد.

این سده را سه سبب است:

یکی، وسخ و چرک بسیار که در گوش جمع آید و چرک به دیدن می‌آید اگر گوش مریض [را] مقال چشمه آفتاب دارند.

علاجش: آن است که به آلتی که مخصوص به این کار است برآرند چرک را و بهر تلیین و ملایم شدن، وقت خواب روغن نیم گرم در گوش چکانند. و صباح، بخار آب گرم در گوش رسانند یا به حمام رفته بر تابه گرم گوش دارند تا چرک مذاب شده خود به خود برون آید و الا به آلت مخصوصه مستخرج سازند که پس از تلیین، استخراج به سهولت خواهد شد و اگر تخم سپندان و بوره بکوبند و به سرکه بسرشند و پلیته سازند و به گوش اندر نهند و سه روز بدارند پس برآرند چرک بسیار برون آید.

دوم، آنکه حصات یا چیزی دیگر چون ریگ و دانه که در گوش افتد یا حیوانی اندر آید و آنجا بمیرد.

[علاج]: تدبیر اخراج حیوان در وجع الاذن گذشت اما اخراج سنگریزه و ریگ و مانند آن چنان باشد که روغن در گوش چکانند تا به سبب ارخا و تلیین و مانند آن مجری

وسعت گیرد پس عطسه آرند به جندبیدستر و عند العطاس، دهن و بینی برگیرند و سر به جانب آن گوش مایل دارند تا قوت عطسه به باطن افتد و حصات برآید.

طریق دیگر آن است که به «زراقه» منجذب سازند و «زراقه»، انبوبه [یعنی یک نی] است صغیر المسلک [یعنی باریک] که در جوف وی عمودی باشد و مقدار تجویف آن و استعمال وی چنان باشد که سر انبوبه مسمی به «زراقه» در صماخ اندازند و حوالی آن [را] پنبه پر کنند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که هوا را مدخل نماند و بعده [یعنی پس از آن] آن عمود را از مسلک به آهستگی برون کشند که جهت «ضرورت خلا» حصات منجذب شده خاوهد برآمد. و هنگام این عمل باید که علیل بر سر بر بخسبد و سر [با] آویزان دارد و طبیب بر زمین نشسته و سر وی بر زانوی خود نهاده [و] به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که داند عمل می‌کند.

طریق دیگر آن است که از صوف میل سازند و به دبق یا سریش ماهی بیالایند و این میل در گوش درآورند و به سنگریزه رسانیده [و] آهسته آهسته همی کشند. و هنگام این عمل نیز لازم است که علیل را بر همان شکل خسبانند که در استعمال «زراقه» گفته شد. و باید که در علاج تمهل روا ندارند که ربما ادی الی الهلاک [یعنی ای بسا به مرگ

انجامد].

سوم، گوشت زاید که پس از اندمال قرحه در اینجا بروید یا ثولول حادث شود.

علاج: اگر گوشت رسته با ثولول نمایان و ظاهر باشد، به سکین [یعنی چاقو] با به کارد چوب گز شوکی [که آلتی دندانه‌دار چون اره است] ببرند و اگر فزونی مذکور غایر و درون سو [یعنی مایل به درون] باشد به آلت دقیق به هر حیله که توانند قطع کنند و پس از قطع، فتیله را در قلقطار و مانند آن هر چه مانع الاند مال بود آلوده در گوش همی دارند تا عاید نشود. و آنجا که به هیچ وجه قطع میسر نیاید بای که پیوسته گوش را به نطرون و آب گرم بشویند و نطرون و زرنیخ احمر باریک سائیده در سرکه بسرشند و بر آنجا نهند تا افزونی را بخورد. و پس از فناء به معالجه قرحه متوجه شوند و مدملات به کار برند.

تنبیه: سده خلقیه بر سه وجه است: یکی آن که در استخوان بناگوش، منفذ [ی برای] آواز شنیدن آفریده نباشد. دوم آن که اگرچه منفذ باشد لیکن به گوشت پر بود و محکم بسته [باشد]. و این هر دو لاعلاج است. و آنچه در ابتدای این فصل از استحاله علاج طرش مولودی بیان یافته که سببش سده خلقیه قویه باشد، مراد همین بوده. اما قسم سوم

از سده خلقیه که قابل علاج است، آن است که منفذ تمام گشاده بود؛ لکن بر ظاهر منفذ، پوستی غشا مانند پوشیده بود و علامتش آن است که آدمی آوازهای بلند نتواند شنید و اگر انگشت بر منفذ زنند [و بخراشند] زخم انگشت [را] نتواند دریافت. و تدبیر آن است که پوست را سوراخ کنند و منفذ پدید آرند و پلیته را به قلقطار سوده آلوده [و] در بن منفذ بدارند تا نگذارد که جراحت بروید. علی الجمله، در آن کوشند که منفذ بسته نشود.

فایده: اگر کودک طفل [یعنی شیرخوار] گوش گران شود، شیرده را باید که سعتر و نمک اندرانی یکجا بخاید و آب دهان یک قطره در گوش وی بچکانند.

فصل [سوم]: در طنین و دوی

بدان که طنین در لغت آواز طشت را گویند. و در اصطلاح، آوازی که بشنود آدمی از حرکت هوا و بخار باطنی تنها بی‌دفع هوای بیرونی. پس اگر این صورت کاذب، تیزتر و باریک‌تر بود، «طنین» خوانند و اگر نرمتر و بزرگتر باشد، «دوی» نامند و صوت صادق، آن است که به سبب هوای خارجی متموج شود به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که هوای داخلی را در حرکت آرد پس سامعه آن را دریابد [و] لهذا گفته‌اند که قیاس طنین و دوی با گوش، قیاس خیال‌های دروغین است با چشم و این چنین آفت را تشویش گویند.

باید دانست که آفت هر فعلی ـ شنوایی باشد یا بینایی یا غیر هما ـ بر سه وجه است: بطلان، نقصان و تشویش. اما بطلان فعل آلت شنوایی آن است که هیچ نتواند شنید و نقصان، چنان باشد که آوازهای آهسته و دور نتواند شنید و تشویش، آن که آوازهای دروغین همی شنود.

سبب آوازهای دروغین بسیار است:

یکی آن که حس سمع ذکی شود و حال آنکه بدن صحیح و سالم بود و به واسطه زکاء، در یابد ادنی حرکتی را که در اخلاط و ابخره درونی افتد. و این بیماری نیست اما بهر رفع تشویش معالجه می‌کنند و علامتش آنست که در حالت

گرسنگی و شکم تهی زیاده شود و به تناول مغلظات خفت یابد و ذکاء دیگر حواس بر وی گواهی دهد.

علاج: بهر تخدیر روغن گل و سرکه به هم بجوشانند تا روغن بماند. پس با اندکی افیون اندر چکانند و باشد که حب الصنوبر و جندبیدستر نیز اندکی در این روغن مصنوع بیفزایند بمعه [یعنی همراه] افیون.

دوم، آن که قوت سامعه ضعیف شود و بر سان ذکاء حس [یعنی مورد قبلی] منفعل گردد از تموجات خفیقه بدنیه که واجب می‌کند آن را حرکت انجذابی و اندفاعی غذا و حرکت ابخره لطیفه که عند الهضم جدا می‌گردند از غذا. و این قسم، مخصوص به ناقهین است.

علاج: در تعدیل مزاج کوشند و بهر تقویت دماغ اغذیه معطره خورانند و چیزهای طیبه که حدت نداشته باشد بویند. و بهر تقویت گوش، روغن گل یا روغن بادام در سرکه پخته بچکانند.

سوم: آن که در سر فضول جمع شود و بادغلیظ از وی منحل و جدا گردد و حرکت آن را سامعه دریابد.

چهارم: آن که فضله بنفسها به سوی گوش منصب شود و موضع هوا را که در صماخ ساکن است تنگ سازد و بدان سبب هوای محصوره مشوش گردد و سامعه احساس آن همی

نماید.

اما آنچه از باد بود که از فضله سر جدا شـود علامـتش آن اسـت کـه در گـوش تمـدد باشـد و در سـرگرانی. و هرگـاه محرکات بدنیه یا نفسانیه اتفاق افتد باد مذکور در حرکت آید و طنین اشتداد کند و چون سبب محرک زایل شود طنـین نیـز سـاکن گـردد. و امـا آنچـه انصـباب خلـط سـبب وی باشـد علامتش آن است که در سر و گوش گرانی و تمدد پیـدا بـود و جهت دوام حرکت انصبابی خلط طنین لازم باشد و اسـباب متقدمه فضله افزا بر آن گواهی دهد.

علاج: تنقیه دماغ کنند و بعده [یعنی پـس از آن] بـر بخـار طبیخ فوتنج و افسنیتن و مرزنجوش و صعتر انکباب نمایند و روغن سوسن و خیری در گوش چکانند. وایضا پس از تنقیه، بهر تحلیل ریاح و فضول باقیه، بر استحمام مداومت فرماینـد؛ اما قبل از تنقیه، از استحمام بهر تحلیل ریاح و فضـول باقیـه، بر استحمام مداومت فرمایند؛ اما قبل از تنقیـه از اسـتحمام و حرکت عنیفه و ملاقات آفتاب و آتش احتراز واجب شـمارند تا [مبادا] در سبب بیفزاید.

پنجم آن که شدت یبس و بسیاری فاقه [یعنی فقـر غـذایی و قحط سالی] باعث این مرض شود و این چنین باشد که هر گاه آدمی را غذا نرسد، بالضرور طبیعت بهر تغذیـه بـه سـوی

رطوبات که بر سان شبنم در بدن پراکنده است متوجه گردد و به سبب تحلیل و تحریک، در رطوبات مذکوره اضطراب افتد و به واسطه حرکت این رطوبات و حرکت بخارات که از این رطوبات جدا می‌شوند، بخاراتی که در دماغ ساکن‌اند نیز به حرکت آیند و از آنکه سر از ماده خالی است و حواس از کدورت غذایی پاک [است]، حاسه سمع [هم] حرکات مذبوره را دریابد. و علامتش آن است که در حالت گرسنگی و شکم تهی، طنین ازدیاد گیرد و بسیاری ناقه‌ها و نایافتن غذا بر آن گواهی دهد.

علاج: در غذا توسیع کنند و به تفاریق خورند و روغن گل و دیگر روغن‌های مبرد و مرطب بچکانند و گاه بهر تخدیر، روغن بنج نیز در گوش همی چکانند تا [در] سامعه حس طنین نکنند.

ششم: آن که اضطراب و سوء المزاج گرم اخلاط را بجوشاند و بخارات را بجنباند و سامعه ادراک وی نماید؛ چنانکه بعضی بیمار آن را در ابتدای نوبت‌های تب افتد.

علاج: به تدبیر تب مشغول باید بود.

هفتم، آن که دارویی که بخارها بجنباند و به جانب دماغ برآرد چون پلپل و مانند آن با طعام بخارانگیز که هوای گوش و بخار ساکن را در حرکت آرد چون سیر و گندنا و

مانند آن خورده شود و طنین آرد. و این نوع، در اکثر امر دیر نمی‌ماند مگر آنجا که تناول اشیاء مذکوره دایمی افتد از روی جهالت.

علاج: قطع سبب کنند و در تعدیل اخلاط کوشند.

هشتم، آن که جوشیدن صدید و زرداب که از قرحه بپالاید و اندرون گوش جمع شود و یا حرکت کرم‌ها که آنجا تولد کند موجب این مرض شود و علامت هر یک پوشیده نیست.

علاج: اگر ریم سبب باشد به علاج قرحه گوش مشغول شوند. و اگر دیدان موجب شود به قتل وی رجوع نمایند.

باشد که امتلاء رگ‌های سر و تن سبب طنین شود، چنانکه از پس خفتن از پس طعام شدید آید و باشد که به سبب قیء عنیف اندر دماغ اضطرابی پدید آید یا سقطه و ضربه بر سر رسد و دماغ را مضطرب سازد و طنین لاحق شود.

[علاج]: هر یک را در خور مزاج [بیمار] تدبیر و علاج باید کرد.

تنبیه: طنین و دوی از دو حال بیرون نیست: یکی آن که متعلق به دماغ و گوش بود فقط. دوم، آن که به مشارکت معده و دیگر اندام‌ها افتد و به مشارکت معده بسیار افتد. و آنچه ماده آن در سر باشد، در اکثر امر لازم می‌باشد، بخلاف آنکه از معده و دیگر اعضا بود که می‌کاهد و می‌فزاید.

فصل: [چهارم]: در انفجار و برآمدن خون از گوش

این بر سه قسم است: یکی آن که بر سبیل بحران باشد؛ مانند رعاف. و علامتش آن است که در روزهای بحران افتد و در مرض خفت پدید آید از برآمدن. و باید دانست که در این قسم بحرانی، واجب است که تا علیل ضعیف نشود و خوف غشی پدید نیاید، بند نکنند تا مودی به آفت عظیم نگردد. دوم آن که رگی از اندرون گوش بشکافد یا دهن رگ بگشاید به واسطه امتلاء شدید یا رسیدن صدمه و ضربه قویه. سوم آنکه حیه زراقه بگزد زیرا که از خواص این مار است که چون بگزد از همه مسام و منافذ خون روان شود.

علاج: آنجا که امتلا سبب بود نخستین فصد کنند اگر مانعی نباشد و آنجا که صدمه یا ضربه موجب باشد، و مشاهده واجب کند ایضا فصد نمایند و به حسب تقاضای حال، خون برون آرند و آنجا که لسع الحیهٔ سبب بود، نخستین در ازاله مضرت لسع کوشند و در جمله انواع پس از منع سبب بهر حبس خون چیزهای قابض الدم در گوش چکانند مع مراعات حرارت و برودت مزاج؛ مثلا اگر تب باشد و حرارت بود، مازو را در سرکه بجوشانند و اندکی کافور در آن سرکه آمیخته بچکانند و آب لسان الحمل و آب خرفه که مامیثا و اقاقیا در وی یار [یعنی مخلوط] کنند همین

عمل کند. و ایضا انار صحیح را کـه میخـوش بـود در سـرکه بجوشانند و چون پخته شود آن را بیفشرند و آب وی بستانند و چند قطره بچکانند تا [خـون را] بـازدارد. و اگـر در مـزاج حرارت نباشد آب گندنا همراه سرکه بجوشانند و بچکانند. و اگر معتدل خواهند اندکی کافور در ایـن آب گنـدنا بیفزاینـد.

«و لا یخفی ان ماء الکرات یحبس الدم؛ لانه من الکاویات».

فصل [پنجم]: فی انکسار الاذن

اطلاق انکسار بر شکستن عضو غضروفی، از آن است که بعض حکم وی استخوان گردانیده‌اند ولکن ان یصطلح. و الا عند جمهور آن است که شکستن و کوفته شدن غضروف را «رش» گویند و شکستن استخوان را «کسر». و سبب این مرض، یا فرکه قویه [یعنی مالش قوی مثل کشتی گیرها] است یا ضربه یا ضغطه که برسد گوش را.

علاج: فصد کنند و طبع را نرم نمایند و صبر و مر و مغاث و اقاقیا و راتینج و حنا ضماد سازند از آن جانب عضو که بدان جانب منکسر و منقعر شده ضماد مذکور پوست را کند [و منقبض کرده] و عضو را بر هیات اصلی باز پس گرداند؛ مثلا اگر انکسار از داخل به سوی خارج بود، ضماد به جانب خارج نهند و اگر به سوی داخل بود ضماد به جانب داخل نهند و آنجا که انکسار مع التقیح [یعنی با چرک] بود و اجزا منتن شود، ضماد به هر دو جانب نهند هم خارج و هم داخل. و هر گاه کار بدان‌جا رسد که از موضع کسر خون مترشح گردد، مرهم مخصوص به اعضای غضروفی بهر اندمال از صمغ بطم و قنه و زفت و شمع و پیه بط مرهم سازند و بگذارند تا که نغز شود [یعنی بهبود یابد] و این مرهم، مخصوص به اعضای غضروف است زیرا که غضروف،

عضوی صلب است [و لذا] بهر اندمال ایـن چنـین عضـو دوا نیز در غایت جفاف می‌باید تا وی را از صـلابت خـویش بـه حال اول رد کند.

فصل [ششم]: در انقلاع الاذن

یعنی برآمدن گوش از بیخ. و این را سه سبب است: یکی جذب قوی، دوم ورم ضاغط، سوم ریح ضاغط.

علاج: فصد کنند و مسهل دهند و پس از آن گوش را بر جای وی برند به آهستگی و به رفاده و عصابه بر بندند و تا روز نگشایند تا که مستحم بود. و اگر پس از رد و استحکام، الم باقی باشد برای سکون حرارت و نرمی عضو این قیروطی بمالند تا درد زایل گردد و پیه بط بستانند و بگذارند و به آب برگ خطمی و برگ اسبغول و آب جراده کدو در هم مالند؛ چنان چه متعارف است.

فصل [هفتم]: در اورام بیخ گوش

این ورم، ردی است، بهر آن که واقع شده است در عضو رخو غددی که به سرعت قبول فساد می‌نماید و شدید الحس است و به دماغ متصل، لهذا در اکثر مودی می شود به سرسام و اختلاط عقل و باشد که از شدت الم به هلاکت انجامد و همچنین است حکم جراحات که در این موضع افتد و اسلم‌ترین اورام که در این جایگاه واقع شود آن است که بر سبیل بحران نیک افتد.

علامات در دموی، سرخی و گرانی [و] وجع متمدد و لازم است. و در صفراوی، وجع و لذع و سوزش و عدم گرانی. و در بلغمی، نرمی ورم و گرانی و قلت حمرت. و در سوداوی، صلابت ورم و قلت وجع.

علاج: در جمیع اقسام، نخستین تنقیه بدن کنند به حسب واجب به اسهال و فصد. و بعد از تنقیه، چیزهای مرخی درد نشان که حار رطب بود ضماد سازند، اگرچه در ابتدا بود. و از آنچه بارد و رداع باشد احتراز نمایند؛ بخلاف اورام که در جایگاه دیگر افتد که علاج وی در ابتداء ردع است؛ بهر آنکه بن گوش، محلی است که فضله دماغ بدین‌جا می‌ریزد پس اگر روادع به کار برند، خوف است که آن فضله به سوی دماغ که عضو رئیس است باز پس گردد. و آنچه ضماد در

این جا کنند، آرد شبت و بابونـه و تخـم کتـان اسـت کـه بـا روغن گل و شمع بسرشند و نیم گـرم ضـماد سـازند و بـرگ کرنب [که] با روغن زرد پخته [باشد نیز] همین عمـل دارد و در آماس بحرانی، در جذب ماده کوشند تا مـاده آنجـا بیشـتر منجذب شود به هر حیله کـه ممکـن باشـد از «محجمـه» بـر نهادن و مزیدن[یعنی مکیدن محجمه] و اضمده محلله به کـار داشـتن. و آنچـه از اول بـا درد سـخت باشـد، خرقـه بـه آب خوش نیم گرم‌تر کنند بر نهند درد ساکن کند. و هرگاه معلوم شود که آماس ریم خواهـد کـرد و تحلیـل نخواهـد پـذیرفت داروهای پزاننده برنهند. اما اگر آماس سوداوی بـود، در ابتـدا چیزهـایی سـرد چـون مـرهم کـافوری و آب عنـب الثعلـب استعمال تـوان نمـود تـا آمـاس زیـاده نشـود و رخصـت بـه استعمال باردات در این ورم بهر آن است که ماده سودا غلیظ است [و لذا] به زودی ردع نمی‌یابد و به سبب باردات ازدیـاد هم نگیرد.

فصل [هشتم]: در جراحت و شقاق گوش

این زحمت را قلاع الاذن گویند. و مرض مذکور، اطفال را بیشتر افتد جهت سستی جلد ایشان.

علاج: میان دو شانه و بیخ گوش حجامت کنند. بهر تسکین حدت ماده، آن موضع را [با] شیر عورت بشویند تا مده و زرداب که از لوازم این شقاق و سایر قروح است پاک شود بعد از آن مردار سنگ و قنبیل [را] نرم کرده بپاشند.

فصل [نهم]: در افتادن چیزها در گوش

همه آنچه در گوش افتد، طریق استخراجش همان است که در وجع الاذن بهر استخراج آب ضبط یافته. اما اگر سیماب در گوش افتد، اکثر است که چون سر بدان جانب کج دارند، به سبب گرانی [سیماب] خود سیماب همان ساعت برون آید و باشد که قدری از آن سیماب در صماخ واصل شود و محتبس ماند و بدان سبب اعراض ردیه چون تشنج و اخلاط عقل و ثقل عظیم در آن گوش پدید آید و باشد که به صرع و سکته انجامد.

علاج: بهر توسیع مجری، روغن نیم گرم در گوش چکانند و سر بدان جانب گردانیده و [با] کندش و جندبیدستر و مانند آن عطسه زنند. و چون آمدن گیرد، بینی و دهن بگیرند تا قوت عطسه به باطن بازگردد و بدان سبب آنچه در گوش باشد برون افتد.

فصل [دهم]: در حکهٔ الاذن

سبب خارش، رطوبت بورقی است.

علاج: آب افسنتین با روغن هسته زردآلـو و روغـن بـادام تلخ و مانند این بیامیزند و در گوش چکاننـد و اگـر افسـنتین در سرکه بجوشانند و سرکه مطبوخ را با روغـن‌هـای مـذکور بیامیزند و بچکانند، همان عمل کند.

فصل [یازدهم]: در رنجیدن و متنفر شدن گوش از آوازهای قویه

این را دو سبب است: یکی آن که قوت نفسانی به جمله‌ها ضعیف شود فقط. دوم آن که قوت سامعه ضعیف گردد فقط و نسبت به این مرض به حاسه سمع، نسبت قمور است به حاسه بصر.

علاج: تقویت دماغ کنند بدانچه بارها ذکر یافته از اغذیه و شمومات و مروخات و جز آن.

باب [چهارم]: درامراض بینی

بدان که نیمه بالای او استخوان است و نیمه زیرین [او] غضروف [است]. و مجری بینی تا مصفات که آن را عظم مشاشی گویند گشاده است. و اندر غشای دماغ برابر این مصفات منفذی است که بویهای بدان منفذ به دماغ رسد و آن دو فزونی که از پیش دماغ بیرون آمده است بر شکل سرهای پستان و طبیبان آنرا «حلمتی الثدی» گویند بویها را حس کند. و ایضا فضلات دماغ از این منفذ مندفع شود به خارج. و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر به کام اندر گشاده است جهت تنفس و استنشاق هوا و تصفیه آواز. لهذا در زکام و نزله به سبب فرود آمدن رطوبات در این دو منفذ، آواز گرفته می شود. و هم‌چنان که او ـ سبحانه ـ بینی را زینت وجه ساخته، حس بوهای وی و تصفیه صوت نیز به وی مفوض داشته ـ تبارک ا... احسن الخالقین ـ.

و این باب، مشتمل است بر یازده فصل:

فصل اول: در خشم

وی آن است که حس بویایی مفقود شود و باطل گردد. پس آنچه مولدی بود لاعلاج است و آنچه عارضی است به حسب سبب منقسم می شود بر هفت قسم:

قسم اول: آن که در مجرای بینی گوشت زاید غددی بروید و هوا را که به روایح متکیف شده به آلت شم می‌رسد واصل شدن ندهد و این را بواسیر الانف گویند و فزونی مذکور اگر سپید بود و بی‌درد باشد علاجش آسان‌تر است و اگر سرخ و کمد بود و با درد شدید، علاجش متعسر؛ خاصه اگر زرداب بد بو از وی سایل شود. و این فزونی گاه باشد که بدان حد رسد که قصبه بینی پر شود. و گاه بدان درجه گراید از اطالت که از بینی و حنک برون سو آید و در این هنگام وی را علق نامند.

علاج: نخستین، رگ زنند و بر مواضع مناسبه حجامت کنند. و بهر اسهال، حب ایارج دهند. و پس از تنقیه، از زنجار و اشنان قضارین و مرکه هر سه مساوی بود مرهم سازند و فتیله‌یی بدان آلوده در بینی در آرند؛ اما قبل از تنقیه، استعمال ادویه حاره بر آن موجب افزونی علت است؛ «لانجذاب المادة الیها». پس اگر از همین تدبیر فزونی منقلع شد و بالکل فانی گشت، فهوا المراد و الا دواء تیزتر به کار برند، مثلا توبال نحاس و قلقدیس و زرنیخ احمر با سرکه آمیزند و فتیله آلوده بر فزونی نهند و کار آهن می‌کند.

اگر امر به غایت صعب بود و از این دوا نیز بهبودی حاصل نشود، دستکاری کنند. و دستکاری، بر دو نهج است:

یکی آن که فزونی مذکور را بخراشند. دوم آن که قطع نمایند به آهن:

اما طریق خراشیدنش بر دو وجه است: یکی آن که به آلتی انبوبه مانند که مخصوص به این کار است و جراحان می‌دانند همی خراشند تا متقرح شود. دوم آن که از موی اسب رشته‌ای بافند ذوالعقود یعنی گره‌دار و سر این رشته در بینی درآورند به آلت سربی که مهیا به این کار است و از حنک برون آرند پس این رشته را همی گردانند مانند منشار تا به سبب مرور عقود رشته، گوشت زاید بتمامه متقرح شود. و بعد از آن که این فزونی دور شود به آلت نبوبه مانند یا به این رشته هر چون که باشد، مرهم نگار استعمال نمایند تا آنچه گوشت زاید باقی بود بالکل فانی شود و پس از آن مرهم اسفیداج به کار برند تا مندمل گردد.

اما طریق قطع به آهن، آن است که بیمار بر کرسی نشیند مقابل آفتاب و جراح، سوراخ بینی وی از دست چپ بگشاید و از دست راست به کارد باریک تیزی گوشت افزونی را ببرد هر قدر که تواند برید و در قطع مبالغه کند تا گوشت زاید هیچ نماند و اگر در عمق بینی چیزی از آن گوشت زاید باقی باشد رشته شعریه مذکوره به عمل آرد تا مابقی منقطع گردد.

پس از انقلاع، ادویه اکاله مجففه به کار برند. و طریقش

آن است که انبوبه رصاص با اصل ریشه بستانند و بالای وی پارچه بپیچند و بالای پارچه ادویه اکاله طلا سازند پس آن انبوبه یا اصل ریشه را در بینی درآورند تا مقصود حاصل شود و به سبب تجویف انبوبه و تخلخل ریشه، موضع نفس نیز گشاده ماند.

قسم دوم: آنکه در مجرای بینی عارض شود ورم نرم ملایم عظیم الحجم مع رگهای باریک و بسیار؛ لهذا این ورم را «کثیر الارجل» گویند و «بسفایج» نامند جهت مشابه بودن به ماهی روبیان؛ زیرا که ماهی مذکور هم نرم و ملایم می‌باشد و پای‌های باریک بسیار دارد و نه او را خار است و نه استخوان. و«صاحب کامل» گفته که ماهی روبیان را چون کسی خواهد صید کند، ماهی مذکور از پای‌های خود سوراخ بینی خود بند می‌سازد مانند این ورم و بدین تشبیه، به این نام مسمی گشته. و از خواص این ورم است که چون در داخل بینی پیدا شود، رگ‌های سبز و سرخ ممتلی باریک مانند پای ماهی روبیان در خارج پدید همی آیند و گاهی باشد که متقرح شود ورم و زرداب و رطوبت از وی سایل گردد و گاه باشد که این ورم به سرطانیه گراید و شکل بینی را فاسد سازد و نشان آن که ورم به سرطانیه مایل باشد این است که آماس سخت‌تر شود از آنچه که بود و درد نسبت به

سابق کمتر گـردد و رگ‌هـای آن موضـع همـه سـبز شـوند و کشیده گردند و در باطن پلک چشم‌ها تمدد محسوس شود.

علاج: تنقیه دماغ کنند به حب‌ها و ایارج‌ها و بـر ورم طـلا نمایند حضض و مر و زوفـاء رطـب و عکرزیـت و مرداسـنج [که] با لعـاب حلبـه یـا بزرکتـان سرشـته و ایـن ادویـه طـلا می‌کنند تا که ورم نرم‌تر شود. پـس شـرط زننـد بـه مبضـع و خون برآرند یا علق چسبانند اما آنچه سرطانی بود باید که در علاج وی متعرض به آهن نشوند و ادویه اکاله نیز دور دارنـد زیرا که اگر ورم سرطانی متقرح شود اندمال او متعسـر اسـت و باشد که از شدت الم مودی گردد بـه ورم حجـاب دمـاغ و هلاک سازد. پس واجب آن است کـه بـر ورم سـرطانی، بهـر تقلیل صلابت ورم قیروطی نهاده دارند پیوسته و بـرای تنقیـه سودا، معجون نجاح یا طبیخ افتیمون همی دهند.

قسم سوم: آن که خلط غلیظ لـزج در مجـرای بینـی فـرود آید از دماغ و بند سازد مجرا را به نوعی که هوا بـه زایـدتین نتواند رسید، پس آن خلط همان‌جـا منعقـد شـود و از غایـت غلظت و صلابت چنان نماید که گویا گوشت زایـد اسـت یـا عده. و علامتش آن است که در مقدم سر متصـل بـه منخـرین گرانی یابد مریض.

علاج: بهر تلطیف خلط مطبوخ اصول دهنـد. و بعـد از آن

برای استفراغ حب ایاره و قوقایا به کار برند و در طبیخ انجیر، عسل و مری آمیخته غرغره کنند. و پس از گشادن سده و جریان خلط، آب چغندر و اذان الفار و سداب در بینی چکانند و به طبیخ بابونه و مرزنگوش و شیح انکباب نمایند.

قسم چهارم: آن که مجری در اصل خلقت تنگ و ضیق آفریده شده باشد و بدان سبب به اندک چیزی که از دماغ نازل شود مجری مسدود گردد و علامتش ظاهر است.

علاج: تنقیه دماغ کنند و برای محافظت دماغ تا فضله در وی جمع نشود و بر خشیوم نریزد استعمال اطریفلات مداومت نمایند.

قسم پنجم: آنکه خلط غلیظ لزج در سوراخ‌های مصفات بچسبد و مانع نفوذ هوا شود به داخل.

مصفات استخوان نرم متخلخل است که سوراخ‌ها دارد مانند اسفنج. این استخوان بر وجه [یعنی مقابل] «زایدتین شبیه به حلمتی الثندی» موضع گشته. و منفعت سوراخ‌ها آن است که هوا به محل احساس رسد و ایضا فضول مخاطیه مستفرغ شود. فایده انعطاف و پیچ‌دار بودن این سوراخها مانند سوراخ اسفنج آن است که هوای مستنشق به سبب تاریخ ثقب [یعنی پیچ‌های سوراخ‌ها] دفعهٔ به آلت حس نرسد؛ بلکه اعتدال گرفته داخل شود و بدان سبب دماغ را

برودت هوا ایذا نرساند.

علامت این قسم آن است که منخرین گشاده باشند یعنی مسدود نبوند. و با وجود انفتاح همین فضله از بینی نه برآید زیرا که سده منع فرود آمدن فضله می‌کند در محلی که بالاتر است از منخرین است و در این مرض، کلام متغیر می شود و چنان محسوس می‌گردد که از بینی سخن می‌گوید. اما عند التحقیق تغیر کلام نمی شود تا که در مجری که مابین بینی و دهن است سده نیفتد؛ چنانچه در ابتدا این فصل در تشریح بینی مذکور شد. و قال «ابن سرافیون» فی «کناشه»: «اذا بطل الشم فانظر: هل یتکلم العلیل من انفه؛ فان کان، فالعلهٔ فی المجری لا فی الدماغ. و ان کان الکلام علی حاله، فالعلهٔ اما فی المصفات و اما فی الدماغ».

علاج: بعد [از] تلطیف خلط و تنقیه دماغ، ادویه مقطعه ملطفه چون شونیز و فوتنج و شحم حنظل و بول شتر در بینی چکانند مفردا و مجموعهٔ. و ایضا، به طبیخ ادویه ملطفه نطول سازند. و باید که هنگام تسعیط دهن خود را بیمار به آب پر کند و سر را به سوی پشت نگون سازد و نفس جذب نماید به حد تمام.

قسم ششم: آن که ریح غلیظ در مجرای بینی مسدود شود و مصفات سالم باشد و علامت این قسم، آن است که چون

علیل در بینی دم زند، نفس به تصدیع [یعنی با سر درد] برون آید و یک سوراخ بینی همیشه بند باشد.

علاج: نخستین، تنقیه دماغ کنند تا ماده که مولد باد غلیظ است مستفرغ شود. پس به فلفل و جندبیدستر عطسه آورند و بر بخار طبیخ کرفس و خردل و کون و شیح و نمام و فوتنج و مانند آن هر چه محلل بود انکباب سازند. و روغن بادام تلخ یا حرمل و قدری پلپل سفید آمیخته در بینی چکانند.

قسم هفتم: آن که عارض شود سوء مزاج در مقدم دماغ و در آن دو بطن که در وی است یمنهٔ و یسرتا واقع گردد سوء مزاج در زایدتین که آلت بویایی است. و قال «الزاری»: «هذا هو الخشم الحق» [یعنی خشم واقعی همین است]. و باید دانست که در این قسم، کلام متغیر نمی شود.

[اکنون] علامات سوء مزاج اربعه [را] به تفصیل بیان کنم: اما آنچه حار بود و تقدم تدابیر حاره بر وی گواهی دهد و در مقدم سر و جبهه دریابد بیمار حرارت: پس اگر مادی است رطوبات پخته از دماغ نیز برون آید و آنچه بارد بود برآمدن رطوبات خام و قلیل المقدار از بینی شاهد وی است. پس اگر سوء مزاج [بارد] مع الامتلا بود، در مقدم دماغ گرانی دریابد علیل. و وجه برآمدن رطوبت قلیل المقدار در بارد، ضعف دماغ است از جذب غذا و عدم قدرت وی بر دفع

فضول بالکلیه [و] این نوع بارد، کثیرا الوقوع است و آنچه یابس بود، عقب امراض حاده مجففه چون سرسام گرم و مانند آن واقع شود و آنچه رطب بود تدبیرهای مرطبه گذشته بر آن گواهی دهد و آثار رطوبت جالیه شاهد بود؛ ساذج باشد یا مادی؛ لیکن ساذج رطوبت، به غایت نادر الوقوع است.

علاج: اگر سوء مزاج ساذج بود [در] تبدیل مزاج کوشند فقط. و اگر مادی باشد، نخستین تنقیه ماده کنند [و] بعد از آن در تبدیل متوجه شوند و چیزی که بدان تبدیل کنند، اشربه و اغذیه و نطولات و اطلیه و شمومات و مانند آن است که مضاد سبب بود؛ «کما هو قانون العلاج». و در استعمال ادویه، بیشتر عنایت بر مقدم دماغ مصروف دارند که ممکان علت است و باید دانست که در نوع یبسی و در تشنج که عقب امراض حاده افتد، طمع پذیرایی علاج مرفوع است، مگر آنکه مریض طفل بود و آن هم از جمله نوارد است.

فایده: آن چه شارح بر سبیل نظر نوشته [یعنی اشکال بر ماتن کرده است] که سوء مزاج حار یابس سبب تغیرو تشویش می‌تواند شد نه موجب بطلان، محل تامل است کما لایخفی علی فطن کیس [یعنی بر فرد زیرک، پوشیده نیست].

فصل [دوم]: در فساد شم

مراد از فساد شم، تشویق و تغیر است که در شامه افتد و او را از مجرای طبیعی بگرداند. و این فساد بر سه قسم است:

قسم اول: آن که حاسه شم، روایح را به یک رایحه بو کند. و این را دو سبب است:

یکی، آن که در مقدم دماغ سوء مزاج عارض شود. و بدان که سوء مزاج گرم و خشک از آن که افعال قوت شامه را متغیر و متشوش می‌سازد بوی نیک یا بد پیوسته همی دریابد و حال آنکه چیزی موجود نباشد و باشد که شامه را به سبب تشویش، کیفیتی لاحق گردد که چیزهای خبیثه را خوش دارد و از اشیاء طیبه کاره شود. اما سوء مزاج با رد و رطب تا که ضعیف‌اند سبب فساد یعنی تغییر می‌توانند شد و درک نمی‌کند شامه مگر یک رایحه را که طیب بود یا منتن؛ اگر چه موجود نبود، لیکن اگر این دو مزاج قوی باشند باطل می‌سازند شامه را بالکل و سبب خشم می‌گردند و هیچ بوی موجوده و غیر موجوده مدرک نمی شود. و علامت سوء مزاج اربعه در خشم مذکور شد.

علاج: تبدیل مزاج نمایند.

سبب دویم: آن است که در مقدم دماغ خلط ردی حاصل شود و شامه بوی آن خلط احساس کند؛ اگر این خلط کثیرا

المقدار است یا به کیفیت فاسده قویه متکیف [شده]، حس وی در شامه لازم می‌باشد و اگر قلیل الکمیهٔ است و ضعیف الکیفیهٔ، محسوس نمی شود بوی آن خلط مگر آنجا که به شمیدن چیزی خارجی فاسد گردد آن سان و ظاهر است که مسموم خارجی به هر رایحه که باشد، اما شامه درک نمی‌کند مگر رایحه همان خلط را لقربه و مجاورته.

فایده: استدلال بر نوعیت خلط از رایحه توان کرد مثلا اگر رایحه همچون فلیفل سنبل محسوس همی شود، خلط حار است و اگر رایحه عفونت مشموم می‌گردد، خلط عفن [است]. و اگر رایحه ذی نداوت و تری مدرک شود خلط بارد و اگر بوی ترش همی دریابد خلط سوداوی.

علاج: تنقیه دماغ کنند از خلط مذکور به حبوب و غراغر مناسبه و جز آن.

قسم دوم: آن که از یک چیز بوی‌های مختلف شمیده شود. و سببش آن است که در مزاج مقدم دماغ اختلاف واقع گردد از مواد مختلف الکیفیهٔ.

علاج: تنقیه دماغ کنند و تعدیل مزاج وی نمایند.

قسم سوم: آن که بعضی بوی‌ها را شامه حس کند و بعضی را نه. و این قسم ثالث، بر دو نوع است:

نوع اول، آن که چیزهای خوشبو را دریابد و

اشیای بدبو را حس نکند. و سبب این آن است که در مقدم دماغ یا در آن دو فزونی که آلت شم است ماده عفنه حاصل شود یا در اقصی بینی قرحه متعفنه پدید آید و به مرور مدت شامه بدان الفت گیرد و از انفعال باز ماند؛ پس از هرچه مضاد عفونت بود محسوس شود [و] به اشیاء منتنه منفعل نگردد شامه.

علاج: نخستین، تنقیه دماغ کنند و اگر قرحه بوده باشد تدارک وی نمایند و بعد از آن چیزهای خوشبو که تیز بود چون مسک و قرنفل و مانند آن پیوسته ببویند و در بینی چکانند.

نوع دوم: آن که چیزهای بدبو محسوس گردند و بوی‌های خوش مدرک نشوند و سببش آن است که در مقدم دماغ یا در آن دو فزونی، ماده شیرین طبیعی دموی یا بلغمی جمع آید. و به [سبب] آنچه در نوع اول گفته، شامه از ادراک رایحه وی باز ماند. پس بالضرور، چیزهای منتنه محسوس شود زیرا که مضاد آن [چیزی] است که شامه بدان الفت گرفته و اشیاء طیبه مدرک نگردد؛ بهر آنکه شامه بدان خو گرفته.

علاج: بعد از تنقیه دماغ، چیزهای بدبو که گرم باشند چون جندبیدستر و سکبینج و مر و جاوشیر و کندش ببویند

و در بینی چکانند.

فایده: «شیخ» و تابعان او برآنند [که] آنجا که چیزهایی خوش محسوس شود و چیزهایی بد نه، جندبیدستر سعوط سازند و آنجا که بدبو مدرک گردد مسک در بینی چکانند. حاصل آن که در این مقدمه، قول «صاحب اسباب»، مناقص کلام «شیخ» و تابعان وی است؛ اما «شارح» ـ علیه الرحمه ـ در تطبیق این دو قول مختلف چنان مقرر ساخته که تا مزاج عارضی استقرار نیافته. بر قول «شیخ» عمل باید کرد و پس از آن که متمکن و مستقر شود تدبیر همان است که «صاحب اسباب» ضبط کرده؛ کما هو رای «الرازی».

فصل [سوم]: در بثور بینی

گاه باشد که اندرون بینی بثره برآید از فضله بلغمی یا سوداوی و به واسطه حرارت باطن، آنچه لطیف است تحلیل یابد و مابقی غلیظ و متحجر شود و نفس را مزاحمت کند و کذلک اندفاع فضول مخاطیه را.

علاج: تنقیه دماغ کنند به حسب ماده پس بهر تلیین بثور، موم و روغن بر آن نهند و به آب گرم استنشاق کنند تا ماده تحلیل پذیرد و اگر به این قدر تحلیل نیابد شرط زنند به مبضع. [و] اگر ممکن بود مرهم اکاله چون مرهم اخضر استعمال نمایند تا بالکلیه فانی شود، بعده [یعنی پس از آن] به مرهم اسفیداج مندمل سازند و باید که در علاج این مرض سستی نکنند که در اکثر مودی می‌گردد به ناصور.

فصل [چهارم]: در قروح بینی

این بر سه قسم است:

یکی، آن که رطب بود و سببش رطوبات فاسده اکاله است که از دماغ بدین جایگاه نازل شود.

علاج: تنقیه دماغ کنند تا ماده موجب مستفرغ گردد بعده [یعنی پس از آن] مرهمی که ساخته باشند از اسفیداج و مردارسنگ و خبث الفضه و اسرب سوخته و روغن گل استعمال نمایند.

دوم، آن که یابس باشد و این قسم، اکثر الوقوع است و از اخلاط محترقه حادث شود.

علاج: بهر تدهین انف، روغن نیلوفر و پیه ماکیان و بط بمالند. و مرهم ابیض و قیروطی که از موم زرد و روغن بادام تلخ و روغن بنفشه و مغز ساق گاو ساخته باشند و به لعاب بهدانه در هم زده استعمال نمایند یعنی موم را در روغن‌ها بگدازند و اندکی لعاب مذکور در وی آمیزند و نیک در هم مالند.

سوم، آن که قرحه به طول مدت یا از رطوبات منتنه به عفونت انجامد.

علاج: نخستین خربق ابیض و حرف علی السویه بسایند و در بینی دمند. و پس از آن، به سرکه انگوری قرحه را بشویند

و مر باریک ساخته، اندر دمند تا چرک بتمامه پاک شود، بعده [یعنی پس از آن] ادویه مجففه استعمال نمایند.

فصل [پنجم]: در رعاف

یعنی برون آمدن خون از بینی. و این مرض به حسب سبب بر سه قسم است:

یکی: آن که بحرانی باشد و علامت وی آن است که در امراض حاده و تب‌های گرم و در روزهای بحران که ایام با حوری گویند حادث شود و این چنین رعاف را بند نشاید کرد؛ زیرا که ماده مرض مندفع می‌گردد اما هر گاه که سیلان خون مفرط شود و خوف سقوط قوت باشد حبس واجب است.

تدابیر حبس در اقسام آینده به تفصیل گفته آید.

دوم، آن که خون حدت گیرد و بدان سبب دهن رگ‌های باریک که اندرون بینی واقع‌اند بگشاید. و علامتش آن است که غلبه صفرا گواهی دهد و خون، اندک اندک برآید و به غایت رقیق باشد.

علاج: قبل از سقوط قوت، رگ قیفال زنند از دستی که محاذی منجر مسیل [یعنی آن سوراخ بینی که خون از آن می‌ریزد] بود و باید که فصد باریک کنند و خون به تفاریق برون آرند؛ زیرا که غرض از معالجه این قسم، جذب خون است به جانب مخالف مع بقاء قوت. و بعضی بر آنند که [به] ضد [کنند، یعنی] وسیع باید کرد از هر دو دست و به

یکبارگی خون بسیار باید آورد تا که غشی افتد و به واسطه وقوع برودت و غلظت در خون، منقطع شود رعاف و پوشیده نیست که خون به افراط گرفتن و غشی واجب کردن وقتی جایز است که تدبیر دیگر سود ندهد و فصد ضیق و اخراج خون به تفاریق مفید نیفتد.

بالجمله، از اشربه و اغذیه و جز آن هر چه تسکین حدت خون کند به کار برند مثلا شراب کدو و شراب عناب و شراب ریباس بنوشند و طفشیل و برنج یا عدس احمر تناول کنند و آب سرد مثلوج [یعنی سرد کرده با برف] بر سر ریزند و بنوشند و اندر آن غوطه زنند و در بینی کشند و گلاب و صندل و کافور بر پیشانی طلا سازند. و باید دانست که آب بادروج در بینی چکانیدن، حبس رعاف می‌کند بالخاصیته. و کذلک، آب پودنه و سرگین خر با اندکی کافور و ایضا مازو و گشنیز و گرد آسیا و کندر و صبر و دم الاخوین و شب یمانی باریک سازند تا همچون غبار شود و بدارند، پس فتیله از کاغذ یا پارچه بسازند و ادویه مذکوره درآورده و در بینی نهند. و باشد که این ادویه مسحوقه را به انبوبه در بینی دمند و اگر خانه عنکبوت [یعنی تارش را] در سیاهی [که بر روی دیوار خانه‌های قدیمی است] تر کنند و به غبار الرحی بیالایند و در بینی بدارند، قطع رعاف کند به سرعت. و تقطیر

عصاره سرگین خر تنها در بینی نیز از مجربات است. و بستن و مالیدن بازو و ران و بستن و مالیدن اذنین و خصیتین و ثدیین، در قطع رعاف اثر تمام دارد لیکن چنان باید بست که درد کند و ایضا بر نقره یعنی پس سر محجمه نهادن مفید است و تعلیق محاجم بر جگر اگر منخر همان جانب مسیل بود، و بر سپرز اگر آفت به منخر آن جانب باشد سودمند.

فایده: در کیفیت بستن بازو و ران، «جالینوس» و «ابن سرافیون» برآنند که دست را از بغل تا کف دست و پای را از بن ران تا قدم بتمامه باید بست و در بستن، شروع از بغل و بن ران باید کرد و رازی می‌گوید که این چنین بستن، خطای عظیم است [و] باید که اصل عضو را ببربندند مثلا بازو را متصل به بغل و پای را متصل متصل به حالب یعنی بن ران بر بندند فقط و اسفل وی را همچنان گذارند بهر آن که خون که به این جانب منجذب شود میل به اسفل کند و جای یابد و اگر عضو تمام بسته باشد اماله ناقص باشد و باشد که از اینجا جای نایافته بازگردد به آفت قوی انجامد به هر تقدیر اگر بدن از خون ممتلی بود قول رازی البته اختیار باید نمود.

سوم آن که رگ‌ها و شریان‌ها در غشای زیر دماغ که مسمی است به شبکیه و مشیمیه واقع‌اند، از شدت امتلاء خون بگشایند و رعاف افتد. و علامت این قسم آن است که

صداع شدید حادث شود و نخستین در روی و چشم سرخی پدید آید، بعده [یعنی پس از آن] رعاف عارض گردد و باید دانست که [اگر] خون به خضر شدید همی برآید یعنی به دفق [یعنی جهش] ایضا رقیق و سرخ خالص و گرم بود توان دانست که شریانی است.

اکنون، بدان که این رعاف، در اکثر امر عارض می شود [در] عقب مرض حاد یا عقب سکته و ضربه که به انشقاق عروق انجامد. و در سقطی و ضربی اعراض فساد دماغ چون سرسام و دوار و سکته و سبات نیز از لوازم رعاف است. و باشد که لسع افعی موجب این رعاف شود؛ «لغلیان الدم و احتداده».

علاج: ادویه کاویه، یعنی چیزی که گوشت را بخورد و عضو را بسوزد و خشک کند و خشکریشه آرد چون زاج و زنگار و مانند آن در این موضع استعمال نمایند تا باشد که بند شود. قال «الشیخ»: «و یجب ان یستعمل هذا بالاحتیاط؛ فانها یحدث خشکریشه اذا سقطت جلبت شرا من الاول». و قال الرازی: «و احسب ان الذی ینفع فیه بهذا العلاج، هو ما یکون من انفتاح العروق، لا من الشرائین. و لعل انجاحه من انفتاح العروق ایضا انما یکون بعد استفراغ الدم الکثیر بحیث یغشی علی العلیل».

فایده: گاه باشد که در امـراض دمـاغی احتیـاج بـه رعـاف آوردن شود. تدبیرش آن است که کندش و مـویزج و فرفیـون بکوبند و به زهره گاو بسرشند و شیاف سازند و اندر بینی در آرند و متقدمان آلتی ساخته‌اند بهر این کار اگـر خواهنـد وی را کار فرمایند.

فصل [ششم]: در بخر الانف

یعنی بوی آمدن از بینی. و این مرض را سه سبب است:

یکی آن که بواسیر متعفنه یا قروح مزمنه در بینی باشد.

علاج وی، به تفصیل بیان یافته.

دوم آن که بخارات عفنه از نواحی سینه یا شش یا معده متصاعد شود و در حنک گرد آید و از آن دو ثقبه که از بینی به اسفل فم رسیده است به سوی بینی نافذ شود.

علاج: تفحص کنند که خلط متعلفن که از وی بخار متصاعد می شود در کدام عضو است، پس تنقیه آن عضو کنند و بعد از تنقیه خلط که ماده علت است بهر تبدیل روایح که در بینی مستقر شده، سنبل و سعد و عود تنها یا مجموع باریک ساخته در بینی دمند و باشد که این ادویه را به شراب آمیزند و فتیله سازند و اندر نهند.

سوم، آن که رطوبت عفنه در همه دماغ یا در مقدم آن یا در آنجا که متصل بر بینی است گرد آید و رایحه وی به سوی بینی گراید.

علاج: بهر تنقیه دماغ، حبوب منقیه و ایارجات دهند و پس از آن، به سکنجبین بزوری و رغوه [یعنی کف] خردل غرغره کنند تا جلا دهند و قطع رطوبات عفنه نماید و عقب آن، افاویه مذکوره یعنی سنبل و جز آن باریک ساخته در بینی

دمند.

فصل [هفتم]: در رض الانف

یعنی کوفته شدن بینی و تحقیق اطلاق لفظ رض و انکسار، در انکسار الاذن مذکور است.

علاج: اگر کوفتگی خفیف بود، میل غلیظ یعنی آکنده در بینی درآرند و بلندی و پستی [آن را] راست کنند و از خارج نیز به دست اصلاح دهند که هیات اصلی باز آید پس صبر و مغاث و اقاقیا و مر باریک ساخته به لعاب لسان الحمل سرشته و بر کاغذ طلا کرده بر بینی جسبانند. و اگر مرض به شدت بود و در غضروف بینی شکست راه یافته، باید به تعجیل فصد کنند و ماده را از آن جانب مایل سازند تا از ورم ایمنی شود. و بهر حفظ مزاج دماغ، اطلیه و اضمده سرد به کار برند بر سر تا مبادا از وجع مقارن، حرارت در دماغ راه یابد و به سرسام انجامد و پس از اماله و حفظ مزاج،بهر تسویه انف، آلتی که مسمی است به مفتاح الرحم در بینی در آرند و به تدریج بگردانند تا اجزاء بر بینی که اندرون سو افتاه باشد به جای باز آید و بعد از آن چوب باریک بستانند و بالای وی پارچه بپیچند تا همچون فتیله شود و حجم این فتیله به مقدار تجویف بینی باید پس اقاقیا و مغاث بر این طلا نمایند و اندر بینی گذارند. و بعد از درآوردن فتیله، اجزاء بینی را از بیرون نیز اصلاح دهند به ید و تا که نغز

شود [یعنی بهبود یابد] فتیله را نهاده دارند و طلا که در کوفتگی خفیف گفته شد بر ظاهر بینی نیز استعمال نمایند.

فایده: انسداد بینی زمان طویل به ادخال فتیله مذکوره باشد که به تنگی نفس انجامد و بدان سبب بیمار مضطر شود. پس بهتر آن است که از رصاص یا مس، انبوبه سازند یا «اصل ریشه» بستانند و بالای آن انبوبه یا «اصل ریشه» پارچه پیچند و ادویه جبر [را بر فتیله] طلا نموده به عمل آرند تا مطلوب هم حاصل شود و هم به واسطه کاواکی انبوبه و «اصل ریشه» نفرت بفراغت تواند آمد.

فصل [هشتم]: در عطاس

یعنی عطسه بسیار آمدن و بدان که عطسه مر دماغ را چون سعال است مرشش را و سببش یا خارجی است یا داخلی و اگرچه عطسه به واسطه دفع موذی از دماغ موجب حفظ وی است، لیکن ازدیاد وی باعث آفت‌ها است؛ لهذا «شارح» می‌گوید که «ربما یهیج رعافا شدیدا و ربما تبلغ فی الحمیات و ما یشبهها الی حد یسقط القوة»؛ خصوصا در ابتداء زکام و در ابتدای تب‌ها و کسی را که نشاید دماغ او گرم شود و کسی را که در سینه وی ماده بسیار بود و کسی را که خون از بینی بسیار آید زیان کار است اما سه کس را عطسه سود دارد: یکی، آن را که در سر بخاری اندک یا بادی یا خلطی خفیف باشد. دوم آن را که در دماغ [او] ماده پخته باشد لهذا در آخر زکام ستوده است و اگرچه ماده غلیظ و بسیار بود چون پخته باشد و عطسه آید دلیل قوت دماغ بود [و] از آن است که نزدیک به مرگ عطسه نیاید زیرا که دماغ ضعیف شده باشد سوم زنان را در وقت زادن که به بیرون آوردن بچه و مشیمه یاری دهد.

علاج: هرگاه عطسه از حد متجاوز شود و مطلوب نبود [و] خواهند که باز دارند، روغن گل خوشبو و روغن بید در بینی کشند و آب شیرین نیم گرم بر سر ریزند و روغن نیم

گرم در گوش‌ها چکانند و به بنا گوش مالند و حسو گرم بیاشامند و بالشی گرم کرده در زیر قفا نهند. و دست و پا و چشم و گوش و کام بمالند و بفرمایند تا بر بستر بغلطد و بگردد و تفکر و مشغولی به مهمات و صبر کردن [به] آن و سیب بوییدن؛ در باز داشتن عطسه یاری دهد. و لازم است که از دود و غبار و جز آن هرچه باعث بر عطسه بود احتزاز نمایند.

فایده: اگر عطسه به کودک باشد، گرده گوسفند بر آتش بریان کنند و آب که از وی بچکد بستانند و به بینی کودک اندر مالند یا بچکانند.

فصل [نهم]: در جفاف الانف

بدان که خشکی بینی را سه سبب است: یکی حرارت شدید که رطوبت را خشک کند چنانچه عارض می شود در حمیات محرقه. دوم یبوست شددی که به افنای رطوبت انجامد چنانچه عارض می‌گردد در تب دق، سوم خط لزج که در خیشوم بچسبد و همان جا خشک شود از حرارت هوای مستنشق و به واسطه انسداد مجری، رطوبت که از دماغ فرو می‌آید و بینی را تر می‌دارد باز ماند و بالضرور جفاف افتد.

علاج: آن چه از حرارت بود، بهر تبرید، مبردات نوشند و روغن‌های سرد در بینی چکانند و از اطلیه و اضمده و اغذیه هر چه بارد رطب بود به کار برند و آنچه از یبوست باشد، بهر ترطیب مرطبات استعمال نمایند و روغن‌های رطب بچکانند و شیر از پستان بر پیشانی دوشند و آنچه از لزوجت خلط بود در خشیوم، تلیین وی کنند به تقطیر ادهان و العبه در بینی و به شرب مرطبات، تا که خلط مذکور استعداد خروج پیدا کند پس مستخرج سازند آن را به غرغر و نطولات و نشوقات.

فصل [دهم]: در حکة الانف

باید دانست که خارش بینی بر دو قسم است:

یکی آن که هنگام استنشاق هوای سرد، حرقت لذاله دریابد آدمی در بینی و دماغ و اشک برون آید. و سبب برآمدن اشک آن است که از الم حرقت، دماغ گرم می شود و رطوبات رقیق شده مندفع می‌گردند اما حدوث حکه به استنشاق هوا بارد آنگاه است که اخلاط حریفه در بطون دماغ مجتمع شود و بخارات حاده لذاع از وی جدا شده از راه بینی برون همی آید، پس هرگاه هوای سرد مستنشق شود، به واسطه سردی هوا که واجب می کند احتقاق، بخارات در بینی محتبس مانند و پیدا می‌کنند حرقت شدید. و گاه باشد که ماده در دماغ نبود، بلکه در محل دیگری باشد و از آنجا بخارات متصاعد شود و به نجی [یعنی به گونه‌ای] که گفته شد احداث حکه نماید.

علاج: تعدیل مزاج دماغ و بدن کنند به ماکول و مشروب و مستفرغ نمایند آن خلط را به منقیات مناسبه و پس از تنقیه، از صندل و گلاب و روغن گل لخلخه سازند و ببویند و آنجا که بخار از بدن متصاعد شود اطریفل گشنیزی سودمندترین اشیا است.

دوم، آن که خارش و حرقت بینی موقوف بر استنشاق

هوایی بارد نباشد و سبب این قسم یا نزله و زکام حـاد اسـت یا بثور، یا مقدمه رعاف یا مقدمه جدری.

[علاج]: زوالش بر ازاله سبب موقوف است به حسـب وی تدارک کنند. اما آنجا که مقدمه رعاف بود و حمرت در وجـه و در پیش چشم همچون جهیـدن بـرق محسـوس شـود، رگ قیفال زنند.

فصل [یازدهم]: در تدبیر برآوردن چیزی که به بینی اندر آید و بمالند

باید که داروهایی عطسه‌آور چون کندش و خربق سپید و پلپل و جندبیدستر و خردل کوفته بیخته و بر پر مرغ برگیرند و به بینی اندر کنند یا به انبوبه بدمند و سوراخ دویم را که خالی است بگیرند و از سوی دهان نفس فرو کشند تا چون عطسه آید به قوت عطسه آن چیز بیرون افتد. و عاقرقرحا و سداب دشتی و صبر نیز عطسه آرد.

پوشیده نیست که در بعضی جا احتیاج به عطسه آوردن می شود اما [چون این معطسات همگی گرمند لذا] مردم محرور را از این اشیاء حاره احتراز اولی است.

فایده: بیان نزله و زکام هر چند مناسب این مقام بود اما به تبعیت «صاحب اسباب» در امراض سر گفته شد فی اواخر الفصول بعد ذکر الاختلاج و الفیجدج.

باب [پنجم]: در امراض زبان و دهان

بیان هر یک به فصل علیحده کرده آید.

دهن، که مجرای وی، نخستین عضو آلات غذا است، فایده‌اش ظاهر است اما زبان، مولف است از گوشت سپید و شرائین و اورده و اعصاب. و سرخی وی، از خون رگ‌ها و شریان‌ها است و در بیخ زبان، قطعه‌ای گوشت غددی است که لعاب و آب دهان از آن خیزد و زبان را تر دارد و به مطعوم مختلف شود. اگرچه زبان دو شاخ است لیکن بهر آن که در یک غلاف است به ضرورت یکی می‌نماید و منفعت زبان که کشاف راز انسان است هویدا است.

فصل [اول]: در ورم اللسان

آماس زبان بر چهار قسم است:

یکی، آن که دموی بود و علامتش سرخی زبان است و کمودت آن و احساس وجع متمدد در وی و لعاب اندک اندک آمدن.

علاج: رگ زنند و به مطبوخات و نقوعات مناسبه طبع [را] نرم کنند. و اگر از بزرگی آماس مجرای مری به هم آمده باشد و هیچ فرو برده نشود بهر تلیین، حقنه لینه به کار برند و پس از تلیین، بهر ردع ماده به عصاره کاهو و کاسنی و

عنب الثعلب و مانند آن که بارد و قابض بود غرغره کنند. و ایضا خرقه[یی] بدین عصارات آغشته بر زبان نهند. پس از آن که زمان ابتدا در گذرد، آب کاکنج و آب کرنب در لعاب تخم کتان آمیخته استعمال نمایند و نزدیک انحطاط در طبیخ بابونه و اکلیل و بنفشه، آب خیارشنبر آمیخته تغرغر فرمایند و از اغذیه و اشربه مراعات خون [را] مرعی دارند [یعنی خون‌زاها به کار نبرند].

دوم، آن که صفراوی بود. و علامات وی زردی زبان است و درد و سوزش شدید. [و] باشد که تمام زبان متبثر بود.

علاج: آنچه در دموی ذکر یافته، در صفراوی [نیز] همان به کار برند مگر فصد که در این قسم سودمند نیست زیرا که خون به سبب رطوبت تسکین می‌دهند حدت صفرا را؛ پس استفراغ وی، باعث ازدیاد حدت و لذع می شود.

سوم، آن که بلغمی بود و علامت وی، سپیدی زبان است و بسیاری سیلان لعاب.

علاج: به حقنه قلیل الحدت و به مطبوخ مناسبه طبع را نرم کنند و بعد از تنقیه، به ایارج فیقرا غرغره نمایند و عسل تنها یا با صعتر و ایارج آمیخته بر زبان بمالند و مالیدن معجون مثرودیطوس و شلیثا و سنجرنیا نفع تمام دارد.

چهارم آن که سوداوی بود. و علامت وی، سیاهی زبان

است و خشکی پوست آن و آب دهان به غایت کمتر بودن.

علاج: بهر تنقیه، مطبوخ افتیمون دهند و پس از تنقیه، غرغره نمایند به طبیخ انجیر رطبه و تخم کتان و روغن بنفشه و عسل و لب خیارشنبر آمیخته و باید که عصاره کاهو و کاسنی و گشنیز تر در دهن اکثر بدارند بهر آنکه حدت زیاده نشود و به سرطان نه انجامد از استعمال ادویه حاره.

فایده: باشد که خوردن زهرها چون افیون و فطر موجب تورم زبان گردد.

علاجش: در آخر گفته آید فی باب تدارک السموم و فطر، سماروغ است یعنی کمات و آن را کلاه ماران نیز گویند و وی اقسام است اما بدترین آن فطر است.

بدان که سوء مزاج که به ورم انجامد تدارک وی نیز به حسب سبب است مثلا اگر دموی بود رگ زنند که به ورم انجامد تدارک وی نیز به حسب سبب است مثلا اگر دموی بود رگ زنند و به آب لسان الحمل و سرکه و گلاب مضمضه کنند و روغن بنفشه و بادام و نیلوفر و کافور در دهن گیرند و کذلک بر طبق هر سبب معالجه توان کرد به اشیاء موافقه. و آنچه ساذج بود محتاج تنقیه نیست [و] تعدیل کفایت کند.

فصل [دوم]: در بطلان ذوق و فساد آن

این هر دو را به قسم علیحده بیان کنم:

قسم اول: در باطل شدن ذایقه. بطلان، آن است که هیچ مزه محسوس نشود و این بطلان، گاه بدان حد انجامد که در حرارت و برودت امتیاز نتوان کرد یعنی حس لمس زبان نیز فتور پذیرد. و پوشیده نیست که ادراک حرارت و برودت به قوت لمس تعلق دارد و سبب این مرض آن است که در عصب حساسه لینه که بر زبان و سطح دهان مفروش است فضول رطوبیه گرد آید و عصبآن را تشرب کند پس مسالک نفوذ قوت ذایقه مسدود شوند و به تشرب و عدم تشرب عصب فرق توان کرد در ورم و استرخاء رطوبی.

علاج: بهر تلطیف و نضج فضول، ماءالاصول نوشند و بعده [یعنی پس از آن] به ایارج فیقرا و حب قوقایا دماغ را پاک کنند و ایضا غرغره سازند به طبیخ عاقرقرحا و مویزج و خردل.

باید دانست آنچه از استعمال مسخنات گفته آمد آن گاه است که در مزاج حرارت نباشد اما اگر در مزاج گرمی بود سکنجبین عنصلی و ترنجبین میل نمایند و ریباس و گل سرخ و سماق بجوشانند و در طبیخ وی، سکنجبین یا ترنجبین با مری آمیخته[و] غرغره نمایند.

قسم دوم: در فساد ذوق. و وی عبارت است از تغیر ذایقه. و آن بر دو گونه است: یکی طعمی از طعوم محسوس همی شود بی آن که چیزی بچشند. دوم آن که هنگام ذوق اشیا، طعمی برخلاف طعم آن چیز که می‌چشند محسوس گردد و ظاهر است که در گونه اول قوت سبب است و در ثانی ضعف سبب زیرا که اگر سبب قوی است ذایقه مزه آن خلط را پیوسته همی دریابد و اگر ضعیف است احساس طعم وی نمی‌تواند کرد مگر آن که گاه که چیزی بچشند بهر آن که [با] چشیدن، ذایقه متوجه می شود به رغبت طبیعت، و از آن که خلط مسببه در اجزاء وی است، ادراک نمی‌کند مگر طعم همان خلط را؛ مثلا اگر سبب صفرا بود و قوی باشد، دهان همیشه تلخ بود. و اگر ضعیف باشد محسوس نشود تلخی مگر آن گاه که چیزی بچشند و بخورند هر چند آن چیز شیرین بود. و قس علی هذا انواع الاخر. و استدلال بر نوعیت سبب، به حسب طعوم است؛ چنان‌چه تلخی دلالت می‌کند بر صفرا و شیرینی، بر خون یا بلغم حلو و ترشی، بر بلغم حامض یا سودا و نمکی، بر بلغم شور.

علاج: تنقیه بدن کنند به حسب ماده. و پس از آن، دماغ و دهن و زبان را پاک نمایند به استعمال غراغر مناسبه.

فصل [سوم]: در ثقل اللسان

وی، آن است که در کلام تغیر افتد و ادای حروف به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که باید نتواند شد. و این مرض، به حسب سبب بر هشت قسم است:

یکی آن که سوء مزاج حار مفرط در عضلات زبان افتد و رطوبات زبان خشک سازد پس تشنج استفراغی لاحق شود و ظاهر است که قدرت کلام و افصاح حروف بتمام، موقوف بر اعتدال طول و عرض زبان است و علامت این قسم، آن است که زبان، لاغر و متشنج شود و تقدم حمیات حاده بر آن گواهی دهد.

علاج: هرچند ازاله این مرض امکان ندارد چنانچه در تشنج استفراغی عام گفته شد لکن بهر آن که به آفتی قوی‌تر نه انجامد، واجب است که چیزهای مرطب چون روغن بنفشه و کدو و بادام شیرین و لعاب تخم کتان و [تخم] مرو و به دانه و [تخم] خطمی و پیه بط و ماکیان استعمال نمایند. و طریق استعمال مرطبات مذکوره آن است که در دهن گیرند و غرغره کنند و بر زبان مالند و بر سر ریزند و ایضا بر گردن و فقار و بیخ گوش دلک نمایند.

دوم آن که عارض شود فالج یعنی استرخا در زبان خاصه. و علامت این قسم آن است که حواسل و حرکات اعضایی که

اخذ می‌کند حس و حرکت از دماغ، سالم و بـر جـای باشـند زیرا که علت فقط در زبان است.

عـلاج: نخسـتین تنقیـه دمـاغ کننـد و پـس از آن فلفـل و نوشادر و خردل و عاقرقرحا و سعتر و بوره و نمک بـر زبـان بمالند مالیدنی جید و ایضا بـه طبـیخ اشـیاء مـذکوره غرغـره نمایند و بر هر دو منه متصل به بیخ گوش داغ دهند. و منه را به تازی فک گویند.

سوم: آن که حادث شود استرخا در زبان به شـرکت دمـاغ. و علامتش کدورت حواس است و بلادت حرکات و استرخاء زبان و سیلان لعاب. پس اگر استرخا قوی بـود، تکلـم نتـوان کرد علیل. و اگر استرخا ضعیف باشد در سخن تغییر و لکنت پیدا بود.

علاج: آنچه در فالج عام گفته شد به کار برند و بـه ادویـه موافقه زبان را بمالند و غرغره کنند.

چهارم، آن که رطوبت غلیظه در زبان گـرد آیـد و محـدث تشنج امتلایی شود؛ یعنی تمدد پیدا کند. علامت این قسم، آن است که زبان ثقیل شود و به دشواری حرکت کند بـه حسـب اراده اما حرکت وی به غیر اراده به سـوی اسـفل بـه واسـطه مقاومت و ثقل ماده ضروری است. پس اگر تمـدد بـه جهـت مبدا بود نشان وی کوتاهی و سـطبری زبـان اسـت و اگـر بـه

خلاف مبدا باشد نشان وی درازای آن است.

علاج: نخستین تنقیه دماغ کنند به حبوب و ایارجات و غراغر منقیه. و پس از آن، بهر تحلیل و یبس، غرغره نمایند به روغن شبت و روغن بابونه. و ایضا برقفا [یعنی پشت گردن و در آن] جایی که منبت عصب محرک زبان است، آب گرم بریزند تا عصب را نرم کند و ماده را ترطیب دهد و برای استفراغ مهیا سازد و بهر تحلیل ماده از نفس عضو، روغن خسته زردآلو بر زبان مالند و در دهن دارند.

پنجم: آن که حادث شود ثقل اللسان و تغیر کلام، عقب سرسام یا برسام که به سرسام انجامد و سبب حدوث وی عقب ورم دماغ، اندفاع فضول است از دماغ به سوی اعصاب بر سبیل بحران.

علاج: آنچه مزمن شود دوا نمی‌پذیرد کذا قال «الرازی» فی «الفاخر». اما آنچه حدیث العهد بود و به زبان نرسیده، تدبیرش آن است که بر زبان بمالند چیزی که لعاب آرد و ماده غلیظ [را] دفع کند چون ملح اندرانی و نوشادر و مانند آن.

ششم: آنکه قصر و کوتاهی این رباط که زیر زبان است سبب ثقل لسان شود و کوتاهی این رباط یا خلقی می‌باشد یا از اندمال قرحه که در اینجا افتد حادث می شود. و این رباطه

گاه باشد که به طرف زبان ملتزق بود و سر وی تا سر زبان [است] به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که چیزی از سر زبان خالی از آن رباط نبود. و گاه باشد که سر زبان خالی باشد اما منبسط نتواند شد چنانچه باید. و ظاهر است تا که زبان نتواند از دهان بر آمد و منقلب شده [و] تا کام نتواند رسید، سخن بر وفق مراد متعذر است.

علاج: رباط مذکور را اندکی در عرض از طرف زبان قطع کنند به مبضع و در قطع، احتیاط نمایند که عمیق نشود زیرا که اگر قطع عمیق شود و شریان بگشاید حبس خون متعسر گردد و باید دانست که قطع رباط همان قدر مطلوب است که زبان از دهن برآید و به اعلای حنک منقلب شده برسد «فانه یکفی فی اطلاق اللسان» و پس از قطع، بهر حبس خون بپراکنند [بر روی زبان] زاج مسحوق و مانند آن [از] ادویه یابسه.

هفتم: آن که حادث شود ثقل اللسان از ورم صلب؛ خواه از ابتدا صلب بوده باشد و خواه منقلب شود به صلابت و باشد که چون جراحت زبان مندمل شود در آن جایگاه تعقد پدید آید و بدان سبب زبان گرانی کند.

علاج: بهتر تلیین صلابت و تعقد استعمال نمایند العبه و شحوم و ادهان.

هشتم: آن که عصبه محرکه زبان گسسته شود به واسطه ضربه یا سقطه که بر موخر سر افتد و بدین سبب ثقل اللسان پدید آید.

لا علاج له.

فصل [چهارم]: در عظم اللسان

بدان که بزرگی زبان، گاه بدان می‌رسد که در دهن نمی‌گنجد و مستدلع می شود یعنی از دهان برون می‌آید و کذلک مسمی است به ادلاع اللسان و سبب این مرض، رطوبات فلیه است که از سر به سوی زبان افتد و اجزای زبان آن را تشرب کند.

علاج: اگر آن جا علامت حرارت پیدا باشد و رطوبت متشربه مائیت خون بود، نخستین رگ زنند و بعده [یعنی پس از آن] متصل [یعنی مدام] حماض اترج و مانند این هرچه مقطع لعاب بود چون انار ترش و جز آن بر زبان مالند و اگر حرارت نباشد و رطوبت متشربه رطوبت رقیقه بلغمیه بود استفراغ به ایارجات کنند پس بمالند زبان را به نمک و سرکه زنجبیل یا به نوشادر که در سرکه یا رجین آمیخته باشند.

فصل [پنجم]: در استرخاء اللسان

هرچند در اسباب ثقل، استرخاء زبان شمرده شد به تفصیل، لیکن جهت بعضی فواید زاید به فصل مستقله گفته می‌آید.

علاج: زی زنخ محجمه ناری نهادن و به خردل و عسل و مانند آن غرغره کردن، مفید است و باشد که به گشادن رگ زیر زبان حاجت آید.

فصل [ششم]: در ضفدع

آن افزونی است صلب غده مانند که در زیر زبان پدید آید و به رنگ غوک ماند و لهذا ضفدع گویند و سبب این مرض یا بلغم لزج است یا خون که لطیف وی تحلیل رود و مابقی صلب شده بماند.

علاج: رگ قیفال زنند اگر خون غالب بود. [سپس] مسهل دهند، پس ادویه مقطعه ملطفه، چون صعتر و زوفا و نمک و پوست انار و ادویه اکال، چون نوشادر و زاج سوخته و زنگار و بیخ سوسن و مربا سرکه آمیخته [و] بر ضفدع بمالند. آنجا که این تدبیر کفایت نکند علاج دستکاری است. و باید که بعد از برآوردن ضفدع، به سرکه و آب مضمضه کنند و جراحت را تدارک نمایند به استعمال ملحمات و هنگام دستکاری، آن دو شریان را که از زیر زبان است به صناره گرفته [و] یک سو برند تا بریده نشود زیرا که در قطع اینها خوف هلاکت است به واسطه خون بند ناشدن.

فایه: گاه باشد که در زیر زبان افزونی پدید آید نرم و در اندرون وی رطوبت غلیظ پر بود و چون آن رطوبت را شکافته بیرون کنند بعد از چند گاه باز ممتلی شود و علاج وی از ادویه مذکوره حاصل آید اما نیکوترین تدبیر آن است که نخستین آن را به مبضع بشکافند تا رطوبت از وی دست

بپالاید [یعنی دست بکشد و منقطع شـود] پـس پوسـت آن را که خانه رطوبت است به مقراض بردارند به احتیاط مزبور.

فصل [هفتم]: در شقاق اللسان

این مرض را دو سبب است:

یکی آن که خشکی مفرط به دماغ مستولی شود و آن مزاج یبسی به طریق اعصاب به سوی زبان متعدی گردد و به سبب اجتماع اجزاء تشقق پدید آید و از آن که زبان عضوی است نرم متخلخل، شقاق منقعر می‌باشد به حدی که از خوردن باز می‌دارد و عند مس چیزی ترش و نمکین، الم و حرقت عارض می‌گردد به شدت، علامتش تقدم بی‌خوابی است و آثار یبوست دماغ که بارها ذکر یافته شاهد بودن.

علاج: اسبغول با قدری شکر در دهان دارند و ماءالشعیر بنوشند و پاچه غذا سازند و از زبدالخیار و قیروطی از روغن بنفشه ساخته بر زبان مالند و از اشیاء نمکی و ترش و تیز بپرهیزند و در اصلاح مزاج دماغ کوشند.

فایده: زبدالخیار، آن است که خیار بادرنگ را قطع کنند و بعض آن را برعض بمالند تا کف پیدا کند و این کف به سبب رطوبت و لزوجت، یبس و شقاق را مفیدترین اشیا است.

دوم: آن که اخلاط سوخته در معده گرد آید و بخارات از آن مرتفع شود و زبان مشتقق سازد و علامت وی آن است که آروغ دودناک آید و مزه دهن به حسب مزه خلط متکیف بود

و احیانا خلط مذکور در قی برون همی آید.

علاج: تنقیه معده کنند بدانچه مناسب آن ماده بود و سپستان در دهن دارند و باقی از قسم اول اخذ نمایند.

فصل [هشتم]: در جفاف اللسان

این بر دو قسم است:

یکی آن که حرارت و یبوست سبب بود و علامت وی زردی زبان است و خشونت آن و سایر علامت صفرا پیدا بودن. و یبوست حقیقی همین قسم است. و در حمیات محرقه عارض شود.

علاج: لعاب به دانه به آب نیلوفر و شکر آمیزند و بمالند و در دهان دارند و اگر شیره تخم کدو یا خرفه بیفزایند بهتر باشد و به عصاره تخم خرفه و به آب تربز و خیار بادرنگ مضمضه کردن سودمند است.

دوم: آن که خلط لزج غروی بر سطح زبان آید و حرارت آن را خشک نماید. و این فی الحقیقت یبوست نیست لکن از آن که رطوبت نازله بر سطح وی غلیظ گشته است به سبب وی جفاف را به زبان منسوب کرده‌اند و علامتش غرویت و لزوجت آب دهن است.

علاج: چوب بید در سکنجبین یا آب خربزه و شکر تر کنند پس بر سبیل مسواک آن چوب را بر زبان بمالند.

فصل [نهم]: در حقره اللسان

این را چهار سبب است: یکی حرارت فم معده. دوم حرارت دماغ. سوم تناول چیزهای تیز یا تلخ یا شور. چهارم انصباب خلط حار بر زبان.

علاج: در جمله انواع صواب آن است که چیزهای بارد چون شیره خرفه و گشنیز تر و لعاب اسپغول و بهدانه در دهن دارند و هر لمحه تجدید همی کنند و مغز تخم خیارین و بادام و مغز تخم خربزه و مغز تخم کدو بر زبان بمالند و اگر خلط گرم سبب باشد، اخراج وی نمایند به استعمال غراغر و نوشیدن نقوعات ملینه.

بدان که حرقت زبان از حرارت فم معده اکثر الوقوع است. و چون چنین باشد بهر تطفیه آن نوشیدن مبردات ضروری است و کذلک در آنچه از حرارت دماغ بود.

فصل [دهم]: در حکة اللسان

سبب وی حصول خلط حاره محرقه لذاعه است در زبان، خواه این خلط از دماغ فرو ریزد خواه از معده یا بدن به سوی زبان مرتقی گردد. و علامت وی آن است که زبان سرخ شود و آدمی از خاریدن زبان به دندان باز نتواند ماند و چون به آب گرم مضمضه کند، خفت روی نماید و استراحت پدید آید.

علاجک نخستین تنقیه خلط نمایند و پس از تنقیه سر [جهت] تسکین لذع و تلیین جلد زبان و ترطیب ماده و تهیه آن بر تحلیل، مضمضه کنند به آب گرم و بعده [یعنی پس از آن] بهر تبرید، به شیر اندکی شیر آمیخته تمضمض نمایند و عقب آن، بهر اجتماع تسکین و تبرید و تلیی و تقطیع و تحلیل، مضمضه فرمایند به سرکه و روغن گل.

و بدان که هلیله زرد خائیدن و بر زبان مالیدن در استفراغ مواد حار که در زبان باشد نفع تمام دارد.

فصل [یازدهم]: در تقشر

که بر زبان و سقف حنک و شدقین و عمور افتد. تقشر پوست جدا شدن است از سقف حنک کام و شدقین هر دو طرف دهن. و عمور، جمع عمر است و عمر گوشت فیمابین دندان [است]. و سبب تقشر بخار گرم خلنده تیز است که از بدن خیزد و غشا را که مجلل این اعضا است بسوزد و خشک کند و رطوبت را که به وی سبب است اتصال اجزاء عضو فانی سازد پس بالضرور جدا شود پوستی باریک.

علامت وی، آن است که چون آدمی دهن خود را یا کام را به خرقه بمالند جدا شود از آنها پوست‌های باریک سپید شبیه به پوست پیاز و درد نکند.

علاج: رگ زنند و مطبوخ هلیله دهند و آس و گلنار و گل سرخ در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و اولی در علاج این مرض استعمال چیزی است که جامع تلیین بود مع القبض.

فصل [دوازدهم]: در بثور الفم

سبب آن تبثر خون حاد است که قدری صفرا با وی مختلط شود و در این مرض، وجع به شدت می‌باشد به حدی که از خائیدن اشیا باز می‌دارد.

علاج: فصد کنند و بهر استفراغ، مطبوخ هلیله دهند و ابتدا مضمضه نمایند به سرکه که گل سرخ و عصی الراعی و برگ عنب الثعلب و برگ و بیخ کاسنی و گشنیز و عدس در وی جوشانیده باشند.

فصل [سیزدهم]: در قلاع

آن قرحه‌ایست که در پوست دهـان و زبـان پدیـد آیـد بـه انتشار و وسعت به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که تمام دهـن را درگیرد و باشد که تا طبقه داخلی متجاوز شـود و بـه مـری و معده فرود آید و بدان که قروحـی کـه در عمـق غـایر بـود و متعفن باشد. «جالینوس» آن را قلاع مـی‌نامـد و جمهـور ایـن چنین قروح را آکله گویند و آن را به فصل علیحده ذکر کنیم.

باید دانست که قلاع بر سه قسم است:

یکی آن که ماده وی خون باشد و علامتش آن است که بـا حرارت و حمرت بود و غشا که در دهـن موضـوع اسـت بـر آمده نماید.

عـلاج: رگ قیفـال یـا رگ‌هـای زیـر زنـخ یـا چهـار رگ بگشایند و به طبیخ هلیله و شاهتره طبع را نـرم نماینـد و بـه آب سماق یا به سرکه که گل سرخ و کزبره و عـدس و عنـب الثعلب که در این سرکه جوشانیده باشند مضمضـه فرماینـد و گل سـرخ و سـماق و طباشـیر و گشـنیز و گلنـار و عـدس و کافور باریک ساخته بـر قـروح پاشـند و اگـر قرحـه کریحـۀ الرایحه و بدبو باشد به ادویـه کاویـه [یعنـی اکالـه] مضمضـه کنند تا اجزای فاسد مـتعفن [را] بزدایـد و رطوبـت و صـدید [را] خشک نماید چون سـرکه و نوشـادر و نمـک یـا شـب و

نمک و مانند آن و آنجا که از لـذع سـرکه بترسـند بـه جـای سرکه زعفران آمیزند.

دوم: آن که ماده وی رطوبـت مالحـه بلغمـی بـود کـه بـه ملوحت به قرحه انجامد. و علامتش آن است که قرحـه سـپید بود و درد کمتر باشد و به سبب انتفاخ غشای دهـن، بـه ورم رخو ماند.

علاج: بهر اسهال حب صبر دهند و به عاقرقرحا و مـویزج غرغره کنند و به سرکه کـه مـامیران و هلیلـه و عاقرقرحـا در وی جوشانیده باشند مضمضه نماید؛ «فانه یجمع بین القطـع و تذویب البلغم و القبض و التجفیف».

سوم: آن که ماده آن سودای حاد محترق بود و ایـن قسـم، بدترین اقسام است و علامتش آن است که زبان سیاه باشـد و الم و خشکی و فرط حدت و لذع پیدا بود.

علاج: بهر اسهال، مطبـوخ افتیمـون دهنـد و در ابتـدا بهـر انضاح و تلیین مغز ساق گـاو طـلا سـازند و پـس از آن بهـر تجفیف قروح و اندمال بفرمایند تا بـرگ حنـا مضـغ نمایـد و بعده [یعنی پس از آن] بـه سـرکه کـه مـازو و پوسـت انـار و گلنار و سـماق و گشـنیز در وی جوشـانیده باشـند مضمضـه نماید.

فصل [چهاردهم]: در آکلة الفم

آن قرحه‌ای است غایر، ذی خباثت، کریه الرایحه که در اندک زمان به مواضع کثیره منتشر شود. و سرعت و اسرعیت سعی و انتشار به حسب خبث ماده است و سبب وی، خلط عفن لذاع حریف اکال است که از سر فرو آید یا از بدن بالا آید و این موضع، به سبب ضعف آن را قبول نماید.

علاج: فصد کنند و بهر اسهال، مطبوخ افتیمون نوشند و بهر کسر سورت ماده، به سرکه و آب سماق و آب حصرم مضمضه نمایند و ایضا به ادویه کاویه که ذی قبض و تجفیف بود تمضض فرمایند تا آکله از سعی باز ایستد و پس از آن فلدفیون و سورنجان استعمال سازند تا گوشت گنده فاسد فانی شود و قرحه از چرک و ریم پاک گردد پس گوشت نیک بتواند روئید.

فصل [پانزدهم]: در کثرت لعاب و سیلان وی از دهن

چه در خواب و چه در بیداری.

این مرض را دو سبب است:

یکی، حرارت و رطوبت؛ خاصه که در معده باشد و علامت وی آن است که در شکم تهی و به تقلیل غذا ازدیاد پذیرد لعاب به واسطه اشتداد حرارت و ذوبان رطوبت؛ پس در خواب، لعاب بسیار سایل شود و در بیداری بزاق کثیر آید و در سیری چه در خواب و چه در بیداری آب دهان کمتر شود.

علاج: رگ باسلیق زنند و رب و غوره و انار بنوشند و فواکه قابضه چون سیب و به و زعرور تفکه کنند و به طبیخ سماق و عدس و گل سرخ و اطراف آس و توت [و] گلنار مضمضه کنند و کاسنی تازه با قدری نمک نیم کوفته بخورند و این همه بهر تسکین حرارت و تنشیف و تقطیع رطوبت است.

دوم: برودت و رطوبت بلغمی کهم در معده گرد آید به کثرت. و علامت وی، ضعف هضم است و غلظت و لزوجت لعاب و ترشی دهن.

علاج: شبت و تخم ترب و اصل السوس بجوشانند و طبیخ وی بنوشند و قیء کنند و اطریفلات و جوارشات گرم

چون کمونی و فوتنجی بلع نمایند و سـویق گنـدم بـا قـدری خردل تناول فرمایند و بر نهار، مـری تجـرع کننـد و کنـدر و مصطکی بخایند.

فصل [شانزدهم]: در بخر الفم

بخر، بوی را گویند که از دهان یا بینی آید و بخر دهن، به حسب سبب بر شش قسم است:

یکی، آن که حرارت غریب در معده افتد و بر رطوبات که در معده و حوالی حنک و در اصول دندان است مستولی شود و به تصرف غریب رطوبات مذکوره را فاسد سازد و عفن گرداند. و علامت این قسم آن است که به تناول طعام کمتر شود و این قسم، بسیار باشد که دندان سیاه شود به واسطه متعدی شدن عفونت از اصول به سوی ذات دندان‌ها.

علاج: نقوع زردآلو هر صبح بنوشند؛ «فانه یبرد المعدة جدا و یسیل الرطوبات العفنة» و سویق شعیر در آب برف آمیخته و قدری شکر افزوده تناول کردن و خیار و آلو و شفتالو و تربز خوردن، در این مرض مفید است و باید که در اول صباح چیزی بخورند تا حرارت معده و گرسنگی مشتد نشود.

دوم: آن که بلغم عفن در معده جمع شود و بخارات متعفنه از وی مرتفع گردد و علامتش آن است که از خوردن و دهن شستن سکون نگیرد مگر اندکی؛ زیرا که سبب [بیماری به] موجب تاکل [یعنی غذا خوردن] و غسل دهان زوال نمی‌پذیرد.

علاج: قیء کنند بعد از آن که ماهی شور و طبیخ ترب و لوبیا و شبت خورده باشند و به ایارج فیقرا و حب صبر طبع را فرود آرند. و نقیع صبر با شراب افسنتین مفید است و بعد از تنقیه، زنجبیل پرورده باید خورد و بر اطریفل صغیر و گُلقَند عسلی و سکنجبین عسلی مداومت باید گردد.

در این مرض، اغتذا سازند به اطعمه ناشفه، چون کباب و قلیه پر مصالح و مانند آن.

سوم: آن که رطوبت فاسد منتن حادالکیفیت از سر بر عمور ریزد و آن را فاسد و متاکل و متعفن سازد. و معنی عمور، گوشت مابین دندان است و علامت این قسم، آن است که چون صاحب این مرض مضمضه کند به چیزی ترش و شور، رطوبات لزجه کریه الرایحه از عمور و سر جدا شود و در اشداق آید و با وجود آن بخر منقطع نشود اگرچه چندی ساکن شود و سبب عدم انقطاع دو است: یکی آن که رطوبات فاسده که به سبب مضمضه از عمور زایل می‌گردد، بدل آن رطوبت دیگر از سر منجلب می شود. دوم آن که رطوبات فاسده در حوالی اعصاب که محیط دندان‌ها است متمکن باشد و اثر دواء مضمضه بدان جایگاه نتواند رسید.

علاج: بهر تنقیه دماغ و دهن، ایارجات خورند و برای تقویت لثه تا قبول نکند چیزی را که از سر به سوی وی

ریزد، مضمضه کنند به سرکه که در وی آس و گلنار پخته باشند و اگر شیره انگور در این سرکه مطبوخ یار [یعنی مخلوط] کنند بهتر باشد و جهت خوشبویی دهن و تقویت عمور، حب المسک در دهن دارند.

چهارم: آن که سوء مزاج گرم معفن در عمور افتد و رطوبات آن را فاسد سازند. و این قسم، از برآمدن خون لثه دایماً خالی نباشد.

علاج: رگ قیفال زنند و طبیخ هلیله دهند و به سرکه مصنوع که در قسم سوم ذکر یافته مضمضه نمایند و اگر در لثه عفونت مستحکم شده باشد به سبب قرحه که در این جا افتد یا به واسطه رسوبات خبیثه که بر وی ریزد، به علاج آکله رجوع باید کرد و به سبب ضعف و قوت سبب، ادویه قویه و غیر قویه استعمال باید نمود مثلا آنجا که سبب قوی بود و رطوبت و صدید بسیار باشد فلدفیون به کار برند و عندالاعتدال، مازو، طباشیر و گل سرخ و اقاقیا به عمل آرند و آنجا که سبب ضعیف باشد آرد عدس و ارز کفایت کند و باید که نخستین به سرکه تمضمض کنند بعده [یعنی پس از آن] ادویه استعمال نمایند.

پنجم: آنکه رطوبت ردیه در جرم دندان نافذ شود و آنرا متاکل و متعفن سازد.

علاج: اگر فساد در دندان باشد، یعنی اجزای دندان مووف بیشتر یا تمام تر فاسد بود، باید که آن دندان را منقطع سازند و بر کنند و اگر فساد در بعض اجزا باشد اجزای فاسده را به آهنی که مخصوص این کار بود بتراشند. و بهر نظف و پاکی و جلا، زبد البحر و نمک و خاکستر صدف بر دندان مالند تا ازاله مرض کند. و بهر ستر و پوشیدن بو، سنونی که از آس و مازو و سعد و مصطکی و ورد و رامک ساخته باشند، استعمال نمایند.

ششم: آن که عفونت شش سبب بخر شود و این عارضه در آخر سل پدید آید.

[علاج: در همانجا خواهد آمد].

فصل [هفدهم]: در ورم الحنک

این را دو سبب است: یکی خون حار حاد الکیفیة. دوم رطوبت قلیل الحرارت:

اما علامت دموی، سرخی کام است مع الوجع.

علاج: رگ زنند و به طبیخ هلیله و شاهتره طبع را فرو آرند و بهر ردع ماده، اندر ابتدا مضمضه کنند به سرکه که در وی آس و گل سرخ و گلنار و بیخ عنب الثعلب جوشانیده باشند و بر کام بیفشانند ذرور قابضه که از طباشیر و گل سرخ و تخم خرفه و نشاسته و کتیرا و صمغ و آید عدس و اندکی کافور ترتیب داده باشند و اندر انتها، به طبیخ بابونه و بنفشه و تخم مرو [و] فلوس خیارشنبر حل کنند و تمضمض نمایند تا مابقی را تحلیل کند.

علامت رطوبی، نرمی و سپیدی آماس است و درد نابودن.

علاج: بهر تنقیه، ایارج خورند و به مری که کزمازو و عاقرقرحا در وی آمیخته باشند غرغره کنند تا هم قبض و تقویت حاصل آید و هم تقطیع و تحلیل ماده.

باب [ششم]: در امراض لب

وی مرکب است از عصب و گوشت و عضـله و شـریان و ورید. و فایده آن، ستردهن اسـت و حفـظ ممضـوغ و حـبس لعاب و اعانت تکلم و خوبی رو است. و هـر مرضـی کـه در مقعد افتد، در لب نیز افتد؛ زیرا که مزاج و ترکیب او همچون مزاج و ترکیب مقعد است. و هر دو، نهایـت مـری و معـده و روده‌هاست که آغاز است و نهایـت؛ لهـذا چنانچـه در مقعـد شقاق افتد و بواسیر حادث شود در لب نیـز شـقاق و بواسـیر عارض می‌گردد. و کذلک هر علتی.

این باب مشتمل است بر ده فصل:

فصل [اول]: در بیاض الشفه

یعنی سپیدی لب. و سبب این مرض، فساد خون اسـت بـه رطوبت بلغمیه خام و نقصـان حـرارت اعضـای سـر و روی؛ زیرا که در این صورت، قوت مغیره ضعیف می شود و غذا را مشابه به مغتذی نمی‌تواند گردانید و از آن که لب سرخ رنـگ است، در اندک فتوری که مغیره را افتد سپیدی محسوس مـی شود بخلاف دیگر اعضا کـه تـا سـبب قـوی نباشـد، سـپیدی محسوس نمی شود و متمیز نمی‌نماید.

علاج مستفرغات بلغم به کار برند و از بقـول و هریسـه و

چیزی که در وی نه لزوجت باشد و نـه دسوسـت بپرهیزنـد؛ خاصه اگر بیاض مع التقشر بود و بهر انعاش حرارت غریزیـه و تلطیف خلط بلغمی، روغن نـاردین و خیـری و یاسـمین و خلوق در بینی چکانیدن.

فایده: باشد که بیاض مع التقشر بود و این، دلالت می‌کنـد بر یبوست سـاذجه یـا حـرارت غریبـه منشـفه کـه بـا وجـود اسباب، بیاض مستولی گشته. و علاج تقشر، به فصل علیحـده گفته می‌آید.

فصل [دوم]: در تشقق و تقشر و جفاف لب

سبب تقشر و جفاف لب، همان است که در شقاق و جفاف زبان و تقشر وی گفته آمد. و کذلک، علاج وی. و نیکوترین تدبیر عندالتقشر، مالیدن لعاب به دانه و خطمی و تخم کتان است بر لب. و قیروطی که از پیه ماکیان و بط ساخته باشند و بهر جذب ماده از اعلی به اسفل، برناف و مقعد مالیدن روغن بنفشه، سودمندترین چیزهاست و مجرب ترین ادویه در این مرض، آن است که مازو و اسفیداج و نشاسته و کتیرا باریک سازند و در پیه دجاج آمیزند و بر لب نهند و باید که موضع شقاق و تقشر را از هوا نگاهدارند و هر طلا که بر لب نهند، پوست اندرونی تخم مرغ بر آن بجسپانند و از سیر و پیاز و نمک و گوشت آهو و اسب و بز و آنچه صفرا انگیزد بپرهیزند.

فصل [سوم]: در اختلاج الشفه

این بر چهار قسم است:

یکی، آن که به مشارکت فم معده افتد. و وی، چنان باشد که ماده موذیه به سوی معده ریزد و بدان سبب معده گاهی بهر دفع منقبض شود و گاهی بهر استراحت منبسط گردد و از آنکه سطح دهن به سطح معده اتصال دارد و این غشا که بینهما متصل است فی نفسه صلب واقع گشته، بالضرور حرکت معده به اختلاج لب گراید؛ بهر آنکه جسم صلب چون از یک طرف متحرک شود، طرف آخر بالضرور در حرکت می‌آید. علامت این قسم، آن است که با غثیان و فواق بود. و قسم مذکور، مقدمه قیء است.

دوم، آن که به مشارکت عصب که از دماغ بر لب رسیده است عارض شود. و این، وقتی باشد که ماده موذی در دماغ گرد آید و بهر دفع وی متحرک شود دماغ به حرکت انقباضی و انبساطی و به توسط عصب، اختلاج در لب پدید آید و این قسم، در ابتدای لقوه و صرع افتد.

سوم، آن که باد غلیظ در این جایگاه متولد شود و اختلاج آرد.

[علاج] این اقسام ثلاثه، در فصل اختلاج مطلق که در باب امراض سر مضبوط است گفته شد.

قسم چهارم، آن است که رگ‌های باریک که در لب است از خون ممتلی شود پس قوتی مبرد در آن عارض گردد و بخار منفصله دموی را مستحیل به ریاح سازد و ایضا کثافت مسام آرد و ناچار آن ریاح از تحلیل بازماند و اختلاج پیدا کند و علامات خون، ظاهر است.

علاج: رگ قیفال زنند و تقلیل غذا کنند و در تفتیح مسام عضو کوشند.

فصل [چهارم]: در تقلص الشفتین

این مرض بر سه قسم است:

یکی آن که مولدی بود با طفل بـه واسـطه نقصـان مـاده و این قسم، در ایام طفولیت مادام که طفل در نشو است اصلاح می‌گیرد جهت نرمی اعضا و قبول وی مرهر شکل را.

طریق اصلاح، آن است که لب متقلص یعنی در هم کشیده شده [را] راست کنند و به هیات اولیه آرند و هم بر آن شـکل بربندند تا راست بماند.

دوم، آن که تشنج استفراغی به تقلص گراید. لاعلاج له.

سوم، آن که تشنج امتلائی سبب باشد.

علاجش، استفراغ است و روغن‌های گرم مالیدن؛ چنانچـه در تشنج امتلائی ذکر یافته.

فصل [پنجم]: در بواسیر لب

این، بر دو گونه است: یکی آنکه خلطی کمد اللون [به] مقدار دانه انگور خرد در زیر لب زیرین پدید آید و وسط آن غلظت، نشق بود و در این قسم، لب موّوف منقلب می‌باشد به خارج. دوم توثه سیاه مشابه به توت شامی می‌باشد که در لب زیرین ظهور کند و با این قسم درد نمی‌باشد زیرا که مانند سرطان عضو را می‌میراند و حس را باطل می‌سازد و گاه باشد که به واسطه کثرت ماده و استحکام فساد به لب بالا نیز تعدی نماید؛ بلکه بعض اجزای وی را نیز درگیرد و سبب بواسیر لب، خون سوخته است که از شعب رگ‌ها برون آید و در این موضع جمع شود.

علاج: رگ قیفال و چهار رگ زنند و به مطبوخ افتیمون تنقیه نمایند و پس از تنقیه، بنگرند که بواسیر سیاه رنگ است یا احمراللون: اگر سیاه باشد بر لب شرط زنند به مبضع تا ماده از نفس عضو ایضا مستفرغ شود و بعد از شرط، سرکه بمالند تا خون منقطع گردد؛ فانه یقوم مقام الکی [یعنی جانشین داغ است]. اما اگر سرخ بود دست از شرط زدن بازدارند و هرگز متعرض به آهن نشوند زیرا که ماده وی، خونی است که از اطراف شرائین منبعث گشته و از آن که در این هنگام شریان‌ها ممتلی و منتفح می‌باشد عند استعمال

حدید خوف است که شریان بریده شود و احتباس خون متعذر گردد؛ پس واجب است که در این قسم، بعد از تنقیه بدن به استعمال ضماد عدس و مرهم مرداسنج اقتصار ورزند.

فایده: هرگاه بواسیر مزمن شود و به علاج‌های مذکور زایل نگردد تدبیر آن است که لب را در طول بشکافند و کناره جراحت [را] به قدر کفایت که پس از خیاطت به هیات اصلی تواند آمد از مقراض قطع نمایند و بعده [یعنی پس از آن] بدوزند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که از انقلاب برآید و [آن را از] ادویه قاطع الدم چون ورد و زعفران و دم الاخوین پر کنند و بعد ذلک به مراهم ملحمه معالجه نمایند.

فصل [ششم]: در آماس لب

سبب وی، زیادتی اخلاط است و علامات غلبه هر خلط بارها ذکر یافته.

علاج: نخستن، تنقیه بدن کنند به حسب خلط به فصد و اسهال. و پس از استفراغ، ضماد نمایند چیزی که تحلیل کند مع القبض، چون حضض و بابونه و آرد جو و گلاب و عصاره عنب الثعلب و اندر انتها مرهمی که به روغن بادام و موم ساخته باشند استعمال نمایند و به آب گرم شستن مبالغه فرمایند. و اندر بلغمی، اشیاء محلل چون شبت و بابونه و اکلیل طلا باید ساخت و در سوداوی، آنچه در باب سرطان مذکور است به کار باید بست. و هیچ ضماد گرم و محلل استعمال نباید کرد بهر آنکه تحلیل نپذیرد، لیکن از چیزهای خنک بر نهادن چاره نباشد تا زیادت نشود و در این مرض، تقلیل غذا و ترک عشا [یعنی غذا خوردن شب] لازم باید شمرد.

فصل [هفتم]: در بثور لب

سبب بثور، یا خون بود یا صفرا.

علاج: رگ قیفال زنند و به مطبوخ هلیله طبع را فرود آرند یا به مطبوخ افتیمون.

فصل [هشتم]: در قروح لب

سبب وی، در اکثر، تقیح بثور است.

علاج: مرهم اسفیداج بر نهند و ایضا مردارسنج و مازو هر دو بکوبند و به قیروطی که از مـوم و روغـن زردآلـو سـاخته باشند آمیزند و به کار برند.

فصل [نهم]: در سوء مزاج‌های ساذج که بر لب افتد

اما اگر سوءالمزاج گرم باشد، لب‌ها می‌سوزد و از هوای سرد و آب سرد راحت پدید آید و اگر سرد باشد، در هوای سرد و خنکی بامداد لب‌ها کبود شود و حس او باطل گردد. و اگر خشک باشد پیوسته لب‌ها بطرقد و پوست‌های باریک از وی همی خیزد و اگر تر باشد، لب‌ها فرو آویخته و سست و نرم بود. و سوء المزاج تر، زود لب را ضعیف کن و بدان سبب بر سخن گفتن یاری نتواند داد.

علاج: اندر سوءالمزاج گرم، خرقه کتان به آب کاهو یا به آب خرفه یا به آب گشنیز تر یا به آب لسان‌الحمل یا به آب کاسنی یا به آب عصی الراعی یا به گلاب تر کرده و بر یخ سرد نموده بر لب نهند و اسبغول به گلاب تر کرده و بر یخ سرد نموده طلا کنند و به صندل سفید و گلاب و کافور لب را تر دارند.

اندر سوء المزاج سرد، مشک سوده با روغن بان و عاقرقرحا سوده با روغن یاسمین و جندبیدستر با روغن نرگس و روغن سوسن بر لب طلا باید کرد.

اندر سوء المزاج خشک، کشکاب و روغن بادام خورند و لعاب اسبغول و شکر نوشند و پیوسته لب را به روغن بنفشه و نیلوفر و مغز کدو چرب دارند و موم روغن که از این

روغن‌ها ساخته باشند بمالند و دیگـر تـدابیر در شـقاق گفتـه شد.

اندر سوء المزاج تر، بـه عـلاج لقـوه رجـوع بایـد کـرد و هرچند ساذج است، دست از تنقیه باز نباید داشت.

فصل [دهم]: در آکله که بر لب افتد

معالجه وی از اکله مع الفم بجویند.

باب [هفتم]: در امراض اسنان و لثه

بدان که اطبـا را اخـتلاف اسـت در آن کـه گـوهر دنـدان، استخوان است یا عصب. هر واحـد بـر اثبـات مطلـب دلیلـی آورده: آنان که از استخوان می‌شمرند، بنابر سـختی گـوهر بـه بی‌حسی وی قایـل‌انـد مـی‌گوینـد کـه اگـر حـس داشـتی، از تراشیدن و سائیدن وی الم پدید آمدی اما الم قلیل که بعـد از قلع به ظهور می‌آید، سببش یا سوء مزاج عصب است کـه بـه اصول دندان ملتحم گشته یا ورم عمور و از آن که این اعضـا با دندان اتصال تمام دارد، چنان متخیل مـی شـود کـه درد در نفس دندان است و آنها که از عصـب تعـداد مـی‌کننـد، بنـابر انفعال وی از سردی و گرمی و خدر شدن از ترشی [اسـت و لذا] می‌گویند که: [چون] خـدر، جـز عصـب را نباشـد [پـس دندان هم از عصب است]. و خدر دندان را ضرس نامنـد امـا حق آنست که گـوهر دنـدان، اسـتخوان اسـت و عصـب‌هـای دماغی به گوهر او پیوسته و با وی آمیخته و این عصب‌هـا در بـیخ او بیشـتر اسـت. پـس درد و ضـربان و حـس او بـدین عصـب‌هـا اسـت و سـختی و شـکنندگی و بـه اثـر سـودن و تراشیدن متالم ناشدن، به اعتبار اصل از گـوهر وی اسـت کـه استخوان است. و قال «جالینوس»: «بل لها حس و هی یختلج

کما لختلج الشفهٔ و یخدر». و «ثابت بن قره»، این قول اختیـار کرده و «شیخ» و تابعان وی نیز بر همین‌اند.

ایضا خلاف است در آن کـه گـوهر دنـدان از نطفـه اسـت چون استخوان و عصب و جز آن یـا از غـذا مـی‌رویـد یعنـی چون خون، گوشـت و پیـه و فایـده خـلاف، آن اسـت ه هـر اندامی که از آب پدر و مادر است، اگر پاره‌یـی از وی بـرود، بدل آن باز نیاید و به هـیچ عـلاج بـه صـلاح نتـوان آورد بـه خلاف آن چه از غذا روید که اگر پاره‌یی از وی برود بدل آن باز آید.

فصل [اول]: در وجع الانسان

این بر نه قسم است:

یکی، آن که از سوء مزاج گرم ساذج عارض شود. علامتش گرمی فکین است و از گرفتن آب سرد در دهان راحت یافتن. و در لثه سرخی به غیر ورم پدید آمدن.

علاج: سرکه گلاب در دهن گیرند و عند اشتداد وجع، اندکی کافور بیفزایند و روغن گل در دهان داشتن مفید است. و آنجا که درد قوی باشد قدری افیون با این روغن حل کردن سودمند. و ایضا سرکه و نمک به هم آمیخته در دهان داشتن و اسبغول با سرکه کرده بر دندان نهادن، از مسکنات وجع است.

دوم: آن که غلبه خون سبب وجع شود و علامتش سرخی و آماس لثه است و وجع ثقیل؛ پس اگر سبب در نفس دندان بود در طول دندان الم محسوس شود. و اگر سبب در عصب باشد، الم در غور پدید آید.

علاج: رگ قیفال زنند و زیر زنخ حجامت کنند یا ارسال علق نمایند یا چهاررگ بگشایند به حسب احتیاج. و به چیزهای مناسبه طبع را بگشایند و بهر تسکین، آن چه در ساذج گفته شد به کار برند. بهترین اشیا، آن عنب الثعلب و آب گشنیز و آب لسان الحمل در دهن داشتن است اندر

ابتداء، پس از به تدریج به ادویه محلله متوجه گشتن.

سوم، آن که ماده صفرا باعث وجع شود، و علامتش آن است که درد سبک باشد و ضربان کند و صفرت لثه و دیگر علامات صفراوی به ظهور آید.

علاج: بهر تنقیه صفرا، مطبوخ هلیله و تمرهندی خورند و بهر تسکین و تعدیل، آن چه در حار ساذج گفته شد و در دموی مذکور است به عمل آرند. و بهتر آن است که ادویه تمضمض [را] نیم گرم کنند تا به حرارت فعلی اثر وی نافذتر شود و پس از نفوذ که آن حرارت جدا گردد اثر وی که برودت و قبض است زودتر پدید آید.

چهارم: آن که سوء مزاج بارد ساذج موجب درد شود و علامت او، آن است که عقب خوردن آب سرد و ملاقات هوای سرد پدید آید و غلبه کند و به گرفتن آب گرم در دهان ساکن شود.

علاج: آن چه در بلغمی گفته آید از تکمید و مضمضه و داغ به کار برند به جز تنقیه، و باید که فلفل باریک ساخته به عسل آمیزند و در بیخ دندان مالند و در طعام او سیر و ادویه گرم و زعفران اندازند.

فایده: سوء مزاج رطب ساذج از موجعان نیست اما سوء مزاج یابس ساذج، گاه باشد که به سبب جمع اجزاء عضو به

وجع انجامد [که] آن را به مرطبات تدارک توان کرد.

پنجم، آن که بلغم سبب وجع شود و علامت وی آن است که به رسیدن سردی قوی شود و به گرمی منتفع گردد؛ خواه سردی و گرمی بالقوه بود یا بالفعل. و با این وجع، ضربان نمی‌باشد و از آثار حرارت معرا می‌بود.

علاج: بهر نفض بلغم، ایارج و حب صبر و مانند آن خورند و برای تقطیع بلغم و تنفیذ قوت دوا به عمق، فوتنج و صعتر و عاقرقرحا در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و عاقرقرحا و بورق و زنجبیل و شیطرج و فلفل باریک سائیده بمالند و تریاق اربعه و تریاق الاسنان با فلونیا در بیخ دندان گذارند و به واسطه منجذب شدن ماده از دندان به سوی ظاهر، تکمید کنند لحی را یعنی استخوان فک را به نمک و کاورس گرم کرده، یا به خرقه تنه که سخت گرم باشد و از آن که جذب ماده به ظاهر باعث سکون الم است، هرگاه لحی متورم شود و وجع ساکن گردد، باید که تکمید به نهجی [یعنی به گونه‌ای] واقع شود که به مضرت نه انجامد. و این، چنان باشد که پس از خوردن طعام، تا چهار ساعت نگذرد تکمید نکنند و پس از تکمید، تا دو ساعت نگذرد طعام نخورند زیرا که اگر نه چنین کنند، و پس از تکمید، تا دو ساعت نگذرد طعام نخورند زیرا که اگر نه چنین کنند

خوف آن است که ماده خام نامنهضم بدان موضع منجذب شود و موجب ازدیاد وجع گردد.

پس اگر از این تدبیرها درد ساکن شود فهوالمراد؛ وگرنه بر آن دندان داغ دهند یا مفتتات استعمال نمایند. منفعت داغ، آن است که برودت مزاج را زایل کند و آن عضو را قوت دهد و تحلیل مواد فاسد نماید و فایده مفتتات آن است که دندان را پوسیده سازد و بدان سبب قوت ادویه به وجه اکمل نافذ شود و ماده مستکنه را تحلیل کند.

طریق داغ، دو گونه است:

یکی، آنکه از زر یا آهن میلی سازند و انبوبه بر دندان مووف گذارند، پس آن میل را در آتش سرخ نمایند و در این انبوبه در آرند تا به دندان رسد و زمانی شایسته نهاده دارند و باز اعاده کنند تا که خوب داغ شود.

دوم، آن که گرداگرد دندان به خمیر درگیرند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که چون روغن بر بن دندان محاط اندازند برون تواند آمد، پس روغن زیت گرم کنند به حدی که جوش زند، پس به مغرفه صغیر برگیرند و بر آن دندان ریزند به قدری که آن احاطه خمیر پر شود و با این عمل، فی‌الفور وحع ساکن می شود و ایضا از مفتتات است.

طریق تفتیت یعنی پوسیده ساختن آن است که توبال

نحاس باریک سازند و در شیر درخت انجیر آمیزند و قدری پنبه بدان تر کنند و بر دندان دردمند نهند. یا زنجبیل که تا چهل روز در سرکه خوابانیده باشند، کوفته بر وی گذارند و باید که قبل از استعمال مفتتات، دندان‌های دیگر را به روغن چرب کنند تا قوت دوای مفتت در این‌ها اثر نتواند کرد و توباس نحاس، اجزای صغار مس را گویند که عند الطرق متساقط گردد؛ یعنی هنگام کوفتن جدا شود.

ششم: آن که به مشارکت معده افتد. و این، چنان باشد که معده ممتلی شود از ماده غلیظه یا حاده ردیه و اذیت وی در دندان پدید آید و علامت وی آن است که در حالت شکم سیری و بدهضمی و شب خواری درد غلبه کنند.

علاج: بهر تنقیه، حبوب و ایارجات خورند و تقلیل غذا نمایند و در این قسم احتراز از قیء لازم انگارند و در طعام، گشنیز اندازند و شیر و میوه بگذارند و اگر احیانا قیء اتفاق افتد، قدری افیون در دندان گذارند تا خدر شود و بخار مرتفعه با قیء در وی گذر نیابد.

هفتم: آن که ماده ردیه در بن دندان متعفن شود و دندان را فاسد سازد و به سبب فساد، انکسار و انصداع در وی پدید آید و درد عارض شود به غیر آنکه بجنبد یا چیزی از خارج در بیخ دندان آویزد.

علاج: بهر تسکین الم و منع زیادتی انصـداع، عاقرقرحـا و افیون و قشار کندر باریک ساخته، با شیر زنـان یـا شـیر گـاو بسرشند و بر دندان نهند و اگر این سود نهد، داغ دهند چنـان چه در بلغمی گفته شد و قشار کندر، عبارت اسـت از اجـزاء خرد کندر.

هشتم: آن که باد غلیظ از سر منحل شود و به سوی اصول دندان و عصبی که محیط آن است مندفع گردد. و علامت وی وجع متمدد است و انتقال درد از موضعی به موضعی.

علاج: بهر تنقیه ماده‌یی که باد از وی متولد می شود، حب بنفشه و حب ایاره و مانند آن خورند. و بهر تحلیل، بادیـان و انیسون و زیره، از هـر یـک درمـی بجوشـانند و طبـیخ آن را گرماگرم در دهن دارند. و برای تقویت، صمغ الـبطم و فلفـل و پوست بیخ بر و شب باریک ساخته در عسـل آمیزنـد و بـر دندان مالند و از آب سرد و هرچه باد انگیزد و بلغم افزا بـود بپرهیزند و چیزهای بدشکن تناول کنند.

نهم: آن که کرم در دندان متولد شود و وجـع پیـدا کنـد و تولد دیدان در دندان چنان باشد که: در دنـدانی کـه متاکـل و سوراخ دار شـده باشـد رطـوبتی انـدر آیـد و مـتعفن شـود و مستحیل به دیدان گردد.

علاج: تخم گندنا و تخم بنج و تخم پیاز با موم بیامیزند یا

با پیه بز و آن را بر آتش سوزند و دود آن را به توسط انبوبه که یک طرف آن انبوبه بر این دوا نهاده باشد و طرف دیگر بر دندان برسانند تا کرم‌ها بمیرند و فرود افتند.

فایده: اندر تدبیر حفظ صحت دندان: آدمی را باید که ده چیز را رعایت کند تا دندان وی از آفات محفوظ ماند:

یکی، از تخمه و بسیار خوردن و معده گران کردن بپرهیزند. و از اغذیه سریع الفساد، چون شیر و ماهی و از سوء ترتیب اکل احتراز کند.

دوم؛ قیء کردن بسیار عادت نکند خاصه آنچه برآید ترش باشد.

سوم، چیزهای سخت چون جوز و بادام و فوفل به دندان نشکند.

چهارم، از خائیدن حلوای علک [یعنی حلوائی که در جویدن سخت باشد مانند سوهان] چون ناطف و جز آن اجتناب نماید.

پنجم، از چیزهای مضرس یعنی کننده دندان چون غوره و ترشی ترنج دوری گزیند.

ششم، چیزهای سخت سرد و سخت گرم تناول نکند خاصه از پس یکدیگر.

هفتم، آن چه بالخاصیه دندان را ضرر دارد چون گندنا و

جوز و خرما و جز آن رغبت ننماید.

هشتم، آن که چون طعام خورده باشد، خلال کند و میان دندان‌ها پاک نماید، لیکن اندر خلال کردن چندان مبالغه ننماید که گوشت بن دندان آزرده شود.

نهم، آن که هر بامداد مسواک کند و اندر مسواک کردن نیز چندان استقصا نکند که آب و جلاء طبیعی از وی برود. و مسواک از چوب نرم و تلخ باید؛ چون اراک و زیتون.

دهم، آن که دندان را وقت خواب هنگام قیء کردن به روغن چرب کند: پس اگر مزاج دندان گرم بود روغن گل بمالند و اگر سرد باشد روغن بان یا روغن مصطکی. و بهتر آن است که نخستین انگبین بر دندان مالند، بعده [یعنی پس از آن] به روغن چرب نمایند.

بیاید دانست که سر خرگوش سوخته و کوفته بر دندان مالیدن و نمک به انگبین سرشته مالیدن خواه نمک را بسوزند یا نسوزند اندر هر ماهی دو بار، گوشت بن دندان سخت کند و ماده‌ها را از بن دندان پاک سازند و حفظ صحت وی نماید. و شب یمانی به آتش بریان کرده و اندر سرکه آمیخته، صاف کرده و اندکی مرصافی افزوده مالیدن، همین عمل دارد.

ایضا باید دانست که از آن که مزاج دندان خشک است ادویه‌یی که حفظ صحت آن نماید نیز خشک می‌باید و اندر

سردی و گرمی، معتدل؛ مگر آن را که مزاج [او] سرد یا گرم شده باشد که به حسب تقاضا از ادویه یا بسه گرم یا سرد اختیار باید کرد بهر تبدیل مزاج:

بیان ادویه‌یی که با وجود خشکی سرد است: صندل سرخ، سنگ کافور، کزمازج، گلنار، دم الاخوین، مازو، مروارید، فوفل، آرد جو، برگ گز و پوست درخت توت.

ذکر ادویه‌یی که با وجود خشکی گرم است: نمک سوخته، شیح سوخته و ناسوخته، سعد، دارچینی، زوفا یابس، فقاح اذخر، سرون [یعنی شاخ] گاو کوهی سوخته، پودنه سوخته، و ناسوخته، ابهل، زراوند گرد، تخم حنظل، عاقرقرحا، ساذج هندی، پوست بیخ کبر، کبر، عود، هسته خرمای سوخته و سر خرگوش سوخته، پرسیاوشان سوخته و ناسوخته و خاکستر چوب انگور و خاکستر بوره و مصطکی و آبگینه سوخته.

چون معتدل خواهند، ادویه سرد را با گرم به حسب احتیاج ترکیب فرمایند.

فصل [دوم]: در ضرس

بدان که ضرس بالتحریک، کندی دنـدان را گوینـد و آن را دو سبب است:

یکی، خارجی؛ چون خائیـدن و خـوردن چیـزی قـابض و عفص و به غایت ترش که بر دندان مکث طویل کند پس شی رقیق لطیـف از آن چیـز در جـرم دنـدان غـوص کنـد و بـرد مخشن پیدا سازد و قید طول مکث، بهر آن است کـه اگـر آن چیز به غایت ترش بود اما به سبب لطافت و رقت بـر دنـدان مکث نکند محدث ضرس نمی شـود چنانچـه سـرکه [چنـین است].

علاج: اگر مزاج گرم بود، بـرگ و سـاق خرفـه و بـادروج بخایند و آنجا که برگ و ساق خرفه حاضر نباشـد، تخـم وی نیز کوفته و تر کرده به جای او باشد و به شیر خر یا به زیـت انفاق نیم گرم مضمضه کردن و کباب گـرم در دنـدان گـرفتن مفید است و اگر دز مزاج گرمی نباشد مغـز جـوز و فنـدق و جوز هندی و مغز بادام تلخ گرم کرده بر دندان مالنـد و مـوم زرد و علک الانباط بخایند و صعتر و بادروج و عسل و ملـح بمالند و دردی روغـن زیـت کـه در فنجـان مسـین [یعنـی از جنس مس] بر آتش نهاده باشند یا در آفتاب [نهاده و] سـطبر گشته [یعنی غلیظ شده] بر دندان مالیدن سود دارد.

دوم، داخلی؛ چون خلط ترش مماسه که در فم معده گرد آید و به قیء برآید و دندان را کند کند؛ یا اگر به قیء نیاید بخار از وی متصاعد شود و ضرس آرد. و علامت وی، آروغ ترش است و ترشی دهان و قیء ترش و بسیاری آب دهان.

علاج: به حسب ماده که سودا بود یا بلغم، در تنقیه معده کوشند و از آن که ماده بر فم معده است، تنقیه به قیء نفع تمام دارد و پس از تنقیه معده، بهر مضغ و دلک، آن چه در قسم اول گفته شد به کار برند به حسب حاجت.

نوعی است از ضرس که به تناول اشیاء حار یا بارد عارض شود. علامتش آن است که به ملاقات سردی یا گرمی، دندان درد گیرد و هیچ چیز سخت نتوان خائید به سبب وجع که از خائیدن عارض شود و این نوع مسمی است به ذهاب ماء الاسنان و به فصل مستقله گفته آید.

فصل [سوم]: در ذهاب ماءالاسنان

آن، حالتی است که دندان به ملاقات طعام و شراب گرم یا سرد متاذی شود و از خائیدن اشیا عاجز باشد و این دو سبب است:

یکی، سردی مکثف که به دندان عارض است و این، اکثر الوقوع است و گاه باشد که مقدمه درد دندان بود.

علاج: حب الغار و شب یمانی و زراوند طویل باریک ساخته بر بیخ دندان مالند و نان گرم و زردی بیضه بریان کرده گرماگرم در دندان گیرند و تا بقای گرمی نهاده دارند و باز همچنان چند کرت [یعنی چند مرتبه] بکنند تا که سردی مستقره زایل شود ساذج بود یا مادی و در مادی، تنقیه را مقدم دارند و باید که گرمی نان و زردی بیضه هنگام تکمید دندان به نهجی [یعنی به گونه‌ای] باشد که چون آن را به دندان درگیرند، اشک برون آید.

و اگر عنصل را بریان کنند و بکوبند و با سرکه بسرشند و گرم کرده بر دندان نهند، همین عمل کند و بدان که طحال را خاصیتی است که اگر وی را بریان نمایند و بکوبند و گرم کرده تکمید دندان کنند سردی مستقره را از وی زایل سازد و خون تیس بریان کرده و گرم نموده تکمید نمودن نیز بالخاصیت مزیل برودت اسنان است.

بعد از تکمید، روغن گل که در وی مصطکی حل کرده باشند گرم نموده در دهن گیرند تا لثه و دندان را قوت دهند و اوجاع بارده آن را ساکن سازد و تریاق بزرگ و روغن بلسان مالیدن، به غایت مفید است و کذلک روغن خردل گرم کرده در دهن داشتن.

دوم: حرارت شدید که به دندان افتد و اعتدال آن را فاسد سازد و احداث جفاف نماید به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که خدریسیر در وی لاحق گردد، [یعنی] چنانچه در قسم اول برد مکثف باعث خدر دندان می شود، در این قسم، حرارت مفرط سبب خدر می‌گردد، جهت انسداد مسالک روح که از لوازم جفاف است و این قسم کثیر الوقوع است و علامت گرمی دندان، آن است که ملمس لثه و دندان گرم باشد و سرخی در لثه پدید آید و باشد که رنگ دندان به سرخی گراید.

علاج: در روغن گل، کافور و صندل آمیزند و بر دندان مالند و در دهن دارند و برگ و ساق خرفه با تخم او بخایند.

فصل [چهارم]: در تاکل و تفتت و تثقب اسنان

این مرض، بر دو قسم است:

یکی آنکه رطوبت ردیه در چرم دندان نافذ شود و متعفن گردد و مزاج و روح آن را فاسد سازد و بدان سبب تاکل و تفت در وی راه یابد و علامتش آن است که حجم دندان به حالت خود باشد و رنگ وی متغیر شود به سبزی یا زردی یا سیاهی.

علاج: تنقیه دماغ کنند به ایارجات و حبوب. و بهر تقویت دندان تا مواد فاسده را قبول ننماید، چیزی که قابض و مانع تاکل بود بمالند؛ چون حضض و ناردین و سعد و مازو و عاقرقرحا. و مضمضه نمایند به سرکه که در وی آس و گلنار و شب پخته باشند و باید که در مواضعی که خورده شد و پوسیده گشته و در سوراخ‌ها که در دندان پدید آمده باشند، سک و مصطکی و اندکی کافور باریک ساخته پر کنند؛ «فانه یمنع زیادهٔ التاکل و الاذی عند المضغ و یسکن الالم». و باید که نخستین، وهر فاسد اجزاء دندان پاک کنند به مبرد تا به سوی آنچه مجاور وی است متعدی نشود و تاکل ازدیاد نگردد و آنجا که تاکل و سوراخ اندک بود به سوهان بتراشند تا هموار شود و باقی آن را چند دفعه داغ نمایند و بعد از آن به روغن زیت و آب مرزنجوش بمالند تا دیگر خورده نشود.

دوم: آن که رطوبت اصلی که ماسک و لاذق اجزاء دندان است فانی شود به واسطه استیلای یبوست بر وی، پس ناچار دندان منشق و متفتت گردد و این قسم، به مشایخ و ناقهین و کسانی که گرسنگی پی در پی کشیده باشند یا تحلیل قوی به وجهی در ابدان [آن‌ها] راه یافته باشد عارض شود. و علامتش خشکی و لاغری دندان است و وجود یا تقدم سبب. و تدارک این قسم، متعسر است.

علاج: بهر ترطیب، اغذیه و اشربه مرطبه تناول کنند. سپیدی بیضه و لعاب اسبغول و شیر خر و روغن بنفشه هر چهار یا هر چه میسر آید ـ به هم برزنند و بر دندان نهند و هم بدان مضمضه کنند. هر چند علاج کمتر پذیرد لیکن غافل نباید بود که فایده عظیم، منع ازدیاد است و حصول بهبود نیز ممکن الوجود است.

باشد که برودت یا حرارت بر سبیل ندرت محدث این مرض شود. و هر واحد را تدارک توان کرد به استعمال ادویه مناسبه که بارها ذکر یافته بهر تبدیل مزاج؛ خصوصا در آخر فصل وجع الاسنان [که] بیان ادویه بارد و حار که به دندان مناسب است به تفصیل کرده شد.

فصل [پنجم]: در حفره

وی آن است که چیزی سفال و خزف مانند که در سرعت تفتت به مثابه ریگ بسته [است] در اصول دندان بچسبد و متحجر شود به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که قلع و استیصال آن مشکل گردد و رنگ این به حسب ماده، یا سیاه می‌باشد یا سبز یا زرد. و هم بدان رنگ، استدلال توان کرد بر نوعیت خلطی که بخار از آن تصاعد می‌گیرد و در این موضع انعقاد می‌پذیرد. و مرض مذکور را قلع نیز گویند و سببش بخارات رطبه غلیظه غیر لزجه است که اندک حرارت داشته باشد و از معده مرتفع شود و بر همین دهن مرکب گردد و بر اصول دندان آویزد؛ پس آن چه در سطح است، به واسطه حرکت زبان بزداید و آنچه بر اصول اسنان است از داخل و خارج، باقی ماند زیرا که این مکان، از دوام حرکت زبان محفوظ است بلکه وصول آن بی فید متعذر و این علت، به آن کسان افتد که زمان‌های طویل از مسواک کردن و مالیدن دندان‌ها غافل باشند.

علاج: نخستین، تنقیه بدن و معده کنند از خلط موجب؛ پس اگر حفره صلب و سخت باشد به آلت آهن بزدایند آن را به رفق آهستگی و اگر بدان سختی نبود یکبارگی جدا سازند و پس از قلع و جدا کردن، سنونی که از نمک و زبدالبحر و

خاکستر صدف سوخته و سحیق آبگینه و شیح سوخته و شاخ ایل سوخته ساخته باشند استعمال نمایند تا مابقی را دور کنـد و دیگر متحجر شدن ندهد.

فصل [ششم]: در تغیر رنگ دندان

سببش آن است که ماده ردیه در جوهر دندان نفوذ کند و آن را به حسب رنگ خون متلون سازد، بدون آنکه حف آرد. پس اگر ماده غلیظ باشد، تغیر به زمان طویل ظهور می‌یابد و خفیف می‌باشد. و اگر ماده رقیق بود، در اندک مدت منبسط می شود تغیر و همه را مشتمل می‌گردد. [چون سرعت نفوذ بیشتری در رقیق است].

علاج: نخستین، تنقیه بدن و دماغ کنند به حب‌ها و غرغره‌ها. و بعد از استفراغ ماده موجبه: اگر رنگ دندان زرد باشد، به آب عنب الثعلب و سرکه مضمضه کنند پس آرد عدس و آرد جو و خطمی در سرکه آمیزند و بر دندان گذارند و اگر سیاه باشد، بیخ کبر و افسنتین و افتیمون و مصطکی و اشنه کوفته و بیخته و روغن گل آمیخته استعمال نمایند و اگر رنگ دندان جصی بود، روغن مصطکی بمالند و پیه ماکیان و ضمع در روغن خیری بگدازند و قدری زوفا و اندکی انگزد در آن آمیزند و بر دندان گذارند. و نافع‌ترین ادویه در این قسم و در سوداوی، آن است که حنظل تخم جدا کرده [را] در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و باید دانست که تخم حنظل را به تازی هسبید گویند و آن، زهر قاتل است و دانگی از آن کشنده؛ لهذا گفته شد که تخم

از وی جدا سازند؛ زیرا که احتمال دارد کـه هنگـام مضمضـه چیزی از آن سرکه در حلق فرو ریزد.

فایده: رنگ زرد، از صفراست و سیاه و بادنجانی، از سـودا و جصی، از بلغم غلیظ. و جصی را طلقی نیـز گوینـد و ایـن نوع، به سبب غلظت و لزوجت، متعسـرالعلاج اسـت و باشـد که دندان بشکافد و ماده متحجر از وی سر بـر زنـد؛ بخـلاف صفراوی و سوداوی که به واسطه معرا بودن از لزوجت، بدین آفت نمی‌انجامد.

فصل [هفتم]: در تحریک و جنبانیدن اسنان و افتادن آن

این مرض، به سه قسم است:

نخستین، آن که به کودکان عارض شود. و سببش گشاده شدن اواری است و اواری بتشدید واو، جمع اریه است و اریه، ثقبه را گویند که دندان در وی مرکوز است.

قسم دوم: آن که به مشایخ افتد به واسطه نقصان لثه و دندان و یبوست و لاغری آن و از آن که این نقصان از قبیل ذبول است که به سبب تحلل رطوبت غریزیه واقع می شود در این سن، لاعلاج له گفته‌اند.

قسم سوم: آن که سببش نه گشادن اواری باشد و نه سن شیخوخیت و پیری، بل امری دیگر موجبه آن باشد کما یعرض للشبان. و این، بر وجوه است:

یکی: آن که غذا نرسد و بدان سبب در گوشت بن دندان که محیط و ممسک آن است نقصان و ضعف پدید آید. و علامت وی آن است که لاغری بدن و غور عیون پدید آید و در لثه از الم و تاکل و تعفن و استرخا و فساد اثری ظاهر نبود و این نوع، به ناقهین و به کسانی افتد که گرسنگی متوالیه کشیده باشند.

علاج: از اغذیه مجففه بپرهیزند و بهر ترطیب بدن و دماغ، اغذیه مرطبه تناول کنند. و سکون ورزند و بر شکم سیری

نخسـبند و چیزهـای چـرب و تـر بمالنـد. و پـس از حصـول ترطیب، بهر تقویـت اصـول دنـدان، گـل سـرخ و طباشـیر و عدس و سک و کزمـازو وماننـد هرچـه قـابض بـارد بـود و باریک سائیده بر اصول وی پاشند.

دوم: آن که رطوبت رقیقه‌یـی سسـت سـازد لثـه و عصـب ممسکه دندان را. و علامت وی آن است کـه لثـه مسـترخی و مترهل بود و به چیزهای گرم و سـرد متضـرر شـود و دنـدان فربه باشد و هنگام تکلم، کوزه دهان [یعنـی چانـه] بلـرزد. و بیخ دندان دریابد بیمار سردی. و لعاب دهان سایل شود.

علاج: آنچه در فالج گفته شـد از تنقیـه و جـز آن بـه کـار برند و به طبیخ چیزهای گرم قابض چون عاقرقرحا و پوسـت و بیخ کبر و حنا و سعد و شبت و ورد و سنبل مضمضه کننـد و ایضا اشیاء قابض مجفف بر لثه و دنـدان پاشـند و بـر فـک طلا نمایند.

سوم: آ که آماس گـرم در لثـه افتـد و بـدان سـبب لثـه از دندان جدا شـود. و علامـت وی، وجـود ورم اسـت و شـدت وجع و ضربان.

علاج: رگ زنند و حجامت کنند و مسهل خورند به حسب احتیاج، چنان‌چه در ورم لثه مذکور و پـس از تنقیـه در ابتـدا ادویه قابضه بارده، چون طباشیر و پوست هلیلـه زرد و گلنـار

و سماق بر لثه مالند. و به آب لسان الحمل و خرفه مضمضه کنند و در انحطاط به چیزهای محلل چون گشنیز و روغن گل مضمضه نمایند.

چهارم: آن که لثه مسترخی شود و از دندان جدا گردد به واسطه وقوع ضعف در لثه و قلت خون آن، چنانچه به ناقهین افتد؛ نه آن که رطوبت مرخیه سبب وی باشد و علامت وی آن است که لثه سپید محض باشد و چنان محسوس شود که خون در وی نیست و ظاهر است که گوشت سپید است و سرخی در آن به سبب خون پدید می‌اید و ایضا از آنچه در رطوبی گفته شد این قسم معرا می‌باشد.

علاج: بهر تقویت و تولید خون صالح گوشت بزغاله و بره و چوزه مرغ فربه و زردی بیضه تناول کنند و برای جذب خون[به] سوی لثه، چیزهای گرم چون سعد و سنبل و عود سوخته و مصطکی و ورد بر لثه بمالند.

پنجم: آن که ماده تیز اکال بر لثه ریزد و گوشت آن را بخورد و ناقص سازد و بدان سبب در استحکام اصول دندان فتور راه یابد و دندان بجنبد و علامتش ظاهر است.

علاج: رگ زنند و مسهل خورند و حجامت نمایند و ارسال علق فرمایند و سماقیه و رمانیه تناول کنند و از شیرینی و گوشت و هرچه خون افزاید بپرهیزند و زراوند و

کندر و ایرسا و دم‌الاخوین و آرد کرسنه کوفته، بیخته، به عسل و سرکه عنصل آمیخته بر لثه نهند تا گوشت فاسد را فانی سازد و مابقی را قوت دهد و از قبول فساد محفوظ دارد و اگر در لثه عفونت راه یافته باشد ادویه تیز استعمال نمایند بر آن؛ چون فلدفیون. و باید که وضع این دوا، به جز [بر] گوشت فاسد اتفاق نیفتد و پس از دور کردن دوا، مضمضه کنند به سرکه.

ششم: آن که سقطه یا ضربه موجب تحرک شود.

علاج: چیزهای قابض مسدد بارد که بارها ذکر یافته باریک ساخته بر بن دندان پاشند و اگر بدین تدبیر صلاح نگیرد، بیخ آن را به آهن گرم کرده داغ دهند یا به سلسله زر یا نقره آن را بدندان همسایه بربندند و بالای آن ادویه مزبوره بیفشانند تا استحکام گیرد.

فایده: هرگاه دندانی درد کند یا به جنبش آید و دوا سود ندهد و حاجت به افکندن وی شود و بیخ آن مستحکم باشد، باید که ادویه‌ها استعمال نمایند تا بیخ سست گردد و دندان به آسانی افتد زیرا که اگر دندان بیخ مستحکم را بکشند درد عظیم تولد کند و تب و صداع و درد چشم آرد. و باشد که کنار فک را بشکند و برهنه سازد.

اما تدبیر تسهیل القلع آن است که نخستین گوشت بن

دندان را به مبضع بیارند [و کنار زنند]، پس دارو بر نهند تا قوت دارو به زودی به بیخ او رسد. و ادویه که به این کار آید این است: بگیرند پوست درخت توت و عاقرقرحا و نرم بکوبند و در سرکه بسرشند و به آفتاب نهند تا چون انگبین شود پس هر روز سه بار بر بن دندان طلا کنند و دندان‌های دیگر را پوشیده دارند به خمیر یا چیزی دیگر تا اثر وی در دیگران متعدی نشود نوع دیگر: بستانند پوست درخت شاه‌توت و پوست بیخ کبر و زرنیخ زرد و عاقرقرحا و زرد چوبه و شبرم و بیخ قثاء الحمار از هر یک راستاراست و همه را کوفته و بیخته، به سرکه سرشته، سه روز بنهند، پس طلا نمایند نوع دیگر: زرنیخ احمر به سرکه پرورده بر آنجا گذارند [که] بیخ دندان را به زودی سست کند، و دردی سرکه همچنین سست کننده است. و شیر انجیر خام هم در این باب قوی است و برگ انجیر تر باریک سائیده نیز نافع است.

فصل [هشتم]ک در تدبیر دندان کودکان تا به آسانی برآید

باید که بر فک یعنی محل رستن دندان روغن و مسکه و پیه‌ها و مغز ساق گاو و مغز سر آن بمالند و مغز خرگوش پخته مالیدن، سودمند است و مالیدن شیر [سگ] بالخاصیت در این باب مقرر کرده‌اند. و هرگاه در اثنا روئیدن دندان درد غلبه کند، عصاره عنب الثعلب و روغن گل به هم برزنند و نیم گرم کنند و انگشت بدان چرب نمایند و به آهستگی بر فک بمالند. و هرگاه دندان پدید آید، سر و گردن و بناگوش و منه [یعنی فک‌ها را] چرب دارند. اگر قطره‌یی روغن نیم گرم اندر گوش چکانند روا بود. و کودک را نباید گذاشت که چیزها بخاید بهر آنکه ماده دندان به تحلیل خرج نشود.

فصل [نهم]: در تزید السن

این مشتمل است بر دو قسم:

اول: آن که حجم دندان زیاده شود و غلیظ گردد و نوعی از ورم در وی پدید آید و سببش انصباب ماده است در جرم دندان. و باید دانست که چنان که دندان قبول می‌کند غذا را و نمو می‌گیرد همچنان قبول می‌کند فضول را و در حجم می‌فزاید. و ظاهر است که اگر قبول فضول نمی‌نمود به الوان متنوعه متلون نمی‌شد؛ «فان ذلک لا یکون الا لنفوذ المادة فی السن».

این قسم اول، بر دو گونه است:

یکی: آن که سببش خلط گرم بود و علامت وی، وجود وجع است در دندان.

علاج: رگ زنند و مسهل خورند به حسب احتیاج. و بهر تخدیر، طبیخ جو و خشخاش بنوشند و برای ردع ماده، به آب سماق و گلاب مضمضه کنند. جوز سرو و مازو و کزمازج در سرکه سرشته بر دندان گذارند.

دویم: آن که سببش رطوبت بلغمی بود و علامت وی، نابودن وجع است.

علاج: بهر تنقیه دماغ، ایارجات و حبوب مسهله خورند و به چیزهای گرم و خشک مضمضه کنند و سعد و مصطکی

بخایند تا تحلیل ماده نماید. و سیر در روغن بریان کرده بر دندان مالیدن نیز از محللات ماده است و اگر تحلیل مع القبض مطلوب بود سک در آب سداب بسایند و بر دندان مالند.

قسم دوم: آنکه ازدیاد در طول دندان پدید آید. و این، بر سه وجه است:

یکی: آن که دندانی در اصل خلفت سخت باشد نسبت به دندان‌های دیگر، پس به مرور زمان دندان‌های دیگر سائیده شوند و ناقص گردند و وی هم چنان به سبب صلابت به حالت خود ثابت باشد و این فی الحقیقت ازدیاد نیست زیرا که به هیات خود باقی است و ظهور ازدیاد به واسطه انتقاص دندان‌های دیگر است.

علاج: مقدار مناسب از وی بردارند به آلتی که مخصوص به این کار باشد و به مبرد یعنی سوهان صاف سازند تا با دندان های دیگر برابر آید و در قطع و بتر، احتیاط کنند که انزعاج [یعنی کنده شدن] و کجی در وی راه نیابد و باید دانست که علاج این ازدیاد، بهر آن گفته‌اند که مضغ اشیا مع ازدیاد به حصول نمی‌رسد چنان‌چه باید، خاصه اگر طول بیشتر باشد زیرا که دندان‌های دیگر را از رسیدن به هم دیگر بازمی‌دارد.

دوم: آن که در بیخ دندان آماس پدید آید و بدان سبب طول در دندان ظهور نماید به غیر انقلاع.

علاج: فصد کنند اگر واجب باشد و مسهل خورند و در ابتدا، بهر ردع به عصارات قابضه چون آب عنب الثعلب و آب گل سرخ تر مضمضه نمایند. و در انتها به محللات مناسبه رجوع فرمایند.

سیم: آن که آماس در بیخ دندان افتد و آن را از جایی که در آن مرکوز است منقلع و جدا سازد و بدان سبب دندان در طول زیاده نماید.

علاج: اگر عصبی که آن را محکم می‌دارد جدا نشده باشد و تعلق در وی باقی بود باید که آن را به دست بازپس کنند تا به محل خود بنشیند پس مصطکی باریک سائیده بپاشند تا آن را بر جا دارد و اگر به سلسله و ترتیب بندند بهتر باشد تا هنگام حصول استحکام تمام، شب و شاخ گوزن سوخته پر همی کنند.

فصل [دهم]: در حكۀ الاسنان

این را دو سبب: یکی آن که آب‌های مختلفه ردی الکیفیه، چون ملحی و کبریتی و نطرونی و جز آن نوشیدن اتفاق افتد و این، کثیر الوقوع است. دوم آن که اغذیه حریفه خوره شود و خلط لزج حریف از آن متولد گردد و قدری از آن به سوی اصول دندان آید و باشد که در جرم وی نیز درآید. و این ماده اگر در بدن عام باشد، جرب در بدن ظهور می‌نماید و علامت وی، آن است که در دندان و در بیخ وی چیزی خارش مانند محسوس شود و بدان سبب بیمار لمحه‌یی باز نتواند ماند از برهم سائیدن دندان یا خائیدن اشیا.

علاج: بهر تنقیه بدن و دماغ، مطبوخ افتیمون و حب ایاره خورند و از اغذیه ردیه و حریفه و مره و مالحه بپرهیزند. و برای تقطیع اخلاط، به سکنجبین عنصلی یا به سرکه که اصول حماض در وی پخته باشند مضمضه کنند.

فصل [یازدهم]: در صریر الاسنان فی النوم

یعنی بر هم سائیدن دندان در خواب. و سببش ضعف عضلات فکین است و این حالت، بیشتر به کودکان افتد و پس از رسیدن به بلوغ، زایل شود جهت غلبه حرارت ذاتی و ایضا کیفیت مذکور در ابتداء سکته و صرع و تشنج و فالج و تولد کرمان در شکم و هنگام نافض و درد شدید عارض می‌گردد و به اسبابی که در مطولات مذکور است.

علاج: آنجا که رطوبت دماغ سبب باشد بهر تنقیه سر، ایارجات خورند و غرغره به کار برند و برای تقویت دماغ و قوت اعصاب، روغن‌های خوشبوی قابض چون روغن قسط و خلوق بر گردن بمالند و امر به تدهین، عنق، جهت آن است که وی مبدا عضلات فکین است.

فصل [دوازدهم]: در ورم لثه

یعنی آماس گوشت بن دندان و این، سه گونه است:

یکی: آن که دموی بود و علامتش سرخی لثه است و وجود وجع و ضربان و زیادتی آماس و دیگر آثار غلبه خون ظاهر بودن.

علاج: رگ قیفال و چهاررگ بگشایند یا وضع محاجم نمایند به حسب احتیاج و اگر به این قدر مطل بحاصل نشود بهر اسهال مطبوخ فواکه و هلیله زرد و شاه‌تره نوشند.

و جهت ردع ماده به طبیخ عدس و گشنیز خشک و گلنار و آس و صندل سرخ و فوفل و سماق مضمضه کنند و شیره خرفه و عنب الثعلب و لسان الحمل در دهن دارند و تمضمض به گلاب که سماق در او حل کرده باشند به غایت مفید است. و اگر ورم تسکین یابد و در لثه اثر محکمی و ورم بماند، باید که روغن بادام یا گل در آب گرم آمیزند و بدان مضمضه کنند و لثه را به روغن چرب سازند و اگر ورم عظیم بود و به تدبیرهای مذکوره تحلیل نیاید، آن را به «مبضع» بشکافند پس معالجه جراحت نمایند.

دوم: آن که صفرای بود و علامت وی، قلت ورم است و شدت وجع و حرقت و به چیزهای سرد انتفاع یافتن و از خاصه این آماس است که چون انگشت بر وی نهند، خون از

آن جایگاه [به] یکسو گردد و پس از بازداشتن دست، باز عاید شود.

علاج: به مطبوخ هلیله، استفراغ صفرا نماید. و اگر واجب آید، رگ زنند و چون چنین باشد، فصد بر اسهال مقدم دارند و باید که بر عمور شرط زنند تا خون برون آید. و بعد از تنقیه بدن و پاک شدن عضو، آس و بیخ عنب الثعلب در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند تا لثه را سخت کند و ماده را انصباب بازدارد؛ لیکن قبل از تنقیه، تمضمض به چیزهای مذکوره جایز نیست؛ بهر آن که کثیف می‌سازد عضو را و منع تحلیل می‌نماید.

سوم: آن که بلغمی بود و علامت وی، سپیدی آماس است و سردی ملمس.

علاج: نخستین، جهت تلیین و تقطیع ماده به عسل و زیت مضمضه کنند پس بهر تحلیل، به طبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش و حلبه و تخم کتان تمضمض نمایند و اگر سبب قوی باشد در تنقیه فضول بلغمی توجه فرمایند.

فصل [سیزدهم]: در لثه دامیه

وی آن است که از گوشت بن دندان خون سایل شود و سببش ضعف قوت غاذیه لثه است زیرا که به سبب ضعف از تصرف کردن در خون که به نصیبه لثه می‌رسد عاجز می‌آید پس عضو از خون ممتلی می‌گردد و از آن که این موضعی است سهل الانصداع، بالضروره منفجر می شود و خون سیلان می‌نماید.

علاج: چیزهای قابض مقوی، چون آس و عدس سوخته و طباشیر و سماق و قرظ و مازو باریک سائیده بمالند و ذرور شبی یا طریخی بر لثه پراکنند.

فایده: طریخ بالطاء مهمله، ماهی است که مقدار یک شبر می‌باشد و در دریای حبشه [دریای سرخ کنونی] صید می‌کنند و نمک سوده خشک می‌سازند و به شهرها می‌برند و طبیعت او، گرم خشک است در درجه اول و هرچند کهنه شود سودمند است و این ماهی در آذربایجان نیز به هم می‌رسد.

و گاه باشد که قوت غاذیه در لثه بر حال خود باشد و ضعف در وی راه نیافته لیکن به واسطه آن که خون در بدن افزون شود از لثه خون بپالاید و علامتش وجود آثا غلبه وی است.

علاج: فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و به مبردات تمضمض فرمایند.

فصل [چهاردهم]: در قرحه و ناصور

ناصور، عبارت است از قرح عنیفه و دیر مانده که انبوبه مانند در گوشت نفوذ کرده باشد و زداب از وی بپالاید. و قرحه، تفرق الاتصال [است] که در گوشت افتد و متقیح گردد پس اگر بی‌اماس و تغیر [و] عفونت باشد قرحه ساذج گویند وگرنه خبثیه گویند.

مقدمه اول: در قرحه: و علاجش همان است که در قلاع ذکر یافته؛ پس اگر قرحه قوی و کثیر الرطوبت باشد، ادویه نیز قوی التجفیف به کار برند. و اگر ضعیف بود نیز به حسب وی استعمال نمایند لیک اگر قرحه تعفن گرفته باشد به معالجه آکلهٔ الفم رجوع باید کرد یعنی سرکه کهنه و فلدفیون به عمل آرند تا گوشت گنده فانی شود پس مازو و مر و مانند آن ادویه قابضه بر وی نهند تا گوشت نو بروید و این مبحث، به تفصیل در امراض دهان ضبط یافته.

مقدمه دوم: در ناصور: علاجش نیز قریب به علاج آکله است. و باشد که به داغ احتیاج افتد. و طریق داغ آن است که: بر یک طرف میل، صوف پیچند و آن [را] در روغن که به غایت گرم ساخته باشند درآرند پس بر گوشت فاسد گذارند تا همگی بسوزد و رطوبتی که مانع التحام است خشک شود.

فصل [پانزدهم]: در نقصان و استرخای گوشت بن دندان

این هر دو در فصل تحرک الاسنان بیان کرده شد؛ «لانهما من اسباب تحرک الاسنان».

بیان داروئی که لثه را محکم سازد و استرخا زایل کند: بگیرند گل سرخ، جفت بلوط، گنار و حب الاس، از هر یک چهار درم؛ خرنوب نبطی و سماق و عاقرقرحا، از هر یک پنج درم همه را بکوبند و ببیزند تا همچو غبار شود. پس بر لثه افشانند.

فصل [شانزدهم]: در گوشت زاید که بر لثه برآید

این، بیشتر در ضرسی که آخـر همـه دندانهاسـت عـارض شود. و این چنان باشد که آماس گرم تولد کند و آنچه لطیف است به تحلیـل رود و بـاقی صـلب شـده بمانـد و صـاحبش گمان کند که در ضرس وی چیزی از ماکولات ملتصق است.

علاج: زاج سبز و مر، هر دو باریـک سـاخته، بـر گوشـت فزونی گذارند تا آن را بخورد و خشک سازد.

باب [هشتم]: در امراض حلق و لهات و مری و قصبه ریه

باید دانست که نزد جمهور اطبا، حلق عبارت است از فضایی که مابین مسلک غذا یعنی مری و مسلک هوا یعنی حجره مشترک است. و لهات جسمی است لحمی صنوبری شکل که از بالای کام آویخته است و وی از شرائین و عضلات معر است و ایضا عصب کثیر ندارد و منفعت آن، تصفیه هواست از دود و غبار و امداد صوت نمودن.

مری، مرکب است از گوشت و غشا و شرائین و اعصاب و دو طبقه است و از مقابل عظم خنجری برخواسته است و این موضع را فم معده گویند و به نهایت دهن رسیده است و منفعتش ظاهر است و هم چنان که روده به اسفل معده بهر دفع فضله مخلوق است، مری برای درآمدن اشیا موضوع است و مری، فراخ تر از روده است و غشا که اندرون وی است قوی تر است زیرا که طعام که بر مری گذرد، خام و ناگواریده و غلیظ باشد و آنچه به روده رود، پخته بود.

قصبه ریه، عضوی است مزماری شکل، مولف از غضروف های بسیار و این غضاریف، بعضی بر شکل دایره [و] بعضی به صورت نیم دایره و همه بر هم ساخته است مزمار مانند [یعنی چون نی] و هر غضروفی با دیگر به رباطی

مرتبط است. و فیمابین هر واحد، فرجه‌ای است قلیل المقدار [و] بالای همه غضاریف غشا مفروش است و اندرون او [یعنی قصبه]، غشایی دیگر است صلب تر و وی، پیش روی مری موضوع است و هم‌چنان که مری به معده متصل است وی به شش اتصال دارد و فایده آن، تنفس است، یعنی جذب نسیم و دفع بخار [است]. و دهن قصبه ریه را به تازی حنجره گویند و معنی لوذتین، در خناق و معنی حلقوم و حنجره، در ذبحه گفته آید.

فصل [اول]: در ورم اللهاة

لهات را به پارسی ملاذه گویند. و این آماس بر چهار قسم است:

یکی: آن که دموی بود و علامتش سرخی و انتفاخ و التهاب لهات است با درد قلیل. و قلت وجع از آن است که لهات، عضوی است قلیل الحس؛ چنانکه گفته شد که جوهر وی، لحم غددی است قلیل العصب.

علاج: رگ زنند و بهر ردع ماده، به سرکه و گلاب غرغره کنند و گل سرخ و صندل و کافور و گلنار باریک ساخته بر ملاذه مالند و طریق دلک ادویه، آن است که در مغرفه میل یا در آلتی که شبیه به لجام می‌باشد و مخصوص به این کار است ادویه بر نهند و بر وی نهند.

دوم: آن که صفراوی بود. و علامت وی، وجود خلش است و التهاب شدید و غلبه تشنگی و خشکی دهان و درد صفراوی نسبت به دموی بیشتر می‌باشد جهت حدت صفرا.

علاج: بهر تلیین طبع در نقوع تمر هندی شیرخشت حل کنند و بنوشند یا ترنجبین در مطبوخ خیارشنبر آمیزند و بخورند و برای ردع به عصاره عنب الثعلب و کاسنی و به ربوب قابضه چون جوز و توت شامی و ورد و ریباس غرغره کنند و اگر بترسند که به استعمال قوابضات صرف، ماده

متحجر شود و جهت کثرت ماده، نفـع رادعـات پدیـد نیایـد، چیزی کـه محلـل ملـین بـود در غرغـره بیفزاینـد چـون لـب خیارشنبر و لعاب خطمی و تخم مر و بهدانه و آب گشنیز تـر و لسان الحمل، تا وجع تسکین یابـد و مـاده تلیـین و تحلیـل پذیرد.

سوم: آن که بلغمی بـود. و علامـتش، زخـاوت و نرمـی و تهبج و سپیدی ورم است و وجع به غایت اندک بودن و باشد که ملاذه دراز شود چون دم موش.

علاج: نخستین تنقیه بلغم نمایند بـه حـب قوقایـا و حـب صبر و مانند آن و هر بامداد، گلنگبین خورند. و بهر تقطیـع و تحلیل بلغم، به مری و سکنجبین خردل آمیخته غرغره کنند و برای تلطیف و تـذویب بلغـم، نوشـادر باریـک سـاخته و در انبوبه نهاده بر دمند و به عفـص و نوشـادر و نمـک و شـب، ملاذه را بردارند؛ «کما هو عادة القوابل» [یعنی قابلـه‌هـا، ایـن گونه ملاذه نوزاد را برمی‌دارنـد]. و هرچـه در اسـترخاء ایـن عضو گفته آید در اینجا مفید است.

چهارم: آن که سوداوی بود و علامتش سختی آماس اسـت و تیرگی رنگ کام و زبان و لهات و مزه دهان ترش بودن.

علاج: بهر تنقیه سودا، مطبوخ افتیمون دهند یا مـاءالجبن و سکنجبین افتیمونی و استفراغ بـه دفعـات بایـد کـرد و بـرای

تلطیف و تحلیل به رب سوس و لب خیارشنبر و شیر تـازه و روغن بادام و لعاب حلبه اندکی نمک آمیخته غرغـره نماینـد. و اگر خوف آن باشد که آماس سرطانی شـود چیزهـای سـرد چون آب گشنیز تر و آب کاهو پیوسته در دهان دارند و بدان غرغره کنند و چیزهای گرم دور دارند تا از سرطانیه محفـوظ ماند.

فایده: نام‌های ورم اللهات، بـه حسـب اخـتلاف حـال ورم مختلف است مثلا اگر ورم در همه اجزاء ملاذه عـام بـود ورم عمودی و اسطوانی گویند و اگر آمـاس مـدور در سـر مـلاذه باشد فقط ورم العینی نامند.

فصل [دوم]: در استرخاء اللهات

وی، آن است که ملاذه دراز شود و فرود افتد به اسفل به غیر ورم. و بیمار، دریابد که چیزی در حلق است و چون دهن بگشاید و زبان برون آرد، درازی وی به [نزد] دیگران ظاهر نماید و باشد که استرخاء مفرط شود [و] مادام که آن را به انگشت برندارند، لقمه فرو نتوان برد و استرخای وی را «سقوط اللهات» نیز گویند.

این مرض را دو سبب است:

یکی: سوء مزاج گرم و دموی و علامتش سرخی و گرمی زبان و کام و ملاذه است.

علاج: فصد قیفال کنند و هرچه در ورم اللهات دموی گفته‌اند به کار برند و اگر طبع قبض بود، به چیزهای مناسبه [طبع را] بگشایند.

دوم: سوء مزاج سرد بلغمی. و علامتش بسیاری لعاب دهن است و حرارت و سرخی نابودن.

علاج: بهر تقطیع و تحلیل به ماء العسل و طبیخ زوفا غرغره کنند و برای نشف و تجفیف رطوبت، شبت و آس باریک ساخته و در آب شحم انارین آمیخته، تمضمض و تغرغر نمایند و شب و شاخ گوزن سوخته و نوشادر باریک سائیده به انبوبه بردمند یا به کفچه میل خردی نهاده بر نهند

و لهات را بردارند. و از آن که ملاذه را حرکتی خاصه کـه آن را حرکت ارادی گویند نیست و بیخ او بدان گوشـت پیوسـته که حوالی وی است و آن [را] به تازی نغنغه گویند و ایضا به غشاء مجلل قحف و به پوست سـر ارتبـاطی دارد و بایـد کـه چیزهای قابض جاذب بر تارک سـر نهنـد تـا پوسـت سـر را فراهم آرد و برکشد و به تبع وی، مـلاذه نیـز کشـیده شـود و مرتفع گردد.

صفت آن: بگیرند مغاث و اقاقیا و گل دود خـورده کـه آن را به تازی طین مدخنه گوینـد و سـریش و اسـبغول، همـه را بکوبند، به جز اسبغول، پس بستانند سرکه و در وی برگ موز و گشنیز خشک بجوشانند و بپالایند و ادویه مـذبوره در ایـن سرکه آمیزند و بر یافوخ نهند بعـد از آنکـه مـوی آن موضـع تراشیده باشند. و این دوا، هم کودکـان را مفیـد اسـت و هـم بزرگان را [و] با وجود آن که جـاذب لهـات اسـت رطوبـات دماغ را که بـه سـوی مـلاذه منجلـب مـی شـود نیـز خشـک می‌سازد.

صفت دوایی که ملاذه کودکان را بردارد: مازو را به سـرکه بسایند و بر یافوخ طلا نماینـد و گـل سرشـوی سـوخته و بـا سرکه سرشته بر تارک نهادن نیز سودمند است.

هرگاه لهات مسترخیه را بـیخ باریـک شـود و سـرآکنده و

غلیظ گردد دوا سودمند ندهند [و لذا] بایـد کـه زفـت در آب گرم بگذارنـد و گرمـاگرم غرغـره کننـد تـا ورم نـرم شـود و تحلیل پذیرد. و پس از آن که نـرم شـود،بـه چیزهـای قـابض چون عصاره لحیـه التـیس کـه سـنگ و مـازو در وی آمیختـه باشند غرغره نمایند تا ماده دیگر نتواند ریخت و آنجا کـه در لهات حمرت و حرارت پدید آید به واسطه وقوع حـرارت در وی، باید که به آب عنب الثعلب و گشنیز تر غرغره کنند.

چون هیچ دوا در برداشتن لعـات مسـترخیه مفیـد نیفتـد و بیخ وی به غایت باریک شود و سرش به نهایـت بـزرگ و در استداره بر شکل انگور گردد و رنگ آن سپید باشـد و جهـت افتادن وی بر حنجره خوف اختناق پدید آید واجب است کـه مقدار زاید آن را قطع نماید. و کذلک اگر لهات دراز باشـد و بیخش باریک و اطراف وی شبیه به اذناب فار یعنی ماننـد دم موش شود و مسترخی گردد و هر چون که باشد هرگـاه قطـع خواهند کرد نخستین تنقیه بـدن نماینـد در هـر نـوع. و تمـام نشاید برید؛ بلکه آنچه از مقدار طبیعی افزون باشد حلق انـدر رود که حلق و شش پر گـردد و علیـل همـان سـاعت هـلاک شود و باشد که ورم صلب و خناق مهلک عـارض گـردد و از آن است که در قطع وی عدم جرات را اختیار نموده‌اند و اگر اتفاق افتد باید دانست که همچنان که استیصال ممنـوع اسـت

چیزی قلیل المقدار بریدن نیز خوب نیست؛ «لبقاء الآفه بحالها».

قطع، بر دو گونه ست: یکی به آهن. دوم به دوا.

اما قطع به آهن، چنان است که: مریض مقابل آفتاب بنشیند و به وسع امکان دهان بگشاید و جراح زبان آن را به انگشت خود فروسو پخش کند [یعنی به پایین فشار دهد] پس لهات را از موضعی که زاید بر مقدار است به آلتی که مسمی است به ماسکهٔ اللهات درگیرد و آن فزونی را به مقراض یا به مبضع ببرد؛ بعده [یعنی پس از آن] گلاب که در آن سماق تر کرده باشند مریض در دهن گیرد و تغرغر کند تا خون بسیار نرود و ایضا قرص کهربا و افیونی و شراب جوز و شراب خرنوب حاضر دارند تا اگر احتیاج افتد بدین چیزها تغرغر فرماید تا خون بازدارد و ادویه قابضه بر کفچه میل اندازند و ملاذه اندر وی گذارند تا حبس خون نماید. و عصاره غوره و ریواس و عنب الثعلب و بهی ترش در این باب سودمند است و گل مختوم به آب سرد مفید است و هر واحد از این به قبض خون مخصوص.

اما قطع به دوا چنان بود که انگزد و شب یمانی باریک ساخته [و در] آنجا که قطع مطلوب بود طلا نمایند. و کذلک، نوشادر و انگزد استعمال نمودن، بیخ آن را باریک کند و

بیندازد. و زاج در دهن داشتن نیز در این کار مفید است و بیشتر پس از سه روز بیفتد و دهن گشاده دارد به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که لعاب برون همی آید و هیچ از دوا به حلق فرو نشود و بعد [از] قطع به قابضات مذکوره رجوع آرند.

فایده: در قطع، استیصال نکنند [یعنی آن را ریشه کن نکند] زیرا که قطع وی بالکل، موجب انقطاع صوت و باعث بطلان بعض مخارج حروف است بلکه گاه باشد که هلاک سازد و استیصال، محدث امراض بسیار است؛ پس لازم است که تا خوف هلاک نباشد به قطع نگرایند و چون قطع اتفاق افتد از آنچه زاید است تجاوز ننماید و چیزی از زاید فرو نیز نگذارند که کمتر بریدن هم خرج بی‌سوداست. از آن است که قطع به آهن ستوده‌اند زیرا که در قطع به دوا در این جایگاه، تعین محل مخصوصه متعذر است.

فصل [سوم]: در خناق

او عبارت است از آن که در نفس یا در بلـع یـا در هـر دو فتور افتد بر سبیل امتناع یا تعسر؛ به حسـب مواضـع علـت و قوت و ضعف سبب؛ چنانچه گفتـه آیـد و بداننـد کـه بسـیار باشد که سبب در حنجره باشد، لیکن به مجـاورت، در افعـال مری نیز آفت افتد؛ [زیرا] هر چند سبب در مری بـود امـا بـه مجاورت در افعال حنجـره و قصـبه ریـه نیـز فتـور نمایـد. و اذیت به مجاورت، نمی شود مگر عند عظم سبب کـه موجـب انضغاط مجاور گردد و پوشیده نیست که هر عضوی که در او ماده آفت بود، نقصان فعل آن عضـو بیشـتر مـی‌باشـد نسـبت بدانچه به سبب مجاورت متاذی شده است؛ مثلا [اگـر] آفـت در آلات نفس بود به عظم سبب به مری که آلـت غـذا اسـت نیز اذیت رسد، پس در این صـورت هرچنـد در نفـس و بلـع تعسر خواهد بود، لیکن عسر نفس بسبب تعسـر بلـع، شـدید خواهد بود و کذلک بالعکس، مگـر آنکـه عظـم سـبب، فعـل مجاور را نیز باطل سازد که در این حالت نقصان فعل هـر دو مساوی خواهد بود.

خناق، به حسب موضع علت بر چهار قسم است:

قسم اول: آن که در لوزتین و عضله‌های خارجی حلق کـه متصل به دهان و زبان‌اند و بـر لـوزتین محـیط شـده‌انـد ورم

پدید آید.

و آن را به قول مطلق خناق گویند و علامت او آن است که چون مریض دهن بگشاید و زبان بیرون آرد ورم دیده شود و این قسم، سالم‌تر است که نسبت به قسم ثانی که مسمی است به خناق کلبی.

لوزتان که آن را نغنغتان نیز گویند دو پارچه گوشت عصبی است که از دو طرف حلقوم متصل به بیخ زبان رسته است و منفعتش آن است که هوا را عند استنشاق او یکبارگی مندفع شدن ندهد و به تدریج فرستد.

قسم اول از خناق مطلق بر چهار گونه است:

یکی: آن که ماده ورم خون بود. و علامت وی، آن است که روی او سرخ باشد و رگ‌ها که در سر و نواحی حلق‌اند ممتلی شوند و بجهند و حلق بسوزد و مزه دهن شیرین باشد پس اگر ماده در بدن عام بود، کسل اعضا و جز آن [از] آثار غلبه خون واهی دهد.

علاج: اگر اندر قوت ضعفی نباشد از هر دو دست رگ قیفال زنند و خون به تفاریق بیرون آرند، چنانچه هر ساعت ده درم یا پنج درم به حسب تقاضای وقت. و غرض از تفاریض آن است که غشی نیفتد زیرا که غشی باخناق بد باشد و باید که فیمابین فصد متفرقه از گشادن رگ زیر زبان

و چهار رگ غافل نباشند، خاصه آنجا که در رگ‌های زیر زبان امتلا ظاهر نماید. و هرگاه ماده اندر حوالی حلق محصور بود و شائبه از امتلا در بدن نباشد و سبب قوی نبود شاید [یعنی شایسته است] که فصد موقوف دارند و غذا باز گیرند که بازداشتن از غذا قایم مقام فصد است اما اگر خناق به مشارکت همه تن بود و قوت مساعد باشد، فصد اکحل یا باسلیق بر فصد قیفال مقدم دارند و خون چندان برآرند به یکبار که قریب به غشی رسد، پس خناق در حال زایل شود و هر چون که باشد بر ساق حجامت کردن مع الشرط خیلی مفید است و رگ صافن زدن سودمند، خصوصا آنجا که سبب غلبه خون و خناق، احتباس خون بواسیر یا خون حیض باشد.

پس از فصد، باید که تدبیر شکم فرو آوردن کنند به حقنه نرم یا به آب فواکه و مانند آن و پس از تنقیه، غرغره نمایند به سرکه و گلاب یا به سکنجبین و شراب عناب و طبیخ عدس و تخم کاهو و تخم کاسنی و گشنیز خشک آمیخته یا به رب توت و سرکه جوز تر.

سرکه جوز آن است که پوست سطبر بیرونی چهار مغز [یعنی گردو را] در سرکه اندازند و آن را در دفع آماس حلق خاصیت عجیب است.

و تا که تنقیه کرده نشود غرغره نباید کرد بهر آن کـه مـاده به عضو اشرف چون ریه و قلب بازنگردد.

بعد از آنکه روزگار تزاید و فزون در گذرد، بـه پزانیـدن و تحلیل کردن توجه باید کرد و در چنین وقت اگـر طبیـب بـر سر بیمار رسد، دست از فصد کوتـاه دارد اگـر مناسـب دانـد زیرا که بیم باشد که قوت ضعیف شود و به غذا دادن حاجت آید و آن را که بلع متعسر بود غذا دادن عذاب باشد.

هر وقت که آماس در خارج ظهور نماید بـه مبضـع شـرط زنند تا خون از نفس عضو برآید. و آنچه بـدان غرغـره کننـد نزدیک به انتها جهت نضج و تحلیل، طبیخ انجیر و مـویزج و تخم مر و تخم کتان است که بـا شـیر تـازه و لـب خیارشـنبر آمیخته باشند و هرچه در وی نضج و تلیـین و تسـکین وجـع بود در اینجا مفید است.

روز سوم و چهارم، هنگام انتها باشد و ایضا در این وقـت اگر در روغن گل موم مصفی بگدازند و پنبه کهنه بـه آب تـر کنند و این موم روغن بـر وی آلاینـد و گرداگـرد حلقـوم بـر نهند صواب باشد.

هرگاه آماس سرخی بگذارد و به زردی گراید و مسـترخی شود باید دانست که ماده پخته شده و خون، ریم گشـته پـس اگـر خـود بـه خـود گشـاده شـود و سـرکرد، فبهـا: وگرنـه

غرغره‌های مفجره به کار برند.

صفت آن: بستانند بوره و حلتیت و پس افکنـده خطـاطیف [یعنی فضله او] و در شیر تازه و روغـن‌هـای گـرم آمیزنـد و بدان غرغـره نماینـد و ارگ مـازو و گلنـار و شـب یمـانی و پوست انار و مانند آن هرچه قابض بود در آن بجوشانند و به طبیخ مذکور غرغره نمایند. آماس را منفجر سـازد بـه واسـطه شدت جمع اجزاء و اگر در انفجار تاخیری افتد آمـاس را بـه انگشت پخش کنند [یعنی فشار دهند]اگر ممکن بود و یـا بـه آلتی میل مانند که سرش چـون سرنشـتر تیـز مـی‌باشـد و در جوف آلتی انبوبه مانند موضوع مـی‌بـود و آن را «میـل نهـان» گویند، آماس را اندرون حلق بشکافد تـا ریـم بیـرون آیـد. و قاعده کلـی آن اسـت کـه تـا از دوا کـار برآیـد آهـن را کـار نفرماید و بعد از آن که بگشاید روغن گاو با روغن بنفشـه در آب گرم آمیزند و غرغره کنند تا آن را بشوید و پاک کند و به شیر تازه و شهد غرغره کردن همین منفعت دارد و بعـد از آن که پاک شود کزمازج، یک جزو؛ بیخ سوسن آسـمانگون، نـیم جزو انـدر آب پزنـد و بـدان غرغـره کننـد و در اوایـل، [از] اغذیه بر آب جو که همراه عدس پخته باشند قناعت ورزند و پس از آنکه ورم سر کند حریـره کـه از آب سـبوس گنـدم و روغن بـادام و شـکر سـاخته باشـند اختیـار نماینـد. و دیگـر

تصرفات، موقوف بر حسب حال است در اختیار اغذیه.

صفت حبی که اندر زیر زبان دارند خداوند خناق خونی و صفراوی را سود دهد اندر ابتدا: بگیرند تخم گل و تخم خرفه و نشاسته و طباشیر و سماق و کتیرا، از هر یک یک درم، کافور دانگی همه را بکوبند و به لعاب اسبغول بسرشند و حب بندند. و «صاحب ذخیره»: گوید اگر آماس اندر حوالی غلصمه باشد و پیش از آن که روزگار تزاید و حرکت ماده بگذرد رگ زنند بیم باشد که ماده آماس به حلق فرود آید و خناق صعب‌تر شود و غلصمه گوشتی است صفاتی که اندر زیر لهات به حنک باز پیوسته است و بر سر قصبه حلقوم نهاده تا دود و گرد و هوای سرد به یکبار فرو نرود.

فایده: هرگاه ماده آماس تحلیل پذیرد و یا سرکند و ریم بپالاید و با وجود آن:

[اگر] آماس کمتر نشود و راحت پدید نیاید و نبض موجی گردد و سرفه عارض شود، توان دانست که ماده به شش فرود آید [و] خناق، به ذات‌الریه منتقل گشت.

اگر نبض صغیر و متفاوت شود و خفقان و غشی پدید آید باید دانست که ماده به نواحی دل نازل شد.

اگر درد معده و غثیان لاحق شود، دلیل فرود آمدن ماده باشد در معده.

اگر نبض تشنجی شود باید دریافت که ماده به عصبها فرود آید و تشنج خواهد افتاد.

اگر پس از چهار روز آماس نرم شود، بر نضج دلالت کند.

اگر سرخی که بر سینه و گردن پدید آمده باشد ناپدید شود، از دو [حال] بیرون نبود: یکی آن که ماده تحلیل یابد و با استفراغ مستخرج شود و این، امیدوار باشد و دم زدن آسان شود. دوم آن که ماده به باطن بازگردد و این بد باشد.

هرگاه صاحب خناق کف بر دهان آرد، امید نجات گسسته گردد در اکثر و گاه باشد که با وجود کف آمدن امید گسسته نشود و این، آن گاه باشد که قوت شهوت طعام بر حال بود.

اما هرگاه روی مریض سبز شود و چشم خانه [کاسه چشم] سیاه، در حال بمیرد و کذلک، اگر نبض [او] صغیر شود و اطراف سرد و زبان سطبر و سیاه گردد، نشان قرب موت باشد.

خناق که با تب بود خطرناک است.

هرگاه اندر تب گرم روز بحران خناق پدید آید، سخت مخوف باشد.

هرگاه یک دم به دو کرهٔ [یعنی دو دفعه] به اتمام رسد و در هر دم زدنی سینه و منخرین همی جنبد، سخت با خطر

باشد.

این فواید در سایر اصناف خناق به یاد باید داشت.

دوم آن که ماده آماس صفرا بود. و علامت وی، بسیاری تشنگی است و خشکی و تلخی زبان و بی‌خوابی و سوزش و وجع لاذع و همچنان که در دموی وجع ممدد غالب می‌باشد در صفراوی وجع لاذع به شدت می‌بود و اندر خناق صفراوی، تنگی نفس کمتر از خناق خونی می‌باشد جهت آن که به سبب قلت صفرا، حجم ورم کمتر می‌بود.

علاج: رگ زنند به مراعاتی که گفته شد در دموی و به طبیخ یا نقوع فواکه که به طبیخ عدس و رب توت و شیره تخم کاهو و تخم کاسنی و مانند آن که ذکر یافته، غرغره کنند و بعد از روز دوم و سیم به چیزهایی محلل که در دموی مذکور است غرغره باید کرد و در این قسم، حاجت به تحلیل کمتر است و به تبرید بیشتر مطلوب؛ لهذا ماءالشعیر و لعاب اسبغول و آب تربز و شیره خرفه نوشیدن، نفع تمام می‌دهد و چون علت به آخر رسد سبوس گندم اندر آب بجوشانند و بپالایند و خیارشنبر اندر آن حل کنند و بدان غرغره نمایند و اگر خواهند که ماده از باطن به ظاهر منجذر شود، زفت و نطرون و خردل و سداب بری بیرون حلق ضماد سازند و نیکوترین تدبیر بهر جذب ماده، وضع محاجم

است زیر ذقن.

سوم: آن که ماده ورم، بلغم باشد. علامتش تهبج روی و چشم است و سپیدی ورم و بسیاری لعاب و قلب درد و ملوحت و شوری طعم. و در این قسم به سبب بزرگی ورم، آب و طعام به دشواری تمام فرو برده می شود؛ لیکن از آن که آماس بلغمی نرم می‌باشد بلغ ممتنع است. بباید دانست که اگر ماده بلغم رطوبت لزج و سرد بود آماس در حوالی ملاذه و حنجره تولد کند و به عضله‌ها که فروتر است گذر نیابد به واسطه غلیظی و سردی. و اگر رطوبت لطیف و گرم بود به عضله های اندرونی نیز آماس راه یابد و ظاهر است که در اعضای صلبه عدیمهٔ المنافذ ماده که از حرارت خالی بود نفوذ نمی‌تواند کرد.

علاج: به حقنه تیز و به ایارج فیقرا و حب قوقایا طبع [را] بگشایند و به مری [و] عسل یا به رب عنب و سکنجبین عنصلی و آب ترب و خردل و مویزج و عاقرقرحا یا به رب قشور الجوز و آب بادیان هر کدام که میسر آید غرغره نمایند و اندر ابتدا باید که رب شاه‌توت به آبکامه مخلوط سازند. و آنجا که مرض به انتها رسد و ماده روی به جمع آرد، جهت نضج و افنجار، بوره در طبیخ انجیر حل کنند و غرغره نمایند. و بوره و حلتیت و نوشادر باریک سائیده در حلق

اندر دمند: «فانها یفجر من غیر اهمال». و اگر علت صعب بود، رگ زیر زبان زنند و بر قفا و زیر زنخدان حجامت کنند و اگر ضرورت افتد، عسل بلادر بر حلق طلا سازند تا ریش گردد و زرداب از آنجا بپالاید و غرغره به سرکه و عسل، سودمندترین دواست در قطع ماده. و هرگاه ورم گشاده شود و به سبب استعمال مسخنات خشونت در حلق پدید آید، شیر تازه به روغن آمیزند و تغرغر نمایند و چون علت به آخر رسد، موم سپید با روغن سوسن آمیزند و از بیرون طلا نمایند و از آن که فصد استفراغی است کلی اگر حال بیمار مقتضی شود، رگ اکحل زنند و قیفال هم توان گشاد؛ خاصه آنجا که بلغم ذی حرارت بود و مریض مرد جوان باشد.

چهارم: آن که ماده ورم، سودا بود و علامتش سختی و صلابت ورم است و عفوصت یا حموضت طعم و خشکی دهن و کودت وجه و احساس تمدد در موضوع ورم. و هرچد در جمیع انواع اورام تمدد لازمست لیکن در سوداوی به غایت شدید می‌باشد؛ جهت غلظت و کثافت ماده؛ و لهذا این ورم، اندک اندک می‌افتد و حدوث وی در این موضع، از نوادرات است زیرا که در اکثر خون سوداوی از انتقال آماس گرم متولد شود [و] آماس گرم [هم] در این جایگاه چندان مهلت ندهد که لطیف وی به تحلیل رود و مابقی غلیظ گردد

و به سوداویت گراید و از آنکه این موضع اعلای بـدن اسـت و سودا بالطبع میل به اسفل دارد و با وجود آن کثیـف الجـرم است براسه نیز سبب ورم نمی‌تواند شد مگر به شذوذ.

علاج: نخستین رگ زنند و شکاف رگ و سیع باید تا خون سوداوی که غلیظ القوام است برون همی آید و لهـذا در ایـن جا فصد باسلیق اختیار نمـوده‌انـد زیـرا کـه وی جـامع النفـع است جهت وسعت مجری و طبع، به حقنه متوسط یا به ایـاره فیقرا و مطبوخ افتیمـون بگشـایند و در طبـیخ انجیـر یـا رب قشور الجوز یا مری، لعاب حلبه و لب خیـار شـنیر آمیزنـد و غرغره نمایند یا به جلاب گرم و ماءالعسل و میفختـج یـا بـه طبـیخ اکلیـل الملـک و تخـم کتـان و بابونـه و حلبـه تغرغـر فرمایند و شیر تازه غرغره نیک است و باید که حلبـه و تخـم کتان و شبت و بابونه و برگ کرنـب و تخـم او و مرزنگـوش بکوبند و بپزند و به روغن نرگس و پیه بط گداخته آمیزنـد و بر خارج حلق ضماد نمایند.

قسم دوم: آن که مسمی است به خناق کلبی.

«طبری» گوید چون کـه ایـن مـرض سـگ را بسـیار افتـد بدین‌نام خوانند لیکن متقدمین این اسـم را بـه آمـاس داخـل حنجره اطلاق می‌کرده‌اند؛ بهر آنکه صاحبش سـگ ماننـد بـه فتح دهان و دلع لسان [یعنی آویختن زبان] محتاج می شود و

پس از مرور زمان [نامگذاری آن] بر هر خناق ردی اجرا یافته.

وی بر دو نوع است:

یکی آن که عضله‌ها که اندرون حلق است بیآماسد. و در این نوع، در اجزاء دهان و خارج حلق چیزی از آماس ظاهر نمی شود و بعضی اطبا همین نوع را ذبحه گویند و بدترین اقسام است؛ کما قال «بقراط»: «اشر اصناف الخناق ما لم یتبین فی الحلق و لا فی ظاهر العنق ورم و لا حمرهٔ و یکون معه وجع شدید و انتصاب النفس و ضیقه؛ فانه یقتل فی الاول الی الرابع».

فایده: معنی حلق بر طبق قول جمهور در خناق مطلق گفته شد که عبارت است از فضایی که مجرای نفس و مجرای غذا در آن است. اکنون بدان که «طبری» می‌گوید که حلق عبارت است از جمیع حنجره و حلقوم و مری و عضلات که بر وی موضع‌اند؛ پس هر مرضی که در این مواضع افتد آن را وجع الحق گویند.

بدان که اگر آماس در حنجره بود فتور راه می‌باید در نفس نه در بلع. و اگر در مری بود امر بالعکس باشد و این که گفته شد، آن گاه است که ورم حنجره سبک بود و اعلای مری متورم نشود زیرا که اگر آماس حنجره عظیم باشد

اعلای مری متورم گردد به ورم عظیم [و] به سبب مجـاورت، در فعل هر واحد ضرر راه می‌یابد اما از آنکه در محـل مـاده، عارضه‌یی ذاتی است در مجاورت عرضی، حدوث ضـرر نیـز به تفاوت می‌باشد مثلا اگر آماس عظیم فقط در حنجره افتـد، نفس بتمامه باز دارد و هرچند به مجاورت در مری نیز ضـیق راه یابد اما امتناع از بلع ممتنع باشد. و کذلک بالعکس.

از آن کـه نفـس مبـدرق حیـات اسـت، آمـاس حنجـره از مهلکات است؛ «لان احتیاج النفس للجیوان ضروری فـی کـل آن». و علامت وی آن است که در اکثر امر، دهان گشاده مانـد و زبان برون همی آیـد و دم زدن سـخت دشـوار باشـد و بـه حسب سبب، آثار پیدا باشند چنانچه گفتـه شـد و بـالا ظـاهر نموده‌ایم که ماده خالی از حرارت [که سـودا باشـد]، در ایـن جایگاه نافذ نتواند شد.

علاج: هرچه در قم اول ذکر یافته از فصد و تلیـین و جـز آن به کار برند به همان قـوانین و در جـذب مـاده بـه سـوی خارج مبالغه نمایند و به وضـع اضـمده و محـاجم. و در هـر خناقی که بلع اشیا نتواند شد حیله کنند چنـان چـه در ذبحـه گفته آید.

دوم: آن که مهره‌های گردن از جای بلغـزد و انـدرون سـو رود و خناق آرد و زوال فقار را شش سبب است: یکی ضـربه

یا سقطه. دوم ورم که در عضلات فقار یا در مری یا در عضله ها که مستبطن مری است یا در عضله که داخل حنجره یا در عضله که مابین مری و حنجره است واقع شود و فقره را اندرون کشد زیرا که در این آلات و در فقار عنق به رباطات و اعصاب مشارکت است پس هرگاه آن رباط و اعصاب به سوی آلات مذکوره کشیده شود واجب آید که به ضرورت فقره که بدان اتصال دارد به داخل منجذب گردد. سوم، تشنج یابس یا امتلایی که در عضلات فقار افتد و آن را بلغزاند و اندر کشد. چهارم باد غلیظ که در مفصل فقار درآید و از جایگاه پیش [یعنی به جای قبلی آن] بلغزاند. پنجم ماده حاد که در مفصل درآید و فقار را زایل نماید. ششم رطوبت مزلقه که زوال فقار نماید به داخل. و این نوع به صبیان بیشتر افتد، جهت نرمی اعصاب و امتلای ادمغه ایشان.

علامت لغزیدن مهره، آن است که موضع مهره زایله، مغاک [یعنی خالی] شود و [در] پیش حلقوم برون خیزد و هرچه بدو رسد درد کند و بیمار سر نتواند برداشت و چپ و راست نتواند نگریست و دهان نتواند گشاد و اگر مهره نخستین و دویمین زایل شده باشد بیمار همان روز بمیرد، بهر آنکه لیف های عضله ها که حرکت دم زدن بدان قایم است در این

دو مهره رسته است و اگر مهره دیگر باشد و این دو مهره به سلامت باشد ممکن است که چون مهره زایله را به جایش برند خناق بگشاید به شرطی که نخاع افشرده نباشد.

علاج: آنجا که سبب زوال ضربه یا سقطه یا ورم یا تشنج امتلایی یا ماده حاده بود، بلاتمهل [یعنی فورا] رگ زنند و طبع به حقنه بگشایند یا به مطبوخات مناسبه. و در ورمی، غرغره‌ها که ذکر یافته بنمایند و باشد که به دو طرف گردن حجامت کنند و آنجا که باد غلیظه و رطوبت مزلقه سبب باشد اسهال کفایت کند و به فصد حاجت نبود مرگ به ضرورت عارضیه. و آنجا که تشنج یابس موجب باشد تا حصول ترطیب کارها به آخر رسد و نجات از وی متوقع نبود. و بعد از آن که سبب زایل شود بر دفع فقار متوجه گردند؛ خواه به انگشت، خواه به آلتی که به زبان لگام ماند و مخصوص به این کار است و پس از رد و به نهاد طبیعی آمدن، چیزهای قابض، چون مغاث و مر و اقاقیا و صبر و سریش کفشگران و کمان‌سازان و لعاب اسبغول، بر آن فقره ضماد سازند تا آن را بر همان هیات محفوظ دارد و طریقش آن است که سریشم بگدازند در لعاب و ادویه باریک ساخته در آن بسرشند و بر آن فقره نهند و باشد که ادویه قابضه بر موضع مغاک فقره نهند پیش از آنکه به انگشت یا به آلت

برداشته باشند تا آن فقره را در کشد و بر هیات اصلی آرد و تا که از دوا مهره برداشته شود ادخال انگشت و آلت روا نباشد چه اگر گردن زایل شد و زنی قابل پوست پاره که به قیر اندوده بود در آفتاب افکند تا نرم شد و قیر بگداخت و آن را بر گردن گذاشت تا خشک شد [پس] فقره بر جای آمد و اگر بر آنجا محجمه نهند و به قوت بمکند فقره را منجذب سازد و این عمل بر ازاله ضغطه نیز سود می‌دهد چنانچه در ذبحه گفته می‌آید و در ورمی: اگر ممکن بود آماس را به میل نهان بشکافند.

هرگاه در «خناق زوال فقراتی] چهار روز بگذرد و دست و پای خدر نشود و حس او باطل نگردد و امید خلاص باشد، پس احوط آن است که بعد از چهارم روز به فصد و حقنه استعمال نمایند؛ زیرا که خناق کلبی بدترین اقسام است و در اکثر به کمتر از چهار روز هلاک می‌سازد.

فایده: هرگاه در خناق تدبیرها و علاج مذکور سود ندهد [و] به سب عدم نفس امید زندگانی گسسته شود امید خلاص او آ است که حلق بشکافند و این، چنان باشد که سر بیمار پیش باز کنند [یعنی جلوی روی او را باز کنند و لباس او را کنار زنند] و پوست حلق به صناره بردارند و از حلق آزاد نمایند و بشکافند و یک رباط میان دو حلقه قصبه [که در]

برابر این شکاف پوست [باشد] نیز بشکافند [و] آزاد کرده تا دم بزند و از هلاکت ایمن شود و چون از تدبیر مهره گردن و تدبیر آماس فارغ گردند؛ شکاف را بدوزند چنان چه به غشای غضروف آفتی و آسیبی نرسد اما اگر در رباطها نیز آماس افتاده باشد این علاج هم نشاید کرد.

قسم سیم: آن که مسمی است به ذبحه.

و عامه باء را ساکن خوانند و وی، آن است که عضله‌های دو جانب حلقوم و عضله‌یی که بر دهن مری و حلقوم است و بطانه [یعنی درون] مری بیاماسد به خون گرم غلیظه فاسد. و علامت وی، آن است که سخن نتوان گفت و چشم برون خیزد و لعاب سایل شود و هیچ چیز فرو نتوان برد و اگر علیل جهد کند در بلع، از راه بینی برون آید و گاه باشد به جهد تمام قلیل المقدار فرو برده شود و باید دانست که هرگاه در این مرض ماده از داخل به ظاهر انتقال می‌نماید بر خارج حلق، از این گوش تا آن گوش طوق سرخ هلالی پدید می‌آید. و لهذا این قسم را ذبحه گویند و ظهور این سرخی، علامت محموده است زیرا که انتقال ماده از باطن به ظاهر ستوده است.

[فایده]: بدان که حلقوم نزد اطبا عبارت است از قصبه ریه و حنجره و حلقه سر آن را غلصمه خوانند و حنجره، دهن

قصبه ریه را گویند و آن، عضـوی اسـت غضـرونی کـه آلـت اتمـام صـوت و حصـر نفـس بـود و او مرکـب اسـت از سـه غضروف: یکی آن که زیر زنخدان [و] پیش حلقوم [اسـت. و آن را] نتوان دیدن و بـه انگشـت نتـوان یـافتن و او را درقـی گویند و اصل او به اصل زبان پیوسته اسـت و هنگـام فـراهم آمدن حنجره، سر به سوی مـری دارد و بـر سـر او نشـیند تـا خردنی بر پشت او گذرد. دوم، غضروفی است ه به گردن بـاز نهاده است برابر «درقی» و به گردن پیوسته است و نام نـدارد و به وقت فراز آمدن حنجره، سر به سوی بن زبان آرد. سـیم، غضروفی است که در حالت بلع بر آن مـی‌افتـد تـا چیـزی ر قصبه ریه نرود [و] آن را «مکبی» گویند و طعام و شـراب بـر پشت وی باید گذشت تا به مری فرد رود. و هرگاه اندر طعام و شراب خوردن سخن ناگاه گفته شود یـا حرکتـی بـه وقـوع آید که مکبی برداشته شود و حنجره بگشاید و قـدری از ایـن ماکول در حلقوم افتد، قوت دافعه مردم را به سرفه آرد تا کـه آن چیز برون آید.

اندر پیش حنجره، استخوانی است که آن را طبیبان، «عظیم لامی» گویند؛ زیرا که به حرف لام یونانی می‌ماند بدین شـکل «د» و منفعت این استخوان، آن است که رباط ها و عضله‌هـای حنجره از وی رسته است.

در جوف حنجره، جسمی است شبیه به لسان مار که انضمام و انفتاح پذیرد و صوت بدان حاصل است.

باید دانست که اندر میان حنجره، رطوبتی چرب است و لزج که آن را تر همی دارد و بیرون آمدن آواز بدین رطوبت بود [و] از آن است که هرگاه آن رطوبت زایل شود و خشک گردد آواز پدید نیاید تا حلق‌تر نکنند چنانچه در تب محرق و هوای گرم مشهود می‌گردد در بعضی اشخاص.

علاج: رگ زنند و به مراعاتی که در خناق مطلق دموی گفته شد خون برآرند. و به حقنه مطفی الحرارت طبع را بگشایند و الی یوم النضج همین سان گاهی فصد کنند و ده درم یا پنج درم به حسب حال خون بگیرند و گاهی ملین دهند تا مع بقاء قوت مقصود حاصل شود و اگر چیزی فرو بردن ممکن بود ماءالشعیر اندک می‌دهند و بعد [از] نعامی [یعنی نرم شدن] بدن، ادویه جاذبه، چون قسط و بوره و جندبیدستر و کبریت بر خارج حلق ضماد نمایند تا باشد که ماده به ظاهر منجذب شود و دیگر تدابیر به تفصیل مذکور است به حسب حال به کار برند.

آنجا که بلع ممکن نباشد حیله کنند که در ازدارد و بلع یاری دهد. و این، چنان باشد که بر مهره دویمی گردن محجمه نهند و ظاهر است که بدین حیله، منفذ متسع

می‌گردد اندکی پس تا که محجمه موضوع است چیزی رقیق القوام فرو بردن ممکن باشد.

فایده: «رازی» گفته است که در ابدان قلیل اللحم چون خناق صعب افتد، صواب دید من آن است که فصد موقوف سازند و در خانه سرد بنشانند و استعمال غرغره نمایند تا که خناق بگشاید. و ممکن است که بدین تدبیر، آدمی تا بیست روز بزید بی‌انکه بخورد و خناق اگرچه قوی بود، در این مدت البته می‌گشاید. و ظاهر است که خانه سخت سرد، مانع تحلیل وجوع و عطش است و در ابدال ما یتحلل خون بدن کافی [است]: به خلاف بی‌تناول غذا تا سه روز زیستن متعذر است؛ لیکن از آن که احدی از متقدمین بدین تدبیر لب نگشوده [و] معالجه خناق واجب الفصد به جز اخراج خون نفرموده ـ قلیل بود با کثیر ـ رای رازی نیز به ضعف آزموده؛ چنانچه کلام وی که: «انی استوحش مخالهٔ القدماء قاطبهٔ فی الخانیق» ناطق بر آن است. «و لا یخفی ان اخراج الموذی مستحسن و لوکان قلیلا مع ان الرخصهٔ فی اخراجه یسیرا و ان کانت المادهٔ کثیرا. و ما قال الرازی من مضرهٔ الفصد فی مریض الموصوف، انما یتحقق اذا بولغ فی اخراج الدم. و لا لاحد ان یبادر فیها؛ فالاصوب ما علیه المتقدمون و الیه یشیر المتاخرون.

قسم چهارم: آن کـه سـببش ورم اعضـای مـذکوره نباشـد بلکمه به سببی دیگر اختناق پدید آید.

و از آنکه ایـن قسـم کمتـر افتـد در اکثـر کتـب ذکـر وی متروک است.

قسم مذکور، بر هفت نوع است: یکـی، آن کـه عضـله کـه حنجره را همی گشـاید مسـترخی شـود، پـس در حرکـت آن عضله بطلان روی نماید بی‌آنکه آماس باشد. و ظاهر است که چون حرکت وی باطل شود، مجری فراهم [یعنی بسـته] مانـد و نفس به مـراد نیایـد. دوم، کـه در عضـله انـدرونی حنجـره یبوست مفرط لاحق شود و بدان سبب از جذب هوا کـه کـار وی است باز ماند و بالضرور، آدمی را نفس تنگ شود اگرچه مجری گشاده باشد. سوم آن که ورم ریه با ریم که در ریه یـا در فضای سینه متولد شود موجب اختنـاق گـردد. چهـارم، آن که در معده و روده کرم بسیار پیدا شود و بدان سـبب دم زدن دشوار گردد. پنجم آن که در معده و روده‌های باریـک و غیـر آن خون بیفسـرد و بـدان سـبب در دم زدن آفـت پدیـد آیـد. ششم آ که دارویی خورده شود که بالخاصیت خناق آور بـود، چون سماروغ و دیگر زهرهـا. هفـتم آن کـه اسـتحمام پیـاپی سبب خناق گردد.

هر یک علامتی دارد؛ مثلا اگر حرکت عضله باطـل گـردد،

آدمی بر جذب هوا قادر نباشد و کذلک، اگر یبوست عضله اندرونی سبب باشد و در اینجا، تقدم اسباب یبوست نیز گواهی دهد. ورم ریه و اجتماع مده در ریه و سینه و تولد دیدان و فسردن خون چون سبب خناق شود از آنچه بیان هر یک در موضعش مضبوط است [لذا علامت آنها] پوشیده نماند. و اکل سماروغ و استحکام متوالیه، محتاج به علامت نیست.

علاج: در ازاله سبب کوشند و آنچه به استحمام زودازدو افتد، علاج آن به شربت لیمو و نارنج نمایند و استرخای حنجره به فصل علیحده نیز گفته آید.

بدان که اطبا را در استعمال لفظ خناق و ذبحه، اختلافات است یعنی اطلاق می‌کنند خناق را بر ورمی که در عضله ظاهری حنجره یا در باطن قصبه یا در باطن مری یا در ظاهر وی افتد. و ذبحه ورم گرم را گویند که در لوزتین پدید آید و «صاحب کامل» و تابعان وی به همین رفته‌اند و بعضی بر آنند که ورمی که در عضلات خارج از حنجره افتد خناق است و ورمی که در عضله حلق و مری بود، ذبحه. و ورمی که در عضلات داخله باشد، خناق کلبی و «صاحب تقویم» بر آن رفته. و «صاحب اسباب»، تبعیت وی نموده. و بعضی برآنند که هرگاه در اجزاء دهن و در خارج اثری از آماس

پدید نباشد و آماس در اعضای باطنه مذکوره مختص بود، آن را ذبحه گویند و مـذهب «ابـن ابـی صـادق» همـین اسـت و بعضـی فیمـا بینهمـا فـرق نمـی‌کننـد. و «شـیخ الـرئیس» و «فیلسوف» و «ابوالفرج» این را اختیـار کـرده‌انـد. «و لکـل ان یصطلح و لکن ذلک الا ختلاف لا یضر بالمقصود».

فصل [چهارم]: در بثور حاره محرقه در حل و مری و قصبه ریه

بباید دانست که بثور در مری بیشتر عـارض شـود بهـر آن که جوهر وی نرم و لحمی است و بـدان سـبب زودتـر قبـول مواد گرم می‌کند. بخلاف قصبه ریه که در قبول مـواد، اقـرب نیست؛ جهت صلابت و غضروفی جوهر، لهـذا بثـر انـدر وی کمر است. و علامت وی: آن چه بر فم مری بر آید، آن اسـت که به گذشتن طعام، الم پدید آید بیشتر از آنکـه بـوده باشـد؛ خاصه از طعامی که درشت یا تـرش یـا تیـز خـورده شـود و آنچه بر حلق و حنجره برآید، از مرور غذا الم نباشد؛ لیکن از سخن گفتن و از دود و غبار و خائیدن و خوردن متـالم شـود و در آواز تغییر راه یابد و در هر موضعی که بثره باشـد لـزوم وجع و حرقت در آن جایگاه ضروری است.

علاج: رگ باسلیق یا اکحل زننـد و بـرای تسـکین لـذع و حرقت از شیره جو و نشاسته و روغن بنفشه حریره سـازند و بنوشـند و از نوشـیدن آب سـرد بپرهیزنـد خاصـه اگـر بثـور متقرحه شوند و طبع به آب میوه‌ها نـرم سـازند و شـبان گـاه لعاب اسبغول نیم گرم دهد و از اغذیـه آنچـه آشـامیدنی بـود اختیار نمایند و از طعام خشک و ترش و تیز احتـراز فرماینـد و هرگاه به پزانیدن حاجت آید علاج به پزانیـدن خنـاق بایـد

کرد و چون پخته شود و به تنحنح، ریم بیرون آید، همان تدابیر که در خناق منفجره گفته شد به عمل آرند و در آخر اندکی سرکه به آب نیم گرم جرعه جرعه بنوشند و بدان غرغره نمایند تا آن موضوع را بشوید و پاک کند و اگر از تیزی سرکه المی رسد، روغن گل یا بنفشه یا لعاب تخم کتان بخورند و بدان غرغره نمایند.

در بثور متقرح، جهت تسکین وجع به موم روغن یا به مرهم ابیض معالجه کنند. و این چنان باشد که هر واحد را تنها یا با زردی بیضه آمیخته و نیم گرم کرده جرعه جرعه بنوشند و در دهن دارند.

باید دانست که بثره حلق، عسیرتر باشد؛ بهر آن که حلقت وی از غضروف و غشاست، پس هرگاه دریابند که در آنجا الم است، به فصد و اسهال و شربت مذکوره مبادرت کنند و تمهل روا ندارند و علاج وی به غرغره بیشتر باید کرد و از علاج خناق بر باید گزید و حسب السعال که از بنفشه و کتیرا و رب السوس و تخم خیار بادرنگ و نشاسته ساخته باشند و به لعاب اسبغول سرشته در دهن بدارند.

فصل [پنجم]: در تعلق دیوجه به حلق

دیوجه را به تازی علق گویند و باید دانست که بسیار آب‌ها است که اندر آن دیوجه خرد می‌باشد و چون آدمی به غفلت از وی بخورد، دیوجه به دهان یا به کام یا به حلق یا به زبان یا به مری آویزد. و گاه باشد که به قصبه ریه اندر شود بر سبیل ندرت و در آنجا بیاویزد. و گاه باشد که از کام به جانب بینی برآید.

آنچه به ظاهر مایل بود به نظر می‌درآید و آنچه فروتر بود علامتش آن است که مریض مغموم و بی‌قرار بود و باشد که خون رقیق در نفث برون آید بی‌آنکه او را علتی دیگر باشد و دیوجه که در مری آویزد و زمان طویل بر وی گذرد و حجم آن بزرگ شود، در یابد بیمار مضرت آن و کرب و اندوه زیاده‌تر شود و آنچه در قصبه آویزد سعال یکدم فرصت ندهد تا آن زمان که وی را منقلع سازد و آن چه از کام به سوی بینی برآمده بود، ثقل مقدم و بستگی مجری بر آن گواهی دهد.

علاج: آن را که بتوان دید برچینند به منقاش یا به آلتی که مخصوص است در استخراج وی. «و هی آلة شبیه بکلبتی السهام طویلة العنق علی طرفها مثل فلسین مقعرین جوانبها مضرس کاسنان المنشار». و فایه تضرش و دندانه‌دار بودن

جوانب آن، آن است کـه چـون دیوجـه را از وی درگیرنـد از آنجا نلغزد و مستحکم گردد اما طریق اسـتخراجش آن اسـت که بیمار مقابل چشمه آفتاب دهن بگشاید و زبان به ما تحـت چسباند و چندان مبالغه کند در فتح دهـن کـه سـر دیوجـه از خارج دیده شود. پس معالج، به آلت موصوف یا بـه منقـاش، سر و گردن دیوجه را بگیرد و منقبض سازد و زمانی شایسـته بدارد تا که قوت وی سسـت شـود و تشـبث واگـذارد. بعـده [یعنی پس از آن] آهسته آهسته برون سـو کشـد تـا نـه حلـق خراشیده شود و نه دیوجه منقطع گردد زیرا کـه اگـر دیوجـه بریده شود و سر وی همانجا متشبث ماند آفـت بـزرگ آرد و ورم تولد کند و باشد که به سوی معده افتد و به سبب خبـث و سمیت، قذف الدم [نزف الـدم] و سـحج پیـدا شـود و اگـر پیش از آن که دیوجه را برخواهد داشت، نخستین به سـرکه و نمک یا به سرکه و انگزد مضمضه و غرغـره کننـد تـا سسـت گردد، صواب باشد.

اما آن را که دور فرو رفته باشد و نتواند دید به جز غرغره علاج نتوان کرد و سرکه و نمک و سـرکه انگـور و انگـزد در این باب نیک است و اگر افیون یا صـوف سـوخته در سـرکه آمیزند و بدان غرغره کنند سودمند آید. و «طبری» گفتـه اگـر ایرسا را بساید و در سرکه یا روغن داخل نموده بدان تغرغـر

نمایند فی الفور هلاک سازد و هیچ دوا در قتل دیوچه بهتر از این نیست. و نیکوترین تدبیر آنست که گل سیاه در خریطه اندازند و دهن مریض بدان پر نمایند تا دیوجه به آرزوی این گل که مالوف وی است جای خود بگذارد و بدین سو میل کند پس چون حرکت خروج محسوس شود، گل از دهان بیرون اندازند و آن را به دست یا به منقاش گرفته برون آرند. و این، از مخترعات جد شارح اسباب و علامات است.

اما اگر دیوچه به معده فرو رفته باشد بگیرند شیح و قیصوم و افسنتین و شونیز و ترمس و قسط و مغز برنگ کابلی و سرخس یعنی گیل دارو، از هر یک دو درم، و همه در سرکه ممزوح پزند و بپالایند و بدهند تا بخورد و طعام او سیر و پیاز و پودنه و خردل و کرنب باشد یعنی آن را که قی به آسانی باشد از این نوع طعام‌ها دهند و قیء فرمایند و داروی قی دهد و آن را که قیء دشوار باشد مسهل دهند چنانچه یاد کرده آمده است.

اما اگر دیوجه از کام به جانب بینی برآمده، شونیز و عصاره قثاء الحمار و خربق در سرکه پزند و به بینی در چکانند تا استنشاق کند و آنچه بهر غرغره گفته‌اند در اینجا نیز به کار باید بست.

از جمله حیله‌های مخرج العلق، یکی آن است که سیر

سرکه پرورده و ناپرورده مقـداری بخورنـد و در حمـام گـرم شوند و بسیار بنشینند و [در حمام] هر ساعت آب سرد کـرده برف و یخ در دهـان همـی گیرنـد و بدارنـد و بریزنـد و بـاز مکرر کنند تا بدین حیلـت بهـر جسـتن آب سـرد دیوجـه آن موضع را بگذارند و بالاتر آید و اگر در گرمابـه چنـدان صـبر تواند کرد که بیم غشی باشد، ببایـد [صـبر] کـرد تـا از گرمـا بگریزد و بالا آید. و اگر همچنـین سـیر بخـورد و در آفتـاب نشیند و دهان باز کند و کوزه آب سرد بـر لـب نهنـد، تـدبیر صواب باشد که به طلب آب بـه بـالا آیـد و اگـر طحلـب در دهان گیرد یا بر لب نهد تا به بوی آن بر آید، نیک باشد.

فصل [ششم]: در تشبث خار و ماندن طعام در گلو

علاج: اگر آن چیز نرم بود چون گوشت و نان و استخوان لغزنده و تخم انبه و مانند آن، دست بر گردن و مابین الکتفین همی زنند تا برون افتد یا فرو رود. و اگر بدین کار نگشاید، تدبیر قیء کنند به هر نهجی که ممکن باشد اما اگر آن چیز درشت بود چون خار ماهی و استخوان درشت و مانند آن، بنگرند: اگو به دیدن می‌درآید، جهد کنند تا آن را با «زنبور» یا غیر آن آلتی دیگر برآرند و اگر فروتر شده باشد و به نظر درنیاید، لعاب‌ها و حسوهای نرم و مزلقه دهند تا باشد که به سبب نرمی آن را بلغزاند و به معده افکند، پس قی کنند تا باشد که برون افتد و اولی‌تر، آن که قیء بعد از آن نمایند که معده از طعام و آشامیدنی پر کرده باشند.

حیله دیگر آن است که قطعه‌یی اسفنج بگیرند و به رشته طویل ذی قوت محکم بندند و سررشته بدست آرند و بفرمایند تا اسفنج بلع کند و به نوشیدن آب مدد کنند تا اسفنج مذکور از ناشب متجاوز گردد و فروتر رود پس رشته را به یکبارگی بر کشند تا باشد که آن شی ناشب از جای بلغزد و همراه اسفنج برون آید.

نوع دیگر: پارچه‌یی [یعنی تکه‌ای] از گوشت یا قطعه‌یی از صوف بستانند و همان سان به رشته بسته و به عسل آلوده

فرو برند در زمانی شایسته صبر کند و تا که عسل از روی گوشت پاره یا قطعه صوف منحل شود و جدا گردد، پس رشته [را] برکشند.

نوع دیگر: انجیر خشک در رشته بندند و نیم خائیده فرو برند پس رشته [را] برکشند [تا] آن را بجنبانند و برآرد.

اگر ناشب [یعنی شیء چسبیده] مدتی در آن موضع بماند و نه فرو رود و نه برون آید، باید که هر روز یک درم تخم سپندان که آن را به تازی حرف گویند کوفته به آب گرم بدهند. و این دوا مجرب است [و] شیء ناشب را البته برمی‌کشد.

تا که برون آوردن ممکن باشد، آن چیز ناشب را به معده نشاید افکند؛ زیرا که در نزول وی به معده بیم است که معده یا روده بخراشد اما اگر هنگام استعمال حیله‌ها که خار متشبثه برون آرند حلق خراشیده شود، به لعاب‌های بارده غرغره کند و بر سبیل تجرع، حسوهای مناسبه و لعاب‌های موافقه بنوشند. و اگر وجع غالب باشد و امتلای بدن گواهی دهد فصد نمایند تا ماده بدان جانب متالمه میل نتواند کرد و در غرغره مبالغه فرمایند تا آماس تولد نکند و به جز اشیای ذی لعابیه غیر حاده چیزی نخورند تا در سبب نه افزاید.

فصل [هفتم]: در بلع الابره

یعنی فرو بردن سوزن و تدبیر اخراجش آن است که سنگ مغناطیس که آهن ربا باشـد یـک درم سـوده و صـلایه کـرده بگیرند و به یک قاشق [شیره انگور] آمیزند و ناشتا میل کننـد و چون نیم ساعت نجومی بگذرد، سناء مکی، پنج مثقال؛ گـل سرخ و بنفشه، هر یک دو مثقال، سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب جوشـاننده چـون بـه نیمـه آیـد صـاف کننـد و شیرخشت شیره دار، پانزده مثقال در آن حـل کـرده و صـاف نموده نیم گرم بیاشامند و به شیاف مـدد کننـد و چـون عمـل دوا آخر شود، شربت قنـد بـا گـلاب و تخـم ریحـان رغبـت نمایند و غذا نخوداب سازند.

فصل [هشتم] در انطباق المری

باید دانست که در باطن مری، عضله‌ای موضوع است علی سبیل الانبساط که مری را به مقدار معینه گشاده می‌دارد و اطراف وی را به هم پیوستن نمی‌دهد پس هرگاه رطوبتی وافره بر وی ریزد و آن عضله را مسترخی سازد مجرای مری به هم پیوندد و عضله مذکور که در ازدراد اشیای خفیفه و مایعه یاری می‌داد باز ایستد از فعل خود و نتواند به سوی معده افکند پس ناچار هر چه لطیف و سبک بود یا رقیق باشد چون آب و مانند آن هرگز فرو نتواند رفت؛ به خلاف لقمه بزرگ ثقیل که به فراغت فرو رود و این بهر آن است که شی ثقیل به سبب ثقل و صلابت بالطبع متسفل می‌گردد و انطباق را می‌گشاید و محتاج به اعانت غامر نیست و شی سبک به سبب خفت ذاتی محتاج به غمر قوی است تا در جسم منطبقه تواند درآمد.

این علت، عسر البرء است بهر آنکه زوال استرخاء از این عضو کثیرالطوبت که ممر طعام و شراب است و به حنجره که پر از رطوبت دهنیه است مجاورت دارد امکان نمی‌بندد مگر آنکه مریض طفل بود زیرا که در وی هنگام ازدیاد قوت و توفر حرارت غریزی تحلیل آن رطوبات توقع دارد.

علاج: استفراغ ماده کنند به استعمال ایارجات و غراغر

منشف الرطوبات و جهت تقویت عضو طبیخ انیسون سـنبل و کندر و بهمنین و مصطکی تجرع نمایند نیم گرم. و زیر زنـج، محجمه ناری نهادن یا پاکی زده [و] جندبیدستر و سـکبینج و مانند آن طلا نمودن سودمند است.

فصل [نهم]: در استرخاء الحنجره

بدان که عضله‌یی که حنجره را همی گشاید تا جذب نسیم تواند نمود گاه باشد که به انصباب رطوبات مرخیه مسترخی شود پس حنجره همچنان فراز هم ماند و هوا به سوی ریه منجذب نشود و اختناق هم آرد چنان چه در قسم اخیر خناق ذکر یافته.

علاج: آنچه در انطباق المری گفته شد به عمل آرند.

فصل [دهم]: در حکاک المری

گاه باشد که خلط غلیظ محترق حریف لذاع در معده حاصل آید و بخار از وی به جانب مری برآید و در دهن مری خارش ظهور نماید به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که بیمار از برای خاریدن این جایگاه از تنحنح و تلوی [یعنی به هم پیچیدن] سر و گردن باز نتواند ماند.

علاج: بهر تنقیه معده، در طبیخ شبت و لوبیا و تخم ترب، سکنجبین آمیخته بنوشند و قی کنند. و جهت تقطیع به سکنجبین عنصلی یا به سرکه کهنه غرغره کنند و برای تسکین لذع و حکه شیر تازه با شکر آمیخته تجرع نمایند.

فصل [یازدهم]: در اختلاج و ارتعاش قصبه ریه

اختلاج، پریدن عضو است و ارتعاش، لرزیدن. اما علامت اختلاج قصبه ریه، آن است که واقع شود در کلام لجلجه و ارتجاع ساعة بعد ساعت نه علی الدوام. و دایم نابودن این حالت، جهت عدم دوام سبب است؛ زیرا که سبب اختلاج، ریح بخاری غلیظ است و پایداری آن تا همان وقت است که به مجادله قوت دافعه تلطیف و تحلیل گیرد پس تا که سبب باقی است، هنگام تکلم، تردد و درماندگی در کلام می‌باشد و چون به تحلیل رفت، کلام به حال اصلی می‌اید تا که باز سبب مراجعت نماید و علامت ارتعاش قصبه ان سببش رطوبت مرخیه بلغمیه است که در عضله حنجره و لیف‌های غشا عارض شود و ارخاء غیر تام پیدا سازد و از آنکه ماده بلغم مانند ریح سریع التحلیل نیست آن کیفیت تا بقای ماده بر یک و تیره می‌باشد.

ذکر اختلاج و ارتعاش عامه که در امراض سر مسطور گشته، معالجه اعضای مخصوص از آنجا باید جست لیکن در این موضع، غراغر و لعوقات مناسبه نفع تمام دارد.

فصل [یازدهم]: در تدبیر غرقی

[یعنی] در تدبیر کسی که در آب غرق شود و چون برآید بی‌هوش بود اما نفس باقی باشد: باید که مریض مذکور را سرنگون سازند به نهجی [به گونه‌ای] که همه آب از شکم ا از راه دهن بیرون آید و به هر حیله تدبیر برون آوردن آب شکم باید کرد و بعد برای افاقت و به هوش آمدن و رطوبات ردیه معده خشک نمودن، فلفل و زنجبیل در سرکه بجوشانند و صافی نموده در حلق ریزند. و پس از افاقت، روزی چند حسو که از آرد نخود و شیر ساخته باشند به نوشیدن وی دهند تا مزاج شش را اصلاح دهند.

فائده: چون غریق را نفس نمانده باشد تعذیب روا ندارند؛ چنان چه بعضی جهال را دیده شد که هرچند نفس نمانده است بیچاره غریق را تعذیب لایعنی [یعنی بی‌هدف] می‌کنند و در این با، مزخرفات بیان می‌نماید که غریق و منهوش الحیه [یعنی مار گزیده] هرچند منقطع النفس باشد بعد از تمادی ایام، نفس در وی پدید می‌آید. «و کل ذلک کذب محض باعتبار وفور مقالهم و الا نحن نقر بخرق العادات و ظهور الکرامات؛ فان کان ذلک من هذا القبیل، لیس ببعید لکن بحسب اقتضاء جریان العادة علی ما هم علیهم افتراء صریح و قبولها ما من ملیح. و انما اطنبت الکلام فی هذا المقام لما

شاهدت بها اكثر الانام فعلوا ما قـال انـاس كالانعـام و حرقـو ابدان الاموات بزعم النجات و ماحصل لهم الا التاسفات».

فصل [سیزدهم]: در تدبیر مخنوق به وهق

یعنی کسی که گلوی وی به کمند خفه کرده باشند؛ «کما هو عاده قطاع الطریق» [یعنی همان‌طور که عادت راهزنان است]. و هرگاه این چنین شخص را دریابند و بی‌هوش باشد اما نفس باقی بود باید که فی‌الفور کمند را ببرند. پس بنگرند تا [در] دهن کف دارد یا نه اگر کف نباشد رگ قیفال زنند و به حقنه متوسط طبع را فرود آرند و پای‌ها به خردل سوده بمالند و چون بهوش آید بفرمایند که به روغن بنفشه و آب گرم غرغره نمایند و اگر کف پیدا بود دست به علاج نشاید کرد و توقع حیات باید برداشت. و ظهور زبد در مخنوق به ورم [یعنی ورمی در گلوی او درآمده و خفه‌اش کرده است]، از همین قبیل باید پنداشت.

فصل [چهاردهم]: در عسر البلع

وی آن است که طعام و شراب به دشواری فرو توان برد و سببش یا ضیق مجرای مری است؛ چنان‌چه در بعضی [از اقسام] خناق و در انطباق المری گفته شد. یا وقوع سوء مزاج ساذج در مری چنان‌چه در اینجا گفته آید.

بدان که بلع، به دو قوت تمام می شود؛ یکی جاذبه طبیعیه که در مری و معده است.

دوم، دافعه ارادیه که درعضل است و ظاهر است که در افعال، کامل آنگاه به حصول انجامد که مزاج آن عضو به اعتدل نبود، پس هرگاه مری را مزاجی از امزجه ثمانیه خارج از اعتدال لاحق شود و قوت جاذبه که از دهن به سوی معده جذب غذا می‌نمود ضعیف گردد، بالضرور و فرو بردن متعسر شود و هرچه بخورد از اقسام اطعمه غیرمایعه، در مدت طویل از مری در گذرد و به معده افتد چنان چه آدمی حس توقف و مرور آن دریابد. اما در این قسم عسر البلع وجع هیچ نمی‌باشد؛ بخلاف آن که سببش ورم بود یا ضاغط]یعنی هر چیز فشارنده] دیگر [که بلع را مشکل کند]: چنان چه بالا مفهوم شد.

استدلال بر سوء مزاج که «کدام است» به لوازمات هر واحد توان کرد مثلا اگر مزاج گرم بود تشنگی غالب و به

نوشیدن آب سرد انتفاع پدید آید و اگر سرد بود ضد این باشد و اگر رطب بود و رطوبت دهان و بسیاری آب دهان بر آن گواهی دهد و اگر یابس بود ضد این باشد و اگر مرکب بود آثار هر دو مزاج ظاهر نماید چنان‌چه مذکور شد.

علاج: بهر تبدیل مزاج؛ اشربه مناسب بنوشند و به ادویه موافقه غرغره کنند و مابین الکتفین، اطلیه و مروخات استعمال نمایند و علاج به حسب هر مزاج بیان نموده می‌اید:

اگر مزاج گرم بود شراب تمرهندی و شیره خرفه و لعاب اسبغول هر سه یکی کرده بنوشند و به عصاره برگ کاسنی و گشنیز تر و کاهو غرغره کنند و صندل و کافور و عصاره کاهو و بقله و گشنیز تر طلا سازند. و روغن بنفشه و موم بمالند.

اگر سوء مزاج سرد بود شراب دینار و شراب بادرنجبویه در طبیخ انیسون و مصطکی و سنبل آمیخته بنوشند و به طبیخ رازیانه و دارچینی و شبت غرغره کنند. به میفختج مرکب ساخته باشند و سنبل و افسنتین و مصطکی و جندبیدستر طلا نمایند و روغن خیری و روغن ترب و روغن قسط بمالند.

اگر رطب بود شراب به وسیب و حب‌الآس بنوشند و به طبیخ بهمنین و ورد یابس و هلیله و انجدان غرغره کنند و روغن ناردین و زنبق بمالند.

اگر یابس بود شراب بنفشه و نیلوفر و لعاب اسبغول و بهدانه با هم آمیخته باید برگ خطمی باریک ساخته و در لعاب تخم مرو [و] پیاه ماکیان آمیخته طلا نمایند و روغن تخم کدو و روغن بنفشه بیاید مالیدن.

فائده: موضع مری، خلف قصبه ریه است و از فقار نزدیک‌تر [است؛ یعنی به آنها نزدیک‌تر است]؛ لهذا اطلیه و مروخات در مابین الکتفین به کار می‌برند تا به واسطه قرب مسافت اثر دوا زودتر نافذ گردد به جانب مری.

فصل [پانزدهم]: در ورم المری

وی دو گونه است:

یکی: آن که حار بود و علامت آن تب گرم و شدت تشنگی است و مابین الکتفین درد کردن خصوصا هنگام فرو بردن طعام.

علاج: رگ اکحل یا باسلیق زنند و در ابتدا جهت ردع ماده، شراب توت و شراب فواکه یا شیره تخم خرفه و آب انار آمیخته جرعه جرعه بنوشد و صندل و گلاب و آب به و آب آس میان دو شانه ضماد نمایند. و هرگاه ماده ردع نشود و به انتها رسد بهر تحلیل، شراب بنفشه و شراب کاکنج یا مریس [یا] مغز خیارشنبر یا ماءالشعیر آمیخته باید نوشید و آرد جو و بابونه و خطمی و یا آب عنب الثعلب و روغن گل سرشته ضماد باید کرد.

دوم: آن که بارد بود و علامت وی گرانی و قلت وجع است و به نوشیدن مبردات متضرر گشتن.

علاج: شبت و بابونه و اکلیل و تخم کتان در آب بجوشانند و آب وی در میفختج آمیخته جرعه جرعه بنوشند و ایضا ادویه مذکوره ضماد نمایند و روغن‌های گرم چون روغن بان و بابونه و زیت بمالند تا ماده را نرم نماید و بر نضج یاری دهد.

فصل [شانزدهم]: در قروح المری

این را دو سبب است: یکی، بشور و اورام که در مری عارض شود و منفجر گردد. دوم، خلط گرم که بر مری ریزد و آن را متقرح سازد و علامت قرحه مری آن است که هرگاه چیزی ترش یا شور یا تیز یا هر چه متکیف بود به کیفیت غالبه خورده شود درد پدید آید اگرچه این چیزها قلیل المقدار باشند به خلاف طعامی که چرب و تفه بود که از وی اگرچه لقمه بزرگ بخورد، الم پدید نیاید و به همین فرق توان کرد در ورم و قروح مری، زیرا که در ورم، عارض می شود اما به کمیته طعام و در قرحه به کیفیتش.پس لقمه کلان هر چون که باشد واجب می‌کند وجع در ورم المری.

علاج: قیروطی که از روغن گل و موسم ساخته باشند و مرهم ابیض که از زردی بیضه اسپیده ارزیر و روغن گل ترتیب داده باشند جرعه جرعه بنوشید.

فصل [هفدهم]: در تفرق الاتصال مری

این مبحث از نفث الدم ظاهر شود و بالجمله علامت وی آن است که در قی، خون برآید و موضع تنفرق درد کند و امتلاء عروق با تقدم جراحت یا ضربه و سقطه برآن گواهی دهد.

علاج: صمغ عربی و نشاسته و گل ارمنی نرم کرده به تدریج فرو برند هر چون که دانند تا بر مری ملتصل شود و باقی در قیء الدم گفته آید.

فصل [هجدهم]: در فساد الصوت

یعنی آفتی که متعلق به آواز است.

بباید دانست که مزاج حنجره که فاعل آواز است، مزاجی معتدل است در تری و خشکی؛ پس هرگاه در آن اعتدال فتور راه یابد، آواز متغیر شود یا باطل گردد به حسب بعد وی از اعتدال. اما تغییر و بطلان آواز، بیشتری از آن باشد که مزاج درتری از اعتدال بیرون شود و بدان که سر حنجره را به سر نای [یعنی نی] مانند کرده‌اند بهر آنکه سر نای چون تر شود و هر دو لب او به یکدیگر فراز آید آواز ندهد. و اگر سخت خشک شود لب‌های او گشاده ماند و یا فراخ باز شود [یعنی گشاد شود] آواز بد آید.

سبب تری حنجره، یا تناول اطعمه و اشربه تری افزاست و یا در مواضع رطبه مقام داشتن و علامت تری حنجره آن است که به جهد آواز باریک برآید [و] چون آواز سگ بچه نوزاده لرزان بود.

سبب خشکی، تناول اطعمه خشک است و در هوای خشک مقام کردن و یا گرد و غبار و دود به حلق و حنجره اندر رفتن یا بانگ بسیار کردن و شب بیدار بودن. علامتش آن است که هرگاه آواز کند آواز او همچون آواز کلب برآید.

اسباب متقدمه بر هر یک گواهی استوار است.

ایضـا هرگـاه در دیگـر آلات صـوت همچـون حجـاب و عضله های سینه و دهن و مافیها آفتی پدید آید در آواز تغییـر ظهور می نماید بتفاوت المراتب؛ پـس اگـر سـبب غیـر قـوی است آواز بگیرد و اگر قوی است باطل شود.

بدان که از بطلان آواز، سخن گفتن باطـل نمـی شـود بهـر آنکه تا دم زدن بر جای باشد سخن گفتن بر جای اسـت پـس عنـدالبطلان هرچنـد مـریض سـخن مـی گویـد امـا مسـموع نمی تواند شد.

این فصل را به پنج قسم بیان نم:

قسم نخستین:در تغیر و بطلان آواز: هرگاه این آفت پدیـد آید زودتر تدارک آن باید نمود زیـرا کـه اگـر دیـر بمانـد بـه دشواری علاج پذیرد.

اما سبب آفت اگر خشکی باشد لعاب اسبغول با شکر نـیم گرم و شوربای مرغ فربه و طبـیخ اسـفاناج و خبـازی و زرده بیضه نیم برشت و استحمام به آب شیرین نیم گـرم سـود دارد و اگر مانعی نبود چون تب و مانند آن، شـیر تـازه بـا شـکریا بی شکر و مسکه باید داد. و نیکـوترین دوا آن اسـت کـه انـار شیرین در خرقه نو پیچند و ادرون خاکسـتر گـرم بپوشـند تـا پخته شود پس سر او بردارند و میان او بجنبانند [تـا درونـش له شود] و جلاب پخته و اندکی روغن بنفشه با روغـن بـادام

در انار مذکور اندازند و با هم آمیزند و نیم گرم تجرع کنند.

اگر باعث آفت رطوبت بود لعوق کرنب سود دارد و آنجا که رطوبت سخت غالب باشد اندکی انگزد با لعوق کرنب بسرشند و سیر و گندنا و طبیخ حلبه و شاخه‌های تر از کرنب خائیدن و آب ان مزیدن [یعنی مکیدن] مفید است.

قسم دوم: در گرفتگی آواز: و آن را به تازی «بحة الصوت» گویند.

وی را شش سبب است:

یکی: نزلات گرم که از سر به سوی حلق و قصبه شش افتد و از حدت آن اعضای مذکور بخراشد و رطوبت لزج دهنی که موجب تملیس و ترطیب قصبه و معاون بر تسلیس و همواری آواز است بزداید پس بالضرور، صوت مبهوت شود و علامت وی آن است که در این موضع دریابد بیار خشونت و لذع و دغدغه.

علاج: بهر منع نزله، شراب خشخاش خورند و به طبیخ کوکنار و عناب و تخم کاهو و خرفه و عدس سرخ، اندکی نشاسته و صمغ آمیزند و بدان غرغره کنند و ایضا اطلیه و نطولات مغلطه بر سر استعمال [کنند] تا متخدر شدن ندهند.

دوم: سوء مزاج گرم ساذج که به حنجره عارض شود و رطوبت آن را خشک سازد و به سبب نقصان رطوبت، وضع

وی مختلف شود و خشونت در آن پدید آید پس بالضرور گرفتگی در آواز ظهور نماید. و این قسم، بیشتر در تب گرم افتد و البته بی‌نفث باشد و بیمار در آنجا خشونت احساس کند.

علاج: ماءالسعیر نوشند و مغز تخم بادرنگ و بادام و نشاسته تناول کنند و هرچه مبرد و مرطب مغری بود، چون مرقه [دارای] خبازی و مانند آن و خوردن وی و غرغره کردن بدان مفید است.

سیم: سوء مزاج بارد ساذج: که حنجره را منقبض سازد و اجزای آن را جمع نماید، پس بالضرور، خشونت در وی حادث شود و آواز متغیر گردد و علامت وی آن است که در سرما و هنگام وزیدن باد شمال عارض گردد و در این قسم نیز نفث نمی‌باشد؛ یعنی رطوبت از دهن نمی‌برآید.

علاج: فلفل و حلتیت و خردل و زعفران؛ هر چهار مساوی الوزن بگیرند و با عسل بپزند تا منعقد شود و هر صباح مقدار بندقه تناول کنند. و حب خردل پیوسته زیر زبان دارند.

چهارم: سوء مزاج تر: که به حنجره و قصبه ریه عارض شود و آن را مسترخی سازد. و این استرخا بدان حد نمی‌رسد که رعشه آرد و در صورت لرزه پدید آید یا بطلان ظهور

نماید بلکه همان قدر می باشد که گرفتگـی در آواز آرد. پـس باید دانسـت کـه حنجـره و قصـبه ریـه، مقـرع [یعنـی محـل کوبیدن] هوای محدث صوت‌اند لهذا اصلب مخلول شـده‌انـد زیرا هنگام تکلم اول هوا از ریه مندفع می شود و بـه سـختی قصبه را در می رسد پس از آنجا دوم بـار منـدفع شـده، قـرع حنجــره مــی کنــد و در اینجــا حرکــت حنجــره آن را آواز می گرداند و [بـه] تقویـت کـام و زبـان و مـلاذه و دنـدان‌هـا حرف‌ها پدید می آید پس هرگاه در حنجره اسـترخا رو نمایـد به حسب علت و کثرت استرخا، نقصان یا بطـلان در صـورت ظهور می نماید و علامت وی آن است کـه در جایگـاه حنجـر گرانی احساس کند مریض به غیر خشونت و بدون الم.

علاج: انیسون و بادیان و ایرسا بجوشـانند و در طبـیخ وی عسل آمیخته غرغره کنند و زنجبیل در عسل پرورده و شـونیز با عسل یار [یعنی مخلوط] کرده بخروند. و طبیخ بیخ کـرفس و بیخ بادیان و بیخ سوسن آسمان گون و بـیخ مهلـک بنوشـند جرعه جرعه و حلبه و حب صـنوبر بـزرگ و رب السـوس و میعه و مر، جمله [را که] پنج داروست کوفته، بیخته، با عسـل آمیختـه، بلیسـند و اگـر انجیـر را فقـط بجوشـانند و آب وی تجرع نمایند مفید آید.

پنجم: سوء مزاج خشک که در قصبه ریه و کنجرح افتـد و

جفاف آرد و رطوبت دهنیه مملسه را که نخستین صوت می‌کند منشف شود. و علامت وی آن است که مع الحبث، عظم و ثقل در آواز نبود بلکه به واسطه بقای مجری آواز صافی بود اما صغیر و تیز می‌باشد و در حنجره، خشونت و وجع محسوس گردد و سبب وجع محسوس، تفرق الاتصال است که واجب می‌کند یبوست به اجتماع اجزاء عضو. و این نوع بیشتر از ملاقات غبار و دخان حادث شود.

علاج: روغن بنفشه تازه و لعاب اسبغول شکر آمیخته تجرع نمایند و اسفیداج که از شوربای مرغ فربه ساخته باشند تناول نمایند.

ششم: آن که صیاح شدیده و نعره‌های قویه باعث بحهٔ الصوت شود؛ زیرا که صیاح شدیده احداث خشونت می‌نماید در حنجره و قصبه به سبب تحلیل رطوبات مملسه. و باشد که به سبب حرکات قویهٔ مسخنه به سوی حنجره ماده نزول نماید و احداث ورم و الم نماید. «و کل ذلک محدث للبحهٔ».

علاج: استحمام کنند به آب نیم‌گرم و زردی بیضه و اطریه که از واری ساخته باشند و حسوها که از شیر و نشاسته و روغن بادام ترتیب داده باشند تناول نمایند و از تخم خیار و بادام و تخم خطمی و کتیرا و مغز بهدانه و لعاب اسبغول لعوق بنفشه و بکوبند و به لعاب اسبغول سرشته و خشخاش

سپید و مغز تخم کدو و بنفشه و بکوبند و به لعاب اسبغول سرشته، حب بزرگ پهنا ببندند و پیوسته در دهان دارند. و مقصود در این قسم، ارخا و ترطیب و تلیین و تملیس است تا خشونت زایل شود و ماده اعیاء و ماندگی برون آید.

اما اگر آنجا ورم باشد رگ باید زد و طبع را فرو باید آورد تا ماده از آنجا مستفرغ شود و به علاج خناق رجوع باید کرد.

قسم سیم: اندر آواز لرزان: به تازی، الصوت المرتعش گویند. و وی دو گونه است: یکی ارتعاشی، دوم اختلاجی. ارتعاشی دائم بود و اختلاجی گاه باشد و گاهی نباشد.

علاج: بهر استفراغ ماده معجون لوغاذیا در طبیخ افتیمون حل کرده بنوشند و حقنه قلیله آبکامه و قلیه انار دانه و ماهی شر و طعام‌هایی که در وی خردل و مانند آن انداخته باشند تناول نمایند. و مهما امکن [یعنی تا ممکن است] از بانگ کردن و آواز دادن و سخن گفتن و خندیدن و خشمیدن و دویدن و بسیار رفتن و از دست‌ها جنبانیدن بپرهیزند و باید که مریض مذکور برقفا باز خسبد [یعنی بر پشت بخوابد] و بر سینه او چیزی سنگین به مقدار طاقت او برنهند. و آن تخته باشد از سرب و جز آن و باید که به همین شکل خفته تکلیف سخن گفتن کند و روزی چند بار به همین سان به

عمل آید.

قسم چهارم: اندر آوازه تیره و تاریک: که به تازی، الصوت الکدر المظلم گویند و این آوازی باشد همچون آواز زیر که به هم بازآید و سبب آن، رطوبتی است سخت غلیظ که در حنجره و قصبه نزول فرمایند.

علاج: ریاضت کنند و نفس بازگیرند و کشتی بازیدن و به خرقه های درشت پیوسته سر و سینه مالیدن و اندر گرمابه عرق آوردن و طعام‌های ملطفه منضجه خوردن سود دارد.

قسم پنجم: اندر آواز باریک که به تازی الصورت الرقیق گویند و اسباب آن بی خوابی باشد و ماندگی و انواع استفراغ و جماع بسیار. و سرماه نیز حنجره را تنگ کند و آواز باریک سازد؛ همچون آواز کودکان و خصیان و زنان.

علاج: به گرمابه معتدل روند و چیزهای معتدل لطیف زودگوار چون زرده بیضیه مرغ و ماءاللحم و گوشت دراج و تیهو و مانند آن تناول کنند و اگر سوء المزاج سرد سبب باشد آنچه در بحۀ الصوت گفته شد بهر این مزاج استعمال نماید.

فایده عام: کبابه خائیدن، آواز درشت و تیره را صافی کند و آنچه آواز را روشن و صافی دارد، باقلی است و مویز و تخم کتان و خرما و چلغوزه و انجیر و حلبه و مغز بادام

شیرین و تلخ و نیکشر و ماءالعسل آمیخته و صمغ عربی و سپستان و مویز منقی به روغن بادام تر کرده و از داروهای گرم که فساد الصورت را سود دهد پلپل است و انگزد و بارزد و مر و کندر و علک البطم و راتیانج و لبنی و سرکه عنصل. و از داروهای سرد تخم کدو است و تخم خیار بادرنگ و مانند آن.

باب [نهم]: در امراض شش و سینه

[شش] که به تازی ریه گویند؛ عضوی است نرم و متخلخل مرکب از گوشت و غضاریف و قصبه [و] شعب شریان وریدی و شعب ورید شریانی و غشا. و غشاء مذکوره بر مجموع ریه کشیده. و ریه، دو بخش شده است: یکی، از سوی راست دوم، از سوی چپ. طرف ایمن، به سه شعبه منقسم شده است و طرف ایسر، به دو شعبه. و جرم ریه بی‌حس است لیکن این غشا حس اندک دارد و مجموع ریه، گرد قلب برآمده.

فایده ریه آن است که جذب هوا کند و آن را مناسب مزاج قلب نموده به توسط شریان وریدی که مابین قلب و ریه وضع یافته به دل رساند و ترویج وی نمایند. و ایضا بخار دخانی را به دفع نفس برون آرد و لهذا وی را «مبدا الحیوة» گویند.

فایده: امداد هوا روح را چنان نیست که قومی زعم نموده‌اند که هوا روح می‌گردد؛ بلکه هم‌چنان که آب مرکب غذاست، مرکب روح، هواست و اگر مدد هوا نباشد، روح در همه تن نتواند رسید، زیرا که تعدیل قوام وی به نسیم حاصل آید.

اما فضای سینه دو بخش است بهر آن که یکی آفت رسد، بخش دوم به سلامت باشد. و دم زدن که موجب زندگانی است، فرو نماند و میان هر دو بخش، غشایی حایل است و فیمابین دو بخش هیچ راه نیست؛ بهر آن که این غشا منفذی ندارد و مری و شش و دیگر آلات که اندر فضای سینه واقع است بدین غشا به یکدیگر ارتباط دارد و حجب سینه، در ذات‌الجنب گفته آید.

این باب، مشتمل است بر فصول:

فصل [اول]: اندر شناختن احوال نفس بر وجه کلی

بدان که آلت دم زدن، حنجره و قصبه شش و حجب و سینه و عضله‌هایی که در این اندام واقع است [می‌باشد]. و باید دانست که حرکت نفس همچون حرکت نبض است اما حرکت نبض، طبیعی محض است و حرکت نفس نیز طبیعی است، لیکن مردم را هم در وی اختیاری است؛ یعنی اگر خواهد بگرداند درازتر و کوتاه‌تر و زودتر یا دیرتر کند؛ بخلاف نبض که در وی این چنین تصرف نتوان کرد و منفعت نفس و نبض واحد است.

سبب تغییر نفس از حال طبیعی، آفتی است که در شش و سینه افتد. و آفت این هر دو عضو، از دو بیرون نباشد یا خاصه در این‌ها افتد یا به شرکت اندامی دیگر:

آنچه خاصه به سینه و شش عارض شود، چهارگونه است: یکی، سوءالمزاج ساذج بود یا مادی. دوم آماس. سیم سده. چهارم تفرق‌الاتصال. اما سوء المزاج ساده چنان باشد که مزاج سینه و شش، گرم‌تر از آن شود که باید یا سرد یا خشک یا تر زیاده به مقدار از مقصود گردد. و مادی، چنان بود که خلط سرد یا گرم در وی گرد آید. و آماسی نیز گرم باشد و سرد باشد. اما سده: وی انقباض مجری باشد. و سبب سده شش و سینه گرد آمد خلطی باشد اندر قصبه شش و در

گشادگی سینه. و آن خلط، یا بلغم بود یـا ریـم یـا خـون امـا تفرق الاتصال چنان باشد که در سینه یا در شش، ریـش تولـد کند یا رگی بگسلد یا بشکافد یا از خارج جراحتی رسد قوی. و هر آفتی که سینه و شش را افتد خاصهٔ؛ بی سرفه نبـود اگـر چه بی ماده باشد.

اما آفات که به مشارکت دیگر اعضا در سینه و شش افتـد: یا به شرکت دماغ یا به شرکت نخاع یا بـه شـرکت دل یـا بـه شرکت دیگر احشا چون معده و چکر و رحم و جز آن یـا بـه شرکت امتلاء همه تن. آنچه به شرکت دماغ بود، اندر صرع و سـکته باشـد و آنچـه بـه شـرکت نخـاع افتـد انـدر تشـنج و استرخاء افتد و آنچه به شرکت دل شود، چنـان باشـد کـه در دل نوعی از انواع سوءالمزاج یا آفتی دیگر پدید آید و آن چه به شرکت احشای دیگر افتد هم به سبب انـواع سـوءالمزاج و انواع آماس و تفرق الاتصال افتد. و آنچه بـه شـرکت هـم تـن باشد، در نوبت تب افتد.

گاه باشد که به سـبب سسـتی عضـله هـای سـینه، دم زدن بگردد و این کسانی را باشد که بیماری دراز کشـیده باشـند و از آن مرض نغز شده [یعنی بهبود یافته] و هنوز قوت نایافته.

فصل [دوم]: اندر آن که نفس ناطبیعی چند گونه است

یکی را «عظیم» گویند و این چنان باشد که سینه و شش فراخ‌تر شود تا هوای هموار بیشتر اندر کشد و وی را سه سبب است: یکی تمامی قوت. دوم فرمان‌بداری آلت. سوم بسیاری حاجت. و هرگاه به اخراج هوای دودناک احتیاج بیشتر بود، حرکت انبساط قوی‌تر شود و هرگاه جذب نسیم اهم‌تر بود، حرکت انبساط ضعیف شود و حرکت انقباض قوی. و قال «جالینوس» فی «تشریح الکبیر»: «مادام الحیوان صحیحا، فانما یحرک فی نفسه اسفل الصدر فقط فاذا تحرک حرکهٔ شدیدهٔ او اصابه حمی حرکت العضل التی فیمابین الاضلاع و اذا اشتدت حاجته اکثر من ذلک حرکت اعالی الصدر».

دوم را «صغیر» گویند. و وی ضد عظیم است. و اسباب این، ضد اسباب آن. و گاه باشد که به سبب المی و آفتی آلت‌های دم زدن حرکت تمام نتواند کرد و بدان سبب صغیر شود. و گاه‌گاه اندر میانه به سبب حاجت قوت یا درد باز کوشد [یعنی کوشش مجدد می‌کند] و نفس عظیم زند و گاه باشد که نفس تنگ بود و با تنگی صغیر شود. و هرگاه دم زدن متفاوت گردد، باید دانست که حرارت غریزی باطل شد و اگر با صغیری متواتر شود، اندر آلت‌های دم زدن دردی

باشد.

سیم را «شدید» گویند و نفس، شدید عظیم باشد و قوت حیوانی تکلیف می‌کند تا هوای دودناک شده را بسیار تر بیرون کند و نسیم هوای تازه بسیار تر اندر کشد بدین سبب دم زدن سخت شود و این نفس، نشان بسیاری حاجت و بر جا بودن قوت و نابودن آفت در آلات است.

چهارم را «شاهق» گویند و به پارسی، دم زدن بلند خوانند و وی آن است که نیمه فرو سوین [یعنی پایین] سینه حرکت کند بی حرکت حجاب و بی‌حرکت عضله‌های نیمه فرو سوین. و سبب آن، بسیاری حاجت باشد و این نوع، در تب وبایی بیشتر افتد.

پنجم را «طویل» گویند و دم زدن دراز چنان باشد که مدت حرکت انبساط درازتر باشد تا هوای بیرونی بیشتر در تواند کشید و گاه باشد که به سبب تنگی نفس یا به سبب دردی جذب هوا دشوار گردد و بدان سبب نفس دراز شود تا اندر درازی مدت نسیم به اندازه حاجت کشیده شود.

ششم را «تقصیر» گویند و این، برخلاف طویل باشد و هرگاه نفس قصیر متواتر شود، بباید دانست که در آلات آفت است و اگر متفاوت شود بر بطلان حرارت عزیزی دلات کند.

هفتم را «سریع» گویند و وی چنان باشد که حرکت‌های

انبساطی و انقباض کوتاه شود بی‌آنکه اندر گرفتن هوای اندرونی تقصیری افتد. و سببش بسیاری حاجت باشد بهر آنکه طبیعت می‌شتابد تا هوای دخانی را زودتر بیرون کند و هوای تازه را زودتر باز آرد. و گاه باشد که به سبب المی و آفتی که اندر آلت‌های دم زدن باشد یا به سبب ضعیفی که اندر قوت باشد از عظمی به سرعت بازآید. و هرگاه اندر نفس سریع، حرکت انبساطی قوی‌تر باشد، حاجت به هوای تازه اندر جذب بیشتر باشد و هرگاه حرکت انقباض قوی‌تر باشد حاجت به بیرون کردن هوای دودناک بیشتر باشد.

هشتم را «بطیء» گویند و وی، ضد سریع باشد و اسباب آن، ضد اسبابش و گاه باشد که به سبب درد نفس بطیء شود.

نهم را «متواتر» گویند و وی چنان باشد که مدت میان دم زدن‌ها کوتاه باشد و سبب آن بسیاری حاجت باشد و این از بهر آن باشد که حاجت به عظمی و سریعی کفایت نشود و طبیعت بدان سبب حرکت‌های دمادم کند و گاه باشد که سبب تواتر، آفتی باشد اندر آلت‌ها که از عظمی بازدارد و طبیعت بدان سبب به تواتر بازگردد و «بقراط» گوید که از دم زدن متواتر شش خشک شود و آلت‌های دم زدن مانده گردد.

دهم را «بارد» گویند و نفس سرد، نشان سرد شدن دل و

باطل شدن حرارت غریزی باشد، خاصه اگر دم زدن نمناک باشد [که] نشان تحلیل حرارت غریزی باشد.

یازدهم را «مختلف» گویند و اختلاف نفس همچون اختلاف نبض باشد و اسباب این، همچون اسباب آن.

دوازدهم را «متضاعف» گویند و این از جمله دم مختلف باشد و متضاعف، بهر آن گویند که حرکت انبساط یا حرکت انقباض به دو حرکت تمام شود؛ همچون دم کودکان اندر میانه گریستن؛ لهذا «نفس البکا» نیز گویند و سبب این بسیاری حاجت بود بهر آن که آن قدر هوای تازه که به یک حرکت اندر آید بسنده نباشد و آن را مددی باید، یا اندر آلت‌ها آفتی باشد و چندان هوا که بدان حاجت است به یکبار نتواند کشید بدان ماند که اندر میانه، آسایش می‌جوید، چندان هوای تازه که بدان حاجت است اندر تواند کشید و این نوع، بیشتر اندر آماس جگر و سپرز و در تشنج و بیماری‌های حاده افتد و علامت بد باشد.

سیزدهم را «نفس المنخری» گویند. و منخر، به تازی، سوراخ بینی است. و این نفس، چنان باشد که کناره پرده بینی را بجنباند و وی نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان تنگی گذرهای دم زدن به سبب خناق یا به سبب خلطی که اندر گذرها افتاده باشد.

چهاردهم را «منتن» گویند؛ یعنی بدبو. و فـرق میـان فـنس گنده و میان آن کسـی کـه بـوی دهـان او نـاخوش باشـد، آن است که: گندگی نفس در حال انقباض پدید آیـد و نشـان آن باشد که در سینه عفونتی است و آن را که بوی دهان ناخوش بود پیوسته بوی ناخوش بود.

پانزدهم را «نفس العسر» و «[نفس] الضیق» گوینـد و ایـن چنان باشد که آلت‌های دم زدن اندر هوا تصرف بـه دشـواری تواند کرد و بدان ماند که گـذر هـوا تنـگ اسـت و آن را کـه گذرها گرفته و تنگ است بـه سـبب دشـواری دم زدن المـی باشد اندر آلت‌ها و بیشتری چنان باشد که خلطی غلـیظ انـدر گذرها افتاده باشد و هوا بدو درمانده و گاه باشـد کـه داروی مسهل خورده شود یا حقنه تیز به سهل آورده و اسهال نیفتـد و اخلاط بجنبد و بدان سبب سر النفس پدید آیـد و همچنـین گاه باشد که اندر ذات الجنب فصد کرده شود و خون چنـدان که بیرون باید کرد و برآورده نشود و اندر تن بجنبد و بسوزد و دم زدن دشوار گردد.

نوعی دیگر است از انواع نفس ناطبیعی کـه آن را «تقلـص الحجاب» گویند. و وی چنـان باشـد کـه سـوء مـزاج گـرم و خشک مفرط پدید آید و بدان سبب غشایی که مستبطن سـینه و پهلوست متقلص شود یعنی به هم بازآید و به سـوی بـالاتر

کشیده گردد و بهر آنکه تلقص اغشیه و اعصاب همه به جانب مبدا باشد و مبدا این غشا از سوی بالاست و علامت این نوع، آن است که خداوند این علت را تب لازم باشد و همه حرکت‌ها بر وی دشوار شود و زبان از دهان برون نتواند کرد و چشم برون خاسته باشد و نتواند سرفید و اگر بسرفد، بی‌هوش گردد و نفس اندر حلق او گیرد و ممکن شود که عقل بشورد و سخن بی‌هوشانه گوید؛ زیرا ک غشای دماغی با غشای سینه مشارکت دارد و نبض صلب باشد.

علاج [جمیع اقسام]: [در قسم اخیر]، تدبیر رطوبت افزا به کار برند و این، چنان باشد که هر بامداد کشکاب دهند و کدوی تر و آب تربز اندر وی پخته و با شراب بنفشه آمیخته و اگر در این کشکاب، روغن بادام یا روغن مغز کدو برچکانند و اندکی شکر در آن افکنند بهتر باشد و باشد که بنفشه تر و مغز کدوی تر [و] لعاب اسبغول و آب تربز به هم سرشته بر سینه و پهلوهای سینه ضماد کنند. بنفشه و خطمی و نیلوفر بپزند و اندر آبزن ریزند و مریض را در آن بنشانند و بهر خوردن، تربز و آب کدوی پخته با جلاب و آب انار شیری یا با روغن بادام و لعاب اسبغول با جلاب و بیضه مرغ نیم‌برشت و آب اسفناج با کدو و ماش مقشر پخته به روغن بادام همی دهند.

هر نوعی را از انـواع دم زدن‌هـای نـاطبیعی کـه سـبب آن غایت حرارت باشد و بسیاری حاجت، هم از این نـوع عـلاج باید کرد و هوای خانه و مفرش او خوش و خنک و تـر بایـد داشت.

انواع دیگر را که سببش تری و سردی خلط غلظ یا رقیـق باشد، علاج ضیق‌النفس باید کرد چنان که اندر جایگاهش آید و سرد مزاج را در ابتدا فانیذ اندر شیر تازه سـود دارد و اگـر ماده بادناک بود، به ابتدا فانیذ اندر آب بادیـان مفیـد اسـت و اگر سبب، ضعفی عضله‌هـای سـینه باشـد، روغـن نـرگس بـا روغن یاسمین بمالند و آن را که ماده انـدر عصـب‌هـا افتـاده باشد، بگیرند شیخ و سداب و افسنتین، از هر یک یک جـزو، مغز بادام تلخ و فانید، از هر یک دو جزو، همـه را بکوبنـد و بسرشند و نخود مانند حب‌ها سازند و هر بامداد چهـار حـب یا شش حب بدهند و از پـس آن سـکنجبین خورنـد و لعـوق کرنب موافق باشد.

فصل [سوم]: در ربو

وی آن است که مردم، آسوده دم نتواند زد مگر به شتاب و تواتر؛ هم‌چون تنفس کسی که بدود و این مرض، جوان را عسر باشد و پیر را عسیرتر؛ بلکه زایل نشود.

باید دانست که «صاحب اسباب و علامات» فیمابین ربو و ضیق‌النفس و بهر فرق نمی‌کند و هر سه را مترادف گردانیده. و دیگران، ضیق را از ربو امتیاز می‌دهند؛ کما قال «الشیخ»: «الربو؛ عسر فی النفس، شبه نفس صاحبها نفس المتعب. و هو لا یخلو من سرعة و تواتر و صغر؛ سواء کان معه ضیق اولا». و اما انتصاب النفس، نوعی صعب‌تر است از ربو و ضیق [که] به فصل عده حده گفته آید و بعضی اطبا بر آنند که عسر النفس، سببش امتلای شریان‌های ریه بود [که اگر امتلا در شریان‌های] دون اقسام قصبه [یعنی پایین‌تر از اقسام قصبه باشد] آن را بهر و ربو گوئیم و آن را که سببش امتلای اقسام قصبه بود انتصاب النفس خوانیم. اقسام قصبه، نزد اطبا مسمی است به عروق خشنه. و بعضی ربو را بر امتلای عروق خشنه اطلاق کنند و بهر را بر امتلاء شرائین ریه.

اکنون، بدان که عسر النفس، بر چهارده قسم است:

یکی آن که خلقی بود و این چنین باشد که در اصل آفرینش، سینه تنگ باشد و بدان سبب آلت‌های دم زدن

منبسط نتواند شد.

لا تدارک لها.

دوم، آن که بلغم غلیظ در ریه حاصل شود [و] اقسام قصبه را که موضع هواست و مسمی است به عروق خشنه، ممتلی و پر سازد. و حصول بلغم از سه بیرون نیست: یکی آن که شش نشف کند از سینه و احشا. دوم آن که از سر نازل شود. سوم آن که اندر شش متولد گردد و علامت این قسم، آن است که سینه خرخر کند و سرفه همه آید و در آن، رطوبت و بلغم همی برآید و نفس تنگی کند و بیمار مانند سگ زبان بیرون همی آرد، خاصه اگر حرکت کند که در این صورت، ضیق نفس و خروج زبان که به تازی «لهث» گویند اشتداد می‌پذیرد. و هرگاه در این قسم بلغم غلیظ به سرفه برنیاید و به زودی تدارک کرده نشود، مریض از دو آفت ایمن نماند: یا آن که در خواب مختنق [گردد؛ یعنی خفه شود] یا به استسقاء لحمی مبتلا گردد.

علاج: بهر تلطیف خلط، چیزهای ملطف و محلل دهند چون شراب زوفا و سکنجبین عنصلی و لعوق‌ها و هرچه دهند، باید که شدید التسخین نباشد زیرا که ادویه شدید الحرارت، ماده را غلیظ و خشک می‌گرداند؛ بهر آن که آنچه لطیف و رقیق است، فانی می‌ازد پس مابقی غلیظ‌تر می‌ماند و

در برآمدن به نفث عصیان می‌کند و مطبوخ انجیر و بنفشه و عناب و سپستان و برگ گاوزبان به قند شیرین کرده سودمند است و به غایت معتدل و تا که به ادویه مفرد کار برآید، دست از مرکب کوتاه دارند و بیان مفردات، در آخر این مبحث یاد کرده آید.

بعد از تلطیف و نضج ماده، مستفرغ سازند آن را به قیء و اسهال. بهر قی، عسل در طبیخ ترب آمیخته بنوشند. و قیء به خربق ابیض در امراض سینه سودمند است؛ خصوصا اگر آب ترب بدان آمیزند و تخم طبیخ ترب و بیخ سوسن و تخم شبت با سکنجبین آمیخته نوشیدن تا قیء آید مفید است. و بهر اسهال، ایارج فیقرا و حب غاریقون به کار برند. و حبوب گرم پیوسته در دهان دارند. و گفته‌اند که شش روباه اگر خشک نمایند و موازنه دو درم به طبیخ مویز آمیخته بدهند، نفع تمام دارد و از اغذیه: گوشت تیهو و چوزه مرغ و دیگر طیور مناسب است و کذلک روباه و خرگوش و نخوداب. و باید که در طعام، خولنجان و دارچینی و آبکامه آمیزند و از هر چه بلغم افزاید ـ چون شیر و ماهی و فواکه و مانند آن ـ بپرهیزند.

صفت حبی که در دهان گیرند و اخلاط غلیظ را برون آرد به نفث: بگیرند رب السوس و فلفل و شکر، هر سه مساوی،

بوبند و حب سازند.

تنبیه: ربو، از امراض متطاوله [یعنی هجوم آورنده] است و مانند صرع و تشنج و وجع المفاصل به نوبت اشتداد می‌کند پس در ایام صحت از فکر وی غافل نباید بود. تدبیر، آن است که: سر رشته پرهیز به دست دارند. بباید که گاهی قیء اسهال به عمل همی آرند و بهر تعدیل، معاجین گرم که بلغم زدا باشد استعمال نمایند علی سبیل المداومت و در آنجا ه ماده از سر فرود آید، در منع نزله کوشند، چنان‌چه در موضعش مذکور است؛ پس در تنقیه ریه متوجه گردند به تدریج. و اگر در اینجا به اسهال بسند کنند بهتر است. اما آنجا که ماده از سینه یا عضوی دیگر به ریه ریزد، اندک اندک پدید آید و آنجا که در ریه متولد شود علامات سردی و تری ریه ظاهر باشد و در این دو نوع، قیء به غایت مفید است؛ اما بعد از اسهال. و باید که قیء به دفعات کنند تا ماده بتمامه مستوصل شود. در این صورت، از هر چه ماده را بفسراند چون افیون و یبروج و تخم بنگ و اسبغول و مانند آن احتراز واجب است؛ بخلاف آن که بر سبیل نزله از سر فرود آید، که در آن جا آن چیزها توان داد تا منع نزله کند.

فایده جلیله: صاحب ربو را باید که بعد از طعام تا دو ساعت نگذرد آب ننوشد. و هر چون که دیرتر و کمتر تواند

نوشید بهتر است و آب، اندک‌اندک خورد و به یکبار سیراب نشود. و اگر به عوض آب بر ماء العسل قناعت کند به غایت مفید است و از پس طعام خفتن و خواب بسیار خاصه در روز سخت زیان دارد و مالیدن سینه و پهلوهای سینه به دست‌ها و رکوه‌های درشت [به گونه] مالیدنی خشک و معتدل، صواب باشد به روغن و اگر کف دریا و نطرون بسایند و بمالند مفید است و اگر از مالیدن ماندگی پدید آید اندکی روغن یاسمین یا روغن خیری و مانند آن توان مالید. و هر وقت که سینه را بمالند، نخست ملایم مالند و به تدریج قوی‌تر کنند و ریاضت نیز مفید است اما آغاز به آهستگی کند پس به آخر قوی‌تر نمایند و طعام از پس ریاضت باید خورد.

اندر بیشتر وقت‌ها طبع نرم باید داشت. و ماهی شور پیش از طعام و کبر شور کرده، طبع را نرم دارد. و از ادویه و اغذیه مدره باید که بپرهیزند تا ماده غلیظ‌تر نشود؛ «لان المدر یذهب بالرقیق». و آن را که در سینه حرارت بود یا تب باشد، بدین حب طبع را فرود آرند، صفت آن: بنفشه و رب‌السوس از هر یک یک دم، غاریقون دانگی و نیم، کتیرا نیم دانگ، کوفته و بیخته حب سازند و این یک شربت است.

بباید دانست که اندر علت ربو، غاریقون و افتیمون، عظیم

المنفعۀ است و از جمله داروهای قوی اندر این علت [که] عند صعوبت بدان حاجت افتد زرنیخ است و راتیانج که حب کنند و اندر ماء العسل بدهند و یا اندر زرده تخم‌مرغ نیم‌برشت و اگر دارو معتدل‌تر مطلوب باشد زیره کرمانی را بکوبند و با سرکه ممزوج دهند و اگر صاحب ربو را نفس فرو گیرد و خناقی شود بگیرند: بوره، چهار درم؛ تخم سپندان دو درم، هر دو را بکوبند و اندر پنج اوقیه ماءالعسل بدهند در حال [یعنی فورا] بگشاید.

صفت بخور که ربو بلغمی را سود دهد: گوگرد و زرنیخ، هر دو را بکوبند و با پیه گرده بز سرشته قرص‌ها کنند و بر آتش نهند و دهن بر بخار آن دارند و اگر بر سبیل تنباکو دودی بکشد بهتر باشد و از ترشی‌ها سرکه در این مرض توان داد و کذلک سکنجبین؛ خاصه اگر حرارتی پیدا بود در بدن.

ذکر فواید عظیم النفع که بر تعین مواضع ماده مخصوص است:

بدان که گرانی سینه، دلیل خاصه است بر آن که ماده در شش است و سوزش و خلش سینه، دلیل خاصه است بر آن که ماده اندر عضله‌ها و غشاست و بر آمدن رطوبت به آسانی دلیل آن است که ماده نزدیک است و در قصبه شش است. و

برآمدن به دشواری و سرفه سخت، دلیل آن است که مـاده در قعر شش است و در تخلخل گوشت اوست و اگر در تخلخل گوشت او بود فقط سـرفه وی را دیـر افتـد و دوار، دلیـل آن است که ماده در حجـاب دیافرغمـا اسـت و بیـان آن در ذات الجنب نموده آید و سرخی رخسار دلیل بودن ماده است اندر شش و آن را که ماده در فضای سینه رفته باشد هرگـاه کـه از پهلو به دیگر پهلو گردد ماده از این جانب بدان سـو ریـزد و بیمار از آن سو آگاهی یابد و سرفه کمتر باشد لیکن دیر بهتـر شود و باشد که ربـو بـه ذات‌الریـه منتقـل گـردد بهـر آن کـه گوشـت شـش نـازک و متخلخـل اسـت [و لـذا] مـاده را بـه سهولت می‌خورد.

[فایده]: باید دانست بسیار باشد که مـزاج شـش در اصـل، گرم‌تر یا سردتر یا خشک‌تر از آنچه وی را باید مخلوق شـده باشد و بسیار باشد که مزاج [او]، اصلی طبیعی بود لـیکن بـه سببی بگردد و مزاجی عرضی حـادث شـود یـا گـرم‌تـر از آن گردد که بوده باشد یا سردتر یا ترتر یا خشک‌تر. و فرق میـان اصلی و عرضی آن است که علامـت مـزاج اصـلی، هـم‌چـون مزاج طبیعی باشد یعنی همیشه ظاهر بود، بخلاف عرضی کـه در حال تغییر مزاج پدید آید.

بدان که فراخـی سـینه و آواز قـوی و عظـیم الـنفس و بـه

هوای سرد استراحت یافتن، دلیل گرمی مزاج است و تنگی سینه و باریکی آواز و صغر النفس و به هوای سرد و تر متضرر شدن، دلیل سردی مزاج و این چنین کس را در سینه بلغم بسیار بود و ربو و سرفه بسیار افتد اما خداوند مزاج تر را آواز نرم و گرفته بود و دم زدن با خرخره باشد و آواز بلند نتواند کرد اگرچه قوت او ضعیف نباشد و به سینه او تری‌ها ممتلی بود و پلک و چشم آماسیده نماید و گوشت رخسار نرم و آویخته باشد اما خشک مزاج را آواز درشت باشد چون آواز پلنگ، و در سینه او هیچ تری نبود و باشد که به سبب غلبه خشکی، نفس تنگی کند و آواز.

از آن که بیان بعضی امور ضروری بود، عنان شبدیز [یعنی افسار گسیخته] قلم را اندکی مسترخی داشته آمد و خوف اطالت منظور نگشت.

ذکر ادویه مفرده [مفیده] در مرض ربو: که سببش گرد آمدن خلط بلغم بود در شش و عصب‌ها و رگ‌ها و شریان‌های او به کار برند و تا از این مقصود برآیند به دیگر مرکبات نپردازند: زراوند گرد، هر بامداد چهار دانگ کوفته و بیخته با یک اوقیه میپخته و آب گرم بدهند و سکبینج از چهار دانگ تا یک درم و تا یک مثقال به حسب حال اندر آب سداب تر حل کرده بدهند و اسقیل بریان کرده بسایند و

به انگبین بسرشند و بدهند. و قنطوریون اندر آب حل کرده بجوشانند و بپالایند و آن آب [را] با میپختـه یا بـه انگبـین بدهند [که] اگر علت تازه بود، قنطوریون غلیظ و اگر کهن باشد قنطوریون باریک و اگر هر دو را بکوبند و به انگبین بسرشند و لعوق سازند، صواب باشد و سکنجبین عسلی و سکنجبین بزوری و سکنجبین عنصلی موافق است [که] ماده غلیظ را بپزد و به آسانی برآرد و سینه را پاک کند و آنجا که ماده اندر رگ‌ها و شریان‌های شش یا اندر تخلخل گوشت او باشد، نخست رگ باسلیق یا ابطی یا اسلیم باید زد از دست چپ، پس دیگر تدبیرها به کار بستن.

قسم سوم: آن که شش و سینه از بخارات قلب ممتلی گردند و آن ابخره در این اعضا محتبس شوند و به سبب کثرت این بخار، منافذ هوای مستنشق تنگ شوند و نفس تنگی کند و علامت وی آن است که نبض عظیم بود و نفس نیز متواتر باشد و تشنگی بسیار بود و از آب سرد، تسکین معتدبه [یعنی قابل اعتناء] حاصل شود.

علاج: رگ باسلیق زنند از دست چپ. و در تسکین گرمی دل کوشند و آن چه بدین کار آید لعاب اسبغول است با شراب نیلوفر و بنفشه آمیخته و ماءالشعیر و شربت سیب و صندل و شراب فواکه و مفرحات سرد و هرچه در سوء مزاج

گرم دل گفته آید، همه مفید است و اطراف البدن در آب گرم نهادن سودمند.

چهارم: آن که سوء مزاج گرم مفرط مستولی شود بر شش و موجب ربو گردد.

علاج: بهر تعدیل، مبردات استعمال نمایند شربا و طلاء.

پنجم: آن که عضله‌های سینه مسترخی شود و از انبساط عاجز آید و ایضا در حرارت غریزی که اصل است مرجمیع قوای محرکه را ضعف پدید آید و علامت وی، نفس بکاست و نفس انتصاب و نرمی نبض و نفس بکا که مسمی است به نفس مضاعف، در فصل تعداد انفاس، بیان یافته و نفس انتصاب به فصل مستقله گفته آید.

علاج: طبیخ حلبه با عسل آمیخته تجرع کنند و روغن سوسن و نرگس و بان بر سینه مالند و شونیز باریک سائیده و به عسل و روغن شبت سرشته ضماد نمایند و آنچه در فالج مذکور است به عمل آرند.

ششم: آن که یبوست و خشکی در شش افتد و بدان سبب ریه در نفس خود منقبض شود به واسطه تحلیل رطوبات اصلی و این قسم، بیشتر در آخر دق پدید آید و علامت وی تشنگی است و دقت آواز و چیزی به نفث باز آمدن و به تناول مرطبات، ربو کمتر شدن.

علاج: بهر ترطیب ریه چیزهای مرطب بنوشند چون ماءالشعیر و شیر تازه و بز و زنان و دیگر لعاب‌ها و عصاره‌ها و لعوق‌های رطوبت‌افزا. و ایضا اطلیه و مراهم مرطبه بر سینه نهند و در آبزنی که از بنفشه و خیار و خطمی و نیلوفر ساخته باشند درآیند.

هفتم: آن که برودت بر شش غالب آید به استنشاق هوای سرد و تناول چیزهای سرد و نوشیدن آب سرد و جز آن هر چه در شش احداث برودت کند و این قسم، پیران را بیشتر افتد و در ابتدا اندک شود و به آخر مستحکم شود.

علاج: بهر تسخین، طبیخ حلبه بنوشند. و روغن‌های گرم بمالند. و غذا، گوشت کبوتر و زرده بیضه نیمبرشت سازند به طبیخ حلبه.

هشتم: آن که باد غلیظ اندر منفذهای دم زدن در آید و مانع استنشاق هوا گردد و باید دانست عروق خشنه که مواضع هواست هرگاه اندک چیزی در آن محتبس شود، بالضرور در نفس تنگی کند و سبب این مرض، تناول چیزهای نفاخ است و علامت او، نابودن گرانی است در سینه و سرفه به غیر بلغم. و از طعام‌های بادانگیز، ربو مشتد گشتن.

علاج: بهر کسر ریاح و تفتیح سده، تدبیرها که در قسم

نخستین ذکر یافته به کار برند. و آب بادیان و تخم بادیان و ایارج فیقرا و حب‌الرشاد اندر این علت سخت نافع است. و روغن سداب و روغن حب الغار مالیدن و شبت و بابونه و مرزنگوش بر سینه و پهلو ضماد کردن، مفید. و از معجون‌ها، مادهٔ الحیوهٔ و نوشدارو و سنجرنیا و امروسیا سخت نیک باشد و حب‌ها که از سکبینج و جاوشیر سازند، موافق است خاصه سکبینج اندر آب سداب تر حل کرده و باید دانست که در نوع اول و در این نوع، منفعت جاوشیر بزرگ‌تر است لیکن عصب‌ها را زیان دارد و پس واجب است که عند تناول وی روغن‌های گرم و خوشبو بر بدن مالند تا بخار وی از اعصاب بازماند و اعصاب از مضرت آن ایمن باشد.

نهم: آن که ماده بسیار اندر فضای سینه ریزد و علامت آن در فواید قسم اول ذکر یافته.

علاج او: علاج استسقا است.

دهم: آن که در بیماری‌های حاده به نزدیکی بحران پدید آید.

این را علاج نشاید کرد خاصهٔ زیرا که علاج آن مرض به شدت [دشوار] بود.

یازدهم: آن که عارض شود ورم در شش یا در دیگر اعضا که مجاور و مشارک وی است چون حجاب حاجز و حجاب

منصف و حجاب مستبطن اضلاع و کبد و طحال و سببش آن است که [در اثر] حرکت انبساط [ریه] را جای تنگ بشود و ضیق‌الصدر، همین است و علامت این قسم، آن است که نخستین عضوی از اعضای مذکور بآماسد، پس بر تبع وی ربو پدید آید.

علامت و علاج آماس کبد و طحال و ریه و حجب، در جایگاه خویش مذکور است.

دوازدهم: آن که مسمی است بر تقلص الحجاب، و آن را به تفصیل در فصل سوء نفس گفته آمدیم در همین باب و این قسم را سوای «طریخی» کسی دیگر از اطبا ضبط نکرده.

سیزدهم: آن که امتلای معده مانع انبساط شود و بدان سبب ربو پدید آید و علامتش ظاهر است.

علاج: تنقیه معده کنند به حب ایاره و مانند آن و از امتلا بپرهیزند و در تجوید هضم کوشند.

چهاردهم: آن که خناق محدث ربو شود و این ربو، عرضی است مرخناق را. و خناق به تفصیل ذکر یافته.

فایده: هر گاه اندر فصل خریف باران بسیار افتد و تابستان خشک و شمالی بوده باشد، اندر زمستان بیماری‌های شش بسیار افتد و در جمله، هوای سرد شش را زیان دارد مگر کسی را که در هوای گرم مقام بسیبار کند و از گرما رنج یابد

و بسیار باشد که علت ربـو، ذات‌الریـه شـود. و بیمـاری‌هـای شش بسیار باشد که بیماری‌های جگر منتقل گـردد چنـان‌چـه سوء مزاج سرد یا گرم که اندر جگر افتد، به استسـقا انجامـد. و هرچه در ربو سودمند و مضر است، به تفصیل در قسم اول گفته‌ایم آن را مطالعه نموده به علاج باید پرداخت.

فصل [چهارم]: در انتصاب النفس

بالا گفته آمدیم که آن نوع، صعب‌تر است از ربو و ضیق النفس. و صاحب این مرض، پهلو بر زمین نتواند نهادن و تا راست ننشیند و بر پای نایستد و گردن راست ندارد و بالا، سودمند نسازد [و] دم زدن نتواند و سببش یا ماده غلیظ است یا ورم که در مجرای نفس افتد یا استرخا که در عضله‌های سینه حادث شود.

علامت و علاج آن که به حسب سبب از فصل ربو توان یافت. «و هی من الاقسام الربو و انما فرد ناها بذکره لتکثیر الفوايد».

تنبیه: ترادف و تفرق که در لفظ ربو و ضیق النفس به حسب اختلاف رای الاطبا واقع است، در ابتدای فصل ربو اشعار بر آن رفته، اکنون در اینجا ثمره اختلاف واضح گردانیم مع شی زاید:

بدان که مناقشه، لفظی است و به اعتبار مآل، واحد است اما فارقین بینهما برآنند که عسرالنفس که در وی گذرهای دم زدن گرفته شود و تنگ گردد، آن را ضیق گوئیم. و در این حالت، هوای مستنشق گذر نمی‌نماید مگر اندکی و به دشواری نافذ می‌گردد و ممکن است که ربو که تعریف وی بالا نموده آمیدم، بی‌ضیق باشد و ایضا می‌تواند که ضیق باشد

و ربو نبود؛ «کما یشاهد فی بعض الخناق». اما مرادف نظر به خصوصیت مرض به شش، تعمیم اسباب ملحوظ نمی‌دارد و از آنکه مآل واحد است؛ یکی را از دیگری جدا نمی‌شمارد اما ضیق الصدر، آن است که اعضای منبسطه‌ای [که] مخصوص به تنفس‌اند نتوانند متحرک شد چنان‌چه باید؛ یعنی در انبساط عصیان ورزند.

فصل [پنجم]: در سعال

که به پارسی سرفه گویند. باید دانست که سرفه، حرکت شش است و حرکت اندام‌هایی که با وی اندر دم زدن شریکند؛ چون قصبه و حجاب حاجز و حجاب منصف الصدر و حجاب مستبطن اضلاع و عضله‌های سینه و جنب و این، حرکتی است ناطبیعی که طبیعت بدان رنج [را] از این اعضا دفع می‌کند و سعال مرشش را هم چون عطسه است مر دماغ را.

باید دانست که اسباب کلی سرفه، چهار گونه است: یکی انواع سوءالمزاج ساذج بود یا مادی. دوم، انواع آماس‌ها و قروح و بثور که در شش افتد. سوم آن که چیزی ناطبیعی ناگاه به آلت‌های دم زدن رسد، چون باد سرد یا دودی یا غباری یا طعامی ترش یا تیز یا زمخت خورده می شود یا چیزی به غفلت بر مجرای تنفس فرو ریزد؛ چنانچه بعضی احیان در اکل طعام و شرب شراب پدید آید به واسطه ریختن قدری از آن در حنجره. چهارم، آن که آلت‌های دم زدن به سلامت باشد و به مشارکت همه تن یا یک عضو چون معده و مری و جگر و سپرز و معالیق مبرد و به مشارکت پستان‌ها سرفه پدید آید؛ چنان‌چه کمیت وقوع سرفه در اسباب جزئیه به تفصیل بیان یابد ان‌شاءا... تعالی و هر یک سبب را به قسم

علیحده تسطیر نمایم:

قسم اول: آن که سوء مزاج گرم ساذج در قصبه شش یا در گوشت او افتد و بدان سبب سرفه پدید آید و باید دانست که هرگاه نوعی از سوء مزاج ساده گرم یا سرد و خشک در قصبه یا در گوشت آن عارض شود، اجزاء شش را هوا که به حرکت انبساط اندر می شود ناخوش آید و قوت طبیعت بر سبیل دفع موذی پیش آن هوا باز آید و آن را به منفذهای دم زدن اندر شکند، چنان‌چه دود و گرد را پیش باز آید و دفع کند و از دفع او سرفه پدید آید.

علامت گرمی ساذج ریه آن است که تشنگی دایم بود و حنجره و حلقوم خشک شود و سرفه خشک باشد و در سینه هیچ گرانی نبود و از ملاقات حرارات بیفزاید و از برودت، تسکین یابد و ایضا اسباب متقدمه، چون در هوای گرم مقام بسیار کردن و اطعمه و اشربه گرم خوردن و بوی ادویه و عطرهای گرم زمانی ممتد شمیدن بر آن گواهی دهد و پوشیده نیست که از این اسباب، سوء المزاج گرم ساده متولد شود در بدن، خاصه در دماغ و آلت‌های دم زدن.

فرق میان سوء المزاج گرم و خشک که در شش باشد و آن چه در معده بود، آن است که خداوند شش گرم از هوای سرد راحت بیشتر یابد نسبت به آب سرد؛ به خلاف صاحب

معده گرم که برعکس این باشد و بی‌سرفه بود.

علاج: بهر تسکین حرارت مزاج هر چه مبرد بود چون لعاب اسبغول و آش جو و بنفشه و مربا و مانند آن بخورند و لعوق مناسب بلیسند و صندل و کافور و تراشه کدو با آب گشنیز تر و آب کاهو و گلاب آمیخته بر سینه طلا سازند. و قیروطی اخضر بمالند.

قسم دوم: آن که خون صفراوی اندر ریه حاصل شود و آن را ممتلی سازد و از آن که احداث تمدد و لذع می‌کند در وی، طبیعت جهت دفع اذیت سرفه آرد. و علامت وی، آن است که نفس عظیم و گرم بود و در رو سرخی پدید آید و دیگر آثار و اسباب بر آن گواهی دهد و در اکثر، این قسم هم بی‌نفث می‌باشد جهت رقت ماده؛ پس گاه باشد که قوام صفرا معتدل بود یا سرفه قوی باشد و چیزی اندک در سرفه برون آید.

علاج: رگ باسلیق زنند و به مطبوخات و نقوعات مناسبه طبع را فرود آرند و بهر تعدیل و تسکین هرچه در ساذج گفته شد به کار برند و اگر در جگر گرمی باشد در تسکین مزاج جگر نیز کوشند تا خون که به غذای شش رود اصلاح‌پذیر باشد.

قسم سیم: آن که چیزی رقیق گرم پیوسته فرود آید از سر

و در قصبه لذع و حرقه و دغدغه کند پس بالضرور سرفه افتد و سببش آن است که در دماغ حرارت افتد و به سبب ضعف هضم، غذای خود نتواند نمود و آن غذا بر وی گرانی کند و افزون گشته، بر سبیل نزله به سوی شش منحدر شود و حال آنکه از [ماده] مراری دماغ، کیفیت حاده لذاعه کسب کرده باشد و علامتش آن است که سرفه خشک لازم باشد و بی‌نفث بود. و هنگام شب و عقب خواب، سرفه اشتداد کند و گرمی دماغ ئ اثر نزله گواهی دهد و این سرفه ردی است و اگر به زودی تدارک نکند و مزمن شود، احداث سل نماید.

فایده: عدم نفث به جهت رقت ماده است؛ زیرا که تا قوام اخلاط سینه و ریه معتدل نبود؛ به نفث بر نمی‌آید؛ لهذا قال الشارح: «ینبغی ان یکون غلظ الاخلاط عند النفث بالمقدار الذی یمکن ان یدفعها الهواء فلا یکون بمنزلة الطین و لا بمنزلة المآء الرقیق الذی تفرق اجزائه اذا دفعتها الریح» و اشتداد سرفه، به شب، جهت تکثیف منافذ سر است؛ زیر که در این صورت تحلیل نمی‌یابد رطوبات و در دماغ می‌افزایند و بیشتر به سوی شش منصب می‌گردند اما غلبه وی عقب نوم، بهر آن است که هنگام خواب حرارت در باطن جمع می شود و در رطوبات تصرف می‌نماید بر ترقیق و تقطیع و دفع. و ایضا در بیداری رطوبتی که نازل می شود از دماغ، قبل از

آن که به ریه افتد آدمی آن را به تبزق بیرون می‌اندازد و به جانب شش نمی‌رود مگر چیزی اندک؛ بخلاف خواب که مانع نازل هیچ نیست که از ریه بازدارد.

علاج: بهر منع نزله، شراب خشخاش خورند و به طبیخ پوست خشخاش و تخم بنج و مغز باقلا کوفته و برگ آس و تخم کاهو و گل سرخ غرغره کنند. و بهر آن که ماده از باطن به ظاهر گراید و بدان سبب به ریه فرو نیاید، سر تراشند و به مندیل درشت [یعنی پارچه کهنه زبر] سر را بمالند به شدت تا پوست سرخ شود. و اگر این تدبیر سود ندهد، خردل در طبیخ انجیر بسرشند و بر سر نهند و بدارند تا که پوست منقط [یعنی نقطه نقطه] شود، پس نقاطات را زمانی طویل مندمل شدن ندهند تا ماده از این سو بر همی آید و از ریختن به شش بازماند. و ایضا جهت تغلیظ ماده، حب السعال در دهان گیرند تا فرو نتواند ریخت. و دیگر تدابیر از مبحث نزله و زکام برگیرند از فصد و تلیین و جز آن هرچه مناسب حال بود.

از جمله مانعات نزله، خوردن خشخاش یا مثلث و استنشاق گلاب. و تناول حلوا به روغن بادام و ناطف و پالوده مفید است و روغن بید که در او خشخاش بمع [یعنی همراه] پوست جوشانیده باشند مالیدن بر سر سودمند.

قسم چهارم: آن که سوء مزاج بارد ساذج در شش افتد و سرفه آرد. و اسباب این، ضد اسباب حار ساذج است و علامتش، رصاصیت رنگ است و قلت تشنگی و به هوای گرم و استحمام نفع یافتن.

فایده: رنگ سفید که به اندک سبزی گراید آن را رصاصی گویند.

علاج: اگر امور خارجیه، چون هوای سرد و مجاورت برف و نوشیدن آب سرد سبب باشد، نخست ازاله سبب کنند و پس از آن حسب الامکان حبس دم نمایند که حصر نفس، فی‌الفور شش را گرم می‌کند و به سرعت ازاله برودت وی می‌نمایند. و اگر امور بدنیه چون افراط استفراغات و مانند آن سبب بود انجیر و مویز منقی و بیخ مهک بجوشانند و گُلقَند عسلی و معجون قفی در این طبیخ آمیخته بنوشند و لعوق گرم بلیسند و روغن خیری و سوسن به سینه مالند [و] مر صافی و میعه تر به انگبین بسرشند و اندک اندک در دهان گیرند.

قسم پنجم: آن که ماده از سر فرود آید و در ریه غلیظ‌تر و لزج شده محتبس ماند و علامت وی آن است که عقب زکام افتد و خلط لزج شده به سرفه شدید بیرون آید و در سینه گرانی محسوس شود.

علاج: بهر تلطیف و نضج ماده، بگیرند زوفا و انجیر و حلبه و بیخ مهک و ایرسا و بجوشانند و بپالایند و عسل آمیخته بنوشند. و اگر در سینه حرارت بود، بیخ سوسن و سپستان و جو بجوشانند و صاف نمایند و ترنجبین و روغن بادام داخل نموده، تناول کنند.

صفت معجونی که سینه را پاک کند و ماده غلیظ را بپزد: زوفای خشک، پودنه، بیخ سوسن، خردل، قردمانا، پلپل، تخم انجره، انیسون، از هر یک مساوی بستانند و کوفته بیخته با عسل آمیزند.

صفت حبی که ماده غلیظ را پاک کند: رب‌السوس، پنج درم؛ پلپل، قردمانا، مغز بادام تلخ، از هر یک دو درم؛ انگزد، یک درم، جمله شش داروست با ماءالعسل بسرشند و حب کنند.

نوع دیگر: رب‌السوس و فلفل و شکر مساوی با آب بادیان حب سازند.

نوع دیگر که خداوند سرفه را که به شب آرام نگیرد سود دارد: بگیرند مر و میعه و کندر، از هر یک مساوی؛ افیون، دانگی و نیم حب کنند هر یک به وزن دانگی و به شب اندر دهان نهند.

فایده: گاه باشد که رطوبت لزجه از سر به سوی شش فرو

ریزد علی‌الدوام و معلول در جمیع حال به مسلول ماند و فرق بینهما در مبحث سل گفته آید.

تنبیه: خلط پخته، آن را گویند که در رقت و غلظت معتدل بود و سپید باشد یا کبود. و زرد و زجاجی سیاه و اغبر، دلالت بر عفونت دارد نه نضج.

قسم ششم: آن که رطوبت شش و سینه باعث سعال باشد. و این نوع به مشایخ و مرطوبین عارض شود. و علامتش آن است که بلغم بسیار برآید و در حلق بچسبد و خرخره سینه پدید باشد؛ خاصه در خواب و بعد [از] انتباه [یعنی بیداری].

علاج بهر نضج، با طبیخ بادیان و تخم کرفس و بیخ مهک و زوفای خشک، پرسیاوشان بنوشند و بعد از نضج، در تنقیه بلغم کوشند و این چنان باشد که تخم ترب و بیخ مهک بجوشانند و صاف نموده عسل آمیزند و نوشیدن قیء کنند و بهر اسهال، مسهلات مناسبه خورند و نافع‌ترین چیزها بهر اسهال در این مرض «ایارج روفس» است و برای نشف رطوبت، این لعوق به کار برند. صفت: رب‌السوس، زوفای خشک ایرسا [و] مغز بادام تلخ، از هر یک چهار درم و حلتیت و تخم انجره، از هر یک یک درم، کوفته و بیخته با عسل آمیزند. و ایضا از اغذیه هر چه ناشف بود چون قلادیان و کردناج تناول کنند و ریاضت در پیش گیرند. و از هر چه

رطوبت افزاید بپرهیزند. و باقی تدابیر از قسم پنجم اخذ نمایند.

قسم هفتم: آن که یبوست و حرارت شش موجب سعال شود. و علامت وی آن است که در حالت گرسنگی و تشنگی به حرکت ازدیاد گیرد؛ زیرا که این چیزها رطوبت را فانی می‌سازد و یبوست می‌افزاید. و به حمام مرطب و تناول مرطبات چون ماءالشعیر که بر سرطانات بریه پخته باشند و مانند آن سکون پذیرد. و ضیق‌النفس و عدم نفث و لاغری بدن و سرعت و تواتر نبض باشد. و در اینجا، سرفه مرض است و ضیق، عرض. مرض مذکور چون مشتد شود و حرارت دل غالب شود، به دق انجامد.

علاج: ماءالشعیر و لعاب اسبغول و آب خیار به جلاب بنوشند. و حب بارد مرطوب که از رب السوس و مغز تخم کدو و تخم خیار و نشسته و کتیرا و بنفشه و لعاب بهدانه و سپیدی بیضه ساخته باشند در دهن گیرند. و قیروطی که از روغن بنفشه و روغن تخم کدو و موم سپید ساخته باشد بر سینه نهند و ناف و مقعد و قدم به روغن بادام چرب سازند و در آب نوشیدنی لعاب بهدانه آمیزند. و از اغذیه هر چیز مرطب بود، چون حریره سبوس و روغن بادام و شیر بز خاصه که جو خورد و گوشت مرغ فربه و پاچه گوسفند و

پالوده با قند و روغن بادام و خشخاش و مانند آن تناول نمایند. و اگر تب بود، از شیر احتراز لازم است و گرنه بهترین تدبیر نوشیدن شیر است. و به آب شیرین نیم گرم غسل کردن و در آبزن مرطبه نشستن، مفید.

قسم هشتم: آن که عارض شود خشونت در شش به سبب غبار و دخان یا صیحه و نعوه قویه.

علاج بهر ازاله خشونت و درشتی و احداث ملاست و صافی، لعوق و حسو بنوشند و حب‌های مرطبه در دهان دارند و روغن‌های مرطبه تجرع کنند و بر گل مالیده و از آن ناف و مقعد را چرب دارند و آنچه در قسم هفتم گفته شد، مفید است.

قسم نهم: آن که جراحت قصبه یا قرحه شش یا سپرز یا آماس حجب سینه و حجابی که میان دل و شش است یا آماس جگر و سپرز یا آماس حلقوم سبب سعال باشد و این جمله در نفث الدم و سل و ذات الصدر و ذات‌الریه و ذات الجنب و برسام و ذات الکبد و ورم الطحال بیان یابد ان‌شاءا... تعالی و آماس حلقوم در خناق ذکر یافته.

فایده: تولد سرفه از آماس جگر و دیگر احشا چنان باشد که مثلا در جگر یا در سر حجاب یا فرو سوی او آماسی پدید آید و معالیق جگر فرو کشیده شود و به سبب پیوستگی

اغشیه، معالیق ریه نیز کشیده شود و الم ازدیاد یابد به واسطه کشیدگی اجزای وی، منفذ دم زدن تنگ شود و پس قوت طبیعت باذن خالقها به [جهت] دفع زحمت، هوا را بجنبانند و سرفه آرد و این سرفه باشد خشک و با الم و تمدد و آثار آفات عضو مووف پیدا بود.

قسم دهم: آن که اندر شش بثرات پدید آیند و سرفه آرند. و سببش خون صفراوی است که ذی بثرها [یعنی بثور آور] بود و این قسم، مسمی است به بثرات السعال. و علامت وی آن است که نبض سریع بود و بول گرم باشد و سردی نفع دهد و گرمی رنج [افزاید].

علاج: رگ زنند و حجامت کنند و اسهال صفرا نمایند و آنچه در قسم دوم و هرچه در بثور الحدق مذکور است علاج این است.

قسم یازدهم: آن که به مشارکت معده افتد. و علامت او زیادتی سرفه است در وقت پری معده است و نقصان آن در حالت خلو.

علاج: تنقیه معده کنند به قیء و اسهال و تدارک سرفه نمایند به شربت بنفشه و شربت زوفا.

تنبیه: آن چه از تناول اطعمه ذی حدت و افتادن چیزی در قصبه عارض شود، پایدار نیست [بلکه] خود بخود زایل و به

ازاله سبب زایل گردد.

گاه باشد که سودا در شش عارض شود و سعال آرد. و علامتش آن [است] که چیزی سیاه و کبود و بدرنگ در سرفه برون آید [و] دیگر علامات سودا پیدا بود.

علاج: حریره سبوس گندم به قند یا عسل دهند و اسهال سودا نمایند. و غذا، نخوداب که از گوشت مرغ یا گوسپند جوان ساخته باشند تناول نمایند.

فصل [ششم]: در نفث الدم

یعنی با آمدن خون از دهن. و این بر هفت قسم است:

قسم اول: آن که از اجزای دهن چون لثه و عمور خون برآید. و علامت وی، بر آمدن خون است به تبزق و تتفل و معنی هر دو واحد است اما بعضی [تنتل را] هو اقل من التبزق گفته‌اند.

علاج: به چیزهای قابض چون طبیخ آس و گلنار و عفص و شب مضمضه کنند و اگر در این موضع قرحه تازه بود، کندر و دم‌الاخوین باریک سائیده بر آن نهند تا خشک شود و سیلان خون منقطع گردد.

قسم دوم: آن که زلو در حلق آویزد و احداث نفث‌الدم نماید.

علاج: تدبیر تعلیق العلق، ذکر یافته.

قسم سوم: آن که از لهات وکام برآید خون به واسطه فرود آمدنش از سر و علامتش بر آمدن خون است به تنفخع و دیگر علامات رعاف، چون سرخی وجه و تناریق پیش چشم و خفت سر از نفث و گرانی آن قبل از آن ظاهر باشد. و تنخع، حرکت معروفه را گویند که بهر اخراج مافی الحنک و نازل من الراس مخصوص است و از مخرج خاء معجمه بر می‌آید. و تباریق، آن است که برق مانند، خیالات متخیل شود

پیش چشم.

علاج: رگ قیفال زنند و بر نقره حجامت کنند و به بیخ کزمازو و پوست انار و عصاره لیحۀ التیس و برگ آس و به ربوب قابضه چون رب به وغوره و زعرور و مانند آن غرغره نمایند. و چیزهای بارد قابض که در رعاف مذکور است با سرکه بر سر طلا سازند. و اجازت به اخراج خون وقتی است که در خون ازدیاد باشد و آثار امتلا پیدا بود؛ وگرنه به تدابیر دیگر بسنده بود.

قسم چهارم: آن که برآید خون از حنجره و قصبه ریه به واسطه وقوع جراحت در این اعضا. موجب احداث جراحت در حنجره و قصبه، یا ضربه و سقطه است که بر سینه و مقدم گردن رسد و بدان سبب بعضی رگ‌ها شکافته شود و یا سرفه صعب یا نعره قویه یا جز آن هر چه در رگ‌های حنجره و قصبه انصداع و انقطاع آرد، چون قیء شدید و تزخر [یعنی فشار آوردن هنگام دفع مدفوع که] عنیف [یعنی تند باشد] و غضب مفرط.

علامت وی آن است که خون به تنحنح برآید و قلیل‌المقدار باشد اما آنچه از حنجره آید، خون ناب بود و بی‌سرفه باشد و آنچه از قصبه آید، به سرفه و تنحنح اندک برآید و کف ناک و با درد بود و تنحنح، صوتی است که از

مخرج حای مهمله برآید و این حرکت، بهر استخراج باقی [آن چه در] اقصی الحق [می‌باشد] مخصوص است.

علاج: به قابضات مذکوره تغرغر کنند و قرص نفث الدم در دهن گیرند و باشد که فصد نمایند و بدان که جراحت قصبه متعسر العلاج است مگر آنکه در غشاء اندرونی وی باشد فقط.

قسم پنجم: آن که خون از شش برآید و این را پنج سبب است: یکی ضربه و سقطه. دوم صحیه قویه که به انشقاق رگ‌های ریه انجامد. سوم آن که خلط صفراوی حاده یا مالحه و بورقیه بر شش ریزد و رگ‌های آن را متاکل سازد. چهارم آن که دهن رگ‌های شش بگشاید یا متصدع شوند از شدت امتلای وعاء. پنجم آن که سوء مزاج بارد مکثف در ریه افتد و اجزای آن را منقبض سازد و بدان سبب بعض رگ‌ها بشکافند.

علامت بر آمدن خون از شش آن است که برون نیاید مگر به سرفه و احمر ناصع و کف‌دار بود و بی‌درد باشد؛ بهر آن که جرم ریه حس ندارد اما آنچه از گوشت شش آید، کمرنگ و رقیق بود و اگرچه سرفه صعب باشد، لیکن درد نکند و آنچه از تاکل عروق بود نیز قلیل الحمرت باشد و در ابتدا اندک آید و روز به روز به حسب ازدیاد جراحت و

تاکل و اتساع منافذ افزون‌تر شود و آنچه از انصداع و شکافتن رگ‌ها باشد، شدید الحمرت و قلیل الزبد بود و دفعهٔ برون آید مبلغی [یعنی قدری]. و آنچه از حدت و تیزی باشد، تب و اسباب متقدمه که خون را تیز کند گواهی دهد و اگر تیزی خون، شش را ریش کرده باشد با ریم و مده یا قشور و پوست برآید و آنچه سببش امتلای وعا بود، خون کثیر المقدار آید و از برآمدنش راحت و سبکی روی نماید [و] آثار امتلاء وعا بود. و آنچه از آماس خونی برآید، سخت اندک باشد و علامات ذات‌الریه ظاهر باشد.

علاج: بهر تقلیل و اماله خون، رگ باسلیق زنند. و اگر فصد صافن مقدم دارند، بهتر باشد و قرص نفث الدم خورند. و بستن بازو و ران وضع محاجم بر ساق مفید است. و اسهال خلط غالب به حقنه و مشروبات، سودمند. و تعدیل مزاج، واجب. و ایضا در آنجا که اسباب گرم موجب بود و قبض [یعنی حبس] خون مطلوب شود، اقاقیا و کندر و مازو و گلنار و مر و صمغ عربی و گل ارمنی و افیون از هر یک مساوی بستانند بر سینه طلا سازند از این ادویه اقراص ساخته مهیا دارند تا عندالجاحت به کار آید و دیگر تدابیر غذا و مشروبات، همان است که در سل بیان یابد.

اما در آنجا که سوء مزاج بارد مکثف سبب باشد، در

تعدیل کوشد به استعمال چیزهای گرم و تر تاکه فساد مزاج زایل شود بعده [یعنی پس از آن] در قبض خون توجه نمایند به اشیای مذکوره. و تدابیر حاره مرطبه در مبحث ربو و سعال به تفصیل مذکور است.

گاه باشد که سبب برآمدن خون، طرقیدگی رگی باشد از بادی غلیظ که اندرون رگ‌ها بود و تدبیرش آن است که نخست ماده را از بالا فرود آرند به مالیدن و بستن اطراف، نه به فصد، پس داروها که باد بشکند و شقاق را بهتر کند به کار برند؛ چون فلونیا و سنجرنیا و دحمرثا و تریاق بزرگ تازه نارسیده. و پس از کسر ریاح، قوابضات استعمال نمایند.

گاه باشد که سبب آمدن خون، گشادن سر رگ‌ها باشد به سبب رطوبت‌های تنک [یعنی رقیق] که از نزله فرود آید یا از جای دیگر به سینه و شش ریزد و رگ‌ها را آغشته و نرم سازد تا بدان سبب بهر قوتی که بدو رسد سر رگ‌ها گشاده شود تدبیرش آن است که نخستین اماله ماده کنند به مالیدن اطراف و غیر آن، پس داروهای قابض که رطوبت را کم کند و مزاج عضو گرم نماید به کار برند چون بیخ اذخر، مصطکی و زیره بریان کرده و پودنه کوهی و جندبیدستر و قلقدیس و زعفران تا قوت داروها زود به موضع رساند. و تریاق و مثرودیطوس و سنجرنیا و فلونیا فارسی و رومی

اندک اندک دادن، تری‌های شش و سینه خشک کند و مزاج بگرداند و خون باز دارد. و در ضمادهای این نوع اذ خرو علک و زیره بریان کرده و اقیاقیا و عصاره لحیهٔ التیس و جندبیدستر و قلقدیس به کار باید داشت. و به گوشت کبک و تذرو و دراج و گنجشک بریان کرده و مانند آن اغتذا باید نمود.

گاه باشد که شش بیاماسد و خون مترشح شود و برون آید. و ذکر ذات‌الریه عنقریب بیاید لیکن در اینجا در اینجا به خاطر باید داشت که از داروهای قابض بپرهیزند؛ بهر آنکه آماس را فشارد و احداث آفات نماید و همگی و در نضج ماده در تنقیه عضو کوشند؛ چنانچه ذکر یابد. «و لا یخفی ان استعمال القابضات یقبض العضو و القبض للورم مضر، فوجب الاجتناب عنها ههنا».

قسم ششم: آن که خون از سینه آید. و سببش نیز شکافتن رگ‌های وی است از امور خارجیه یا داخلیه. و علامات بر آمدن خون از سینه آن است که خون افسرده [یعنی لخته شده] به سرفه شدید بیرون آید و به مقدار اندک باشد و موضع جراحت درد کند و عندالاستلقا [یعنی هنگام خوابیدن بر پشت] سرفه و درد افزون شود.

علاج: رگ باسلیق زنند. و قرص نفث الدم نوشند و ایضا

بر سینه طلا نمایند. و جراحت سینه به نسبت جراحت شش قلیل الخطر است و به زودی به شود.

فایده: جالینوس می‌گوید جوانی را از سرمای مفرط رگ‌های سینه و شش بشکافت، من او را روز نخست رگ زدم و به مالیدن اطراف او امر نمودم، چنانچه شرط است. و غذا، حسویی دادم و بر سینه او ضماد تفسیا بر نهادم و سه ساعت بر وی گذاشتم تا گرم‌تر از آنکه باید، بشود. روز دوم کشکاب دادم و اسفیدباج به گوشت بط و چون مزاج به اعتدال آمد و آماس شش ایمن گشت، تریاق کهن دادم به تدریج با شیر خر.

داروهای معتدل که میلی به گرمی دارد و سخت قابض نباشد، دارچینی است و سنبل و سلیخه و سعد و قسط و کندر و زعفران و مصطفی و مر و زراوند. و باید که در این ادویه، چیزهای بارد قابض چون گل مختوم و گل ارمنی و صمغ عربی و کتیرا و نشاسته و کهربان و بسد و شب یمانی بریان گرده و گل سرخ و گلنار و طباشیر و سرون [یعنی شاخ] گوزن سوخته [یک] چهارم حصه داخل نمایند. و اگر ادویه گرم را بجوشانند و مقدار دو درم از ادویه بارده [را] کوفته و بیخته در وی آمیزند و بنوشند و بهتر عمل کند.

قسم هفتم: آن که برون آید خون از مری و معده یا از

جگر یا از اسپرز، و علامت این قسم، آن است که برون نیاید خون مگر به قی. و سرفه نباشد. و باشد که در عضوی از این اعضا آفت پیدا بود. و این مبحث، در امراض معده از قیء الدم روشن شود مع کیفیت آمدن خون از آن اعضا به سوی مری و برآمدن به قیء بدون آن که از جگر به سوی شش رود به سعال از راه قصبه برون آید لحیولة الحجب بینهما [یعنی چون حجاب دیافراگم در بین شش و جگر فاصله است و از آنجا تا قصبه هم حجاب‌های دیگری هست، این ماده به طریق سرفه بیرون نمی‌آید].

فایده: در ذکر اشیایی که در اکثر خداوند نفث‌الدم را احتراز از آن لازم است: حرکات و ریاضات و سخن بسیار گفتن و آواز بلند کردن و خشم و ضجر و غضب و اندر چیزهای سرخ نگریستن و جماع کردن و چیزهای تیز و گشاینده [یعنی مفتح] چون صبر و کرفس و کنجد و سرکه کهنه و خرما و شهد و جمله شیرنی‌ها خوردن این جمله در بیشتر اوقات مضر است و همچنین شیر خام یعنی ناجوشیده زیانکار است.

فایده: در بیان چیزهای سودمند: آن را که به تسکین حرارت حاجت بیشتر باشد، طعام او از سماق و غوره و زرشک و انار دانه و ترشی ترنج و برگ حماض بباید به

پاچه بز پخته اگر تب نباشد و اگر تب بـود، بـه مغـز بـادام و مسکه. و انجا که حرارت بس قوی نبود، پنیر تر و سمک تازه و شیر تازه جوشانیده و دوغ، یا که از دوغ گاو بپزند پاچـه و حسوهایی که از کاورس پوست کنده و کشک سـازند. و زرده بیضه نیم برشت و گوشت تیهو و دراج و کبک و مـاهی تـازه خرد و مانند آن موافق باشد.

تنبیه: داروهای قابض که در همـه انـواع نفـث الـدم مفیـد است، نافع‌ترین همـه، شـادنه مغسـول اسـت یـک مثقـال در عصاره عصی الراعی یا اندر عصاره برگ خرفه یا اندر عصاره بادروج یادر عصاره الســان الحمـل آمیختـه نوشـیدن و بـرگ خرفه خائیـدن و خـوردن مجـرب اسـت و بسـیار باشـد کـه فی‌الفور خون بازدارد و آب خیار با یکی از این عصاره‌ها کـه ذکر یافت، خاصه اگر به داروهای قابض مدد دهند، به غایـت مفید است و سرون گوزن سوخته با داروهای قابض آمیختـه، عظیم المنفعـت اسـت و آب نعنـاع، جلیـل النفـع. و شـکوفه گشنیز، مقدار سه درم با آب سرد [در] بامداد و شبانگاه دادن، نفع تمام دارد و بسد وطین شاموس مفید است.

تدبیر: اگر ترسند که خون در شـش بفسـرد، نخسـتین کـه خون بر آمدن آغاز کند، سرکه بـا آب ممـزوج کـرده بنوشـند مگر کسی را که سرفه سخت باشد، و اگر خون بسـته شـود و

سرفه به شدت نباشد، به سرکه به گلاب غرغره کنند و شـاید [یعنی شایسته است] که قدری [از آن را هـم] بنوشـند و اگـر چوب انجیر بسوزند و خاکستر او را در آب آمیزنـد و آن آب را ناشتا بدهند خون فسرده را پاک کند و صـعتر بـا عسـل در این باب سودمند است. و دیگر تدبیر و امراض معده در فصل جمودالدم و اللبن بیان آید.

فصل [هفتم]: در نفث المده

این پنج قسم است: یکی آن که ذات‌الریه یا ذات‌الجنب متقیح شود و منفجر گردد و ریم به نفث برون آید. و ذکر این دو مرض، به فصول علیحده نموده آید. دوم، آن که قرحه در شش افتد و ریم وی به سرفه برون آید و این را سل گویند و ذکر وی نیز بیاید. سیم، آن که در معده دبیله و سر کند و هم چنان که در اختلاف [یعنی اسهال] برون آید، باشد که قیء افتد و مده بی قیء مندفع شود و این نیز گفته آید. چهارم، آن که در حنجره یا در حلق یا در دیگر اجزای دهن ورم افتد و متقیح شود و سر کند و به تتفل و تبزق یا تنجع یا تنحنح به حسب موجب [و] موضع ورم ریم برون همی آید. و این مبحث، از فصل خناق و دیگر آماس ادرونی دهن که ذکر یافته روشن شود. پنجم آن که در سینه آماس افتد و منفجر شود و با وجود آن در مزاج حرارت قوی نباشد و علامت وی آن است که ریم غلیظ به سرفه شدید برون آید و تقدم خراج سینه و بودن وجع در سینه بر آن گواهی دهد.

علاج: بهر تلطیف مده تا به آسانی مترشح تواند شد به سوی شش و از آنجا به سهولت بیرون تواند آمد بگیرند زوفا و انجیر و حاشا و اصل السوس و ایرسا و حلبه [و مجموع و پرسیاوشان کوفته و بیخته با روغن بابونه و روغن

غار و پیه ماکیان و عسل بسرشند و بر سینه طلا سازند و مر و زرواند و میعه و کندر و زرنیخ بسوزند و دود وی فرو کشند و این همه بهر تلطیف است و پس از آن که تلطیف حاصل نمایند حبوب پاک کننده سینه و شش در دهن گیرند. صفت آن: بگیرند تخم کتان و حب صنوبر و مغز پنبه دانه و حلبه و رب‌السوس و ایرسا کوفته و بیخته با عسل آمیزند و حبوب سازند.

فایده: هر ورم که در سینه و شش باشد باشد یا در حجب سینه افتد و متقیح نشود و منفجر گردد، تدبیر تلطیف وی همین است و در جایگاه هر یک نیز بیان نماید.

و در این کار مهلت روا نباید داشت بهر آن که اگر ریم سینه به سوی شش مترشح شود و در فضای سینه گرد آید و جمع گردد و حجاب سینه را متعفن گرداند و احداث ورم شدید نماید در وی، مریض را هلاک سازد و اگر ورم در شش باشد وریم کند یا از نواحی سینه ریم به شش ریزد و در آنجا بماند و به نفث برون نشود، اجزای ریه را در خورد و احداث سل نماید، پس صواب آن است که ون ورم این مواضع سر کند، از قابضات احتراز واجب شمارند و همگی عنایت به تلیین اعضا و تلطیف مده و تنظیف آن مصروف دارند تا که بتمامه عضو پاک شود، بعده [یعنی پس از آن] در

آندمال توجه نمایند و اگر مده به فضای سینه ریزد و در آنجا جمع شود تدبیر وی در فصل «احتقان المده فی الصدر» گفته آید ان‌شاءا... تعالی.

فصل [هشتم]: در آماس شش

که آن را ذات‌الریه گویند. و طریق حدوثش آن است که نزله گرم و یا سرد از دماغ به ریه فرود آید یا خناق بگشاید و ماده آن منتقل شده به شش ریزد و در آنجا قرار گیرد یا ذات‌الجنب به ذات‌الریه منتقل شود و باشد که بدون نزله [و] به غیر انتقال ماده در آنجا گرد آید و آماس پدید آرد اما از نزله بیشتر افتد.

باید دانست که انتقال ماده به سوی ریه بدترین انتقالات است، بهر آنکه شش عضوی است شریف و به دل نزدیک‌تر است و ماده که در وی رود تا پخته نشود و مندفع نگردد بهتری در وی پدید نیاید و علت وی عسر است و به اکثر علل منجر می‌گردد چنان چه گفته آید و گاه باشد که ماده وی به حجاب و اغشیه ریزد و ذات‌الجنب آرد و گاه باشد که اندر بازو و ساعد خداوند این علت از جانب انسی به سوی انگشتان خدری پدید آید و گاه باشد که به جانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و باشد که به سوی دماغ میل کند و سرسام آرد و گاه باشد که خداوند ذات‌الریه را تری‌های آب ناک در شش گرد آید و حال او چون حال مستسقی شود.

پوشیده نماند که ذات‌الریه در اکثر حال از ماده بلغم یا خون افتد و از صفرا کمتر واقع شود بهر آن که گوشت او

نازک و متخلخل است [و] ماده صفراوی در وی باز نماند لهذا قال «الشیخ»: «ذالت الریهٔ یکون عن کل خلط لکن اکثر ما یکون عن ابلغم و الدم». و کذا قال «الرازی» فی «الفاخر».

بدان که گاه باشد که ماده ذات‌الریه به تحلیل دفع شود همچون اورام دیگر اعضا. «و ذلک فضل‌ا...». و گاه باشد که تحلیل نیابد هر چند استفراغ ماده نموده شود و روی به جمع آورد و متقیح شود و سر کند و این ریم، ناهوار و سپید بود یا تیره. و گاه باشد که آنچه لطیف است از ماده به تحلیل خرج شود و مابقی صلب گردد، چنان‌چه در سوداوی گفته آید و گاه باشد که خراج گردد.

گاه باشد که ذات‌الریه از جنس حمره افتد و مهلت علاج کمتر دهد؛ بهر آنکه ماده بس گرم باشد و به دل نزدیک بود و اثر دوای سرد شربا بود یا طلاء در این جایگاه کمتر رسد به واسطه بعد مسافت و حیولت اعضای کثیره؛ زیرا که در مشروبه، هر عضوی از شربت قوتی می‌ستاند و نصیبی برمی‌دارد و شربت نیز از هر عضوی حرارتی پذیرد و از هر ماده که در اعضا باشد جزوی با وی می‌آمیزد پس چون به شش رسد از قوت خنکی آن چندان مانده نباشد که با حرارت حمره برابری کند و خنکی ضماد نیز با آن برابری نتواند کرد؛ بهر آن که قوت ضماد خیلی گذرنده نباشد [یعنی

خیلی نفوذ نمی‌کند] و حال آنکه استخوان‌های سینه و غشـاها و غضله‌ها آن را حایل بود.

از آن که این مـرض از هـر غلـط حـادث مـی شـود علـی الاصح، به سه قسم بیان کنم:

قسم اول: در ذات‌الریه که سببش ماده گرم بود

خواه ماده مذکوره بنفسه گرم بـود، چـون خـون و صـفرا؛ خواه به ذات بارد بود اما از عفونت مستحیل به حرارت شـود چون بلغم شور متعفن و علامت این قسم آن اسـت کـه تـب، صعب دایم بود و لازم باشد و ضیق النفس به شدت بود و در مقدم سینه گرانی و درد محسوس شود و چشم و روی سـرخ باشـد؛ خاصـه رخسـاره چنـان نمایـد کـه گویـا بـه چیـزی سرخ‌رنگ کرده‌اند خاصه در وقـت غلبـه تـب و در چشـم و روی تهبج پدید آید و زبان خشک می شود و تشـنگی مفـرط بود و باشد که بر زبان رطوبتی غلـیظ و لـزج ملتـزق باشـد و نبض موجی بود و سرفه رنج دهد و به استنشاق هـوای سـرد دل راغب باشد.

شدت اعراض و قلت آن به حسب سبب است چنان‌چه در خصایص خون و صفرا و بلغم متعفن بارها ذکـر یافتـه، مـثلا شدت عطش و ضربان و افراط حرارت و قلت گرانی وماننـد آن مخصوص به صفرا است و کذلک خـواص خـون، روشـن

است و از آن که بلغم از کسب عفونت بر مزاج خود نمی‌ماند، آثار مواد گرم در وی یافته می شود لیکن هر چون که باشد، حرارت وی کمتر از حرارت خون و صفراست و گرانی بیشتر و رطوبت لزج بر زبان افزون‌تر و آرزوی استنشاق هوای سرد اگرچه در این هر سه می شود اما آن چه در صفراوی است در هیچ نیست.

ذات‌الریه که از جنس حمره بود، تنگی نفس در وی بیشتر باشد و گرانی کمتر اما اندرون سینه، حرارت سخت عظیم باشد.

فایده: آن را که ورم و جراحت اندر قصبه شش باشد در میان پشت ضربان و درد آهسته پدید آید و تب ضعیف عارض شود و اندام بخارد و آواز تیز شود. و اگر آماس ریش گردد بوی دهان بگردد و بوی ماهی دهد و به سرفه، تری اندک برآید و گاه باشد که در شش بثرات برآید و نشان وی آن است که نفس، تنگ و سریع باشد یا متواتر و سینه گرانی کند و اندرون سینه، سوزش و حرارت عظیم بود.

نشان آن که ماده ذات‌الریه به تحلیل دفع خواهد شد، آن است که رطوبتی پخته به اندک سرفه بیرون همی آید بلاتصدیع [یعنی بدون زحمت] و حال مریض روز به روز بهتر شو و اعراض کمتر گردد تا به تدریج پاک شود اما نشان

آن که ریم خواهد کرد آن است که رطوبت پخته برنیاید و اعراض در اشتداد باشند تا که ریم کند. و در معالیق شش، درد و تمدد پدید آید.

نشان ریم کردن، آن است که در اشتداد اعراض، خفت پدید آید و آب دهان شیرین شود پس اگر قوت وی قوی باشد ماده را زود بپزد و ریم را به نفث یا به راه بول مندفع سازد و ریم همواره برآید و اگر قوت ضعیف بود و بدان سبب در نضج هم توقفی رود و زود پخته نشود و عفونت پذیرد از وی امید خالص نباشد.

اگر این علت به سل بازگردد تازگی از رنگ و روی برود و پیوسته سر انگشتان گرم باشد [و] جمله علامات سل پدید آید.

اگر ماده ذات‌الریه به جنب منتقل شود تنگی نفس کمتر شود و پهلو خلیدن گیرد و «بقراط» گوید اگر خداوند ذات‌الریه را نزدیک پستان‌ها و حوالی آن خراج‌ها برآید و ناصور شود، از ذات‌الریه خلاص یابد و کذلک ظهور خراج بر ساق، علامت سلامت باشد.

علاج: رگ باسلیق زنند خاصه اگر در معالیق شش آماس بود و به طبیخ عناب و سپستان و نیلوفر و تخم خطمی و بنفشه و بابونه که لب خیار شنبر و ترنجبین در وی آمیخته

باشند طبع را فرود آرند و اگر به حقنه نرم تليين بطن نماينـد می‌شاید و در ابتدا، بهر ردع، صندل و آرد جو با آب خرفـه و اندکی روغن بنفشه ضماد کنند بر سـینه و چـون زمـان ابتـدا درگذرد، بهر تضمید، چیزهای محلل به کار برند چون بابونـه و اکلیل الملک و خطمی و بنفشه و آرد جو بـا روغـن بابونـه سرشته.

اگر آماس خونی بود و مشاهده واجـب کنـد، نخسـت رگ صافن زنند از محاذی ورم؛ یعنی اگـر ورم در جانـب راسـت شش بود، رگ از پای راست گشایند و اگر در طرف چپ بود صافن پای چپ گشایند. و طریق شـناختن کـه ورم در ایمـن ریه است یا در ایسر وی، آن است که نگاه کنند کـه در تـب، رخساره کدام جانب سرخ‌تر می شود و گرانی سـینه در کـدام جانب محسوس می‌گردد همان جانب متورم است و ایضا بـر هر پهلو که مـریض بجنبـد و در آن هنگـام رطوبـت از دهـن بیشتر برآید توان دانسـت کـه آمـاس در همـان جانـب شـش است؛ مثلا اگر ورم در ایمن وی بـود و [در اثـر] بـر پهلـوی راست خفتن، نفث و رطوبت افزون‌تر شود، [معلوم می شـود آماس در سمت ایمن بود] و کذلک بالعکس. و از پس صـافن اگر فصد اکحل بر فصد باسلیق مقدم دارنـد صـواب باشـد و باید که خون بـه انـدازه قـوت بیـرون کننـد مـثلا اگـر قـوت

مساعدت کند، به فصل هر سه روز رگ دیگر باید زد و اگر در ابتدا به فصد باسلیق ابتدا نمایند، باید که از جانب غیر محاذی ورم گشایند و به آخر، باسلیق [را] از جانب موافق زنند و پس از فصد و تقلیل ماده، باشد که به حجامت کردن بر سینه حاجت آید تا مابقی قلت پذیرد و به ظاهر گراید.

«جالینوس» گوید اگر تب سخت گرم بود، از مسهل حذر کنند و به فصد قناعت ورزند بهر آن که رگ زدن بی‌خطر است و مسهل دادن با خطر بزرگ؛ برای آنکه گاه باشد که مسهل ماده را بجنباند و اسهال نکند و درد افزاید و باشد که اگر اسهال کنند افراط افتد. هرکه را آماس در معالیق و در نفس ریه بود رگ زدن سودمند باشد و نشان ورم معالیق وی آن است که نزدیک چنبر گردن که آن را ترقوه گویند الم محسوس شود و هر که را درد سوی پهلوها باشد داروی مسهل نافع‌ترین است و اگر طبیب مصلحت چنان بیند که هم رگ زند و هم مسهل دهد، اعتماد بر مشاهد او باشد و در آن چه از نزله افتد، فصد قیفال مفید است.

در جمله، از شربت‌ها که ماده را غلیظ کند چون دیاقوزا و چیزهایی که در وی قبض باشد چون آب کاسنی نشاید داد و ایضا از آب سرد باید که پرهیزند در ذات‌الریه که از جنس حمره بود و شربت‌های زداینده [یعنی جالی] چون ماءالعسل

و جلاب و کشکاب ـ به حسب حال ـ موافق است.

باید کمه در همه انواع ذات‌الریه و ذاب‌الجنب و ذات‌الصدر، جهد کنند تا سینه از رطوبات پاک شود. و آنجا که به سبب تب به شربت‌های خنک حاجت آید، چیزهایی اختیار نمایند که زداینده [یعنی جالی] و تری فزاینده باشد چون آب خیار و آب خربزه دهند و آب کدو و سکنجبین که بسیار ترش نباشد سخت نافع است هم سینه‌ها را پاک کند و هم حرارت و تشنگی بنشاند و از آنکه بادهای شکم و بخارهای ثفل ذات الجنب را ضرر می‌رساند چیزهای ملایمه که باد شکن بود به کار همی برند و هیچ‌گاه معده و امعا را ممتلی ندارند و اگر دم زدن به تواتر شود لعاب اسبغول رقیق یا جلاب جرعه جرعه همی دهند و آب نیم گرم بر سینه و پهلوها تنطیل نمایند تا دم زدن به اعتدال باز آید و اگر دردی باشد ساکن شود.

فایده: هرگاه آماس ریم کند و [معلوم شود که] گشاده خواهد شد، تنگی نفس و گرانی سینه و درد زیادت شود و تب گرم [و] تیز گردد و آن روز که گشاده شود، نیک بلرزاند؛ پس اگر چنان چه باید مستفرغ نشود در تنقیه مده کوشند چنان چه در نفث المده گفته شد و در آخر این فصل نیز گفته آید.

بدان که بسیار باشد ورم شش پیش از آن کـه تمـام پختـه شود به سببی از اسباب چون خشم قـوی و حرکـت عنیـف و قیء کردن و مانند آن بگشاید و خون صرف یا مع المده خـام برون همی آید و در این صورت، در حـال [یعنـی فـورا] رگ باید زد و به علاج نفث الدم رجوع باید کرد.

قسم دوم: آن که ماده ورم، بلغـم سـاده یعنـی بـی‌عفونـت باشد

و علامتش کثرت لعاب است و سـرخی در روی نـابودن و تنگی نفس به شدت عارض گشتن و گرمی سینه کمتـر بـودن و وجه مترهل نمودن و تب و ثقل پیدا بـودن و بایـد دانسـت که هیچ آماس که در احشا بود، بـی‌تـب نباشـد امـا شـدت و خفت وی به حسب ماده اسـت و گـاه باشـد کـه انـدر شـش رطوبتی آب ناک گرد آید و حال مریض به مستسـقی مانـد و تب آهسته لازم باشد.

علاج: در اول امر به علاج آماس گرم که تلیـین و تضـمید است به رادعات متوجه شوند تا باشد که مـاده ردع پـذیرد و چون چند روز بگذرد و تب ساکن شود و مرض بـه انحطـاط افتد چیزی که در سعال بلغمی مذکور است از نضـج و تنقیـه به کار برند. و طبیخ زوفا و انجیر و حلبه بنوشند و غـذا، آب باقلی و کشک جو و کشک گندم و شیره سـبوس بـا عسـل و

زوغن بادام سازند و اگر طبع قـبض بـود دو مثقـال بنفشـه و پنجاه دانه مویز دانه بیرون کرده و یک توله اصـل السـوس و پنج عدد انجیر بجوشانند و در این طبیخ، مغز فلوس مقـداری که خواهند داخل نمایند و صاف نموده و روغن بادام افـزوده بنوشند و اگر طبع نرم بود شربت حس الآس دهند و رب آبی مفید است و تدبیر تسهیل نفث اسـمده بمعـه [یعنـی همـراه] فواید دیگر در آخر همین فصل گفته آید.

قسم سیم: آن که آماس صلب باشد

و این دو گونه است: یکی آن که نخستین آماس گرم بـوده باشد و لطیف وی تحلیل رود و مابقی سخت و متحجر شـود و نشان آن که ذات‌الریه صلب شود، آن است که تنگـی نفـس زیاده شود و سرفه خشـک و متـواتر برآیـد و حـرارت کمتـر گردد. دوم آن که ماده سوداوی بارد و یـا بلغـم غلـیظ سـبب شاد.

و هرچون که باشد، علامـت ایـن قسـم آنسـت کـه ضـیق النفس به مرور ایام افزون‌تر شـود. و سـرقه خشـک بـی‌نفـث باشد و در سینه حرارت نبود و انجذاب هـوا متعسـر باشـد و بدان که عدم حرارت سینه در آنجا که ماده سوداوی یا بلغمی بود ظاهر است اما در آنجا که از انتقال آماس گرم افتـد از آن است که اجزای حاره لطیفه به تحلیل رفتـه و اجـزای ارضـیه

غلیظه متحجره باقی مانده.

فایده: گاه باشد که در ذات‌الریه صلب، سنگ تولـد کنـد و «اسکندر» گوید من دیدم که سنگی بزرگ همچون سنگ مثانه در سرفه افتاد و عقب آن سرفه ساکن شـد. و «یـونس» گفـت که من دیده‌ام که سـنگ‌هـای خـرد درسـت همچـون خسـک برآمد به سرفه شدید و وزن هر یک سه قیراط بـود و بعـد از آن سرفه کمتر شد و ذات‌الریـه بـه سـل بازگشـت و در سـل هلاک شد.

علاج: همگی عنایت در تلیین کنند تا صلابت نـرم شـود و این، چنان باشد که لعاب تخم کتان و خطمی با روغن بادام و شیر دختران تجرع نمایند و روغن بنفشه و موم سپید و لعاب تخم خطمی و حلبه و تخم کتان جمله به هم سرشته بر سـینه ضماد نمایند و دیگر تدابیر ملینه به کار برند دواء و غذاء.

این قسم را لابرء له گفته‌اند.

تنبیه: هرگاه آماس گشـاده شـود، حسـوها از آرد بـاقلی و کرسنه و آرد نخود چنـد روزی بـه [همـراه] انگبـین دهنـد و ماءالعسل در این وقت، سخت موافق است [و] سـینه را پـاک کند و لعوق کرنب و لعوق اسبغول و شیر خـر مفیـد اسـت و گاه باشد که با این لعوق‌ها چیـزی کـه حـس را کنـد کنـد و بی‌آگـاهی افزایـد، یـار [یعنـی مخلـوط] کننـد چـون پوسـت

خشخاش و تخم بنگ تا سرفه بازدارد.

هرگاه ماده پخته باشد تدبیر گشادن وی کنند و این چنان باشد که لبنی دود کنند و دهان گشاده بر وی دارند تا دود به گلو اندر شود و بیمار را بر کرسی نشاندن و کتف‌های او نگاه داشتن و کرسی را جنبانیدن به سختی و ماهی شور خوردن و ایارج فیقرا و شحم حنظل حب کرده شب در دهان داشتن تا به تدریج آب شود و به گلو اندر رود و انگزد و جاوشیر حل کرده دادن، در این باب سودمند است و خردل اندر ماءالعسل دادن مفید. و بعضی پس از طعام قیء فرمایند تا آماس بگشاید به حرکت قی؛ لیکن در این خطر است؛ بهر آن که باشد که بیش از مقدار بگشاید و ماده را به یکبار بجنباند و خناق آرد.

بباید دانست که متقدمان تدبیرهای پزاننده و گشاینده پس از هفت روز به کار برداشته‌اند اما طبیب حاذق را این طریق نشاید سپردن مگر به احتیاط تمام تا حرارت آماس زیاده نشود و علت بر نیفزاید و هرگاه آماس بگشاید و ریم آمدن گیرد و مریض در خود سبکی یابد، بهر تنقیه سینه، آنچه در سرفه نزد ضیق‌النفس مذکور است و در نفث المده بیان یافته استعمال نمایند و باشد که ریم شش به جگر رود از ورید شریانی و از آنجا به راه بول یا برازمندفع شود؛ چنان‌چه در

فصل «احتقان المده فى الصدر» بيان يابد.

فصل [نهم]: در سل

آن نزد اطبا عبارت است از قرحه که در شش افتد. و «قرشی» این مرض را در مرکبات می‌شمرد و جهت لزوم حمی گفته: «هو قرحهٔ فی الریه مع الدق». و «صاحب کامل» گوید: «و هو قرحه فی‌الریه او الصدر». و عامه اطبا اطلاق می‌کنند این لفظ را بر معده که در سینه و شش مجتمع شود و معنی سل در لغت هزال است و از آن که لاغری خاصه این علت است به اسم لازم مسمی گشته و قرحه، کنایت است از تفرق اتصال که در عضو لحمی افتد و متقیح شود و کسانی باشند که پیوسته رطوبت‌های لزج از دماغ ایشان به جانب شش آید و گذرهای دم زدن ممتلی شود و ضیق‌النفس و سرفه صعب تولد کند و کار بدان رسد که قوت ضعیف گردد و تن لاغر شود و بکاهد و اگرچه این مرض ربو است و شش از ریش پاک است، خداوند این علت را هم مسلول گویند و فرق در این و در سل حقیقی پیش‌تر گفته آید.

باید دانست که اسباب سل چهار نوع است: یکی، آن که نزله از سر به شش ریزد و پیش از آنکه ماده پخته شود، تیزی آن شش را بسوزد و ریش کند. دوم، آن که ذات‌الریه ریم کند و ریش گردد. سوم آن که ماده ذات‌الجنب یا ذات‌الصدر یا ذات‌العرض پخته شود و ریم کند و در برآمدن به سرفه چون

بر شش گـذرد، آن را بسـوزد و ریـش کنـد و چهـارم آن کـه سببی از سبب‌های اندرونی چون سعال شدید و مانند آن یا از سبب‌های بیرونی چون ضربه و سقطه و صـدمه پدیـد آیـد و بدان سبب سر رگ‌ها بگشاید یا رگی بگسلد و خـون از گلـو برآمدن گیرد و در شش قرحـه افتـد، چنانچـه در نفـت الـدم گفته شد، لیکن در اکثر امر سبب سل، نزله تیز باشد.

علامت این مرض آن است که تب نرم لازم باشد و هر چه از آثار دق است جمله پیدا بود و رخساره سرخ باشد؛ خاصـه هنگام غلبه تب و مـده بـه سـرفه بیـرون شـود و بـه واسـطه عاجزی طبیعت، گاه باشد که اندر شب یـا وقـت‌هـای دیگـر عرق آید. و چون کاهش تن به غایت رسد ناخن‌ها بازگردد و موی ریزیدن گیرد چنانچه در تب دق مـذکور اسـت و باشـد که بعضی را چون کار به آخر رسد پشت پـای آمـاس کنـد و حلقه‌های قصبه شش و تارهای رگ‌ها با ریم برآمدن گیـرد و خلطی که برمی‌آید غلیظ‌تر شود پس بایستد و هیچ برنیایـد و طبیب جاهل پندارد نغز شد [یعنی بهبود یافت] و حال آن کـه این صورت بیش از چهار روز مهلت ندهد و بسیار باشـد کـه به آخر سل، سرفه صعب پدید آید و خون صاف برون آمـدن گیرد و اگر سرفه را تدارک کنند و خون را بازدارند، در شـش بماند و هلاک کند و اگر باز ندارند خون بند می‌آید تا هـلاک

شود.

هر گاه خداوند سل را بر هر دو فک چیزی چون دانه باقلا مانند پدید آید پس از پنجاه و دو روز بمیرد. و هرگاه بر سر انگشت نر که ابهام گویند تیزی پدید آید و بر پیشانی بثره سرخ برآید و زرداب چرب از او همی آید روز چهارم بمیرد و هرگاه در میان سر یا ساق چیزی همچون دانه باقلا برآید و رنگ آن سیاه باشد و درد نکند و سباب همی افتد در چهل ساعت یا چهل روز بمیرد.

تنبیه: از آن که حال بعضی خداوندان ربو را از دوام نزول رطوبات دماغی بر شش و سینه مشابه به حال مسلول می‌باشد و لهذا آن را نیز بعضی سل گویند اما غیرحقیقی چنانچه بالا ذکر یافته، لازم آمد که در سل حقیقی که قرحه ریه است و در مرض مذکور فرق بیان کنیم. و فرق آن است که: این قسم [یعنی سل] ربوی، بی‌تب است و در این به جز رطوبت خام چیزی به نفث برنیاید بخلاف سل که تب دق لازم وی است و خروج ماده در نفث خاصه آن.

اما از آن که رطوبت خام با مده مشابهت تام دارد بینهما نیز اظهار فرق واجب آید تا در هر دو امتیاز توان کردن اما نشان ریم، آن است که بوی بد دهد و چون در آب اندازند، پس از زمانی راسب و ته‌نشین شود و بدی بوی وی آنجا که

عفونت غالب است محتاج به سوختن نیست نتن وی عندالنفث مشموم می‌گردد اگر دماغ مزکوم نباشد؛ وگرنه مادام که بر آتش نسوزند نتن وی محسوس نشود و گند ریم همچون گند استخوان باشد که بسوزد و ایضا گاه باشد که خون با مده برآید جهت قصور نضج. و گاه باشد که در سرفه، خشکریشه برآید جهت تقشر موضع متقرح، بخلاف بلغم که بر آب ایستد و راسب نشود و هر چند بر آتش سوزند بوی بد چون بوی سوختن ریم ندهد و خون و خشکریشه هیچ با وی یار [یعنی همراه] نباشد و ایضا «لا یخلو المده عن الاستداره» [یعنی مده‌اش به شکل دایره است].

گاه باشد که تب سل با تب‌های دیگر چون ربع خمس و شطر الغب و نایبه مرکب شود و بدترین تب‌ها که با این مرکب شود خمس است، پس ربع، پس شطرالغب، پس نایبه؛ بهر آن که ماده این تب‌ها غلیظ و سوداوی است و علاج وی با علاج این علت هیچ نزدیکی ندارد.

باید دانست تدبیر قرحه شش در ابتدا متعسر است و بعده [یعنی پس از آن] محال و اطبا را در به شدن و نا به شدن ریش شش خلاف است:

گروهی بر آنند که درست شدن ریش ممکن نیست؛ بهر

آن که شش همیشه در حرکت است و درست شدن جراحت، موقوف بر سکون عضو مجروح است.

«جالینوس» گوید حرکت عضو، جراحت وی را از درست شدن باز ندارد اگر سببی دیگر با حرکت یار [یعنی همراه] نباشد و دلیل بر این، آن است که حجاب نیز همیشه متحرک است و هیچ‌کس را در به شدن جراحت حجاب خلاف نیست و می‌گوید هرگاه سبب جراحت [از] انفتاح یا انصداع رگ بود و به آماس نینجامد و ریم نکند، درست شود و اگر به آماس و ریم انجامد یا سببش آماس بوده باشد یا تیزی یا سوزانی خلط درست نشود زیرا که تا ریش از ریم پاک نشود، مندمل نگردد و پاک شدن این قرحه، به سرفه باشد و سرفه،جراحت را بزرگ‌تر کند و حرکت سرفه درد افزاید و درد سرفه ماده‌ها را آنجا کشد و اگر بهر اندمال ریش ادویه خشک دهند، سرفه و درشتی سینه زیاده شود و ریم را خشک سازد و از برآمدن بازدارد و اگر ادویه نرم و تر دهند، ریش را تازه کند و ریش با تازگی به نشود. و ایضا رگ‌های شش فراخ‌تر و صلب واقع است و [لذا] هر شکافی و جراحتی که بر چنین رگ افتد دشوار شود و ایضا اثر ادویه تا رسیدن بدین عضو، ضعف تمام کسب می‌کند و چیزهای سرد، خود نافذ نتواند شد و اشیای گرم تب زیاده می‌کند و

بهر ریش ادویه خشک باید و خشکی آن تب را زیان دارد.

جراحت که بر قصبه شش افتد نیز علاج‌پذیر نیست لیکن آنچه درستی وی ممکن است، جراحتی است که بر غشای اندرونی قصبه افتد و به گوشت وی نرسد.

فایده: علت سل اگر چه علاج کمتر پذیرد اما اگر تدبیر نیک همی یابد، مهلت دراز دهد و باشد که از جوانی به کهولت بدارد و «شیخ‌الرئیس» گوید: زنی را دیدم که بیست و سه سال و کسری ندر این علت بماند و این مرض، در شهرهای سرد و در فصل زمستان بسیار افتد و اندر بیشتری از هژده سالگی افتد تا به حد سی سالگی. و بیشتر کسانی را افتد که سینه ایشان تنگ باشد و گردن دراز و به قدام مایل و حلقوم بیرون خاسته و کتف‌های ایشان از گوشت برهنه بود و به سوی پشت برون آمده چون بال مرغ و این کسان را مجنح خوانند؛ یعنی بال‌دار و مردم سرد مزاج را این آفت بیشتر افتد.

علاج: در ابتدا رگ باسلیق زنند از جانبی که در جانب وجع محسوس شود به شرطی که مانعی نبود وگرنه حجامت کنند و آنجا که چیزی که از سر به سوی شش می‌افتد، فصد قیفال نیز باید کرد و ماءالشعیر که با سرطانات پخته باشند در این مرض مفید است و دیگر علاج، بهر تطفیه حرارت از

باب تب دق اخذ کنند و با وجود آن هر چه محلل و منقی مده و صدید مسکن سعال بود و تجفیف قرحه نماید بلالذع، اختیار نمایند و اگر با سل حمی عفنه یار [یعنی همراه] نبود نوشیدن شیر خر و شیر زنان نافع‌ترین اشیاست. و پیشتر گفته شد که هرگاه جراحت شش آماس کرد و ریم گرفت و بگشاد درست شدن امکان ندارد لیکن اگر علاج با صواب همی آید می‌تواند که ریش بر یک حال باشد و بزرگ‌تر نشود و جزوی دیگر از شش تباه نگردد.

پس علاج راستی که درو امید سلامت باشد آن است که روز نخست که خون از گلو برآید و معلوم شود که از شش می‌آید پیش از آن که آماس کند به علاج مشغول باید شد؛ چنان‌که «جالینوس» گوید هر که را از گلو خون شش برآمد [اگر] در روز نخست وی را یافتم و علاج کردم همه شفا یافتند و هر که را روز اول نیافتم، احوال مختلف شد و تدبیر همان است که گفتیم. و ایضا باید که بیمار را ساکن دارند و ازجمله حرکات بازدارند و در حال [یعنی فورا] رگ زنند و اندکی خون به چند کرت [یعنی چند مرتبه با فاصله] بیرون نمایند تا خون از شش و حوالی او کشیده شود و مدد نرساند و لهذا بستن و مالیدن اطراف ستوده‌اند. صواب آن است که نخست در تسکین حرارت کوشند یا داروها که ریش را شاید

با شربت‌ها و داروهای مطفی الحرارت بیامیزند یا گاهی به علاج تب متوجه شوند و گاهی به علاج قرحه؛ مثلا یک روز علاج تب کنند و یک روز علاج ریش، یا هر روز بامداد علاج ریش نمایند و شبان‌گاه علاج تب. و این تدابیر در حق کسانی است که از روز نخست به طبیب رسیده باشند.

بعد از آن که جراحت آماس گیرد و ریم کند؛ مجلیات و منقیات باید داد و اگر قوت مریض ضعیف بود، اندر کشکاب سرطانی، پایچه بره و بزغاله توان پخت و اگر طبع نرم بود و به بازگرفتن حاجت آید، شراب مورد دهند و دانه مورد در کشکاب پزند و ار سرفه سخت قوی باشد اندر کشکاب و آشامیدنی‌های او تخم کاهو پزند. و اگر در تن فضله بود بعد از آنکه فصد کرده باشند طبع را به مطبوخ خیارشنبر فرود آرند و اگر در سینه تری باشد یا خشکی بود، به حسب حال مریض هرچه در باب السعال مذکور است به کار برند. و بهترین آب‌ها در این مرض، آب باران است. و «شیخ الرئیس» گوید از چیزها که من آزموده‌اند در این علت، گُلقَند تازه است که در آن سال کرده باشند و طریق خوردنش آن است که هر قدر که تواند بخورد به حدی که اگر با نان، نانخورش همین سازد، بهتر بود. و می‌گوید: زنی را دیدم که این علت بر او دراز گشته بود و دل از خودش برداشته، او را به گل

شکر علاج کردم شفا یافت و گوشت بدو باز آمد و فرقه شد و می‌گوید نتوانم گفت که چه مبلغ گل شکر به او دادم ترسم که استوار ندارند و طعام با این علاج، دراج باید و تیهو و تذرو و کبک و گنجشک، همه بریان کرده بی‌روغن وماهی تازه بریان کرده نیک است و اگر در میان او تبی و حرارتی پدید آید به کشکاب سرطانی قناعت نمایند.

بدان که هنگام شیر دادن چند شرایط مرعی باید داشت و وی آن است که تب نباشد و اگر شیر زن دهند، بفرمایند کتا از پستان وی بمکد و از شیر خر دهد باید که خر جوان باشد و از وقت زائیدن چهار ماه تا پنج ماه گذشته باشد و قدحی که شیر در آن دوشند به چند آب باید شست و چنان باید که به شستن زود پاک شود و جذب شیر ننماید؛ چنان‌چه پیاله چینی و مانند آن که به آب‌گینه [یعنی شیشه مذاب] اندوده بود و در آن حال که شیر بدوشند، خر را نزدیک بیمار آرند تا در حال که دوشند بنوشند و هنگام دوشیدن شیر، پیاله را در ظرفی که به آب گرم نهاده باشند پردازند و مقدار شیر، به حسب مشاهده موقوف است و بر اجابت طبغ: اما روز اول، از پانزده درم شروع کنند پس موافق حال بیفزایند و اگر طبع اجابت نکند دو دانگ نمک هندی و نیم درم نشاسته تا یک درم در شیر حل کنند و بدهند. و بعضی گفته‌اند شیر، نیم من

باشد اما حق آن است که تقدیر نتوان کـردن هرچـه تقاضـای وقت مریض بود توان کرد و استاد «احمد فرح» می‌گویـد کـه چون شیر دهند، باید که هیچ طعام دیگر به مریض ندهنـد. و هر گاه منفعت شیر ظاهر شود سه هفته شـیر بایـد داد و شـیر بز را صواب آن است که سنگ تاب کنند [یعنی سـنگ را داغ کنند و در آن افکنند]، بعد از آن که آب با وی در اول آمیخته باشند تا پخته گردد و آب از وی برود. و این شیرسـنگ تـاب بهتر از شیر مطبوخ است در گواریدن و اگر سرفه صعب بـود کتیرا با شیر دهند و آنجا که قبض طبیعت مطلوب شـود شـیر با طراثیث دهند. و اگر در معده ضعف بود بـا زیـره و کرویـا دهند و آنچه بهر تلیین طبع گفته شد بر قوت بیمـار ملحـوظ باید داشت [و] احتیاط باید کرد تا به سبب نرمی طبـع، قـوت ساقط نشود بیمار ملحوظ باید داشت [و] احتیاط باید کرد تـا به سبب نرمی طبع، قـوت سـاقط نشـود؛ خاصـه اگـر در تـن فضله نبود. و اگر در این مرض پیچش افتد، سـفوف الطـین و شراب مورد باید داد و اگر در اثنای شیر دادن تب آیـد، شـیر باز گیرنـد و قـرص کـافور دهنـد و اگـر بابـت قـبض شـکم مطلوب شود، دوغ که از مسکه جدا باشد تـوان داد و در تـب دق، طریق تدبیر دوغ گفته آید.

طریـق پخـتن ماءالشـعیر بـا سـرطانات چنـان اسـت کـه:

سرطان‌هایی که در آب روان شیرین باشد بستانند و پس از ساعتی شاخ‌ها و پای‌های او ببرند و جدا کنند و شکم بشکافند پس به نمک و خاکستر چند بار آن را بشویند تا که رطوبت لزج و زهومت از وی دور شود. و بعده [یعنی پس از آن] آن سرطان مغسوله مقطوعه الزواید را اندر کشکاب افکنند و بپزند چنان که رسم است. و سرطان ماده بهتر باشد و نشان ماده آن است که چون سوزن در وی خلانند، رطوبتی شیر مانند از وی بیرون آید و بهر شستن، خاکستر درخت انگور و نمک انسب است. و هر گاه به استعمال جلنجبین و دیگر چیزها تنگی نفس پدید آید، به لعوقات مناسبه تدارک کنند. و سفوف سرطان نیز مفید است.

فصل [دهم]: در احتقان و بند شدن مده و ریم در سینه

آن، چنان باشد که ذات‌الصدر یا ذات‌الجنب یا ذات‌الریه منفجر شود و ریم وی در فضای سینه که عبارت است از موضعی که فیمابین سینه و شش واقع است جمع شود و [به] سبب غلظت قوام خود و کثافت حجاب که بر ریه محیط است، مترشح نتواند شد در ریه [و لذا] یا به نفث مستفرغ شود یا از راه بول و براز برآید. و ظاهر است که هرچه از اندرون سینه بر می‌آید نفث مجرای وی ریه است. و هر چه در ریه باشد یا آید، مفرغ طبیعی وی قصبه است و از راه دهن برون می شود لیکن گاه باشد که ریم شش در ورید شریانی که ممر غذای وی است در آید و از آنجا در جگر فرود آید پس اگر رقیق است به راه مثانه دفع شود وگرنه به سوی امعاء مندفع گردد و لهذا گفته‌اند که اگر در نفت المده در بول و باز ریم ظاهر شود و اعضا که در مجاری بول و براز است از ورم سالم باشد، علامت سلامت است و دلیل فرود آمدن ماده از شش بر جگر و در این حالت باشد که خفقان قلیل عارض شود جهت عبور مده بر دل؛ زیرا که هر چه به شش می‌رسد از جگر به راه دل، به توسط شرائین می‌آید و نزول مده نیز همان طریق است اما دلیل آنکه مده بر دل گذرد و آفات قوی نیازد، در مطولات مذکور است.

از آن که در تشریح صدر معلوم شد که فضای صدر دو حصه است، باید دانست که این ریم سینه‌گاه باشد که در هر دو جانب فضا افتد و گاه در یک جانب آن.

علامت این مرض آن است که در جایگاه دبیله، گرانی و درد محسوس شود و سرفه خشک آید و نفس تنگی کند و تب دق جهت تادیه حرارت معده متعفه به سوی دل لازم باشد. فی‌الجمله حال خداوندان علت در جمیع احوال به مسلولیان می‌ماند لهذا این را هم از سل شمرده‌اند و تقدم اعراض ورم این اعضا شاهد وی است و حرارت و سوزش سینه و رجرجه یعنی آواز حرکت ریم و تمدد احساس کردن، خاصه وی است و به وجع و لهب و تمدد، موضع مده [را می] توان شناخت مثلا مریض بر پهلو خسبد و باز به پهلوی دوم خسبد، پس در هر جهتی که گرانی و کشیدگی محسوس شود، موضع مده همان جهت است. و ایضا خرقه کتان‌تر کرده بر سینه نهند از هر جانبی که خشک شدن آغازد، محل مده همان است و ایضا تعلق وجع شبیه بردارد بدان که در خرخری شود، مگر عند انقلاب المریض من جنب الی جنب می شود و آنچه از احساس گرانی و تمدد لهیب گفته شد اگر ریم در یک نیمه فضا بود در همان نیمه محسوس می شود و اگر ریم در هر دو نیمه باشد اعراض نیز در هر دو جانب

می‌باشد.

علاج: بهر تلطیف مده، بگیرند انجیر و زوفا و سپستان و اصل السوس و پرسیاوشان و مویز منقی و بجوشانند و بپالایند و روغن بادام و کتیرا و شکر طبرزد آمیخته بنوشند و پس از آنکه تلطیف گیرد بهر آسانی نفث، هرچه گفته شد به کار برند و ایضا مدرات دهند تا باشد که به ادرار دفع کند. و چون در بول ریم ظاهر شود، چیزی که جگر و گرده و مثانه را بشوید همی دهند و اگر ریم از جگر به روده آید و در براز برآید به مسهل مدد کنند تا زودتر مندفع شود و اگر هم در بول برآید و هم در براز و این نادر باشد گاهی به ادرار کوشند و گاهی به اسهال یا آنچه به هر دو صفت موصوف بود دهند و ادویه مدره و مسهل در خور مزاج عمر و فصل و حال توان داد.

فایده: هرگاه مده تلطیف پذیرد و بر شش مترشح شود و به آسانی به نفث برنیاد و در اعراض خفت روی ننماید و ایضا از ریه به جانب جگر میل نفرماید و در بول و براز نیز برآید از دو حال بیرون نباشد: یکی آن که خناق افتد و بیمار هلاک شود و از نشان وی برآید از دو حال بیرون نباشد: یکی آن که خناق افتد و بیمار هلاک شود و از نشان وی آن است که تنگی نفس غلبه کند و هیچ چیز برنیاید به نفث.

دوم آن که سل پدید آید و جرم شش متعفن و متاکل شود و نشان [وی] آن است که بعد از آن که ورم سر کند و منفجر شود، چهل روز بگذرد و هنوز ریم پاک نشده باشد؛ لهذا «شارح» گفته که این علت مودی می‌گردد به سوی یکی از امور اربعه: یا خناق آرد، یا احداث سل نماید یا به نفث متدارک پاک شود یا به راه بول و براز چنان چه گفته شد مستفرغ گردد.

هرگاه به تدابیر مذکوره مقصود حاصل نشود و مده مترشح نگردد به سوی ریه، باید که در سینه آنجا که محل مده باشد داغ دهند با آلتی باریک تا ریم اندک بر سبیل ترشح از موضع داغ همی بر آید از استخوان سینه.

تنبیه: آنجا که ماده این مرض به بول و براز آمدن گیرد، واجب است که دست از ملطفات و مرققات بازندارند و هرچه مسدد و مغلظ بود [را کنار] بگذارند و این همه، بهر آن است که ریم به فراغت بر همی آید در عضوی نایستد و آفت دیگر نیارد.

فصل [یازدهم]: در آماس‌های اغشیه اضلاع و حجب سینه و عضلات بین اضلاع

اطبا در اطلاق اسامی اورام این اعضا اختلافات دارند چنان‌چه بیان نموده آید اما در اینجا بر طبق قول «صاحب اسباب و علامات» هر یک از آن به مقاله‌یی ذکر می‌یابد معه بیان مخالفت:

فایده: ذات‌الجنب دو گونه است: حقیقی و غیرحقیقی. حقیقی، آن است که با ورم باشد و غیرحقیقی، آن که باد غلیظ موذی در نواحی جنب پدید آید و فیمابین الصاقین بند شود و احداث نماید دردی قریب به ذات الجنب حقیقی. وی اقسام است؛ چنانچه هر یک به مقاله‌یی گفته شود و تدبیر ذات‌الجنب غیرحقیقی، تضمید به مسخنات است و تنقیه بلغم و فصد نیز نفع دارد؛ «لخروج الریح مع الدم».

مقاله اول: در ذات الجنب خالص

وی آن است نزد اکثر اطبا که غشای مستبطن اضلاع یا حجابی که میان آلات غذا و آلات تنفس فاصل است متورم شود خواه ورم در شق ایمن این غشا و این حجاب باشد یا در ایسر اینها یا در هر دو شق؛ یعنی در تمامی اجزای غشا یا حجاب. و این که عام باشد، مسمی است به «خانقه» و به مقاله مستقله گفته آید جهت آسانی طالب. و در هر مقاله این

فصل منافع بسیار اندراج یافته.

بدان که «قرشی» اقتداء به «شیخ»، در ذات‌الجنب و شوصه و بر سام فرق نمی‌کند [آن‌ها را] و از الفاظ مترادفه می‌شمارد.

علامت ذات الجنب خالص که صحیح نیز گویند؛ لزوم تب است و تنگی نفس و سرفه و منشاریت نبض و زیر قبرغه یعنی استخوان پهلو که آن را به تازی اضلاع گویند و جع ناخس پیدا بودن و نبض منشاری آن است که سریع و متواتر بود و در عظم و انبساط و در صلابت، مختلفهٔ الاجزاء باشد.

پوشیده نماند که ماده این علت، اندر بیشتر حال‌ها صفرای خالص بود یا خون گرم صفراوی. و گاه باشد که بلغم شور عفن شود و در این غشا ورم آورد و گاه باشد که بر سبیل ندرت سوداگرم گردد و در بدن محدث ذات‌الجنب شود اما خون خالص و بلغم خالص و سودای خالص سبب نمی‌تواند شود بهر آن که در غشا و حجاب، جهت صلابت جرم اینان، ماده بارد غلیظ نافذ نمی‌تواند شد اما ذات‌الجنب غیرخالص عضلی که عبارت است از ورم عضله‌های مابین قبرغه، می‌تواند که از خون صرف متولد شود زیرا که عضله، مختلف الاجزاست در نرمی و سختی و بدان سبب نفوذ خون صرف و خون سوداوی و بلغمی در وی ممکن است.

این مقاله را به اعتبار سبب به چهار قسم بیان کنیم:

قسم اول: در ذات الجنب خالص که از خون افتد: علامت وی، احساس تمدد و ثقل است تحت‌الاضلاع و سرخی روی و عظم نبض مایل به منشاریت و شدت ضیق النفس و حمرت نفث. و قال «القرشی»: «لون النفث یدل علی المادة: فالاحمر، دموی و الاصفر، صفراوی و الاشقر لاجتماعهما و الاسود: ان لم یکن من خارج ما یسوده کالدخان. فسوداوی». و هم‌چنان از اشتداد نوائب تب، استدلال توان کرد بر نوعیت ماده.

علاج: در ابتدا، بهر تقلیل ماده و اماله آن از جانب مخالف، رگ باسلیق زنند. و بعد [از] سوم روز، اعاده نمایند فصد را از جانب مقابل تا ماده مستقره از نفس عضو مستفرغ شود و اکثر، برآنند که خون در این فصد دویمی چندان برآرند که در خون سیاهی ظاهر شود یا سیاه صرف برآمدن گیرد [و] چون این چنین خون ظاهر شود و قوت مساعد باشد، برآمدن دهند که ماده مرض است.

بعضی در اخراج خون مفرط رخصت ندهند و صواب آن است که [باید] حال مریض [را] ملاحظه نمایند: اگر قابلیت داشته باشد قبل از بروز سیاهی در خون، رگ ببندند لکن به تدریج بر همی آرند تا غشی نیفتد. و اگر طاقت نداشته باشد

و در مقداری انـدک سـیاهی ظـاهر نشـود، بـه قـدر مناسـب برگیرند و بربندند و انتظار سیاهی نکشند. و بسیار باشـد کـه حرکت او از یـک روز بـیش نمانـد؛ لهـذا «صـاحب ذخیـره» می‌نویسد که: روز نخست، خون از جانـب مخـالف برآرنـد و بعد از یک شبانه‌روز، از طرف مقابل؛ زیـرا کـه فصـد مقابـل، باید که بعد از استقرار مـاده باشـد و ایـن همـه از تصـرفات، موقوف بر رای طبیب حاذق است.

بعد از فصد اگر مناسب داننـد طبـع را بـه نقـوع عنـاب و سپستان و آلوی شیرین و مویز منقـی و انجیـر فـرود آرنـد و باشد که لب خیارشنبر و ترنجبین در این نقوع بیفزایند و مـاء الشعیر بنوشند که با وجود تغذیـه، در تسـهیل نفـث مـددکار است و اگر با بنفشه مربی با شربت بنفشه مرکب سازند بهتـر باشد و بایـد کـه بنفشـه و آرد جـو و خطمـی در آب گـرم و روغن بابونه سرشته به مقداری گرم کرده بـر پهلـوی دردمنـد ضماد سازند.

قسم دوم: در ذات الجنب خـالص صـفراوی: علامـتش آن است که نخس و وجع به شدت باشد و تب نیز لازم بود و به دور غب مشتد شود و حرقت پیدا باشد و نفـث زرد برآیـد و نبض، سریع و متواتر بود.

علاج: هم اندر ابتدا از جانب مقابل وجع رگ زنند و بعده

[یعنی پس از آن] به نوعی که در دموی ذکر یافته طبع نرم کنند و جهت تطفیه حرارت، اشربه‌یی که سرفه‌آور نبود چون شراب نیلوفر و بنفشه با لعاب اسبغول آمیخته بنوشد و از حموضات و هرچه محدث سرفه باشد بپرهیزند.

فایده: تجویز فصد از جانب مقابل وجع در ابتدا بهر آن است که خون صفراوی در بدن کثیر نیست بدان سبب خوف انجذاب ماده بر موضع ورم کمتر است؛ بخلاف دموی که در وی برآوردن خون در ابتدا قبل از استقرار ماده از جانب مقابل ممنوع است زیرا که خون در بدن بیشتر است [و] در این صورت، خوف انجذاب ماده افزون‌تر، لیکن باید دانست که منفعت فصد مقابل، جهت محاذات و قرب مسافت بسیار است و امر به فصد مخالف در دموی محض برای رفع خوف است؛ پس اگر طبیب دانا بداند که ماده دم به وفارت [یعنی فراوانی] نیست و از خوف انجذاب ایمن باشد می‌تواند که در دموی هم اندر ابتدا از طرف مقابل رگ زند؛ «کمالا یخفی علی اهل التجربه».

بباید دانست که معالجه ذات‌الجنب دموی و صفراوی با هم نزدیک است و در هر دو اخراج خون سودمند: اما در دموی، ظاهر است و در صفراوی از آن که رگ زدن ایمن‌تر از مسهل دادن است نیز ستوده‌اند زیرا که مسهل، ممکن است

اجابت نکنند و اخلاط را بجنبانند و اضطرابی تولد کند و اولی‌تر آن است که چون ذات‌الجنب صفراوی باشد، به موضع درد نگاه کنند: اگر درد به سوی استخوان سینه و چنبر گردن همی برآید، رگ زدن صواب باشد و اگر به سوی شراسیف و جانب معده میل می‌کنأ، مسهل صواب‌تر بود و تا حاجت سخت قوی نباشد، جهت تسکین عطش، آب خرفه و تربز و مانند آن به کار نبرند که مانع نضج باشد و بلغم را برآمدن ندهد؛ بلکه چیزی دهند که بلغم را به آسانی برآورد و موجب نضج باشد؛ چون شراب زوفا و مانند آن و حق آن است که منفعت این اشربه بعد از تنقیه بیشتر است و [البته] باشد که قبل از تنقیه چون به کار برند، مزید نضج شود.

باید که آب سرد زنهار ننوشند که به غایت مضر است و به عوض آب، جلاب رقیق خورند و اشربه مناسبه به آب ممزوج کرده. و اگر تشنگی به غایت رنج دهد و گریز نباشد آب تربز مناسبه به آب ممزوح کرده. و اگر تشنگی به غایت رنج دهد و گریز نباشد آب تربز با سکنجبین که بس ترش نباشد توان داد و از پس استفراغ، هر بامداد بنفشه پرورده اندر جلاب رقیق آمیخته و روغن بادام افزوده بدهند و از اغذیه بر کشکاب قناعت ورزند و اگر در کشکاب، عناب و سپستان و بنفشه بپزند و با شکر و روغن بادام دهند، صواب

باشد و همه تدابیر پزاننده پـاک کننـد کـه در بـاب ذات‌الریـه گفته‌ایم برگزینند.

تنبیه: بسیار باشد که در جگر آماسی گرم افتد و معـالیق او کشیده شود و درد او به حجاب مـودی گـردد و بـدان سـبب نفس تنگ شود و بیمار و طبیب هر دو پندارند که ذات‌الجنب است؛ بهر آنکه در ذات‌الجنـب، تـب و سـرفه و تنگـی نفـس باشد [و] اندر آماس جگر نیـز [همـین علایـم] باشـد و فـرق بینهما آن است که: خداونـد ذات‌الکبـد، زرد روی و بـدرنگ باشد و گاه‌گاه بسرفد و اندر پهلوی راست، الم و گرانی همی یابد و درد او خلنده نبود و باشد که زبان سـیاه گـردد و بـول غلیظ باشد همچون بول خداوند استسقا؛ پس اگر آماس انـدر جانب بر سوین [یعنی بالا] باشد به دست نهادن نتوان دانست و اگر در جانب فرو سوین [یعنی پایین] باشد، نفس تمـام بـر کشیدن دشوار بود و بدان ماند که چیـزی گـران از پهلـوی او آمیخته است.

و ذات‌الجنب که از جانب چپ، به سبب نزدیکی دل، تـب آن گرم‌تر و ترس ناک‌تر وخطرناک باشد و اعراض، صعب‌تـر بود لیکن همه به سـبب نزدیکـی بـه حـرارت دل، امیـدوارتر باشد که زود پخته شود و بـه تحلیـل پـاک گـردد و آنچـه از جانب راست باشد، به سبب دوری از دل، اعراض و تب‌هـای

او ساکن بود؛ لیکن پختن و تحلیل آن دیرتر باشد.

فرق میان ذات‌الجنب و ذات‌الریه آن است که: در ذات‌الریه، نبض موجی باشد و درد او گران و تنگی نفس بیش از تنگی نفس ذات‌الجنب باشد و دیگر علامات که در باب ذات‌الریه یاد کرده آمد، ظاهر بود.

بباید دانست که حال ذات‌الجنب و اخواتها [یعنی هر نوع ورم پرده‌های سینه که نام هر یک گذشت] هم چون حال آماس‌های دیگر باشد. و حال همه آماس‌ها از سه نوع بیرون نبود: یه به تحلیل زایل شود یا ریم کند یا صلب گردد ولیکن این آماس، نادر افتد که صلب شود و بگشاید تا پاک شود، یا ریم کند، یا صلب گردد. و لیکن این آماس، نادر افتد که صلب شود و بگشاید تا پاک شود اما آنچه در وی از روز نخست رطوبتی خام رقیق بر آمدن گیرد، توان دانست که زود پاک خواهد شد و روز چهارم پخته شود و کذلک دیری ظهور نفث، دلیل اطالت مرض باشد و آنجا که نفث روز نخستین و یا روز دوم و سوم پدید آید، بعد از ظهور نشان پختگی، در هفت روز پاک شود. و اگر در چهارده روز پاک نگردد، ریم کند و متقیح شود و چون در چهل روز ریم پاک نشود، سل پیدا نماید و هر چه ریم کرد، احوال [او] آن باشد که اندر باب سل و ذات‌الریه یاد کرده آمده است. و در

جمله، پاک شدن دیرترین از ذات‌الجنب سهل، تا چهارده روز باشد یا تا بیست روز. و پاک شدن زودترین از ذات‌الجنب قوی، چهل روز باشد تا شصت روز؛ لیکن تا این مدت، نادر باشد که قوت کفایت کند و هر چند تب گرم‌تر باشد، آماس زودتر پخته شود و زودتر گشاید.

نشان ریم کردن، آن است که درد هر نوبت سخت‌تر شود و نفس، تنگ و تب، سوزان‌تر و قوت، ضعیف‌تر و زبان، درشت و دهان، خشک و شهوت، باطل گردد و بی‌خوابی و سخن بی‌هشانه گفتن پدید آید و در پهلوها گرانی یافته شود و پس از آن که ریم تمام گردد و تب و درد ساکن شود و گرانی پهلوها زیادت گردد نزدیک گشادن نبض عریض شود و تب سخت گردد و سخت بلرزاند و [ورم] بگشاید. و پوشیده نماند که ظهور این اعراض، چون بعد از ستودگی نشان‌های نفث و بول و غیر آن بوده باشد [یعنی علامت بدی در این‌ها مشاهده نشود]. در اکثر، دلیل ریم کردن باشد و چون چنین باشد نباید اندیشید.

آن چه از سبب ریم کردن بود، عقب وی خفت روی ننماید و عنقریب هلاکت پدید آید. و هرگاه به فصد و اسهال و نفث، درد و اعراض دیگر زوال نگیرد و با وجود آن قوت قوی بود و آثار سلامت ظاهر باشد باید دانست که آماس ریم

کند و ذات‌الریه بازگردد. و اگر قوت ضعیف باشد و علامت ظاهر آید، زود هلاک شود و هرگاه ذات‌الجنب ریم کند و بگشاید و ریم اندر فضای سینه افتد، بیمار چند روزی پندارد که بهتر است پس بهتر شود و اگر اعراض ذات‌الجنب بی‌آنکه نفثی تمام بوده باشد ساکن شود، بباید دانست که ماده به طریق ادرار بول یا به طریق اسهال رفع خواهد شد؛ پس اگر اندر بول و براز ظاهر نشود تامل باید کرد تا اندر عضله‌های شکم و شیراسیف حرارت و گرانی است [یا خیر] اگر باشد باید دانست که در بیغوله ران یا بر ساق آماسی و جراحتی خواهد کرد و اندر این امید سلامت باشد و «بقراط» اندر این وقت استفراغ می‌فرماید کردن.

اگر در ذات‌الجنب تنگی نفس و تاسه زیاده شود و در چنبر گردن و پستان‌ها حرارتی و گرانی پدید آید، نشان این باشد که ماده بالاتر می شود و آماس و خراج اندر پس گوش خواهد کرد؛ پس اگر ماده تیز باشد و از نشان‌ها چیزی پدیدی نیاید و ماده از دماغ دفع نگردد، سرسام و اعراض آن ظهور نماید و هلاک سازد و اگر دماغ قوی باشد و از خود دفع کند به تشنج بازگردد و گاه باشد که به سبب بسیار ماده و ضعیفی قوت، ماده اندر گذرهای دم زدن بماند و خناق کند و گاه باشد که ماده به جانب دل میل کند و خفقان و غشی

آرد.

پوشیده نماند که ماده ذات‌الجنب چون بگشاید از سه حال بیرون نباشد: یا به عضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود یا بدان عضو که اندر آید آنجا علتی دیگر تولد کند یا به ظاهر و به جایگاه خالی میل کند و آماسی و جراحتی تولد کند اما آنچه به عضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود، از سه طریق بیش نیست یا به گذرهای دم زدن بگذرد و به شش اندر آید و از آن راه پاک شود یا به رگ‌های باریک که به رگ اجوف پیوسته است بگذرد و به اجوف اندر آید و به ادرار بول پاک شود یا به جانب روده‌ها میل نموده به طریق اسهال پاک گردد. و بسیار باشد که ماده علت، سخت تیز یا سخت بسیار باشد و پیش از آنکه پخته شود، طبیعت از بی‌طاقتی آن را دفع کردن گیرد و بسیار باشد که سبب این دفع، حرکتی قوی باشد چون حرکت قیء و حرکت خشم و مانند آن و این نوع دفع که قبل از نضج اتفاق افتد، ستوده نباشد بلکه با خطر باشد.

فایده جلیله: هرگاه از اضمده و تکمید درد فرو ننشیند بلکه ازدیاد گیرد، باید دانست که تن ممتلی است و به استفراغ حاجت است؛ خاصه به فصد. و هرگاه که فصد کرده باشد و خون به حسب حاجت برآورده [و سپس] مسهل داده

[باشند] و با وجود آن اعراض بیماری ساکن نشود، نشان ریم کردن باشد؛ پس دیگر باره فصد نباید کـرد؛ بهـر آن کـه اگـر دیگر بار فصد کنند، قوت ضعیف شود و مدد حـرارت خـون گسسته گردد و آماس خام بماند و رنـج زیـاده نمایـد و اگـر بی‌آنکه فصد کرده شود ماده پخته گردد و نفث نیک پدید آید و اندر قوت ضعف بود، نکنند و آنجا که به اسـتفراغ حاجـت افتد، حقنه صواب‌تر بود واگر قوت بیمار بر جـای باشـد و از پس فصد غشی افتد یا نفس تنگ شود، باید دانست کـه مـاده علت کمتر نشده؛ پس تدبیر حقنه در این صورت لازم اسـت. و بسیار باشد که هر روز یکبار یا دو بار طبیعت اجابـت کنـد و از فصد بی‌نیاز سازد و هر گاه بیند که ماده پخته شد، جهـد باید کرد تا پیش از آن که ریم گردد به نفث پاک شـود. و آب گرم و کشکاب رقیق با شکر و مسکه یا با عسل خوردن و بـر آن پهلو خفتن، یاری دهد بر نفث و سـینه و پهلوهـا را پـاک نماید.

صفت ضمادی که ماده را بپزاند و درد را بنشـاند: بگیرنـد بنفشه و خطمی، از هر یک یک جزء، بـیخ سوسـن، دو جـزو آرد جو و آرد باقلا، از هر یک جزوی و نیم، بابونه یک جزو، جمله را با موم و روغن بنفشه بسرشند چنانچه رسم اسـت و اگر به تحلیل حاجت بیشتر باشد، تخم کتان زیاده کننـد و بـه

میپخته بسرشند و اگر حرارت کمتر بود به جای روغن بنفشه، روغن سوسن یا روغن نرگس کنند و اگر حرارت قوی باشد، به عوض تخم کتان و میپخته، برگ نیلوفر و گل سپید و کدوی شیرین‌تر زیاده سازند.

قسم سیم: در ذات‌الجنب خالص سوداوی: در اول این فصل گفته شد که تا سودا احتراق و عفونت کسب نکند، ذات‌الجنب خالص نتواند آورد. و علامت این قسم آن است که نخس و لذع و تمدد بسیار و شدید بود. دهن خشک شود و تب به قوت باشد و زبان، سیاه و خشک ودرشت گردد و نفث، دیرتر ظاهر شود و به عسرت برآید و سیاه رنگ باشد و قسم سوداوی، جهت غلظت و خباثت و بطوء نضج، در اکثر مودی می‌گردد به هلاکت.

علاج: رگ زنند. و بهر تطفیه، آنچه در اقسام سابقه مذکور است به کار برند و بر موضع درد، ضمادی که برگ کرنب و بنفشه و بابونه و تخم خطمی جمع باشند مداوم نهاده دارند و بهر ارخای موضع و تلیین و ترطیب ماده و اعانت نضج و تخفیف وجع، آب گرم تنطیل نمایند و به حقنه لینه طبع را فرود آرند.

باید دانست که هرگاه میل ماده به اسفل باشد چنانچه بالا گفته شد نفع تلیین از فصد افزون‌تر است؛ جهت جذب ماده

به جانبی که او مایل است.

قسم چهارم: در ذات‌الجنب خالص بلغمی: از تقریر سابق، مفهوم شده باشد که مادام که بلغم عفونت و حدت کسب نکند [و معلوم نشود که] در اغشیه در آمده، ورم پیدا نمی‌تواند کرد و لهذا ذات‌الجنب خالص از ماده سودا و بلغم کمتر افتد و علامت این قسم، وجع ثقیل است و خفت در تب و قلت نخس و سپیدی نفث؛ اما در ابتدا اندکی مایل به سرخی می‌باشد به واسطه اختلاط بلغم با خون. و قسم بلغمی، اسلم‌ترین انواع است؛ زیرا که بلغم، حرارت و حدت کمتر دارد و با وجود آن، زود پخته می شود.

علاج: رگ زنند و هرچه در اقسام سابقه مذکور است از تلیین و تضمید و تنطیل و تطفیه به حسب احتیاج به کار برند؛ اما باید که در تطفیه افراط نکنند تا در ماده، غلظت وخامی نیفزاید و بیمار را بفرمایند که ماءالشعیر که قدری نخود و تخم بادیان در وی پخته باشند بنوشند و بهر تقطیع ماده و تلطیف آن شراب زوفا بلیسند.

مقاله دوم: در ذات‌الجنب غیرخالص

آن را ذات الجنب مغالط و غیرصحیح نیز گویند. و وی آن است که عضله‌ها که فیمابین اضلاع واقع‌اند بیاماسند؛ یا غشایی که اضلاع را از خارج در پوشیده است و مجلل وی

است متورم شود.

بباید دانست که در سینه همگی چهارده ضلع است، از هـر جانب هفت و مابین هر دو ضلع، عضله‌ایسـت کـه انبسـاط و انقباض سینه بدان عضـلات حاصـل مـی شـود؛ پـس همگـی دوازده عضله است که مابین اضلاع واقع گشته و همچنان کـه غشایی مستبطن اضلاع است، غشایی دیگر مستظهر آنهاسـت؛ پس آماسی که در این عضلات یـا در غشـای مسـتظهر واقـع شود، به ذات‌الجنب غیرخـالص مسـمی مـی‌گـردد؛ چنـان‌کـه آماس غشای مسـتبطن و آمـاس حجـاب فاصـل، بـه خـالص مسمی است.

اسباب غیر خالص، همان است که در خـالص گفتـه شـد؛ خصوصا غیرخالص غشایی؛ بخلاف عضلی که از خون صرف نیز افتد و در مقاله اول هم بر این اشعار رفته.

اکنون بدان که اگر ورم در عضله بـود، علامـتش آن اسـت که نخس و منشاریت نبض نسبت به ذات‌الجنب خالص کمتر باشد و عدم نفث و وجود ضیق نفس پیـدا بـود. و باشـد کـه ورم عضله بزرگ شود [و] ظاهر و نمایان گـردد و بـه همـین الم یابد. و گاه باشد به سوی خارج منفجر شود.

فایده: و ان ظهر فیه سواد، فهـو ردی لدلالتـه علـی خبـث المادۀ و ردائتها.

اگر آمـاس در غشـا باشـد، علامـتش همـان اسـت کـه در عضلی گفته شـد؛ مگـر آن کـه نخـس و منشـاریت نـبض در غشایی نسبت به عضلی بیشتر می‌بود و ضیق‌النفس، کمتر.

باقی آثار کـه بـر نوعیـت آمـاس گـواهی دهنـد، در مقالـه [ذات‌الجنب] صحیح، تنقیح کرده شدند.

علاج: آن چه در خالص گفته آمـدیم از فصـد و اسـهال و تطفیه حرارت در اینجا نیز همان به کار باید بست مع قـوانین و ضوابط که هم در آنجا مذکور است و انتفاع بـه اضـمده در این قسم افزون‌تر است به نظر به خالص جهت قـرب وصـول اثر دوا. و گاه باشد که در غیر خالص عضلی چون آمـاس بـه ظاهر نماید و خود به خود منفجر نشود بر موضـع ورم شـرط زنند تا که ریم برون آید و عضو پاک شود.

مقاله سیم: در خانقه

آن، قسمتی است از ذات‌الجنب صحیح و وی آن است کـه غشایی که مستبطن اضلاع است،همگی متورم شود چنان چـه در اوایل این فصل نیز گفته شد و علامت این قسـم آن اسـت که استنشاق هوا متعذر شود زیرا که این غشا بر تـنفس معـین است و هرگاه همگی بیاماسند، از حرکت انبساط باز می‌مانـد و جذب نسیم نتواند کردن، لهذا صاحب این مرض را واجـب است که هیچ حرکت نکند، بهر آن که حرکـت، تـنفس عظـیم

می‌ارد و آن، خود محال؛ پس هلاکت به اختناق موجود است فی‌الحال. و از آنکه مرض مذکور در اکثر به سبب اختناق به هلاکت می‌انجامد، به خانقه مسمی گشته. و دیگر نشان این قسم، آن است که بر هیچ شکل نتواند خوابید مریض و چون سرفه آید، از شدت الم بی‌هوشی روی نماید.

علاج: آن چه در مقاله نخستین گفته شد به عمل آرند و فصد از هر دو دست لازم شمارند.

مقاله چهارم: در شوصه

وی آن است که حجابی که بر باطن اضلاع خلف است متورم شود و بعضی شوصه صحیحه، ذات الجنب صحیح را گویند و علامت شوصه آن است که مریض حرکت نتواند کرد و بر هیچ شکل نتوان خسبید.

باید دانست که مده شوصه، به جانب سینه و شش کمتر است که مرتقی شود؛ زیرا که انضمام و پیوستن ریه به این پرده، زمان طویل نیست. «و لا یخفی ان الریهٔ لا تشرب المادهٔ الکثیرهٔ من الاعضاء المجاورهٔ الملاصقهٔ لها الا اذا کان بینهما الانضمام زمانا طویلا».

اسباب این، همان است که در ذات‌الجنب صحیح گفته شد و کذلک، علامات هر سبب پوشیده نیست از آنکه ذکر یافته.

علاج: تدبیر صواب آن است که نخستین حقنه کنند و از

استعمال اضمده محلل بود یا جاذب یا منضج دست بازدارند که مضر است و همگی در آن کوشند که ماده به ظاهر جلد مستفرغ شود و این، چنان باشد که قدح ناری که در مبحث طحال ذکر یابد این جایگاه نهند یا وضع محاجم فرمایند. و بعده [یعنی پس از آن] انجیر و خردل ضماد نمایند تا متقرح شود و ریم از آن بپالاید و باقی علاج، همان است که در ذات‌الجنب ذکر یافته است.

اکنون بدان که اگر سبب قوی باشد، فصد با سلیق ضروری است و ستودگی حقنه از فصد و اسهال [یعنی برتری او بر آن‌ها] از آن است که وی از غلیان در امان است؛ بخلاف مسهل مشروبه که اخلاط را در جوش و حرکت می‌آرد و این، باعث خطر است، خاصه اگر طبیعت از طبع علیل آگاه نبوده باشد و در مقدار مسهل [هم] کم و زیاد نماید زیرا که اگر مسهل اندک داده شود، خوف است که قدری ماده را بجنباند و نتواند برآورد و ایمن نتوان بود که آن ماده متحرک به جانب دل افتد و اگر افزون‌تر از مقدار بایست دهد، به سبب کثرت استفراغ نیز خالی آفت نیست؛ بخلاف حقنه که قلیل الخطر است و جهت قرب موضع، سریع التاثیر، خاصه اگر از حدت خالی باشد. اما آنجا که حقنه به کار نتوان بست سببا یا رواجا [یعنی علتی دارد و یا

این که صرفا چون استعمال حقنه رایج نیست به کار نبرند]، از استعمال چیزهای ملین مشروبه باز نتوان داشت اما عدم انتفاع کثیر از فصد، جهت آن است که فصد، ماده سفلی را به اعلی کمتر می‌کشد و باشد که از ماده مقصوده چیزی برنیاید و به سبب استخراج خون از بدن، در پختن و نضج آن ماده درنگی پدید آید زیرا که جلد و غشای مجلل و عضله‌ها و عظم فیمابین حایل است پس اگر بالفرض دوای محلل برنهند، تا نافذ شدن به این عضو قوت وی شکسته باشد خاصه اگر ماده بسیار بود و قوای ضعیفه با وی برابری نتواند کردن، بلکه اجزای رقیقه را تحلیل دهد و مابقی غلیظ شده بماند و رنج افزاید. و اگر اشیای جاذبه ضماد سازند باشد که به اسباب مذکوره بالکلیه جذب ماده نتواند نمود و آن ماده در بعض موضع علیل باز بماند و آفت دیگر پیدا کند و اگر منضجات بر نهند و بالفرض نضج ماده نماید از آنکه اندفاع وی به نفث کمتر است چنانچه گفته شد خطر عظیم افزاید اما آنجا که وجع به شدت بهر، بهر تسکین وی ضماد شوصه بر موضع الم توان نهاد و کذلک، خاکستر کرنب و چربی مرغ و چربی بز و مغز قلم گاو از مسکنات است که اگر در این ضماد بیفزایند بهتر باشد.

مقاله پنجم: در ذات‌الصدر و ذات‌العرض

باید دانست که در سینه حجابی است که از مقابل و برابر منصف عظام‌القص که آخر آن غضروف حنجری است ناشی شده است [و تبدیل] به دو شق [شده است]: شقی از طرف پسین و شقی از جانب سینه. و این هر دو تا ملتقی الترقوتین رسیده‌اند و در آنجا به هم پیوسته و فی‌الحقیقه، این دو غشا است که بدین موضع قسمت یافته است؛ پس اگر شقی که به جانب سینه برقص موضوع است متورم شود، ذات‌الصدر گویند و اگر شقی که به جانب پشت موضوع است بر فقار بیاماسد، ذات‌العرض خوانند.

اما علامت ذات‌الصدر، آن است که بیابد علیل وجع مستطیل [یعنی طولانی و به فاصله‌یی] از ثقبه نحر تا فم معده و خسبیدن بر سینه و نگریستن بر قدم گاه و برداشتن سر ممکن نباشد اما بر پهلو و بر صلب توان خوابید.

علامت ذات‌العرض، آن است که وجع مابین الکتفین باشد و بر صلب نتوان خوابیدن و چپ و راست التفاوت نتوان نمودن و چون سرفه آید قلق و بی‌قراری افزاید به شدت وجع و اسباب و علامات آن، همان است که در ذات‌الجنب ذکر یافته.

[علاج]: کذا علاجه [یعنی مانند همان ذات الجنب است]؛ لیکن باید دانست که در ذات‌الصدر، ادویه ضماد بر سینه باید

نهاد و [در] ذات‌العرض، مابین الکتفین.

مقاله ششم: در برسام

این لفظ، همچون لفظ سرسام از کلمه فارسی و کلمه یونانی مرکب است: «بر» سینه را گویند و «سام» آماس را. و وی آن است که حجابی که مابین معده و کبد حایل است، متورم شود و این، حجابی است که با حجاب حاجز که مابین اعضای غذا و اعضای تنفس واقع است اتصال دارد و باید دانست که جمهور، این حجاب حاجز را «دیافرغما» گویند بخلاف «صاحب اسباب و علامات» که حجاب معترض بین المعده و الکبد را بدین نام خواند.

این مرض را دو علامت است: یکی آن که در عقل زوال افتد و سعال بلا اهمال یعنی مفرط باشد به غیر نفث. اما عدم نفث نزد جمهور در ابتدا است مادام که ماده خام است؛ لیکن نزد «سمرقندی» مطلق است به واسطه حیولت حجاب حاجز میان این حجاب و شش. دوم، آن که تب به شدت باشد و وسواس بسیار بود و شراسیف گرم نماید و به جانب راست که طرف جگر است وجع ناخس رنج دهد و تزحر [یعنی دفع] و قذف [یعنی قیء] مقدور نباشد و اگر قذف و تهوع افتد، از شدت وجع غشی عارض گردد. و وسواس، گاهی کاهد و گاهی افزاید و تشنگی غالب باشد.

فایده: وجه اختلاط ذهن و حدوث دیگر اعـراض سرسـام در برسام به قول «صاحب اسباب» کـه «سـمرقندی» باشـد آن است که: این حجاب نزد او با حجـب دماغیـه مواصـلت دارد زیرا که می‌گوید که از حجب دماغی طرفی فرود آمـده اسـت و منبسط شده و این حجاب از وی متولد گشته. امـا جمهـور اطبا می‌گوین که حجاب حاجز با عصبی که از دماغ به سـوی وی فـرود آمـده اسـت مشـارکت دارد و ابخـره حـاده از آن عصب به سوی دمـاغ برمـی‌ایـد و احـداث عـوارض سرسـام می‌نماید.

اما فرق در سرسام و بر سـام بعـد [از] مشـارکت اینهـا در این عوارض آن است که در سرسام نخسـتین، اخـتلاط ذهـن پدید می‌اید بعده [یعنی پس از آن] عوارضات دیگـر بـه تفـع وی روی می‌نماید؛ چون عطش و قلـق و جـز آن. و ایضـا در سرسـام، دم زدن در اول علـت بـه دم زدن طبیعـی نزدیـک می‌باشد پـس متـواتر مـی شـود و هـم از ابتـدا چشـم سـرخ می‌گردد و رگ‌های او ممتلی و برخواسته می شـود و سـیاهی چشم بالا کشیده می‌گردد، بخلاف بـر سـام کـه در وی انـدر ابتدا تب و غشی و سوء تنفس پدید می‌آید و احوال چشم بـه سلامت می‌باشد بعده [یعنـی پـس از آن] دیگـر اعـراض کـه مخصوص بر سام است روی نماید.

علاج: رگ باسلیق و ابطی زنند و بر ساقین حجامت کنند مع‌الشرط. و بر موضع درد و نخس، چیزهای منضج و محلل طلا نمایند، چون بابونه و بنفشه و خطمی و آرد باقلا و تخم کتان به آب گرم آمیخته و طبع را به حقنه لینه نرم نمایند. و اگر بهر تلیین، نیلوفر و بنفشه و تخم خطمی و عناب و سپستان بجوشانند و ترنجبین آمیخته بنوشانند جایز است.

بارها گفته شد که در آماس این اعضا که در این فصل بیان می‌یابد، حقنه از نوشیدن مسهل بهتر است و خوف کمتر دارد و دیگر تدابیر از مقاله‌های گذشته به حسب حاجت برگزینند و فواید که در بعضی امکنه در ضمن بعضی از مقاله بیان یافته، همه جا بیاد دارند و اکثر آن در مقاله اول ضبط یافته، پس مطالعه آن ضروری است تا هیچ ریب نماند.

باید دانست که هرگاه این امراض با هم مجتمع آیند، سلامتی علیل کمتر متوقع باشد. پوشیده نماند که نوعی است از ذات‌الجنب که در وی نفس و نفث هر دو آسان می‌باشد لیکن به سوی پشت درد بیرون می‌دهد و این درد پشت بدان می‌ماند که گویا به چوب زده‌اند و بول و ریم و خون آمیخته برون آید و این نوع، خلاص کمتر باشد و میان روز پنجم و هفتم بکشد. و اندکی باشد که تا چهارده روز بکشد و چون از هفتم روز ایمن ماند، در اکثر سلامت باشد.

نوعی دیگر است که مابین الکتفین سرخ شود و کتف‌ها گرم گردد و مریض نشسته نتواند ماند، پس اگر این چنین مریض را شکم گرم شود و اجابت کند زود هلاک شود و اگر روز هفتم در گذرد و نفث گوناگون برآید نجات متوقع شود و تا سه روز از هلاکت نیز ایمن نتواند بود.

نوعی دیگر است که تمدد در او باشد مع‌الضربان از چنبر گردن تا ساق و بول، صاف شود و نفث نباشد و بزاق باشد و این نوع نیز سخت بد باشد. علامت [آن] آن باشد که ماده رو به بالا آرد و اعراض سرسام خواهد که ظهور گیرد پس اگر از روز هفتم درگذشت، برهد به حسب تقدیر المجید.

تنبیه: پوشیده نماند که هرگاه سبب آماس، بلغم صرف یا سودای صرف باشد بدون آنکه حدت کسب کند یا با خون مرکب شود در باب او «صاحب ذخیره» می‌نویسد که فصد نباید کرد و به جای آب، ماءالعسل باید داد و آب گرم باید داد و آب گرم جرعه جرعه نوشیدن، سود دارد و سکنجبین عسلی ممزوج اگر بامداد بدهند صواب باشد و خلط غلیظ را لطیف سازد و مسکه با انگبین، منضج است و پاک کننده و شوربا که اندر وی چغندر و شبت و نخود پخته باشند و حسوی که از حلبه شسته و آرد باقلا ساخته باشند خوردن و روغن بادام گرم کرده تجرع کردن، همه سودمند است.

آنجا که ماده بس غلیظ و فسرده باشد [و] نفس تنگ شود و نفس باز ایستد، بگیرند زوفای خشک و خردل کوفته در ماءالعسل گرم کرده بدهند مقدار سه درم و گاه باشد که تنگی نفس بدان حاجت افکند که موازنه یک باقلا زنگار به انگبین بسرشند و بدهند و یک مقدار باقلا انگزد و سکنجبین عسلی به آب گرم ممزوج کرده دادن، درد فرو می‌نشاند اما اگر زنگار و جز آن حلق و معده را بگزد زرده بیضه مرغ نیم‌برشت بدهند یا روغن بادام گرم کرده و بفرمایند که تجرع کند تا رنج آن بازدارد.

در جمیع اصناف ذات‌الجنب و اخواتها، باید که از دود و از باد و از نشستن آفتاب و از خوردن طعام بسیار و آب سرد و از جماع و هرچه قابض بود بپرهیزد تا به عون ایزد به صحت برخیزد.

فصل [دوازدهم]: در جمود الصدر

این را برد الصدر نیز گویند. و وی آن است که عضله‌های سینه و حجاب‌های شش سرد شود و کثیف گردد و نوعی از تمدد در آنها پدید آید و بدان سبب، سینه منبسط و منقبض نتواند شد چنانچه باید و ناچار نفس به انتصاب [یعنی سختی] برآید. و سبب این مرض، رسیدن سردی است بر سینه چون ملاقات هوای سرد و برف [و] نوشیدن آب سخت سرد [و] غوطه زدن [در] آن. و علامت وی تقدم سبب است و سردی و جمود سینه.

علاج: بهر تسخین سینه، در روغن قسط و روغن سوسن، جندبیدستر حل کنند و بمالند و سداب و سعتر و فوتنج و حلتیت و افسنتین و جندبیدستر کوفته و بیخته، با عسل و روغن جوز آمیخته، بر سینه ضماد نمایند و به آب گرم یا به طبیخ گرم حشایش گرم تکمید کردن، به غایت مفید است.

باید که در علاج این مرض مهلت روا ندارند زیرا که گاه باشد که یکبارگی بکشد، جهت آن که برودت این اعضا به دل متجاوز شود و آن را سرد کند و حرارت غریزی را بمیراند تا نفس به سبب عدم مطاوعت آلات وی فرو ماند.

فایده: گاه باشد که خوردن افیون، جمود الصدر آرد، زیرا که افیون از شدت برودت و یبوست، منجمد سازد حرارت

غریزی را و در رطوبت نیز انجماد و غلظت و جفاف می‌آرد [و] از آن است که شارب آن را برد اطراف و خدر و ضیق حلق و اعتقال زبان و جز آن که از لوازم اوست ملازم می‌شوند و گاه باشد که بکشد و گاه باشد که ذخان اسرب که هنگام گداختن مرتفع می شود، جمود الصدر می‌آرد؛ زیرا که دود اسرب، سرد می‌کند دل را و فرو می‌نشاند حرارت را و خشک می‌سازد رطوبات را و کثیف می‌گرداند آلات تنفس را و احداث ضیق و صغر می‌کند در نفس و گاه باشد که خناق مهلک آرد.

تدارک این قسم که از شرب افیون یا استنشاق دخان اسرب باشد، ازاله سبب است و مضادات استعمال نمودن و تکمید رطب به طبیخ حشایش گرم‌تر سودمندترین اشیاست و باقی تدابیر از آنچه در قسم اول ذکر یافته اخذ توان نمود.

باب [دهم]: اندر امراض قلب

آن را دل گویند. و وی، عضوی است مرکب از گوشت و عصب و غشا و غضروف و لیف‌ها و رگ‌های شریانی از وی رسته است. و گوشت او سخت است و غلیظ. و غضروف‌های او قوی‌تر از دیگر غضروف‌هاست و غضای او به غایت صلب است و هیچ غشا و عضوی دیگر بدین سختی نیست و ایضا غشاء وی از وی جداست و با هم ملتصق نیست و این همه بهر آن است که دل عضو شریف است [و باید] از آفت محفوظ باشد و آسیب به زودی بدو نتواند رسید. و دل، صنوبری شکل است و قاعده او که عبارت است از طرف بزرگ و آکنده و اصل اوست، سوی بالاست و شرائین از این طرف رسته است. و رباط‌ها که از او را برقرار می‌دارد بدین طرف پیوسته است و غضاریف نیز هم در این سمت است؛ بهر آن که بنیاد دل است و منفعت غضروف آن است که بنیاد وی استوار باشد.

دل دو بطن دارد: یکی جانب راست، دوم جانب چپ اما بطن ایمن، مملو است از خون کثیر و روح قلیل و نسبت به بطن ایسر فراخ‌تر است. و در بطن ایسر روح بسیار است و خون اندک؛ اما خون بطن یمین غلیظ‌تر است بهر آن که

گوشت دل صلب است و غذای وی غلیظ‌تر باید و خون بطن ایسر رقیق‌تر است، جهت آن که با روح آمیخته است و گوشت بطن ایمن لطیف‌تر است، بهر آن که خون غلیظ‌تر از وی به آسانی برون تواند شد و گوشت بطن ایسر، غلیظ‌تر است و صلب‌تر، بهر آن که خون وی گرم‌تر و رقیق‌تر است و با روح آمیخته [و لذا] به سبب سختی و عاء برون نه برآید و روح به تحلیل خرج نشود.

مابین البطنین تجویف است و هر دو بطن اندرین تجویف گشاده است پس گویا جمله سه تجویف است: دو بزرگ که عبارت از بطن ایمن و ایسر بود و یکی خرد که بینهما واقع است. و «جالینوس» این را «دهلیز» گوید و «منفذ» خواند.

در میان دل،مجاری است که از وی خون [و] غذا به شش می‌رسد و هم از شش به دل هوا منجذب می‌گردد به این طرف بزرگ که قاعده گویند و راه آمدن نسیم هوا از این سر است، دو پاره گوشت عصب‌ناک رسته است، همچون دو بادگیر بر شکل دو گوش و مسمی است به «اذنی القلب» هرگاه دل حرکت انقباض کند، این هر دو گوش فراهم آیند [یعنی جمع شوند] و هرگاه حرکت انبساط کند پهلن شوند و راست ننشیند تا نسیم هوا بیشتر و تمام‌تر منجذب شود.

از آنکه دل عضوی است رئیس و منبع حرارت غریزی

است و معدن روح حیوانی، حکیم مطلق آن را میان‌گاه فضای سینه که استوارترین مواضع در بدن انسان است وضع فرموده و سر او که پاره[یی] به چپ میل دارد، متضمن بر منافع کثیر است [که] یکی آن که حرارت دل با حرارت جگر اگر متفق می‌شد، حرارت در یک شق بدن غالب می‌آمد و شق ثانی از حرارت عاری می‌بود و بدان سبب آفات می‌افزود و نیز از سردی سودای طحال اعتدال نمی‌گرفت.

فایده: هر حیوانی که دل او بزرگ‌تر بود، دلیرتر بود و قوی‌تر باشد، به شرطی که حرارت نیز بیشتر داشته باشد زیرا که اگر حرارت دل اندک بود، بزرگی دل سود ندهد چون خرگوش و اگر حرارت بیشتر بود اگرچه دل کوچک‌تر باشد آن حیوان دلیر باشد، چنان‌چه در حیوان‌ها مشاهده می شود لیکن اغلب آن است که حیوان دلاور، بزرگ دل می‌باشد.

اکنون بدان که بیماری‌های دل چند نوع است و هر یک در فصل علیحده گفته آید:

فصل [اول]: اندر سوء مزاج دل

وی بر چهار قسم است:

اول: آن که گرم باشد. علامت وی آن است که نفس عظیم بود و نبض، سریع و عظیم و متواتر و سینه گرم باشد و تشنگی، غالب. و غم و اندوه و بی‌قراری و سوزش، لازم بود. و هوای سرد راحت دهد و بدن لاغر شود زیرا که سوء مزاج دل در جمیع بدن سرایت می‌کند.

علاج: اقراص کافور و شربت‌های خنک که به قلت مناسب بود چون شراب ریباس و انار و صندل و مانند آن بنوشند. و صندل و کافور و گلاب بر سینه نهند و هوای سرد مسکن سازند و چیزهای سرد ذی عطریهٔ ببویند و مبردات تناول کنند و آنجا که امتلا سبب باشد، فصد واجب شمارند.

فایده: در جمیع اقسام سوء مزاج، به خاطر باید داشت اگر مادی بود و مانعی نباشد، نخستین تنقیه ماده کنند و آنجا که به فصد احتیاج شود و ممکن نباشد مابین الکتفین حجامت باید نمود و در فصد و اسهال، رعایت تب و غیرتب مرعی باید داشت و تبرید به حسب احتیاج باید گزید مثلا اگر حرارت قوی‌تر بود قرص کافور دهند و گرنه به مبردات دیگر اطفا نمایند و در اختیار مبردات، قبض و نرمی طبع نیز ملحوظ دارند مثلا اگر طبع قابض باشد آب تمر هندی و آلو

بخارا و مانند آن اختیار نمایند و اگر طبع را نرمی بود، شیره خرفه و شربت نارنج و شرب لیمو و جز آن که بارها مذکور شده، نوش فرمایند.

ضبط این همه جزئیات به اطالت می‌کشد بر طبق دیگر قوانین که اجمال است، حقایق مفصلات [را] دریافته [و] به عمل آرند و از هر چه مضر است احتراز شمارند و اگر در معده ضعف باشد، رعایت وی ضروری دانند و گلاب و عرق بیدمشک، نافع‌ترین اشیاست. و هر چه برای تب محرقه ذکر یابد همه سودمند است و همگی عنایت بدان مصروف دارند که از اشتداد حرارت، بثره و ورم در دل حادث نشود، و اگر این چنین خوف باشد، در تسکین مبالغه باید کرد و مخدرات استعمال باید نمود و مقویات بر دل ضماد باید فرمود.

تنبیه: در بعضی اوقات، نفعی از تبرید محصول نمی شود و حال آنکه سبب حرارت است و طبیب جاهل مضطر می‌گردد و نمی‌داند که عدم انتفاع از قلت تبرید است [و] خانه آتش گرفته را اندک آب سود ندهد پس باید دانست که مقادیر اوزان و دادن دوا به دفعات به حسب احتیاج است اگر احتیاج شدید بود در تبرید افراط واجب است مثلا بعضی را مبلغ کثیر دهند و به دفعات دهند تا به کرم الهی زودتر منفعت حاصل آید لیکن از این افراط، مقصود نه آنست که

به آفات دیگر انجامد از شدت افراط بلکه آن است کـه حـال ملاحظه نموده و به قدر کیفیت غور فرموده استعمال نمایند و این تصرفات، بر طبیعت حاذق است که موافق تقاضای وقـت مـی‌کنـد و اقـراص و سـفوف و اشـربه لایقـه در قرابادینـات مفصل مذکور است و در این مختصر نیز بیان یافته.

قسم دوم: سوء مزاج سرد و علامت وی آن است که نبض، صغیر و بطی و متفاوت شود و نفس، ضعیف آید و قوت بدن بکاهد و رونق رنگ و روی بـرود و فـزع و تـرس و جـبن و کم‌دلی عارض شود. و چیزهای گرم سود دهد ذوقا و لمسا و شما.

علاج: دواء المسک گـرم و مفـرح گـرم کـه در مالیخولیـا مـذکور شـد تنـاول کننـد و اشـربه مقویـه دل چـون شـراب گاوزبان و شراب بادرنجبویه و شراب عود که در وی زعفران و مشک و عنبر و سـنبل و گـل سـرخ باشـد بنوشـند و قلیـه گوشت کبک و مرغ و کبوتر و عصافیر و مانند آن به دارچینی و زعفران و کمون و عود خوشبو ساخته باشد اغتذا نمایند. و سنبل و سعد و دارچینی و قرنفل و ورد بـه آب مرزنگـوش و آب شاه سفرم و آب بادرنجبویه بر سـینه ضـماد سـازند و از اطعمه سرد و آب سرد بپرهیزند و ماءالعسل که بـدین صـفت باشد: عسل دو جزو، گلاب یـک جـزو، عـرق گاوزبـان یـک

جزو جمله را بجوشانند به آتش نرم و به کار برند به غایت مفید است خاصه اگر قرنفل و سنبل و عود و زعفران [به] مقداری که بایست گرفته و کوفته، در لته کتان بسته، در این ماءالعسل گذارند تا هنگام جوشیدن، و شرب وی، از چهار توله تا هفت توله است.

قسم سیم: سوء مزاج یابس و علامت وی آن است که نبض، صلب و صغیر و متواتر بود و بدن بگدازد و لاغر شود اما لاغری این قسم از هزال قسم اول آنکه حار است کمتر می باشد و از خواص این قسم است که مریض از امور نفسانیه که خوف و فزع و غضب و غم است زودتر منفعل نشود و بعد از انفعال، تا زمان طویل متاثر می‌باشد و بی‌خوابی و سرفه خشک پیدا بود.

علاج: ماءالشعیر، روغن بادام آمیخته و شکر افزوده بنوشند و از اغذیه، آنچه مبرد مرطب بود تناول نمایند. و آنجا که تب نباشد، سودمندترین اشیا نوشیدن شیر تازه است و آنجا که تب باشد، اقتصار بر ماءالشعیر و روغن بادام اولی است و از بهر ازاله یبوست، قیروطی اخضر بر سینه مالیدن به غایت مفید است و هرچه برای تب دق گفته آید در اینجا از وی مقصود گشاید.

قسم چهارم: سوء مزاج تر و علامت وی آن است که

نبض، لین و بطی و مختلف بود و امـور نفسـانیه، زودتـر اثـر کند و پایدار نباشد زیرا که رطوبت همچنان که زودتر منفعـل می شود به اثر موثر، کذلک سریع‌تر هم زایل می‌گـردد از وی آن اثر، برخلاف یبوست کـه اخـذ و تـرک هـر دو در وی بـه عسر می‌باشد.

علاج: تلطیف و تقلیل غذا کنند و ادویه مجففه قلبیه چون قرنفل و زعفران و بادرنجبویه اسـتعمال نماینـد و سـکنجبین عسلی و شراب انار نعناعی مفیـد اسـت و ریاضـت معتـدل و حمام مسخن سودمند و غذا، آب نخود و گوشت بریـان بایـد و آنجا که باید در دهان بسیار گرم آید به حصب صبر و حب ایارج استفراغ شاید و در قسم اول گفته شد که هر سوء مزاج که مادی باشد تنقیه ماده ضروری است و الا تبـدیل، کـافی و سوء مزاج اگر مرکب باشد، علاج نیز مرکب باید کرد.

بدان که سوء مزاج دل آنچه محکم بود علاج‌پذیر نباشد و آنچه غیرمحکم بود، علاج دشوار پذیرد.

فصل [دوم]: در خفقان

یعنی تپاک و طپیدن دل. و وی آن است که عارض شود حرکت اختلاجی در دل و سببش رسیدن اذیت است به دل. و موجبات اذیت بسیار است و هر یک به قسم علیحده گفته آید:

قسم اول: آنکه سوء مزاج ساذج در دل افتد و به خفقان انجامد و سوء مزاج اربعه، مذکور شد.

قسم دوم: آنکه خون در بدن بیفزاید به حدی که اوعیه را پر سازد [و] اگرچه از عفونت خالی باشد اما به سبب امتلا محدث خفقان شود. و علامتش نشان غلبه خون ظاهر بودن است، چون تمدد و انتفاخ عروق و عظم نبض و انصباغ و غلظ بول و کسل اعضا و مانند آن.

علاج: رگ باسلیق زنند از دست چپ تا زودتر و تمام‌تر نفع بخشد و رائب و اقراص کافور بنوشند و از اغذیه، بر مزورات بی‌گوشت اقتصار ورزند و اگر از فصد مانعی بود بر ساق و بعده [یعنی پس از آن] مابین الکتفین حجامت کنند و استفراغ منی که به غیر از استتباع تعب باشد به غایت مفید بود و بهر تعدیل، آن چه در سوء مزاج حار گفته شد سودمند.

حکایت: شخصی را هر سال خفقان زحمت می‌داد.

«جالینوس» فصد می‌کرد نفع نمی‌بخشد سال چهارم قبل از حدوث فصد کرد بعد از آن عاید نشد.

اگر حرارت در مزاج غالب بود هر چه در صفراوی گفته آید از تدابیر بارده به عمل آرند اما اگر قوت ضعیف بود اغذیه و اشربه سرد، حرارت غریزی را زیان دارد [و لذا باید] قدری کبابه و قرنفل و قاقله نرم نموده در اغذیه و اشربه بیامیزند.

قسم سوم: آنکه صفرا موجب خفقان شود [که] اندر رگ‌های دل در آمده و علامت وی اندوه و بی‌خوابی است و شدت تشنگی و بی‌قراری و جز آن که از لوازم صفراست و این قسم، کمتر واقع شود.

علاج: بهر اسهال صفرا، مطبوخ هلیله و شربت بنفشه و آب تمرهندی بنوشند و اطفای حرارت نمایند. و اگر مناسب دانند، قدری خون از باسلیق بکشند و پیراهن مصندل بپوشند و آنجا که از افراط حرارت، خون حدوث بثره شود و آماس در دل باشد بگیرند افیون، نیم‌دانگ وتخم‌اللفاح، یک دانگ و کافور یک طسوج و مشک و زعفران، به راستاراست، یک طسوج یعنی از هر یک، نیم طسوج ترکیب کنند و بدهند و آنچه در دموی مذکور است مرعی دارند. و علاج این هر دو قسم یکی شمارند؛ مگر آنکه اخراج خون کثیر در دموی و

افراط تبرید در صفراوی ضرور است.

فایده: «محمد ذکریا» می‌گوید که اگر خداوند خفقان گـرم به شهری گرم مقام سازد، عمر او کوتاه شود. و هـم او گفتـه: «ما رایت احـدا مـن اصـحاب خفقـان الحـار آن یبلـغ عمـره خمسین سنهٔ».

قسم [چهارم]: آنکه ماده بلغـم باعـث خفقـان گـردد: و در بیشتر از آن افتد که رطوبت در غشای دل بسـته شـود و بایـد دانست که ماده بیماری‌های دل، [یا] اندر رگ‌هـای دل باشـد یا در میان غلاف او؛ اما آنچـه میـان دل و غـلاف بـود بیشـتر رطوبت بود یا مـاده بادنـاک. و آنچـه در رگ‌هـای دل باشـد، سده گویند و در ورم اذنی القلب، این مبحث به تفصیل گفتـه آید.

علامت خفقان بلغمی، آن اسـت کـه: نفـس، تنگـی کنـد و نبض، لین شود و جبن و حالی شـبیه بـه غشـی پیـدا بـود و مریض پندارد که دل او در میان آب افتاده است.

علاج: نخستین استفراغ کنند به حـب اصـطمخیون مرکـب کرده به ایارج فیقرا یا به حـب قوقایـا. و اگـر بگیرنـد ایـارج فیقرا یـک مثقـال و افتیمـون سـوده، یـک درم، بـا سـکنگبین بسرشند و بخورنـد، سـود دارد و اگـر رطوبـت بسـیار باشـد ایارج لوغاذیا و [ایارج] ثیـاذریطوس موافـق بـود و آن را کـه

قیء آسان شود، باید فرمود و بعد از تنقیه، دواء المسک مر و حلو و نوشدارو در این باب مجرب است و در مالیخولیا ذکـر یافته. و معجون‌ها و مفرح‌های گرم باید داد.

صفت ضماد ک خفقان سـرد زایـل کنـد: بگیرنـد قسـط و سنبل و سعد و دارچینـی و سـک، همـه را بکوبنـد و بـه آب مورد و ریحانی بسرشند و بر دل نهند.

صفت سفوفی که خداوند خفقان سرد را سود دارد: بگیـرن کهربا و جند بیدستر، از هر یک یـک درم، پوسـت تـرنج نـیم درم، تخم فلنجمشک نیم درم، همـه را بکوبنـد و بـه انگبـین بسرشند و بدهند.

صفت سفوفی که خداوند خفقان سرد و تـر را سـود دارد: بگیرند نعناع، کهربای بریان کرده، شب یمـانی بریـان کـرده و سعد از هر یک سه درم، زراوند مدحرج و درونج از هر یـک نیم درم، مشک؛ دانگی، سنبل و مروارید از هر یک یـک درم، شکر بیست درم، شربتی سه درم با طبیخ تربد بدهند.

قسم پـنجم: آنکـه سـودا در رگ‌هـای دل حاصـل شـود و خفقان آرد: و ظاهر است که چو در رگ‌هـای او چیـزی گـرد آید در رسیدن نسیم به دل و برآمدن ابخـره فتـور مـی‌آیـد و ناچار دل به طپیدن می‌گراید.

علامت وی آن است که هر زمان دل بطپد و نبض، صـلب

باشد و غم و ترس و وحشت و فساد فکر پیدا بود گویا به عارضه مالیخولیا مبتلاست.

علاج: آنچه برای مالیخولیای دموی مذکور شد از فصد و جز آن، بعینه علاج این است و در تقویت دل اعانت نمودن [هم لازم است].

اما اگر سودا از بلغم متولد شده باشد، نخست مسهلی باید داد بدین صفت، تربد سپید، افتیمون، غاریقون، اسطوخودوس و هلیله کابلی، ا هر یک یک جزو، ایارج فیقرا یک جزء و نیم، عود هندی نیم جزو، جمله [را که] هفت داروست کوفته و بیخته حب کنند شربتی از دو درم تا سه درم.

اگر تولد سودا از صفرا افتاده بود، استفراغ به این حب کنند: صفت آن: تربد، افتیمون، سناء مکی، شاهتره، از هر یک یک جزو و دو دانگ؛ صبر، دو جزو؛ لاجورد مغسول، دو حصه از یک جزو؛ مصطکی یک جزو و دو دانگ، گل سرخ، دو حصه از یک جزو جمله [را که] هشت داروست بکوبند و حب کنند به آب سیب شیرین، شربتی چهار درم.

اگر ماده علت [از] سودای محض باشد حب شبیار دهند تا دماغ و نواحی دل [را] پاک کند.

صفت مسهلی که ماده سودا را پاک کند: هلیله کابلی و سیاه‌دانه از هر یک یک درم، افتیمون و قرنفل، از هر یک نیم

درم، دواء المسک سه درم، هر پنج اجزا با هم سرشته تا سه روز بدارند که مخمر شود و در نسخه‌ها به جای قرنفل، نیم دانگ حجر ارمنی کرده‌اند.

در این قسم، استحمام به آب نیم گرم مفید است و باقی تدابیر، از فصل مالیخولیا روشن شود.

قسم ششم: خون کثیر یا منی بسیار از بدن برآمدن و یا برآوردن اتفاق افتد، یا استفراغ خلط دیگر به افراط عارض شود یا در اکل و شرب سوء تدبیر رود و بدان سبب خون کثیر متولد گردد و رقیق شود و فساد گیرد و خفقان آرد و هر رطوبتی که زیاده به مقدار از بدن برمی‌آید در دل ضعف می‌افزاید و چون دل ضعیف می شود، از هر اندک چیز منفعل می‌گردد و به حدی که از بخارات غذائیه ایذا می‌یابد می‌طپد. قال «الشیخ»: «و کل ضعف یحدث فی القلب مادام به بقیهٔ قوهٔ یضطرب اضرابا ماکانه یدفع عن نفسه اذی فکان الخفقان».

علاج: به حسب سبب است: از آنچه مضر وی است بازدارند و اگر سبب پدید بود، در ازاله وی کوشند پس بهر اکتساب خون صالح، اغذیه صالحه تناول کنند و هرچه مفید بود برگزینند. و دل را به مفرحات تقویت دهند.

قسم هفتم: آن که حس دلی ذکی و قوی شود و بدان سبب

بهر تدارک انـدک اذیـت کـه بـه دل متـادی گـردد، وی از آن منفعل شود و بطپد، مثلا کیفیات حاره یا بارده و امور نفسانیه اگرچه اندک بود، خفقان آرد و گاهی ذکاء حس بـدان درجـه می رسد که از ابخـره غـذا و اخـلاط کـه بـدن را خلـو از آن مستحیل است ایذا یابد دل و خفقان می‌افتد و در قوت ابصار و سمع نیز همچنین ذکر یافته. و هرچند قوت حس مستحسن است لیکن از آن کـه تشـویش مـی‌ارد تـدارک وی ضـروری است و گاه باشد که از خوردن آب سرد بطپد جهت ذکاء.

علاج: از آن که ذکاء حس به سبب رقت روح می‌افتد بهـر تغلیظ، کله و هریسه تناول کند و ایضا دل را قـوت دهنـد بـه ادویه قلبیه و طیوبات مناسبه به حسب حرارت و برودت.

فرق در آن که [از] ذکاء حـس اسـت یـا از ضـعف کـه در قسم ششم ذکر یافتـه، از آن اسـت کـه در ذکـاء حسـی بـدن سلامت می بود و افعال به صحت و قوت، به عافیـت و نـبض عظیم و به قوت؛ بخلاف ضعفی کـه اسـباب ضـعف در پـیش افتاده باشد و آثار وی پیدا بود.

قسم هشتم: اندر خفقان که به مشارکت دیگر اندام افتـد و این انواع است: یکی آن که به مشـارکت دمـاغ باشـد. دوم آن که به مشارکت جگر بود. سـوم آن کـه بـه مشـارکت معـده و امعاء و حجب و شش بود. چهارم آن که به مشارکت همه تن

پدید آید. پنجم آن که لسع و لذع محدث این مرض شود.

تدبیر قسم مشارکی از آن که درد دارد جز آن طریقه مشارکه جمله مذکور است مجهول‌العلاج نخواهد بود، خصوصا از مبحث غشی که در آنجا نیز بیان یابد بالاصالهٔ روشن شود.

فصل [سوم]: در غشی

وی آن است که اکثر قوت حس و حرکت ارادیه معطل شود به سبب رسیدن ایذا به دل و آدمی بی‌هوش افتد و باید دانست که چون اسباب خفقان قوی باشد، غشی آرد و اگر قوی‌تر باشد بکشد.

بدان که غشی بر دو گونه است: یکی، سببش تحلیل روح بود. دوم، آن که سببش جمود و احتقان و خفه شدن روح باشد و این هر دو کیفیت، تحلیل روح بود یا احتقان، باعث ضعف قلب گردد جهت ضعف قوت او، زیرا که روح، مرکب سایر قوی است [و لذا] چون در آن فتور افتد، جمله قوی ضعیف گردد.

اسباب تحلیل شدن روح، سه نوع است: یکی استفراغ به افراط، دوم فرحت یا لذات به افراط چون لذت مجامعت و جز آن. و بدان که هرگاه شادی و لذت مفرط ناگاه باشد، دل بیش از آن بگشاید که عادت است [و] بدان سبب روح تحلیل پذیرد و دل همچنان گشاده ماند و غشی افتد و هلاک آرد. سوم، دردی عظیم چون درد قولنج و مانند آن و سبب تحلیل روح به اوجاع شدید، بدان است که طبیعت جهت مقاومت، قوی و ارواح را به موضع به موضع دردمند می‌فرستد و بدان سبب دل سرد می شود و روح به تحلیل

می‌رود و بالضرور غشی می‌افتد و هلاک می‌سازد و شرب سموم حاره نیز از محللات روح حیوانی است و سایر اسباب محلله گفته آید.

اسباب احتقان روح، دو نوع است: یکی امتلا به افراط. دوم غم یا ترس به افراط که ناگهان افتد بدان سبب دل فراهم آید و بسته شود و روح خفه گردد. و شرب سموم بارده و حدوث سده در شریان وریدی و در ابهر نیز از اسباب احتقان و اجماد روی است چنانچه گفته آید.

باید دانست که به تقسیم ثانوی منقسم شود غشی بر چند قسم: یکی آن که سببش امتلا بود. دوم آن که سببش استفراغ باشد. سوم، آن که از رسیدن ابخره دخانیه و کیفیات سمیه به دل واقع شود خواه سبب داخلی بود خواه خارجی. چهارم آن ک از سوء مزاج ساذج که در دل افتد لاحق شود. پنجم آن که آماس دل سبب غشی شود. ششم، آن که در عضوی که مجاور و مشارک دل است آفتی پدید آید و به سبب مشارکت وی ایذا به دل رسد و غشی افتد. و هر یک به قسم علی حده بیان یابد:

قسم اول: اندر غشی امتلایی: بدان که امتلای مفرط، حرارت غریزی و روح را محتقن می‌سازد و فرو میراند؛ خواه امتلا رگ‌ها از اخلاط بود، خواه از چیزی دیگر.

فایده: غشی که در ابتدای تب‌ها افتد، از قبیل امتلایی است؛ مگر آن که در ابتدای غب خالص و در ابتدای تبی که مصاحبش در باطن آماس باشد واقع شود و وجه وی در استفراغی گفته آید.

قسم دوم: اندر غشی استفراغی: بباید دانست که استفراغ مفرط، محلل و مرقق روح است زیرا که چون رطوبت از بدن برمی‌آیند صالح بودند یا فاسد به تبع وی روح و قوا نیز مستفرغ می‌شوند و استفراغ که غشی می‌آرد انواع است چون اسهال مفرط و قیء کثیر و بزل استسقاء و بط و شکافتن دبیله و اخراج مده بالاستقصاء [یعنی به طور کامل] و ادرار عرق و برآمدن خون به افراط هر چون که باشد.

فایده: غشی که از وجع و فرح و لذت افتد، از این قبیل است: زیرا که وجع شدید و فرح و لذت مفرط از محللات روح است؛ چنانچه ذکر یافت. و غشی که در ابتدای تب غب خالص افتد و در ابتدای تبی که در باطن صاحبش آماس باشد نیز ازجمله استفراغ است؛ بخلاف دیگر تب‌ها که غشی وی از زمره امتلایی است، بهر آن که سبب غشی در غب خالص اذیت و لذع و حرقت است که حرارت پیدا می‌سازد و اینها موجب انحلال قوت و روح‌اند و در آنجا که به باطن آماس باشد، همین وجه است زیرا که چون به باطن آماس

بود هنگام نوبت تب، ماده به جانب وی روی می‌آرد و درد افزاید و به سبب انحلال قوت، غشی همی افتد؛ بخلاف دیگر تب‌ها که سبب غشی در آنجا احتقان روح است به واسطه غلیان و کثرت ماده؛ خاصه اگر ماده غلیظ بود یا نزدیک به دل باشد. و در قسم مشارکی نیز گفته آید.

قسم سوم: اندر غشی که سببش وصول ابخره موذیه یا کیفیت سمیه باشد به دل، خواه ماده سبب در خارج بود خواه در بدن و این بر چند گونه است: یکی آن که ماده فاسد در عضوی گرد آید و بخار ردیه به دل برآید و در قسم مشارکی به تفصیل وجه حدوث غشی از مشارکت گفته آید. دوم آن که از موضع مسلوعه و ملذوعه خاصه که لسع و لذع به شریان افتاده باشد کیفیت سمیه فاسده به سوی قلب مرتقی شود و به سبب این کیفیت که مضاد حیات و صحت است، ایجاب غشی نماید. سوم، آن که بخار متعفن چون بخار قاذورات و جلود مستعفنه شمیده شود یا چیزهای شدید الاثر و قوی الکیفیه مشموم گردد و بدان سبب غشی آرد اما این قسم غشی نمی‌افتد مگر کسی را که ضعف قوی در دل او راسخ باشد زیرا که عند الضعف از هر اندک چیز خارجی بود یا داخلی منفعل می‌گردد به زودی هر هضوی موف خاصه دل و دماغ که شریف‌ترین اعضای بدن‌اند، چنانچه در خفقان

ذکر نموده شد مع بیان فرق در آن که از ضعف بود یا از ذکاء حس.

قسم چهارم: اندر غشی که از سوء مزاج ساذج که در دل افتد عارض شود. پوشیده نماند که چون سوء مزاج در دل لاحق می شود، تولد روح چنان‌چه می‌شد نمی‌تواند شد بدان سبب دل مضطرب می گردد، پس اگر سبب خفیف است و در تولد روح فتور عظیم افتاده، هلاک روی می‌دهد.

نوعی است از غشی که به سبب انسداد مسلک شریان در می‌افتد و این، شریانی که میان دل و شش میانجی است برای اتصال نسیم و اخراج ابخره. و عروض غشی از انسداد مسلکش از آن است که عدم وصول نسیم و خروج ابخره، موجب احتقان روح و حرارت غریزی است و این شریان را وریدی از آن گویند که مانند اورده یک تو مخلوق شده است؛ به خلاف شرائین دیگر که دو توست.

نوعی است دیگر که به واسطه انسداد مسلک ابهر افتد و ابهر، شریانی است که به توسط وی سرایت می‌کند روح در تمام بدن و وجهش نیز ظاهر است.

قسم پنجم: اندر غشی که سببش آماس دل بود: بدان که آماس یا اندر گوهر دل باشد یا اندر غلاف وی و غلاف را به تازی شغاف گویند یا اندر عصبتان زایدتان که آن را اذنی

القلب گویند.

فایده: آماس گوهر دل اگر گرم باشد، در حال بکشد. و اگر سرد باشد، بیش از یک روز مهلت ندهد؛ اما سرد به غایت نادر افتد و بی‌هوشی که از آماس گوهر افتد، مسمی است به غشی القلبی. و اگر آماس در اذنی القلب افتد یا در غلاف عارض شود، مدتی مهلت می‌دهد و قابل علاج است؛ خلاصه اگر سرد باشد و هرچند غشی القلبی فی الحقیقه همان است که سببش آماس گوهر دل باشد، اما بر سبیل مجاز این را نیز توان گفت و از آنکه مبحث آماس غلاف دل و گوش او متضمن بر حکایت و فواید است به فصل مستقله گفته آید.

قسم ششم: اندر غشی مشارکی

هرچند بعضی جزئیات این قسم به حسب اقسام دیگر نیز ضبط یافته، لیکن جهت فواید در اینجا مفصل ذکر یافته.

بدان که بیماری‌هایی که به مشارکت اندام‌های دیگر افتد، بعضی به مشارکت دماغ باشد و بعضی به مشارکت جگر و بعضی به مشارکت معده و امعا و رحم و حجاب و شش. و بعضی به مشارکت همه تن:

آن چه به مشارکت همه تن افتد، چنان باشد که در تب‌های محرقه و غیره خفقان و غشی پدید می‌آید.

آن چه به مشارکت دماغ افتد، چنان باشد که دماغ ضعیف شود و به سبب ضعف او عصب‌ها که به عضله‌های سینه پیوسته است که آلت دم زدن است ضعیف گردد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و نسیم هوای تازه چندان که باید به دل نرسد هوای دودناک از دل، پاک [یعنی به طور کامل] برون نشود و بدین سبب سوء مزاج دل خفقان و غشی تولد کند.

آنچه به مشارکت جگر افتد، پنج گونه است: یکی، آن که جگر ضعیف شود و بدان سبب دل را نصیبه وافر نرسد از غذا، دوم آن که خون سوداوی در جگر تولد کند و بدان سبب غذای ردی سوداویه چون به دماغ و دل رسد، خفقان و اندیش‌های فاسد و غشی آرد. سوم، آن که اندر جگر خون بلغمی تولد کند و غذای ذی بلغمیت آفت آرد در دماغ و دل. چهارم آن که خون گرم یا سرد از جگر متولد شود و به دل رسد و بدان سبب سوء المزاج پدید آید. پنجم آن که اندر جگر آماسی افتد گرم یا سرد و به سبب پیوستن غشاها در همه احشا به یکدیگر رنجی به غشاء دل باز دهد.

آنچه به مشارکت فم معده افتد سه گونه باشد. یکی، آن که اندر فم معده خلط فاسد گرد آید و به سبب نزدیک و همسایگی آن رنج به دل رسد و خفقان و غشی افتد. دوم آن که به سبب حرکتی خلط بد که به قیء برآمدن گیرد، خفقان

و غشی پدید آید. سوم آن که معده را دردی خیـزد بـه سـبب همسایگی درد به دل باز دهد و باشد که بکشد.

آنچه به مشارکت حجاب و شش و جز آن تولد کند، چنان باشد که ماده ذات‌الجنب و ذات‌الریه به جانب دل میل کنـد و خفقان و غشی آرد و باشد که روح را خفه کند و بکشد.

آن چه به مشارکت روده‌ها افتـد چنـان باشـد کـه در امعـا کرمان متولد شوند و بخار آن به دل و دماغ برآید و اینجا بـه طریق شرائین به دل راجع می‌گردد و خفقـان و ضـعف آرد و غشی که از الم قولنج افتد نیز از قبیل معایی است.

آن چه به مشارکت رحم افتد، چنان باشد که مـاده فاسـده در رحم تولد کند و بخار وی بـه دمـاغ برآیـد و از دمـاغ بـه طرفین شرائین به دل آید و خفقان و غشی آرد؛ «کمـا یشـاهد فی اختناق الرحم».

تنبیه: هر عضوی مشارکی کـه بخـار از وی بـر مـی شـود، نخستین به دماغ برمی‌آید و از آنجا به طریـق شـرائین بـه دل راجع می‌گردد، از آن اسـت کـه نخسـتین اثـر فسـاد وی کـه مخصوص به آن ماده باشد در دماغ پیدا می شود و سـپس در دل آفت روی می‌نماید؛ مگر آنکه دماغ به غایت قوی باشد و از اثر آن منفعل نشود و بر این تقدیر می‌توانـد کـه هـر چنـد بخار به دماغ برآید و به دل فرود آید و خفقـان و غشـی آرد،

لیکن در دماغ تغییری پدید نیاید.

بدان که اسباب جزئیه خفقان و غشی به تفصیل بیان یافته و اکنون علامت گفته آید. و از آن که بعضی علامات عام است و بعض خاص، هر قسم وی را هر یک علیحده بیان کرده آید:

علامت عامه که در جمیع اقسام غشی پیدا شود در حالت غشی، صفرت رنگ است و سردی دست و پا و ضعف نفس و صغر و ضعف نبض. و باشد که همه تن سرد باشد و آنجا که غشی قوی می‌باشد، چشم باز نتوان کرد و فرق در غشی و سکته ظاهر است، خاصه از آنکه چون مغشی علیه را آواز دهند، حس کند و دریابد آن را که گویا از مکان بعید یا از پس دیوار آواز می‌اید بدون تحقیق الفاظ. و تحقیق [یعنی فهم الفاظ] به حسب ضعف و قوت سبب نیز ضعیف و قوی می‌باشد بخلاف سکته که هر چند بر وی ندا کنند حس نکنند آن را و فرق بین الغشی و سبات، در سبات گفته آمد.

اما علامت خاصه که بدان استدلال کنند بر آنکه از کدام سبب است، هر چند از تقدم سبب پوشیده نماند لیکن در اینجا نیز گفته آید:

بدان که آنجا که سبب غشی امتلا باشد رگ‌ها فشارده شود و نبض قوی باشد، لیکن سبب امتلا با گرانی و پری بود.

آنچه که سبب غشی تحلیل روح بود، نبض ضعیف و صغیر و بطی باشد.

آنجا که سبب غشی انسداد شریان وریدی یا ابهر باشد، هیچ سببی دیگر از اسباب غشی شدید ظاهر نباشد و غشی شدید افتد چنان که از ضعف معده و اختناق رحم عارض می شود. و «بقراط» گفته است هر که را غشی شدید مکرر بارها افتد و سببی ظاهر پیدا نباشد به مفاجات کشد و سبب ظاهر آن است که قوت حیوانی ضعیف باشد یا جلوس در حمام دیر کشد، یا صاحب معده ضعیف بر نهار و خلو استحمام نماید یا صفرا بروی ریزد و ایذا دهد به مشارکت وی دل متاذی شود، یا حس دل قوی گردد و به هر اندک چیز اذیت یابد، پس هرگاه سببی از اسباب ظاهر نبود و غشی همی افتد اما به شدت، توان دانست که در شریان وریدی و یا در ابهر سده افتاده؛ پس اگر حدوث این غشی باربار و به تکرار باشد، نجات متصور نگردد.

آنجا که از قوت حس دل افتد بی‌سببی قوی پدید آید و بی‌علاجی قوی زایل گردد و زود پدید آید و زود ساکن شود. و در اکثر، این غشی ضعیف باشد.

آنجا که از مشارکت یا به سببی دیگر که مشروحا بیان یافته واقع شود، تقدم سبب و علامات که به هر یکی از آن

مخصوص است و هر واحد از آن در مبحث خود مضبوط، بر آن واهی دهد. و ایضا از فصل خفقان، اکثر مطالب روشن شود.

فایده جلیله: آن را که در غشی رنگ روی سبز شود و سر و گردن در پیش آویخته گردد و سر راست نتواند داشت، در حال [یعنی فورا] بمیرد. در جمله باید دانست که غشی قوی‌تر را علاج نیست.

تنبیه: هرگاه که پس از اسهال یا از پس فصد و یا از پس دردی و جراحتی از علامت‌های مقدمه غشی چیزی ظاهر شود، زودتر به تدارک وی کوشند. و نشان شروع غشی که به تدریج افتد، آن است که نخست نبض صغیر شدن گیرد و رنگ همی گردد و در حکرت چشم ضعف افتد و پیش چشم، خیال مظلم یا خیال دیگر پدید آید و اندک عرق آغاز کند و اطراف سرد شود پس هر چون که بیشتر شود اعراض قوی‌تر گردد تا غشی افتد و خفت و شدت غشی به حسب اسباب است.

بدان که آن را که پیش از غشی، تا سه و منش گشتن پدید آید، بباید دانست که سبب آن از معده می‌خیزد و امید علاج پذیرفتن است و اگر از اسباب مشارکت اعضا و علامات آن و از اسباب سابقه و بادیه چیزی ظاهر نشود، توان دانست که

سبب از دل خاسته است زود هلاک شود.

اگر کسی را در میان رگ زدن غشی افتد بی‌آنکه خون بسیار برون شود و رگ زدن عادت داشته بود و هیچ غشی نیفتاده باشد، بباید دانست که در تن او بیماری است و معده او ضعیف است. و کسانی باشند که رگ زدن عادت ندارند چون رگ زدن آغاز نماید غشی پدید آید از آن غشی نباید ترسید زیرا که عدم عادت موجب غشی شده است خاصه اگر دانند که معده قوی است و اخلاط تن بدان حد نیست که از حرکت خون به حرکت در آمده احداث غشی نماید.

لهذا به تجربه رسیده که این چنین کسان که در ابتدا فصد بر ایشان غشی می‌افتد بعد از آن که فصد معتاد شد هرگز غشی نیفتاد و این غشی را که به بعضی کسان افتد در ابتدای فصد، سبب آن است که چون بر آمدن خون معتاد نبوده، طبیعت از وقوع هزه [یعنی تکان خوردن] و جنبش غیر معتاده یکبارگی به حیرت افتاد و آن را در آن وقت به جز محافظت دل امری دیگر ملحوظ نماند بناء علیه، روح را و قوی را که جنود وی است از همه سو باز کشیده به جانب دل فرستاد و اجتماع روح و رجوع وی از ظاهر به یک جانب، موجب غشی گردید؛ چنانچه بالا ذکر یافته و این از قبیل احتقانی است نه استفراغی. و این غشی، از آن که از

وهم طبیعت است نه از سبب مستقره، در اندک زمان دور می‌گردد مثلا به مجرد آن که رگ زنند و خون قدری برآید، غشی افتد و باز پیش از آن که خون باز ایستد افاقت شود جهت علم طبیعت بر آن کیفیت و چون طبایع مختلف است در هر فرد که ابتدا به فصد کند جهل طبیعت صورت نمی‌بندد زیرا که بعضی طبایع با وجود جهالت، از امری که وارد شود مضطرب نمی‌گردند و ثابت می‌باشند کما هو ظاهر فی‌الناس.

علاج: باید دانست که طبیب خداوند غشی را یا در حالت غشی دریابد یا در حالت افاقت: اگر اندر حال غشی دریابد تدبیر بازداشتن سبب مشغول باید شد به یاری قوت و امداد روح و تنبیه طبیعت: اما اعانت و قوت روح، آن است که چیزهای مناسبه که مضاد سبب باشد ببویانند و اندر حلق چکانند به حسب مزاج؛ مثلا اگر خداوند غشی گرم مزاج بود، کافور و صندل و گلاب و خیارین سرد کرده با اندکی مشک، ببویانند تا مشک حرارت غریزی را مدد کند و کافور و صندل و گلاب، حرارت غریب را تسکین دهد و گلاب سرد کرده در حلق چکانند و بر سینه و روی زنند و آب سرد اندر ماءاللحم اندر حلق چکانند و آب سرد به روی زدن صواب باشد. و پس از افاقت، پیراهن مصندل پوشیدن و

طعام مناسبه و دوغ سرد خوردن مفیـد اسـت و اگـر صـاحب غشی سرد مزاج بود مشک و عنبر و ریحـان و اطعمـه کـه در روی عقاقیر خوشبو باشد چون خیربوا و قرنفل و دارچینـی و زعفران و مانند آن ببویانند و دواء المسک یا مقدار طسـوجی مشک گرم کرده در [ماءاللحم] آمیزنـد و در حلـق چکاننـد و فم معده را به روغن ناردین و مصطکی همی مالند. اگر سـبب غشی اسهال قوی باشد یا سـببی دیگـر کـه سـردی‌آور باشـد چون رگ زدن بسیار یا از جراحتـی خـون بسـیار رفـتن، آب سرد و گلاب بر سینه نشاید ریخت؛ بلکه به بوی کباب و بـه بوی مرغ بریان کرده و بـه بـوی سـیب و بهـی کـه بـر آتـش افکنند و به بوی نان گنـدم عـلاج نماینـد و فـم معـده را بـه روغن گرم بمالند و ماءاللحم با انـدکی [سـکنجبین] در حلـق چکانند تا ماءاللحم را زود به قعر تـن رسـاند و روح را مـدد کند.

اگر غشی از پس هیضه افتد، اندکی سـک و مشـک در آب بهی یا ماءاللحم آمیخته در حلق چکانن و چون به هوش آیـد از این ماءاللحم اندک اندک همی دهند. و گل نیشـابوری کـه به بوی کافور پرورده باشـند مزیـدن [یعنـی مکیـدن] صـواب باشد.

اگر غشی از کثرت عرق افتد، اطراف مـریض بـه گـلاب و

آب سرد بمالند و برگ مورد خشک کوفته و پخته و مازو و مانند آن بر اندام پرا کنند تا عرق باز دارد و قوت را به آب بهی و ماءاللحم و بوی‌های خوش مدد دهند.

اگر در حالت غشی منش گشتن و فواق ببینند یا پیش از آن بوده باشد، بوی طعام دور دارند و جهد کنند تا قیء آید و پر مرغ در گلوی وی فرود آرند و فم معده را بجنبانند و به آوازهای بلند چون آواز طبل یا بوق و مانند آن که منبه طبیعت و محرک روح و حرارت باشد بیدار نمایند و چیزهای عطسه‌آور به بینی دارند چون کندش و مانند آن تا عطسه آید پس اگر از این تدابیر بیدار نشود و عطسه ندهد، باید دانست که در وی امید نماند.

اگر سبب غشی درد قولنج و مانند آن باشد، به فلونیا مدد کنند تا به سبب تخدیر، تسکین درد کنند پس به ازاله سبب کوشند.

اگر سبب غشی، گزیدن جانوری که زهرناک باشد و یا خوردن طعام زهرناک، تریاق‌ها و فادزهر دهند.

اگر سبب غشی، عرضی از اعراض نفسانی باشد عطری که موافق مزاج او باشد ببویانند و اطراف را به گلاب سرد و آب سرد بمالند و بدن گرم بدارند و فم معده را به روغن گل مالش دهند. و زمانی اندک بینی [را] بگیرند و به آهستگی

دلک نمایند و گلاب و ماءاللحم در حلق چکانند.

فایده: جهد کردن تا قیء افتد، در بیشتر انواع غشی سود دارد لیکن در غشی که از کثرت عرق باشد، زیان دارد و اطراف مالیدن و گرم داشتن فم معده را به روغن‌های گرم مالیدن و بیدار داشتن و از سخن گفتن منع کردن، سود دارد.

اگر در حال غشی سرما یافته باشد یا از شربت‌های سرد احشای او سرد شده، فلافلی و مانند آن دهند.

کسانی را که در فصد یا از پس آن غشی افتد به سبب ضعیفی معده و غلبه صفرا، باید که پیش از فصد، شربت‌ها که معده را قوت دهد و تسکین صفرا کند بدهند؛ چون شراب انار و رب سیب و رب لیمو.

اگر سبب غشی اختناق رحم باشد، بوی عطر از وی دور دارند و به تدابیر دیگر که مناسب او باشد مشغول شوند. و بوی‌های ادویه که با معده و مزاج او موافق بود بویانند؛ چو اشترغاز و سیر و انگزد و مانند آن. و در اختناق الرحم به تفصیل گفته آید.

آنجا که در باطن آماس باشد و بدان سبب در شروع نوبت غشی افتد، باید که به مجرد آن که اثر تب محسوس شود، دست و پای او را محکم ببندند و مالیدن فرمایند و به چیزهای گرم تکمید نمایند تا ماده از باطن به ظاهر منجذب

شود و ایضا از خواب باز دارند زیرا که در خواب، طبیعت و حرارت به باطن رو می‌آرد و به آن سبب ماده نیز میل به اندرون می‌نماید و در ورم، درد می‌افزاید و غشی می‌آرد.

اگر سبب غشی، تب محرقه یا تب دیگر باشد، تدبیر [ایجاد] افاقت، از این مبحث مبسوط پوشیده نیست و ایضا در باب حمیات، حمیت غشیه به فصل مستقله گفته آید. آن چه از ورم غلاف دل و آماس دو گوش دل افتد به فصل علیحده بیان یابد.

بالجمله تدابیر که افاقت آرد ذکر نموده شد.

اما در غیر وقت نوبت غشی، باید که تحقیق سبب کنند پس به حسب وی مداوا نمایند، مثلا در استفراغی، احتباس و در امتلایی، استفراغ ودر سوء مزاج تعدیل کنند.

انتباه: حصول افاقت به سرعت از زدن آب سرد بر روی، از آن جهت است که طبیعت خبر دار می شود از اذیت برودت و روح و خون و حرارت غریزی به تبع طبیعت نیز به ظاهر می‌گراید پس بالضرور در آنجا حرارت جمع می شود و حواس قوی می گردد از آنست که آب [را] بر روی ردن مقرر کرده‌اند نه بر سینه با وجود آنکه سینه معدن حرارت است و دل بدو نزدیک، زیرا که ماده حواس در او بیشتر است؛ جهت اقربیت او با دماغ پس احساس وی از ادنی

[یعنی عضو نزدیک به دماغ که همان صورت باشد] اکثر است از باقی اعضا. و ایضا بینی و دهن که اقرب طرق است به سوی دل جهت استنشاق هوا در وجه است.

بدان که وجه افاقت از جمع حرارت که مذکور شد، بر تقدیری است که حرارت متوجه مبدا خود باشد اما آجا که کمتر باشد و تحلیل راه یافته، زدن آب سرد بر بدن از آن سود می‌دهد که وی به تسکین مزاج محلل و تکثیف مسام، روح را از تحلیل بازمی‌دارد و در باطن گرد می‌آرد و مجتمع می‌سازد.

فایده جلیله که در جمیع امراض قلب حفظ وی ضروری است: و مراعات قوانین که در وی ضبط شده، واجب. باید دانست که دل، شریف‌ترین همه اعضا است در علاج وی احتیاط بسیار باید کرد چه در استفراغ چه در تبدیل مزاج و احتیاط ان است که هر دارویی که به کار برند مبدل باشد یا مستفرغ، مرکب باید گردید آنچه روح را قوت دهد و به دل مخصوص باشد و آنجا که حاجت تبرید آید مبالغه شدید نشاید زیرا که دل معدن روح است و روح، گرم است [و لذا] عند افراط تبرید ایمن نتوان بود که باقی روح فرو میرد زیرا که از حرارت غریب که در دل افتاده، روح تحلیل پذیرفته و اندک شده باشد از آن است که قدما اقراص کافور که بهر

سوء مزاج گرم دل ساخته‌اند بی‌زعفران نیست و هرچه بهر استفراغ وضع کرده اند بی‌لسان الثور یا چیزی که مانند آن باشد نیست بهر آنکه دانسته‌اند که حکیم مطلق، طبیعت را بر حفظ مصالح تن موکل ساخته است و تصرف او در بدن به مقتضای حکمت ودیعت فرموده مادام که مقدر نموده، پس قرض کافور مزعفر که خورده شود، طبیعت، قوت زعفران [را] از ادویه جدا کرده به روح می‌رساند تا روح بدان برافروزد و قوت گیرد و قوت کافور و جز آن به گوهر دل می‌رساند تا مزاج گرم، معتدل گردد اما این تصرفات، بر قوت طبیعت مفوض است زیرا اگر طبیعت قوی نبود، هیچ علاج سود ندهد و ایضا در ترکیب زعفران به ادویه بارده قلبیه، نفعی دیگر است که: قوت زعفران قوت ادویه بارده را به دل می‌رساند زیرا که داروی سرد، گذرنده نباشد.

بدان که داروهایی که دل را سود دارد بسیار است لیکن آنچه مخصوص‌تر است در اینجا بیان نموده شود:

آنچه به اعتدال قریب است، یا قوت و فیروزه و زر [طلا] و سیم [نقره] و گاوزبان. و آنچه گرم است درونج است و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم و بهمنین و قرنفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم او و شاه سفرم و تخم او و برگ ترنج و پوست او وقاقله و کبابه و ساذج هندی و راسن

و آن چه سرد است، مروارید است و کهربـا و بسـد و کـافور صندل و طباشیر و گل مختوم و سیب و ترشه و گشـنیز تـر و خشک و از مرکبات نافعه، مفرحات یاقوتیه است.

تنبیه: بیماریهای امتلایی که دل را افتد بیشتر سده باشد که منفذ دم زدن را بسته دارد. و بعضی خباری غلیظ باشد کـه از عضو دیگر بدو برمی‌آید پس از هر جهـت سـده امتلایـی، بـا سلیق از دست راست زنند و از جهت بخاری، از دست چـپ و وجهه ظاهر.

فصل [چهارم]: در ورم اذنی القلب

در تشریح دل گفته شد که دل دو گوش دارد.

بدان که این علت، عقب امـراض حـاره و حمیـات مزمنـه عارض می شود.

علامات وی آن است که در سینه و ریه متصل به فم معـده که جایگاه گوش دل است، ثقل محسوس شـود بـه مـریض و در اکثر اوقات، حالی شبیه بـه غشـی پدیـد آیـد و روی، زرد باشد به غایت چشم‌ها، متهـبج و حرکـت انبسـاط دل منقطـع باشد، یعنی به تمامه منبسط نتواند شد دل و پـیش از رسـیدن به محیط [یعنی حد اعلای لازم جهت انبساط] رجوع به مرکز [یعنی حد انقباض] نماید و تقـدم امـراض مـذکوره از نشـان موکده این علت است و حدوث این آماس چنان باشد که بـه سبب امراض گـرم، روح و حـرارت تحلیـل رود و قـوت دل ضعیف شود و بدان سبب از تصـرف کـردن در غـذا چنانچـه باید بـاز مانـد و دفـع فضـول بـر وفـق طبیعـت نتوانـد کـرد بالضرور فضله ردیه در دل جمع شود و از آن کـه دل اشـرف است و غشا و دو گوش او نسبت بدو اخس، طبیعت آن را به سوی اخس دفع سازد [پس] بالضرور در غلاف یا در ایـن دو افزونی، آماس پدید آید به حسب میل ماده.

این آماس سرد است زیرا که آماس گرم که در دل باشد یا

در غلاف یا در گوش او، مهلت نمی‌دهد اما آماس سرد که در گوهر دل نبوده باشد علاج می‌پذیرد اگر به زودی تدارک نموده آید وگرنه آدمی روز به روز لاغر می شود تا که بمیرد.

[فایده] «جالینوس» گوید: بوزینه‌یی داشتم روز به روز لاغر می‌شد چون او را ذبح کردم و شکم او بشکافتم در غلاف دل [او] آماس صلب یافتم، پس دانستم که سبب لاغری وی این بود. باید دانست که اندام‌های بوزینه یعنی میمون به اندام‌های مردم می‌ماند لهذا «جالینوس» بوزینه بسیار داشت تا اگر در تشریح چیزی مشکل می‌افتاد، بوزینه را می‌کشت و بدان نگاه می‌کرد.

علاج: بهر تلطیف و تحلیل ماده، طبیخ بابونه و اکلیل و پرسیاوشان و سبوس گندم بر سینه و فم معده تنطیل نمایند و بابونه و اکلیل و تخم کتان و برگ خطمی و برگ کرنب و نمام و زعفران ضماد فرمایند و در تقویت دل کوشند به اغذیه و ادویه.

فایده: آماس که اندر دو گوش دل افتد نسبت بدانچه در غلاف عارض شود بدتر است و صاحب وی در اکثر بی‌هوش می‌باشد و آفت وی قوی‌تر است؛ زیرا که این دو گوش، مجرای جذب نسیم و خروج بخار است چون در وی آماس پدید آید، دل به تنگ آید و سبب آن که رسیدن نسیم به دل

و برآمدن بخار از وی بر مجرای طبیعت نباشد فساد لاحق شود و هلاکت نزدیک باشد بخلاف آماس غلاف که در وی غشی کثیر نباشد و مدتی مهلت دهد زیرا که مجرای هوای دل گشاده باشد بدان سبب بر دل قافیه تنگ نشده [کنایه از عدم اشتداد مرض دل] تا زودتر هلاک سازد.

پوشیده نماند که دل از انواع جراحت و قروح و بثور هیچ احتمال [یعنی تحمل] نکند. و گفته‌اند: هرگاه بر گوهر دل بثره پدید آید و از بینی خون سیاه برآید، بیمار هلاک شود و جراحت اگر به تجویف دل بگذرد، در ساعت هلاک سازد و اگر گذر نکند، روز دوم بیمار را هلاک سازد.

بدان که در بعضی امور، به حسب مشاهده ماموریم کو که احدی از قدما تصریح بر آن نکرده زیرا که حوادث نامتناهی است.

فصل [پنجم]: در ضغطة القلب

این مرضی است که آدمی دریابد که دل او فشارده می شود و منضغط می گردد پس غشی افتد و لعاب بسیار از دهن برآید و سبب این علت، آن است که قدری از ماده سودا بر دل مترشح شود و دلیل قلت ماده آن است که غشی سبک می باشد و این ماده از عفونت و سمیت خالی است وگرنه کمی ماده سود نمی داد اما به حسب قلت و کثرت و حدت ماده، حال غشی متفاوت می باشد.

علاج: بهر استفراغ سودا چیزی دهند که سودا را از مکان بعید برآرد و در تعدیل مزاج جگر کوسند تا خون طبیعی متولد شود. و تقویت نمایند دل را به مفرحات که در مالیخولیا ذکر شد و باید دانست که تریاق کبیر در این مرض نفع کثیر دارد.

فصل [ششم]: در تقشر القلب

وی آن است که احساس کند آدمی که دل وی را می‌خراشد و از شدت الم بی‌هوش افتد و باز فی‌الفور به هوش آید جهت ضعف سبب و سرعت زوال آن. و این مرض به کسی افتد که مدتی به اسهال صفراوی مبتلا باشد به حدی که رطوبات قریبهٔ العهد بانعقاد مستفرغ شدن گیرد یا به کسی افتد که از دماغ او فضله گرم تیز بر معده یا دل ریزد بر اختلاف قولین. و ظاهر است که انصباب رطوبات دماغی، بیشتر در معده است و بر دل نتواند ریخت مگر به توسط ریه. و چون در ریه درآید، اکثر است که به سعال می‌برآید و به جانب دل نمی‌گراید و اگر احیانا به سبب ضعف قوت ریه به سرفه برنیاید و به سوی دل میل نماید، بلااهمال احداث هلاکت می‌نماید لهذا در این مبحث «شارح» می‌گوید: «الاولی ان یحمل القلب الی المعدهٔ، فان الاسهال الصفراوی قد یکون من انصباب الصفراء الی المعدهٔ و هو اذا طال جرد خمل المعدهٔ فیحس العلیل کان قلبه قد تقشر. و لا یخفی ان حدوث الجرد و التقشر فی القلب عند الاسهال الصفراوی بعید جدا و القلب بشرفه لا یتحمل هذا الاذیهٔ بل الموت یسبقها».

علامت این مرض، آن است که هنگام ظهور آن حالت،

تعطف و شکنج در روی افتد به سبب اذیت و الـم و در بـدن به مواضع مختلفه پدید آید عرق بسیار جهت انحلال قـوت و ضعف ماسکه.

علاج: در منع سبب کوشند اگرچه به تنقیه صـفرا باشـد و بهر اصلاح خون، غذای لطیف جیـدالکیموس خورنـد، چـون گوشت کبک و تیهو و دراج و نان پاکیزه و بـه چیـزی تـرش اصلاح غذا نماید تا صفرا تولد نکنـد و اشـربه قویـه خوشـبو بنوشند و در آنچه از نزله افتد، بعد از تنقیه فضول حـادهٔ اگـر احتیاج باشد شراب خشـخاش بـه کـار برنـد کـه رطوبـت از انصباب بازماند.

فصل [هفتم]: در قذف القلب

وی آن است که دریابد آدمی دل خود را گویا برون می‌آید از سینه به قذف [یعنی پرتاب شدن]. و سببش سوء مزاج دموی است یا صفراوی که به دل عارض شود و به جهت دفع اذیت، دل حرکت کند و از شدت دفع دریابد علیل که گویا دل برون خواد شد و از خاصه‌ترین دلایل علت آن است که هرگاه این کیفیت روی دهد رنگ روی به حسب ماده متکیف شود به صفرت یا حمرت یا مانند آن که از لوازم خون و صفراست.

علاج: از دست راست باسلیق [را] بگشایند و به طبیخ شاهتره و هلیله زرد و مانند آن که مبسوط و مفصل مذکور طبع فرود آرند و اصلاح غذا نمایند و به مفرحات، تقویت قلب فرمایند و مداومت به گلاب و عرق بیدمشک و صندل مفید است و در اکثر امراض قلبیه سود دارد.

فصل [هشتم]: در احتواء الرطوبات علی القلب

ای علتی است که پندارد انسان دل خود را که در آب شنا می‌کند و متحرک می‌گردد دل به حرکت اختلاجیه و سبب این مرض، گرد آمدن رطوبت است و محتبس شدن او در غشایی که محیط دل است [و] از آن است که به احساس برودت آن رطوبت محتویه حول القلب، خیال می‌کند آدمی دل خود را که در آب است و چون به احساس برودت متاذی می‌گردد دل جهت دفع ایذا متحرک می شود به حرکت اختلاجی لهذا قدما این مرض را از انواع خفقان شمرده.

علاج: بهر تحلیل و استفراغ رطوبات، ایارجات بزرگ و مانند آن دهند و ریاضت فرمایند. و گل سرخ و سنبل و زعفران به آب بادرنجبویه بر سینه ضماد نمایند و بهترین تدابیر جهت تسخین دل و تحلیل رطوبات که در وی است غضب و خشم آوردن است.

فایده: گاه باشد که این رطوبات محتویه، کثیر المقدار باشد و به حرارت معتدله خشک شده بر دل چسبد و آن را بفشارد و از انبساط طبیعی بازدارد و در این حالت، عارض می شود تخلف در نفس و سقوط در قوت و غضب در طبیعت. و تدبیر وی، آن است که به استعمال ملینات و قیروطیات بر سینه ازاله یبوست کنند پس به نهجی [یعنی به

گونـه‌ای] کـه ذکـر یافتـه مسـتفرغ بسـازند و بـه تقویـت دل کوشند.

فصل [نهم]: در جذب القلب

وی آن است که پندارد آدمی که دل وی فرو سو کشیده می شود. و سبب فاعلی این علت آن است که در معالیق جگر، خلطی حاصل شود و بدان سبب معالیق مذکور، متمدد و منجذب گردند و از آن که دل مشارک به جگر است، به انجذاب معالیق وی، در دل نیز جذب افتد و باشد که از احساس انجذاب، لاحق شود دل را الم خفیف و حالتی شبیه به غشی.

علاج: استفراغ خلط نمایند بدانچه مناسب او باشد و استدلال بر خلط موجب از لون مریض و جز آن توان کرد.

باب [یازدهم]: در امراض ثدی یعنی پستان

باید دانست که هنگام بلوغ، در پستان تعقد پدید می‌آید در مردان و زنان؛ پس، از آن مردان به واسطه استیلای حرارت که لازمه مزاج ایشان است تحلیل می‌رود و از آن زنان، به سبب کثرت ماده طمثیه و ضعف حرارت که خاصه ایشان است روز به روز بیشتر می‌گردد تا مصدر رزق رضایع باشد و مسکن حرارت سینه و ارواح.

پوشیده نماند که شیر و منی و خون، هر چند به صورت مخالفت دارند اما اسباب تولد هر سه یکسان؛ زیرا که فی‌الحقیقت، شیر و منی خون است که در این امکنه مستحیل بدین صور می‌گردد و در مزاج شیر، اطبا را خلاف است: یعنی برآنند که گرم و تر است همچون خون و بعضی گویند سردتر است و بعضی معتدل دانند.

این باب، مشتمل است بر هفت فصل:

فصل اول: اندر قلت اللبن

یعنی کمی شیر و آن را چند سبب است: یکی کمی خـون. دوم بسیاری خون. سوم فساد خون و هر یک به قسم علیحده گفته آید:

قسم اول: اندر کمی شیر که از کمی خـون باشـد: و ظـاهر است که اصل و ماده شیر، خون است چون آن کم شـود شـیر نیز کم گردد. و اسباب کمی خون، بسیار است: یکی بر آمـدن او به فصد یا به حیض و یا به نفاس یا جز آن. دوم قلت غذا. سوم تناول اطعمه که خون از وی کمتر تولد کند چون اغذیـه که مفرط البرد و الیبس باشد. چهارم اعراض بدینه یا نفسـانیه که طبیعت را از تولید خون بـازدارد. پـنجم، سـوء مـزاج کـه مقلل تولد خون بود.

علامت این قسم به حسب تقدم و وجود اسباب موجبه هر سبب پوشیده نیست.

علاج: در منع سبب کوشند. و از اغذیه هر چیـز کـه مولـد خون صالح بـود بخورانـند و اشـربه خـون افـزا بنوشـند مـع رعایت مزاج و سـبب و تـا کـه کـار از اغذیـه برآیـد بـه دوا نپردازند.

قسم دوم: اندر کمی شیر که از بسیاری خون باشد: و ایـن چنان بود که خون در بدن بسیار شود و هیچ فسـادی نداشـته

باشد لیکن طبیعت به سبب کثرت او قادر بر هضم آن و انتزاع شیر از آن نباشد.

علامت غلبه خون، ظاهر است.

علاج: فصد کنند و هرچه مقلل خون و مولد شیر و مقوی طبیعت باشد استعمال نمایند و از آنچه خون را فاسد سازد بازدارند تا به آفتی دیگر نانجامد و بسیار باشد که خوف شدید یا حزن قوی یا قلت شفقت بر ولد یا سببی دیگر که طبع را از اهتمام تولید شیر بازدارد، باعث کمی شیر گردد و با وجود آنکه خون در بدن موافق بود و صالح، لیکن شیر کمی پذیرد.

علامت این قسم، آن است که از علامات قلت و فساد خون هیچ پیدا نباشد و اسباب این پیدا بود.

علاج: منع سبب کنند و مفرحات و مقویات دهند تا طبیعت به تولید شیر متوجه گردد.

قسم سوم اندر کمی شیر که از فساد خون باشد و این دو گونه است: یکی آنکه خلطی از اخلاط ثلثه با خون آمیزد و آن را فاسد سازد و ظاهر است که شیر از خون فاسد کمتر تولد کند. دوم سوء مزاج ساده در بدن افتد و افساد خون نماید یا در ثدی افتد فقط، پس طبیعت بدان جانب خون را نفرستد اگرچه صالح باشد.

این قسم به دو نوع ذکر کنیم:

نوع اول: اندر فساد خون که به سبب غلبه اخلاط باشد: و علامت غلبه صفرا، رقت و صفرت شیر است وحراقت و تیزی طعم و بوی او. و علامت غلبه بلغم، شدت بیاض است در شیر و مائیت قوام و حموضت طعم و بوی او. و علامت غلبه سودا آن است که شیر شدیدالغلظ باشد و سپیدی او کدر نماید و به غایت قلیل المقدار بود و گاه باشد که به سبب افراط یبوست، قوام شیر به غایت غلیظ شود و رشته مانند برون آید.

فایده: آنچه از ترشی شیر بلغمی ذکر یافته، در تقدیری است که سردی مستولی شود و الا اگر با بلغم حرارت باشد، طعم او شور شود نه ترش.

علاج: استفراغ خلط غالب کنند. و هرچه مضاد آن بود بدهند؛ مثلا در صفراوی، ماءالشعیر و اسفیدباج که با گوشت بره و بزغاله پخته باشند و اجاصیه و رمانیه و لیمونیه بخورانند و در بلغمی، زیرباج که در او تخم گزر و تخم بادیان باشد و حسویی که از آرد گندم و اندکی حلبه و روغن کنجد و عسل مرتب کرده باشند بدهند. و در سوداوی، مرقه گندم و نخود و جو و انجیر به روغن بادام خورانند. و گوشت مرغ فربه و پستان میش شیر دار مفید است و آن را

که شیر همچون رشته برآید، بنفشه و خطمی و کشک جو در آب پزند و بر سینه و پستان طلا سازند و به طبیخ او نطول نمایند و اغذیه مرطبه خوردن فرمایند.

نوع دوم: اندر فساد خون که از سوء مزاج افتد: و علامت هر واحد ظاهر است.

علاجش: تعدیل و تبدیل مزاج است به اغذیه و اشربه که در مادی ذکر یافته و ازاله سوء مزاج پستان، به ادویه موضعیه توان کرد.

انتباه: هرچه منی را زیاده کند، شیر را نیز افزون کند، چون تو دری سپید و سرخ و تخم خشخاش سپید و پستان بز و گوسفند و هر غذا که به گرمی و تری میل دارد.

صفراوی را، شیره خیارین و تخم کدو با جلاب و مغز سر بز و شیر بز و شیر گاو با شکر و ماهی تازه خورد و اسفاناج شیر افزون کند.

بلغمی و سوداوی را شیر و حسویی که از آرد گندم و شیر تازه و برگ بادیان و حلبه سازند [بدهند].

شیر نیک آن است که از خون صاف تولد کند. و نشان [نیکی آن]، اعتدال رنگ و قوام و خوشی بوی و طعم شیر است.

صفت دوا [هایی] ئی که شیر زیاده کند:

بگیرنـد آرد کنجـد و آن را در شـراب انگـوری بمالنـد و بپالایند و ثفل آن را بر سینه و پستان گذارند.

دوای دیگر که شیر افزایـد: تخـم گـزر، تخـم پیـاز، تخـم شبت، تخم شلغم، تخم ترب، تخم بادیـان، از هـر یـک برابـر بستانند و همچند این مجموع نخود بریان بگیرند و همـه [را] کوفته و بیخته بدارند و هر صباح پنج درم با پنج اسـتار شـیر تازه بدهند.

اگر نخود سپید در شیر تر نمایند و تمام شب بدارند و هر صباح با شکر نوشانند، شیر زیاده کند.

صفت ضمادی که شـیر زیـاده کنـد: بگیرنـد آرد بـاقلا، ده درم؛ بادروج کوفته پنج درم، هر دو به آب بادروج بسرشند و بر پستان ضماد نمایند.

فصل [دوم]: در کثرة اللبن و درور المفرط

بباید دانست بسیاری ادراری شیر از چند وجه مضر است: یکی آنکه بدن را ضعیف می‌کند زیرا که ماده شیر خون است و کثرت استفراغ وی موجب ضعف است. دوم آن که ایمن نتوان بود که از کثرت در پستان محتبس شود پس برسد او را برد خارجی و احداث تکاثف نماید و بدان سبب فاسد شود و بسیار باشد که ترش گردد. و سوم آن که خون در پستان وافر آید و حرارت غریزی پستان را درپوشد پس بالضرور حرارت از تصرف کردن در وی بازماند چنان‌چه باید و به آفات انجامد. چهارم، آن که باشد که از غایت تمدد که در ثدی افتد، آماس تولد کند یا امراض دیگر.

بالجمله، بسیاری شیر از مقداری که باید چون برآید، تدارک وی باید کرد مگر آنجا که ضعف و آفتی دیگر بیفزاید زیرا که بعضی کسان باشند که بسیار خورند و خون در بدن ایشان بیشتر متولد شود و بدان سبب شیر وافر گردد و با وجود آن هیچ آفتی پدید نیاید پس این چنین زنان را چیزی که مقلل شیر بود بشاید استعمال نمودن و اگر دانند که به آفتی دیگر خواهد انجامید به قلت اکل در تقلیل کوشند نه به تناول مجففات و منشف رطوبات.

بدان که اسباب کثرت شیر ضد اسباب قلت است و گاه

باشد که زنان را بی‌آبستن شیر در پستان پدید آید و درد خیزد؛ خاصه که حیض یار گرفته [یعنی آغاز شده] باشد و باشد که مرد جوان را عند بلوغ، شیر در پستان آید و درد خیزد.

علاج: هر چه مجفف و منشف رطوبات بود و محلل باشد و تقلیل منی نماید، شیر کم کند و چیزی که ادرار حیض کند سودمند است جهت اندفاع خون که ماده شیر است از پستان به سوی رحم؛ خاصه اگر احتباس طمث سبب کثرت باشد.

صفت طلا [و ضمادها] که چون بر پستان گذارند، شیر کم کند:

بگیرند لک و مردار سنگ و به روغن گل طلا کنند.

نوع دیگر: کمون یعنی ریزه با سرکه آمیزند و طلا کنند.

از چیزهای خشک که در این باب سود دارد، طفشیل است یعنی عدس در سرکه پخته. و کاهو خوردن و ضماد کردن و لعاب اسبغول طلا کردن و برگ او ضماد نمودن.

از چیزهای گرم، برگ سداب خوردن و ضماد کردن و تخم سداب خاصه کوهی و زیره خوردن و با سرکه ضماد نمودن و تخم کرنب کوفته ضماد نمودن مفید است.

فصل [سوم]: در اورام و تمدد پستان

باید دانست که هم‌چنان که انواع اورام گرم و سرد در هر عضو می‌افتد، در پستان نیز حادث می‌تواند شد.

علاج آن: در فصل اورام مطلق خواهد آمد به حسب حاجت از آن فصل برگیرند اما بعضی ادویه موضعیه که مخصوص به آماس تدیین است، در اینجا بیان کنم:

بدان که اگر آماس گرم باشد سرکه به آب گرم آمیخته در مثانه گوسپند یا در مثانه گاو کنند و بر ورم بر نهند. و سکنجبین و روغن گاو به هم آمیزند و آرد باقلا بدان بسرشند و ضماد نمایند. و برگ عنب‌الثعلب بکوبند و به روغن گل چرب کنند و بر آماس گذارند واز پس سه روز، ضمادها که در تعفن اللبن گفته آید به کار برند و اگر آماس سرد باشد کرفس بکوبند و بر پستان نهند و بابونه را کوفته در آب بادیان یا در آب کرفس سرشته بر نهادن مفید است.

نوعی است از ورم تدیین که سببش بستن شیر و پنیر شدن شیر یا متعفن گشتن آن بود در پستان: و پختن و جمود شیر پستان را سه سبب است: یکی مزاج مفرط الحرارة که تری شیر را خشک کند خواه این مزاج در تمام بدن افتد، خواه در تدیین فقط. دوم، مزاج مفرط البرودت که در بدن یا در ثدیین حادث شود و شیر را بفسراند. سوم آن که طفل

ضعیف باشد یا به عارضه دیگر شیر نتواند مکید و به واسطه دیر ماندن، قوام شیر غلیظ و کثیف شود و هذا هوالتجبن.

علامت‌های مزاج گرم و سرد بسیار جای معلوم شده.

علاج: اگر مزاج گرم باشد جهت تسکین حرارت و منع عفونت و قطع تجبن خرقه در آب و سرکه تر کنند و بر پستان نهند و پیوسته به روغن بنفشه طلا نمایند و آب نیم‌گرم بر سینه و پستان ریزند و آنجا که حرارت به شدت باشد، آرد باقلا و آرد جو و آرد مغاث با زردی بیضه و آب گشنیز تر و آب خرفه آمیخته طلا نمایند و مانند آن هر چه مبرد و مسکن وجع و مانع انصباب بود و قطع تجبن کنند مفید است و سرکه و روغن گل به هم زده گرم کردن و خرقه بدان تر کردن و بر پستان پوشیدن و برگ عنب‌الثعلب و برگ کاکنج کوفته ضماد کردن سود دارد اما چون مرض به انتها رسد و حرارت ساکن شود، اطلیه محلله به کار برند.

هرگاه به تحلیل نرود و روی به جمع آرد، العبه ملینه منضجه چون لعاب حلبه و خطمی و تخم کتان ضماد نمایند و انجر کوفته بر نهادن، ضمادی نیک است و قمع بادیان و حلبه و تخم کتان و راتینج با طبیخ انجیر آمیخته بر نهادن، سودمند.

اگر مزاج سرد باشد قیروطی سازند از موم و روغن خیری

و روغن سوسن و روغـن قسـط و بـر پسـتان نهنـد و پودنـه خشک بکوبند و بیزند تا چون عصـیده شـود پـس بـا مـوم و روغن در هاون بکوبند و ضماد نمایند و اگـر حلبـه کوفتـه و بیخته در سرکه و روغن بنفشه آمیختـه [را] برپسـتان گذارنـد سود دهد.

فایده: شیر که در پستان بسته شود گاه باشد که آمـاس آرد و گاه باشد که تمدد آرد به غیـر ورم، امـا تجـبن لـبن کـه از مزاج گرم افتد، در اکثر به آمـاس انجامـد؛ بخـلاف آن کـه از مزاج سرد و از ضعف امتصاص طفل افتد [که] کمتر باشد که ورم آرد.

تـدبیر آن کـه از ضـعف امتصـاص باشـد، آن اسـت کـه بفرمایند تا شیر او بمکـد و آب نـیم‌گـرم بـر سـینه و پسـتان ریزند تا همگی شیر برون آید و ایـن معاملـه زنـان را بیشـتر افتد.

علاج تمدد که در پستان افتد به غیر ورم به واسطه تجـبن و جمود شـیر در آن آن اسـت کـه چغنـدر و مـویز و کرنـب بجوشانند و طبیخ وی بر پسـتان ریزنـد و اگـر تخـم کتـان و بابونه و بنفشه و خطمی و حلبـه بجوشـانند و طبـیخ وی بـر پستان ریزند و اگر تخم کتـان و بابونـه و بنفشـه و خطمـی و حلبه بجوشـانند و در طبـیخ وی روغـن آمیزنـد و بـر پسـتان

ریزند، زودتر نفع بخشد و جمیع آب های ملینـه و محللـه در این مرض مفید است.

[تعفن شیر در پستان]: گاه باشد که شـیر در پسـتان بسـته شود و عفن گردد و علاجش آن اسـت کـه چغنـدر بپزنـد تـا مهرا شود و آن را با مغز نان و باقلا بکوبند و روغن کنجد بر چکانند و بسرشند و ضماد کننـد آرد کنجـد و روغـن گـاو و انگبین و آرد باقلا و نان خشک کوفته و به هم سرشته ضـماد کردن مفید است و تخم آن و حلبه و تخم خطمی و بابونـه از هر یک یک مشت بکوبند و بپزند تا چون عصیده شود ضـماد کنند و باید که هر روز سه بار از این ضـمادها هرچـه اختیـار افتد تازه همی کنند تا زود پخته شـود و بـه آب گـرم تکمیـد لازم دارند. اگر ورم افتد، آنچه در این فصل مذکور اسـت بـه کار دارند. به حسب حاجت.

فصل [چهارم]: اندر سخت شدن پستان و غدد آن

نخست، روغن بنفشه و زرده بیضه مرغ طـلا کننـد و مـوم در روغن زیت بگدازند و با زهره گاو آمیزند و طلا نمایند. و گاه باشد که حاجت آید کـه قطـران بـا وی آمیزنـد و در وی سرکه بر نهادن سود دارد. و برگ مازو کوفته بر نهـادن مفیـد است و بهر تليين تعقد، استعمال مرطبـات و شـحومات مفیـد است و این تعقد، هنگام بلوغ اكثر می شود.

فصل [پنجم]: در کوفته شدن پستان

بدان که گاه باشد که گوشت پستان کوفته شود پس اگر امر ضعیف باشد دانه مویز و ماش بکوبند و به آب برگ سرو یا به آب آس بسرشند و ضماد نمایند و اگر به سبب کوفتگی آماس افتاده باشد، آنچه بهر آماس گفته شد به حسب حاجت به کار برند و تضمید به ماش و دانه مویز اندر ابتدا است تا عضو را قوت می‌دهد و ماده را ردع کند و چون از ابتدا درگذرد، هر چه در خورد وقت باشد، به عمل توان آورد.

فصل [ششم]: در دبیله پستان

علاج: تخم کتان و کنجد و بیخ سوسن و میعه تر و سرگین کبوتر و نطرون و راتیانج از هر یک مساوی بستانند و بکوبند. و روغن کنجد و مغز ساق گاو در میپخته بسرشند و ضماد کنند. و باقی تدابیر از مبحث دبیله دریابند و اگر به شکافتن حاجت آید، به آهن بشکافند و جراحتی و ریشتی که در اینجا پدید آید، از آن چه در ریش دهان و زبان گفته شد معالجه کنند که علاج ریش‌های اندام نازیک یکسان است.

فصل [هفتم]: اندر تدبیری که پستان زنان بزرگ نشود

بگیرند اسفیداج و طین قیمولیا، از هر یک دو درم و هر دو را به عصاره برگ بنگ یا طبیخ تخم او بسرشند و اندکی روغن مصطکی در وی آمیزند و سه روز طلا کنند و هرگاه هنگام طلا، خرقه کتان به آب مازو تر کرده و سرد نموده بر پستان پوشیده دارند و به حمام کمتر رود.

طلای دیگر، بگیرند گل پاکیزه که به تازی طین حر گویند، بیست درم، شوکران، دو درم به سرکه بسرشند و سه روز طلا کنند.

نوع دیگر: طین شاموس و اقاقیا و اسفیداج، از هر یک مساوی بستانند و بکوبند و به عصاره بنگ بسرشند و طلا کنند.

نوع دیگر: شب یمانی سوده در روغن زیت اندر هاون سرب بسایند تا لختی سرب با وی سوده سود شود در پیوسته طلا کنند.

تنبیه: بنگ که در اینجا مذکور می شود بنج مراد است که به هندی، اجواین خراسانی گویند نه بنگ بنگیان که آن را قنب خوانند.

باب [دوازدهم]: اندر امراض معده

آن جسمی است مستدیر الهیئۀ، مرکب از گوشت و عصب و عروق شرائین و همگی منقسم است به سه جزو: مری و فم معده و قعر معده:

اما مری، از اقصای دهن ابتدا کرده است و تا مقطع عظام قص رسیده و در باب امراض قصبه و مری بیان کرده شد.

اما فم معده، محل او انتهای مری است و اول معده و وی از گوشت عاری است و حس بسیار دارد و گروهی آن را فواد گویند و نام دل بر وی نهند.

اما قعر معده، موضع او بالای ناف و در این جایگاه گوشت بسیار است جهت هضم غذا به وجه اکمل و باید دانست که معده دو طبقه است داخل آن عصبانی است بهر حس و خارج آن لحمانی برای مدد هضم و تکون حرارت. مراد از آنکه در قعر معده گوشت بسیار است، نه آن است که در طبقه باطنه متقعره گوشت است بلکه آن است که در طبقه خارجیه این موضع گوشت بیشتر است نسبت به دیگر اجزای وی. و لیف‌های طبقه اندرونی، بعضی درازاست و بعضی توریب تا جذب و امساک حاصل شود و لیف‌های طبقه بیرونی از پهناست تا دفع فضله نماید. و اندر مری هیچ لیف

مورب نیست؛ بهر آن که به امساک کار ندارد.

بدان که شاخی از عصب حس به فم معده اندر آمده است و در وی گسترده تا بدان آلت حس نقصان غذا زودتر بدو رسد و حکیم مطلق، دیگر اجزای معده را و هیچ اندام دیگر را این حس نداده است؛ بهر آن که اگر همه اندام حس گرسنگی چنانچه فم معده می‌یابد یافتی مردم روزه‌دار همه روز رنجور بودی و همه اندام گرسنگان در خارش و سوزش آمدی و هیچ‌کس طاقت آن نداشتی که یک نوبت طعام او باز پس افتد.

پوشیده نیست که کیلوس در معده می شود، پس آن چه خلاصه است، به توسط رگ‌های موی مانند که در قعر معده و جگر پیوسته است به سوی جگر منجذب می شود و فضله به سوی روده اثنا عشری که به وسط قعر معده محاذی مری واقع است مندفع می‌گردد و از آن که تقاضای غذا و هضم آن مخصوص به معده است و محتاج الیه سایر اعضاست، او را عضو مشارک گویند و آفت او موجب آفت جمیع اعضا است لهذا رعایت او ضروری است در علاج هر مرض؛ چنانچه مقرر گشته.

این باب مشتمل است بر چند فصل:

فصل [اول]: اندر سوء مزاج معده

وی دوازده قسم است:

اول: اندر [سوء مزاج] حار ساذج

علامت وی، آن است که تشنگی و خشکی دهان و قلت شهوت و آروغ دودناک پیدا باشد و طعام لطیف چون گوشت طیور و مانند آن هرچه حار و قلیل المقدار باشد فساد پذیرد و تباه گردد، بخلاف غذای غلیظ بارد که بهتر گوارد. و تقدم سبب گواهی دهد، چون طعام‌ها و شراب‌ها و داروهای گرم خوردن و به کار داشتن یا اندر هوای گرم مقام کردن.

علاج: شربت‌ها و رب‌های حرارت نشان چون شراب انار و غوره و لیمو و رب ریباس و سیب و بهی بنوشند و طعام غلیظ ترش چون قریض و سکباخ که به گوشت گاو پخته باشند تناول کنند و حصرمیه و سماقیه مفید است با بطون گاو. اما اگر معده ضعیف شده باشد، سکنجبین سفرجلی و شراب انار نوشند و رمانیه و زرشکیه و حصرمیه با گوشت تیهو و چوزه مرغ اغتدا نمایند و اندر طعام گشنیز تر و کوک [یعنی کاهو] و کدو صاحب معده گرم را مفید است و کذلک بالای طعام، آب صادق البرد نوشیدن، به غایت سودمند؛ «لانه تسکن الحرارة و تجمع المعدة». و باید که آب تراشه کدوی تر و برگ ساق خرفه یا کاهو و مانند آن با صندل سپید سوده

آمیزند و بر معده نهند و طحلب بر نهادن خاصه بـا صـندل و اندکی کافور سخت موافق است و آب سـرد انـدر مثانـه گـاو کرده بر معده نهادن به غایت مفید اما نگاه باید کرد تا سـردی ضماد، حجاب و جگر را سرد نکند از آن است که گفته‌اند تـا کار از مشروبات برآید بهر تسکین حرارت معده ضـماد بـارد شدیدالبرد را کار نفرماید. و هرگاه گمان رسـد کـه سـرما بـه جگـر و حجـاب رسـیده اسـت، تـدارک وی کننـد. و بـه روغن‌های گرم تکمید کردن.

آن‌جا که با سوء المزاج گرم، خشکی پدید آید، کشکاب و روغن بادام و شیر خر باید داد و در آبزن باید نشاند و روغن بنفشه باید مالید. و به عـلاج او رجـوع کـردن؛ چنـان‌چـه در قسمش مذکور است.

باید دانست کـه بـرای تسـکین حـرارت معـده، دوغ گـاو نافع‌ترین اشیاست. و اگر طباشیر در او آمیزند حـرارت قـوی [را] ساکن کند و اگر تبریـد فـراوان خواهنـد، قـرص کـافور دهند یا یکی ازین شربت‌ها که در این قسم ذکر یافته ممـزوج کرده.

قسم دوم: اندر سوء مزاج حار صفراوی

علامت وی، آن است که دهن تلخ باشد و غثیان رنج دهند و درقی، براز و بول، صفرا برون همی آیـد و بعـد از خـوردن

غذا، آروغ دودناک و تیز یا بدبوی چون بوی ماهی تباه گشته یا مغزهای گنده شده چون مغز جوز که تباه شود و مانند آن همی برآید و گاه باشد که بوی زنگار دهد و این، نشان افراط حرارت است.

بدان که خداوند معده گرم را آرزوی طعام کمتر باشد و هضم قوی‌تر. لیکن هرگاه سوء مزاج مفرط باشد قوت‌ها را ضعیف کند و هضم نیز ضعیف گردد. و گاه باشد که به غایت گرم شود و هنوز قوت بر جای باشد و به سبب غایت گرمی و گزیدن ماده گرم، دهن‌های رگ‌ها و اندام‌ها را تحلیل کند و گدازش بیشتر بود و طبیعت، بدل آنچه تحلیل دهن‌های رگ‌ها و اندام‌ها را تحلیل کند و گدازش بیشتر بود و طبیعت، بدل آنچه تحلیل شده باشد باز طلبد و گرسنگی غالب آید و اندر آن گرسنگی صبر نباشد و در تهی معده، لعاب از دهان آمدن گیرد و چون طعام خورده شود، لعاب بازایستد.

فایده: اگر معده سبک بود و غثیان و سوزش و تشنگی غالب باشد باید دانست که ماده سخت رقیق است و آنجا که ماده بسیار باشد غثیان لازم باشد و اگر اندک باشد تا طعام خورده نشود غثیان پدید نیاید و همچنین اگر ماده در قعر بود و طبقه‌های معده و اجزای او آن را تشرب نکرده باشد یعنی

اندر نخورده باشد تا طعام نخورد و ساعتی در نگـذرد غثیـان پدید نیاید و اگر طبقه‌های معده مـاده را تشـرب کـرده باشـد آرزوی قیء و تهوع باشد لیکن هـیچ برنیایـد و انـدر بـول و براز، اثر ماده هیچ نباشد لیکن علامـات دیگـر بـر آن گـواهی دهد و سوء مزاج با ماده را علامت درست‌تـر غثیـان اسـت و آن‌جا که ماده را معده تشرب نکرده باشد، اندر بول و قـیء و براز پدید آید و اگر قیء باشد و تهوع ساکن نشـود، دلیـل آن است که ماده بعضی ماده را تشرب کرده است و بعضـی را نی و آن جا را که تهوع و قی را دوری و نوبتی باشـد بایـد دانست که ماده از عضوی دیگر انـدر معـده مـی‌ریـزد و اگـر تهوع و قیء پیوسته باشد باید دانست که ماده در معده متولـد می شود.

بدان که تشنگی بر کیفیت ماده گـواهی دهـد؛ بهـر آن کـه سبب تشنگی، یا گرمی ماده بود یا شوری: امـا تشـنگی کـه از گرمی ماده بود، آب سرد آن [را] بنشـاند. و آنچـه از شـوری خیزد، به آب گرم ساکن شود.

فایده: گاه باشد که سبب آروغ‌هـای نـاطبیعی کـه در ایـن فصل ذکر شده، طعامی باشد کـه بـوی آن زود بگـردد؛ چـون ترب و ماهی شور و بیضه مرغ بریان کرده و حلـوای سـوخته و مانند آن؛ پس آزمایش درست بر ناریت معده آن اسـت کـه

طعامی دهند که از دود ناک شدن و بوی گردیدن دور باشد؛ چون نان جوین [که] اگر معده را دودناک کند، باید دانست که معده ناری است. و آنچه در حار ساذج گفته شد از لوازم این قسم است از آثار و عوارضات.

علاج: نخست نگاه کنند تا ماده اندر معده تولد می‌کند یا عضوی دیگر چون دماغ و جگر و سپرز بدو می‌آید و همچنین نگاه باید کرد که تا طبقات معده ماده را تشرب کرده است یا ماده اندر فضای او جمع است و هر چون که باشد بهر تنقیه معده، قیء یا اسهال به کار برند بدان طریق که بر مریض آسان بود؛ پس اگر مولد ماده [در] عضوی دیگر باشد، به تنقیه آن عضو متوجه گردند و در تقویت معده کوشند تا ماده را که بدو ریزد قبول نکند و آنجا که ماده اندر فضای معده باشد. قیء یا اسهال کفایت می‌کند اما اگر ماده مایل به فهم معده باشد، نفع قیء افزون‌تر است و تدبیر قیء آن است که ماهی تازه خورد و به کشکاب قیء کند و اگر سکنگبین در کشکاب آمیزند بهتر باشد و سکنگبین به آب گرم نیز قی‌آور است و مقطع ماده. در فصل تهوع و قی، طریق اخراج ماده معده متشربه و غیر متشربه کما ینبغی بیان یابد.

بعد از تنقیه، اگر احتیاج به تبدیل افتد، از آنچه در ساذج ذکر یافت اخذ نماند.

فایده: بسیار بود که معده پاک بود و ماده را قبول نکند لیکن در حال گرسنگی زبون شود و قبول کردن گیرد. و این کسانی را باشد که اگر گرسنه شوند و طعام دیرتر یابند، بی‌هوش گردند. و تدبیر ایشان آن است که بامداد شربتی از شراب غوره یا شراب انار یا شراب لیمو یا شراب ریباس یا شراب ترشی ترنج بخورد و طعام‌ها هم از این نوع سازند و گاه پیش از آنکه معده غذا طلب کند و ماده اندر جنبش آید، طعام تناول کنند و تدبیر این قوم و تدبیر کسانی که به وقت خشم و غیر آن معده ایشان ماده‌ها را قبول کردن گیرد یکی است و قوم دوم تا قیء نکنند آسوده نشوند و از پس قی، شربت مقوی دهند.

فایده: آن‌جا که طبق‌های معده ماده را تشرب کند، باشد که صبر آن را پاک کند و صبر مغسول، قوت دهنده‌تر است و نامغسول، پاک‌کننده‌تر. و ایارج فیقرا، اندر این باب سودمنداست از صبر ساده و از ایارج ساده اندر پاک کردن قوی‌تر است و در انگبین سرشته، اندر اسهال قوی‌تر. اگر خداوند علت را آرزوی طعام کمتر باشد و غثیان رنجه دارد، اندر ایارج به عوض زعفران، گل سرخ باید کرد و تا تحقیق نگردد که سوء مزاج مادی است، ایارج نشاید داد بهر آن که اگر در معده ماده نباشد سوء مزاج زیاده شود و اگر ماده

باشد ایارج، سودمندترین چیزی است؛ خاصه اندر شراب افسنتین:

نسخه جالینوس: صفت آن: افسنتین رومی، پنج درم گل سرخ، بیست درم اندر یک من آب بپزند تا چهارم حصه بمالند بپالایند و به شکر قوام دهند و اولی تر آن که ایارج فیقرا با هلیله زرد دهند و سقمونیا در طبیخ هلیله منقی معده است و اگر دانگی سقمونیا اندر دوغ حل کنند و یک ساعت نهند تا نیک آمیخته شود پس بدهند روا باشد؛ لیکن باید دانست که سقمونیا معده را زیان دارد تا ضرورت نباشد به سقمونیا علاج نشاید برد و کسانی را که از داروها و شربت‌های بدطعم کاره باشد دوا، دو استار گل سرخ باید داد و عقب آن، بیست و پنج درم سکنجبین بی‌آب و بی یخ و بباید فرمود تا دو ساعت آب نخورند بدین تدبیر معده پاک شود و آنجا که صفرا از معده به جگر همی آید یا اندر همه تن امتلا صفراوی باشد استفراغ به ماءالجبن باید که و اگر فصل و سال و عمر و قوت بیمار و دیگر احوال مساعد باشد رگ باسلیق باید زد پس تدبیر ماءالجبن کردن و طبیخ «شاه تره و افسنتین» در این باب، سخت مفید است.

قسم سوم: اندر سوء مزاج حار رطب [با بلغم رقیق]

که با ماده رطوبتی باشد و علامت وی آن است که: شهوت

طعام بر اعتدال باشد و لعـاب از دهـن بسـیار آیـد خصوصـا هنگام گرسنگی و خلو معده. و غثیان رنحه دارد و هر که چـه خورده شـود، متغیـر گـردد بـه نموسـت [یعنـی بـوی روغـن گندیده] و عفونت و باشد که قی رطوبتی افتد.

تنبیه: «شارح اسباب»، در اعتدال شهوت در این قسـم نظـر دارد و می‌گوید: «گاه حرارت مجرد، مسقط شهوت مـی شـود به سبب آنکه معده را مسترخی می‌سازد و مـواد را بـه سـوی دل سایل می‌گرداند فکیف که به آن حـرارت رطوبـت همـراه شودو در ارخاء و ذوبان رطوبت مدد کند. و نزد این فقیر، آن است که اگر نظر به تعمیق کنند، این نظر شارح بر به مـا تـن جایز نیست، زیرا که ترکیب را که مع الحرارت اسـت شـارح [آن را] معاون بر ذوبان می‌داند [و این] خـلاف واقـع اسـت؛ زیرا که چون رطوبت بـا حـرارت مرکـب مـی شـود سـورت حرارت فرو می‌شکند و چون حرارت شکسـته شـود، کثـرت ذوبان ممکن نباشد و اعتدال شهوت صورت گیرد.

اگر کسی بگوید که مضرت حرارت به شهوت، جمع مـاده بود در معده که از اعضای مجاوره نـواحی آن مـاده بـه سـب حرارت گداخته فرو می‌ریخت پس هر گاه رطوبت مـادی بـا حرارت مرکب شود گو که حرارت مرکب مـاده را از نـواحی گداخته نیارد، لیکن این رطوبت مادی کـه بـه معـده موجـود

است. در ابطال شهوت کافی است.

گویم که: ماده که در معده متولد شود، نسبت بدان که از عضو دیگر ریزد مضرت کمتر دارد زیرا که آن چه در عضوی پیدا شود به طبیعت چندان مخالفت نباشد بخلاف آنکه یکبارگی از عضو دیگر آید که برطبع سخت گران باشد و تنفر تمام از وی رو نماید و حال آن که ممکن است که آن حرارت در همین رطوبت اثر کند و از معده بلغزاند بدان سبب شهوت بر اعتدال باشد.

علاج: به آب شبت و سکنجبین بزوری قیء کنند تا معده از رطوبت پاک شود. و به هر نوبت مربای هلیله و گُلقَند و طباشیر آمیخته خورند و از جوارشات و جز آن هر چه مجفف بود و مسخن نباشد به کار برند.

قسم چهارم: اندر سوء مزاج حار یابس بلاماده

علامت وی، شدت تشنگی است و خشکی زبان و ذبول بدن و یبس براز. و هذا کثیرا ما یقع فی الدق الشیخوخهٔ.

علاج: بهر ترطیب مزاج معده، بنوشند و شیر را ماءالشعیر و مانند آن حسوها که از دقیق شعیر و روغن بادام و شکر ساخته باشند و از این قبیل است سمک رضراضی، اجنحه طیور خفیفه. و بماند و بریزند بر معده اشیای مرطبه. و هر گاه سوء مزاج یابس متمکن شود ازاله وی ممکن نیست مگر

ترطیب همه بدن، پس در این هنگام، باید که استحمام مرطب و آبزن مرطب و ادهان مرطبه استعمال نمایند و اغذیه مرطبه تناول فرمایند. و در حار صفراوی نیز به این قسم اشعار فته.

فایده: شیر گاو، سودمندترین اشیاست جهت ترطیب و اعانت طبیعت؛ زیرا که شیر او با شیر انسان مناسبت تمام دارد و بدان سبب با مزاج انسان موافقت تمام می‌کند و از دیگر شیرها نفع بیشتر می‌دهد؛ بخلاف شیرهای رقیقه سریع الانحدار که از آن این مقصود حاصل نیاید.

قسم پنجم: اند سوء مزاج حار رطب بلاماده

علامت وی، آن است که طعام متغیر شود به نموست و از دهن سایل گردد آب، جهت ذوبان رطوبت معده و متصاعد شوند بخارات بر سر؛ جهت تاثیر حرارت در وی. و بدان که این قسم، مادام که قوی نگردد ضرر نمی‌کند؛ لهذا قال «الشارح»: «الهضم انما یکون بالحرارة و الرطوبة؛ الا اذا تجاوز عن الاعتدال».

علاج: بهر تبرید و تجفیف، اطریفلات به کار برند. و در دیگر تدابیر، همین رعایت مرعی دارند.

قسم ششم: اند سوء مزاج بارد ساذج

این را چند علامت است:

یکی، آن که هضم ضعیف شود و بدان که هضم عبارت

است از آن که غـذا مسـتحیل شـود و پختـه گـردد. و هضـم مستکمل نمی شود مگر آنگاه که اجزاء غلیظ غذا رقیـق شـود و متفرق گردد و رقیـق، غلـیظ شـود و لـزج، تقطیـع پـذیرد و پراکنده، جمع گردد. و این جمله، حرکـات اسـت و حرکـت، بدون حرارت صورت نبندد.

دوم آن که با وجود ضعف هضم، شهوت طعام بسیار باشد و کثرت اشتها یا از این سبب است کـه بـرودت فـم معـده را جمع کند و کثیف سازد پس قوت جاذبه قوی گردد بالضرور؛ یا از این سبب که چون به سبب ضعف هضم اعضا را نصـیب وافر نرسد، بالضرور تقاضای غـذا کننـد از عـروق و عـروق، مضطر گردند به مص حتی که این اثر امتصاص، منتهـی شـود تا فم معده و آرزوی طعام پدید آید.

سوم آن که طعام از معده دیر فـرود آیـد بـه امعـا؛ جهـت ضعف دافعه و ظاهر است که دفع، حرکـت اسـت و حصـول حرکت، به حرارت است و بـرودت ضـد او اسـت و موجـب اماتت و تخدیر است و مانع به جمیع حرکـات. و تفـاوت در کثرت و قلت، به حسب کمی و بیشی است.

چهـارم، آن کـه هـر چـه خـورده شـود متغیـر گـردد بـه حموضت و آروغ ترش آید و براز، نرم برآید و منـتفخ باشـد گویا زبل بقر است اما نرمی براز، از آن جهت است که جگـر

جذب نمی‌کند کیلوس رقیق را برای فساد وی و انتفاخ براز از جهت اختلاط ریاح است با وی. و پوشیده نیست که قصور هضم و فجاجت، باعث تولد ریاح است زیرا اگر هضم تام باشد و حرارت قوی، ریاح تحلیل پذیرد و غلظت نگیرد و براز، معتدل آید.

علاج: جوارش‌های گرم چون جوارش کمون و عود و مربیات گرم چون زنجبیل [مربی] و ورد مربی به کار برند و شوربای مرغ و نخوداب و گوشت کبک و عصافیر و مانند تناول کنند [و آنها را به] دارچینی و قرنفل و خولنجان و گشنیز خشک و زیره خشبو کرده و بر معده، روغن مصطکی و سوسن مالند و بگیرند سنبل و قرفه و عود و صبر و افسنیتن از هر یک دو مثقال؛ زعفران، یک درم [همه را] نرم بکوبند و به آب بهی سرشته طلا سازند.

قسم هفتم: اندر سوء مزاج بارد یابس ساذج

علامتش آن است که آنچه در بارد ساذج گفته شد و هرچه در یابس ساذج [یعنی قسم دوازدهم] گفته آید به [همراه] هم پدید آید.

بدان که علاج این نوع مشکل است؛ زیرا که دفع برد و یبس ممکن است مگر به تسخین و ترطیب و حال آنکه سخونت، یبوست افزاست و رطوبت، معاون برودت و

مضعف حرارت طبع است.

علاج: هرچه در حرارت و رطوبت معتدل باشد، به کار باید داشت تا منفعت بدون مضرت حاصل آید مثلا ماءالشعیر با اندکی عسل کف برداشته آمیخته تناول کنند و شراب گاوزبان و انار شیرین و زوفا شیرین و زوفا بنوشند و قیروطی که از موم و روغن مصطکی و روغن ناردین باشد بر معده بمالند. و شیر خر و بز با عسل صاف و مرغ خانگی فربه و شوربای گندم نیز توان خورد و به حسب حاجت، هر چه بدان احتیاج بیشتر باشد استعمال نماید؛ چنانچه در افراد آن [یعنی یابس ساذج و بارد ساذج] مضبوط است.

قسم هشتم: اندر بارد یابس که ماده سودا باشد

علامت وی، کثرت شهوت است و ضعف هضم و بسیاری نفخ و حرقت و حموضت معده؛ خصوصا [در] حالت گرسنگی؛ زیرا که بعد از اکل، به واسطه اختلاط غذا با ماده سودا، حدت وی که حرقت و حموضت‌آور است شکسته می شود و ایضا از علامات این قسم است که احیانا برون آید سودا در قیء و چنان ترش باشد که دندان را کندکند و عظم طحال عارض شود.

علاج: بهر تنقیه معده از سودا، مسهلات دهند و پس از تنقیه، تبدیل مزاج نمایند به اشربه و اغذیه و ادهان موافقه. و

اگر سودا غلیظ تر شود، بر حمام مرطب مداومت کنند و بهر اسهال، مطبوخ افتیمون برگزینند و به گوشت مرغ و نخود آب اغتذا نمایند.

فایده: در این قسم، تنقیه به قیء مفید نیست؛ زیرا که سودا ماده غلیظ است و در قعر معده ته‌نشین و برون نمی‌آید ماده از معده چنانچه باید مگر از آن جهت که میل اوست. اما اگر قیء عادت باشد، آب شبت و ترب و سکنجبین آمیخته نوشیدن و قیء کردن، صواب باشد.

قسم نهم: اندر بارد رطب ساذج

علامت وی آن است که بدن، سپید و مترهل تمام‌تر و کسل در حرکات پدید آید. و براز، نرم برآید. و هرچه در بارد ساذج و رطب ساذج مذکور است، پیدا باشد.

علاج: هرچه گرم و خشک باشد به کار برند مثلا قلایا و مطنجنات متوبله [یعنی سرخ کردنی‌های با توابل] تناول کنند و کمونی و فلافلی و اقراص گل و جوارش عود و زنجبیل مربا و مانند آن بخورند. و روغن قسط و روغن زنبق بر معده بمالند.

قسم دهم: اندر بارد و رطب که با ماده بلغمی لزج باشد

این را چند علامت است:

یکی، آن که آرزوی طعام کمتر بود زیرا که بلغم، معده را

سست می‌کند و مابین جرم فم معده و سودا که محرک شهوت است، حایل می‌گردد.

دوم، آن که اغذیه تیز و حریف مرغوب طبیعت شود و این [خواهش] از آن است [که] طبیعت بهر دفع این ماده چیزی که مسخن و مجفف و مقطع بود میخواهد و آنچه بدین کار آید چیزی تیز است.

سوم، آن که غثیان رنجه دارد زیرا که معده به دفع ماده حرکت کند و آن، به سبب لزوجت بر نیاید.

چهارم، آن که تشنگی نباشد و این، اکثر است، زیرا که هرگاه بلغم شور باشد، عطش کاذب پدید آید.

پنجم، آن که شکم، دم شود و نفخ کند و انتفاخ نمی شود مگر آن‌گاه که با مزاج غریب مذکور، مزاج اصلی گرم باشد زیرا که چون چنین بود، مزاج اصلی که حار است در غذا تصرف کند و به عمل حرارت، ابخره غلیظ قلیل الحرارت برخیزند از غذا فی‌الفور [و این ابخره] به تاثیر برد عارضی متاثر گردد، پس بالضرور مفارقت پذیرد از این ابخره، ناریت. و چون اجزاء ناری جدا شود مستحیل گردند ابخره به ریاح و انتفاخ آرند و ظاهر است که برد خالص و حرارت مفرط، سبب تولد ریح نمی شود.

ششم، آن که آروغ ترش آید و باشد که در قی، بلغم

برآید.

هفتم، آن که رنگ بدن به سپیدی گراید و در بدن، ترهل رو نماید چون بدن مستسقیان.

علاج: نخستین، بهر تلطیف و تقطیع ماده، تخم ترب و خردل بجوشانند و در طبیخ وی، نمک و بوره حل کنند و سکنجبین عسلی آمیزند و بنوشند و پس از حصول تلطیف، به طبیخ شبت و ترب قیء کنند تا ماده منقطع شود و برون آید. و اگر قیء عادت نباشد یا مانعی بود، مسهل خورند بعد از انضاج. و هر چون که باشد بعد از تنقیه به جوارش‌های گرم تبدیل مزاج نمایند.

قسم یازدهم: اندر سوء مزاج رطب ساذج

علامت وی، قلت عطش است و کثرت ریق و آب دهان و سرعت انحدار طعام از معده به امعا. و از اغذیه رطب، متنفر بودن و متضرر گشتن. و به چیزهای یابس، متنفع شدن.

علاج: بهر تبدیل، اطریفل صغیر و اقراص گل تناول کنند. و دیگر تدابیر، به حسب حاجت به عمل آرند. و آنچه با حرارت و با برودت مرکب باشد، معالجه وی گذشت.

قسم دوازدهم: اندر سوء مزاج یابس ساذج

علامت وی، تشنگی و خشکی زبان به افراط و لاغری بدن و به اغذیه رطب منتفع شدن و به چیزهای یابس متاذی

گشتن.

علاج: بهر ترطیب معـده، بنوشـند و شـیر و ماءالشـعیر. و چیزهای مرطبه بریزند و بمالند بر معـده. و اگـر سـوء مـزاج مستحکم باشد، در ترطیب تمـام بـدن بکوشـند بـه اسـتعمال حمام مرطب و آبزن مرطب و جز آن که در ذکر مرکبات بیان یافته.

«قد صرحت و اوضحت ماقدرت [آنچـه توانسـتم گفـتم]؛ فتامل و تدبر».

فصل [دوم]: در وجع المعدۀ

وی بر هفت قسم است:

قسم اول: آن که سوء مزاج در معده افتد و احداث وجع کند خواه ساذج بود خواه مادی. و باید دانست که درد معده بیشتر مادی می‌باشد و ساذج، کمتر بود لهذا بعضی سوء مزاج ساذج را در اسباب وجع معده نشمرده‌اند و از آن که ماده سوداوی و صفراوی لذاع است وجع معده در اکثر از این‌ها افتد و باشد که از دیگر خلط همی افتد زیرا هر خلط ردی که در معده گرد آید ممکن است که به کیفیت موذیه یا به کمیت ناطبیعیه، درد احداث نماید.

اسباب و علامات و معالجات این قسم: در فصل گذشته مذکور شد بدان رجوع نمایند.

قسم دوم: آنکه آماس و قروح در معده افتد و احداث وجع نماید

این، ذکر خواهد یافت من بعد.

قسم سیم: آن که متولد شود ریاح غلیظ در معده و به سبب غلظت و کثرت در فضای معده نگنجد و آن را متمدد سازد پس بالضرور درد کند معده؛ زیرا که تمدد، موجب تفرق است.

علامت وجع المعده ریحی آن است که آروغ بسیار آرد و

فواق، رنجه دارد شراسیف یعنی سر پهلوهای شکم کشیده شود بر سبیل تمدد. [و] بعد از آنکه طعام از فم معده فرو شود و به قعر نشیند، در جانب چپ بالای سپرز درد خیزد و چون بر آن موضع غمر کنند، قراقر شود یعنی حرکت تلاطم ریح مسموع گردد.

علاج: به سبوس و نمک تکمید کنند و ارزن و کاورس نیز کفایت کند جو و نمک اگرچه تنها باشد چون آن را گرم کرده تکمید نمایند، بادهای غلیظ را بشکند و شیشه بر کدو که به آتش بر ناف نهند، فی الفور درد ساکن شود و قال «الشیخ»: «المحاجم بالنار، خصوصا اذا وضع منها محجمهٔ کبیرهٔ علی الموضع الوسط من مراق البطن حتی یستوی علی السرهٔ من کل جانب و ترک ساعهٔ یسکن الوجع فی الحال تسکینا عجیبا». و لی مجرب: شرب السکنجبین مع الماء الحار ایضا ینفع اکثرا اوجاعها نفعا بینا. و لی مجرب [یعنی من تجربه کرده‌ام که] جدوار اصیل، دودانگ بسایند و با جلاب گرم بنوشانند چند روز درد بنشاند و پوست سنگدان خروس بالخاصیهٔ تسکین درد می‌کند و خاکستر بنج مع دارچینی و زنجبیل و عسل بر معده طلا کردن اثر تمام دارد درد معده را. [و] باید که کمونی دهند و کندر وزیره و پودنه که بخاید و آب وی بلغ کند تا باد معده به آروغ مستفرع شود؛ «لا یخفی

ان الریاح انما یستفرغ من المعدة بالجشاء، کما یستفرغ فضولها بالقیء». پس اگر سبب قوی نباشد به همین قدر زایل شود بلکه زیاده بر تکمید حاجت نیاید اما اگر سبب قوی باشد که باید هنگام خلو معده ریاضت فرمایند و از طعام تری افزا منع نمایند و در غذای وی دارچینی و کرویا و صعتر و سیر و انگدان و مانند آن بیفزایند و بر معده و عضله های شکم، روغن گرم بمالند و اگر دانند ماده باد غلیظ تر است باید که نخست آن را پاک سازند و به حقنه، پس شربت های محلل دهند زیرا که اگر بی تنقیه چیزی مسخن و محلل دهند؛ ماده را بجنباند و باد زیاده کند و چون حقنه کرده باشند استفراغ به حب سکبینج صواب باشد.

بدان که اسباب تولد باد اندر معده و شکم دو چیز است:

یکی طعام و شراب و این، چنان باشد که گوهر طعام و شراب بادناک بود، چون لوبیا و عدس و شراب شیرین سطبر [یعنی غلیظ] یا رطوبت بسیار داشته باشد چون امرود و سیب و بادرنگ و جغرات و انواع ثمره ها و طعام و شرابی بی ترتیب خوردن، از جمله اسباب تولد باد است.

دوم قصور حرارت غریزی و ظاهر است که چون حرارت ضعیف باشد، رطوبت ها را تمام نتواند گوارید و بخارها که از آن ماده خیزد تحلیل نتواند کرد پس آن بخارها اندر معده

و شکم بماند و به واسطه مفارقت اجزای ناری مستحیل شود به ریاح و بسیار باشد که طعامی یا داروی گرم و لطیف کننده خورد شود و رطوبتی که اندر معده باشد تحلیل کردن گیرد و بدان سبب بادها و بخار تولد کند.

گاه باشد که سبب تولد بادها خالی شدن معده باشد از طعام و این چنان باشد که اندر معده رطوبتی بود غلیظ و چون معده از طعام خالی شود، طبیعت روی بدان رطوبت آرد و و آن را تحلیل کردن گیرد و بخار و هوا که اندر فضای معده و روده‌ها بود اندر حرکت آید و بادها تولد کند و این نوع، به خوردن طعام ساکن شود.

گاه باشد که سبب تولید بادها، بیماری سپرز و بیماری سودا باشد و بدان که در اصحاب‌های مالیخولیای مراقی، باد بیشتر تولد کند و سبب علت مراق در اکثر حال‌ها سوء مزاج گرم باشد که معده را افتد و بخار انگیزد و سده که اندر منافذ باد افتد تا بدان سبب باد به امعاء فرود نتواند آمد و به جانب معده برگردد، پس بعضی به سوی دماغ برآید و بعضی ترش گشته به آروغ آید. باید دانست که بعضی از اصحاب مراقیان باشند که عقب طعام در معده ایشان وجع پدید آید. باید دانست که بعضی از اصحاب مراقیان باشند که عقب طعام در معده ایشان وجع پدید آید و چون غذا منحدر شود،

وجع زاید گردد و این آن کسانند که معده ایشان ضعیف شده باشد و بعضی دیگر باشند از اصحاب مراقیان که چون طعام خورند، بعد از چند ساعت درد معده عارض شود و زائل نگردد مگر به قیء ترش. و سببش آن است که سودای مراقیه از سپرز به معده ریزد و در قعر معده این مردم تمکن گیرد پس چون طعام خورند و چند ساعت بر آن بگذرد و مختلط شود طعام به وی، ماده سودا بسیار شود و مطفو گردد و از آن که اعلای معده شدیدالحس است، متاذی شود از حدت سودا و طبیعت آن را به قیء دفع کند و دلیل بر وجود سودای مراقی، خروج وی است در قی.

تدبیر اقسام وجع، تنقیه معده است و تقویت آن. و بهترین منقیان برای اصحاب مراقیان، فصد اسلیم و باسلیق است از جانب چپ زیرا که منبع علت، طحال است.

فرق میان نفخ سوداوی و نفخی که از طعام‌تری افزا تولد کند آن است که نفخ سوداوی غلیظ باشد و طبع با وی خشک بود و از پس گواریدن طعام اندر حوالی سپرز درد پدید آمد و نفخ دیگر [یعنی آن که از طعام‌تری افزا تولد کند] با تری دهان و تری پوست و اجابت طبع بود و چون دست بر شکم مالند، قراقر کند و ایضا احوال و تدبیرهای گذشته بر هر یک گواهی دهد.

فایده: بسیار باشد که چیزی خشک، خلط رقیق را و خلط شور بلغمی را فرود آرد و از تحلیل باز دارد و بدان سبب بادها ساکن شود و گمان افتد که مزاج گرم است و سردی سود داشته است و حال برخلاف آن باشد و همچنین بسیار باشد که چیزی گرم، بخارها را تحلیل کند و بادها را بشکند و گمان افتد که مزاج سرد است و گرمی سود داشته است و حال آنکه برخلاف آن باشد، پس بر طبیب واجب است که علامت دیگر بجوید و اعتماد بر آن کند و بر این چنین منافع کاذبه فریفته نشود و اگر چه بعضی بعضی عوارض را سود داشته لیکن به حسب ذات ضرر خواهد آورد.

قسم چهارم: اندر وجع المعده که از خوردن طعامی که ایذا دهد معده را به کمیت یا به کیفیت لاذعه حاره عارض شود

علامتش ظاهر است.

علاج: قیء کنند تا طعام مذکور بیرون آید، پس بنگرند: اگر سبب وجع بسیاری طعام بود، روزی چند بار غذا متفرق خورانند اندک‌اندک تا بر معده گران نیارد و اگر سبب درد، ردائت کیفیت غذاها باشد غذای صالح الکیفیه دهند که مناسب حال معده بود.

قسم پنجم: اندر وجع المعده که سببش ضعیفی معده بود

ظاهر است که چون هضم ضعیف شود غذا فساد گیرد و درد آورد و ایضا از این چنین غذا متولد شود ریح و متمدد سازد معده را و احداث وجع نماید.

علامت این قسم آن است که بعد از اکل هیجان کند وجع و ساکن نشود مگر به قیء یا به اسهال؛ لهذا قال «الرازی»: «المعدهٔ التی یوذیها الطعام، ضعیفهٔ جدا؛ فیضغظ لذلک الی دفعه، لانها لا تحمل؛ فان کان الضعف فی اعالیها، دفعه باقیء و ان کان فی اسافلها دفعه بالاسهال».

علاج: بهر ازاله ضعف مقویات معده دهند و اگر موجب ضعف اجتماع اخلاط بود در وی تنقیه را مقدم دارند و بدان که اقراص کوکب الارض در این مرض نفع تمام دارد.

صفت قرصی که درد معده را که از پس طعام پدید آید و تا قیء نکند نیارامد زایل کند بگیرند انیسون، تخم کرفس، از هر یک پنج درم؛ افسنتین رومی ده درم، سلیخه بیست و دو درم، مر، پلپل، جندبیدستر، افیون، هر یک دو درم و نیم قرص کنند. هر قرصی یک درم. شربتی یک قرص.

قسم ششم: اندر وجع المعده که هنگام ناشتا و خلو معده اشتداد کند و به تناول طعام ساکن شود

این بر سه گونه است: یکی آن که ریح غلبه کند و وجه تولد باد در خلو در معده در قسم ریح گفته شد. دوم، آن که

صفرا به سبب خلو معده از جگر بـر معـده ریـزد و از آن کـه لطیف و طافی است در اعالی معده افتد و لذع وی محسـوس شود، پس چون طعام خورده شـود، صـفرا فـرو نشـیند و درد سکون گیرد. و شناخته می‌گردد سبب صفرا به تلخی دهـان و برآمدن وی در قیء و منتفع شدن به ترشی و دیگـر علامـات صفراوی بر آن گواهی دهند. سیم، آن که هنگـام خلـو معـده، سودا از سپرز بر فم معده ریزد؛ کما هو معتـاده. و از آن ایـن سودا ذی حدت بوده باشد یا کثیرالمقدار یا فم معده به سـبب سابق قوی حس گشته، متاذی گردد و از وی وجع محسـوس شود. و خداوند این سبب را سوزش فـم معـده پیـدا باشـد و این سوزش، به تناول طعام زایل شود و بسیار باشد که خلـط صفراوی تیز سوزش آرد و فرق میان هر دو به دیگر علامـات که به هر واحد مخصوص است توان کرد.

علاج: آن چـه سـببش تولـد بـاد بـود، از آن کـه مـاده‌اش رطوبت غلیظ است که بـه حـرارت گرسـنگی رو بـه تحلیـل می‌نهد و باد تولد کند چنانچه در ریحی گفته آمدیم، تدبیرش تنقیه و تقویت است؛ علی مـا ذکرنـاه آنفـا. و آن چـه سـببش صفرا باشد، مسهلات صفرا باید داد و در طعـام، ترشـی بایـد نهاد و در تعدیل مزاج جگر کوشند و اگرچه سن واجب کند، اسـیلم از دسـت راسـت زننـد و آن چـه سـببش سـودا بـود،

بنگرند: اگر سبب اذیت، حدت یا کثرت ماده باشد، فصد اسیلم از دست چپ کنند و در تقویت معده کوشند و اگر ذکاء حس معده علت اذیت باشد، وجع المعده که از قوت حس معده افتد به قسم علیحده گفته می‌آید.

قسم هفتم: اندر وجع المعده که از قوی شدن حس معده افتد

پوشیده نیست که چون حس وی قوی‌تر باشد، به هر اندک سبب متاذی گردد چون بخار طعام یا انصباب سودا از طحال بر وی جهت تنبیه شهوت و مانند آن که از آن بدن را خلو نیست. و این قسم، از جودت و خوبی افعال معده توان شناخت.

علاج: در تغلیظ روح و تخدیر عضو کوشند، زیرا که سبب قوت حس، رقت روح است و بهر این کار، آب کوکنار قلیل المقدار نوشیدن و کله و پایچه خوردن، مخصوص است. و گاه باشد که از نوشیدن آب سرد، درد معده پدید آید جهت تکثیف و ایذای وی به کیفیت وی خاصه که حس معده قوی باشد.

انتباه: گاه باشد که وجع معده منحدر شود به امعاء و قولنج آرد. و گاه باشد که فجاءة کشد جهت تادی وی به سوی دل. ذکره الشیخ. بالجمله در معالجه درد معده تمهل روا

ندارند که عضـو مشـارک اسـت و آفـت وی موجـب بلیـات [است] و چون مفرط شود، احداث ورم نماید در وی.

فصل [سوم]: در ضعف الهضم و سوء الهضم و تخمه

بدان که اسباب این هر سه یکی است؛ لیکن این مقدار فرق است که اگر سبب ضعیف است، ضعف هضم آرد و اگر قوی بود، تخمه و اگر متوسط باشد، فساد هضم:

اما ضعف هضم، آن است که طعام در معده دیرتر بماند و بر سبیل معتاد منحدر نشود به سوی امعا. و علامت وی، آن است که پس از خوردن طعام تا زمان طویل ثقل و تمدد محسوس شود مریض را و چون آروغ آید، طعم باز دهد؛ [زیرا] ظاهر است که چون هاضمه ضعیف باشد، به مجرد ورود غذا تصرف نکند در وی [و لذا] تا که غذا متغیر نشود و بر حالت خود بود، طعم آن در آروغ پدید آید.

فایده: هر قوتی که از قوای معده ضعیف شود، نوعی از ضعف در معده احداث کند لیکن عادت اکثری بر آن رفته که ضعیفی معده ضعیفی قوت هاضمه را گویند. و علامات ضعف هر قوت از قوای اربعه پیش تر گفته آید.

بدان هاضمه در قعر معده بیشتر است؛ پس هر گاه که در هضم تقصیر افتد، بباید دانست که آفت در قعر معده است.

اما سوء الهضم و فسادوی، آن است که طعام هضم تمام نیابد چنان‌چه باید بلکه هضم فاسد شود و متغیر گردد کیلوس به بعض کیفیات ردیه. علامات فساد هضم آن است

که شراسیف متمدد شود و غثیان و حرقه معده رنجه دهد و براز، گنده برآید و آروغ ناطبیعی آید. و تغییر آروغ، به حسب سبب مختلف می‌باشد؛ مثلا اگر سبب فساد حرارت بود، بوی آروغ چون بوی دود یا بوی ماهی یا بوی گل سیاه باشد و باشد که بویی دهد که آن را تعبیر نتوان کرد [کنایه از این است که بویی ناآشناست] و اگر سبب فساد، برودت باشد، ترشی آروغ شاهد وی است.

فایده: غذایی که هضم وی ردی بود، مقبول طبیعت نیست و در اکثر، جذب نمی‌کند آن را جهت اغتذا و اگر به واسطه ضرورت و شدت حاجت بهر اغتذا منجذب شود، ایمن نتوان بود که استسقا آرد و سرطان و برص و دیگر امراض ردیه احداث نماید.

اما تخمه، آن است که طعام در معده البته هضم نشود و همچنان باقی ماند، پس از دو بیرون نیست یا آن که منحدر نشود یا آن که مستطلق گردد به افراط. و باشد که فاسد شود و مستحیل گردد به جوهر غریب.

انتباه: ضعف هضم، نقصان هضم است و تخمه، بطلان آن. و مراد از نقصان و بطلان هضم، آن است که در هضم آفت افتد به سبب فاعل وی که قوت هاضمه است، یعنی در قوت هاضمه فتور راه یابد، بخلاف فساد هضم که عبارت است از

وقوع آفت در هضم نه به سبب فاعل وی؛ یعنی قوت هاضمه کامل باشد لیکن هضم ردی شود.

بدان که اسباب ضعف و تخمه و فساد هضم، برچند گونه است به حسب هر سبب به قسم علیحده بیان کنیم و بالا گفته شد که اسباب این هر سه یکی است:

قسم اول: آن که سوء مزاج ساذج باشد.

قسم دوم: آن که تولد اخلاط فاسده در معده یا انصباب آن در وی از عضو دیگر سبب باشد.

علامات و معالجات جمیع اقسام سوء مزاج ساذج و مادی در وجع المعده مذکور شده و در اینجا نیز فرق در ساذج و مادی بیان کنیم و ظاهر است که اهم‌ترین امور، تعرف مرض است؛ زیرا که هرگاه مرض متحقق شود، علاج سهل باشد: ساده را تبدیل و مادی را تنقیه. و فرق بینهما آن است که در ساذج، معده سبک‌تر باشد زیرا ماده ندارد و اگر طعام چند خورده شود و به قیء مستفرغ سازند با طعام مقذوفه، هیچ جوهر غریبه که بر وجود خلط دلالت کند نبرآیدو ایضا ساذج، مزمن و عسرالبرء می‌بود؛ بخلاف مادی که در وی گرانی معده و ظهور جوهر غریب در قیء با وجود جیدی ماکول لازم است و سهل العلاج است، زیرا که حدوث مادی از مجاورت جسمی است مرهاضمه را و اخراج و دفع وی

جسم [را] آسان است؛ خصوصا از معده و «الساذج لیس کذلک» زیرا که تبدیل مزاج، مهلت طلب است.

قسم سیم: آنکه جرم معده ضعیف شود و به آفت، لیف‌های وی متهلهل و سست گردد

ظاهر است که افعال معده بر سبیل طبیعت مستکمل نمی شود مگر به قوت نسج لیف‌های وی. و چون در آن استرخاء افتد، فتور در افعال معده به ضرورت پدید آید. و این فتور اگر قوی باشد، متعصر العلاج است، بلکه لاعلاج گفته‌اند چنانچه در آخر این باب به فصل علیحده استرخاء معده و تهلهل نسج الیاف گفته آید. جهت تبعیت «صاحب اسباب» و اینجا که ذکر کرده می شود تدبیر آن است که فتور قوی نباشد.

اما علامت ضعیفی جرم معده آن است که عقیب قیء بسیار و اواخر امراض مزمنه عارض شود و هضم و شهوت ضعیف باشد و بدن بکاهد و از علامت‌های انواع سوء مزاج و انواع آماس‌ها هیچ ظاهر نباشد و طعام بر معده گرانی کند مگر آنکه به غایت لطیف و قلیل‌المقدار باشد لیکن آن جا که سبب قوی است، طعام هیچ نگوارد و غذای نیک و ترتیب ستوده هرگز سود ندهد.

علاج: هر چه قابض بود استعمال نمایند خاصه که قابض

و خوشبو باشد چون جوارش عود و مانند آن و منفعت اطریفل صغیر و کبیر در این مرض، اکسیر کبیر است و شراب مورد، مفید است و پوست اندرونی سنگدان مرغ خانگی، سخت نافع است از گوشت جدا کرده، بیاویزند تا خشک شود و بکوبند و نیم مثقال از وی با اطریفل یا به شراب مورد بسرشند و بدهند و حجر یشب بر معده آویختن به خاصیت سود دارد و اگر به قدر نیم درم بسایند و با معجون سرشته بدهند، انفع باشد و سنبل سعد و اذخر و مصطکی به آب بهی سرشته بر معده نهند. و روغن ناردین بر معده بمالند. و به گوشت مرغ و مانند آن که دارچینی و زعفران و زیره در او باشد اغتذا نمایند. و از سماق و آب لیمو و یا آب انار قتق سازند و دراج و تیهو اندر همه بیماری های معده موافق است خاصه اندر این نوع. و روغن مصطکی مالیدن بر معده سود دارد و معجون خوزی سودمند است. و این اطلا مجرب. صفت: برگیرند گلنار و مصطکی، از هر یک سه مثقال؛ افسنتین و صبر، از هر یک دو مثقال؛ گل سرخ، سرخ مثقال؛ قرنفل، سعد، سنبل، از هر یک دو درم، نرم کوفته به گلاب طلا سازند.

فایده: اندر معرفت باقی اسباب که مخصوص به فساد هضم بود: و از آنکه فساد هضم امالامراض است و منبع

الاسقام، از امر هضم غافل نباید بود و عوارضات آن را زود تدارک باید نمود چنانچه گفته آید. اما اسباب مذکوره، بر سبیل کلیه سه گونه است: یکی، آفت در ذات طعام. دوم، سوء تدیبر اکل و شرب. سوم امور واردیه که بالای تناول طعام اتفاق افتد:

اما: ردائت طعام بر دو گونه: یکی آن که به کیفیت باشد دوم آن که به کمیت بود: طعام ردی الکیفیت اقسام است:

یکی، آن که فی نفسه سریع القبول باشد مرفساد را؛ چون لبن حامض و سمک طری [یعنی ماهی تازه].

دوم، آن که به سبب غلظت، بطی القبول بود مر اصلاح را چون لحم جاموس [یعنی گوشت گاومیش].

سوم، آن که شدیدالحرارت باشد چون عسل یا شدید البرودت چون کدو.

چهارم، آن که بدبو بود و نامرغوب طبیعت باشد و ظاهر است که طعام مکروه الرایحه را طبیعت انسان قبول نمی‌کند و غذائی که طبع از وی تنفر کند و میل بر آن ننماید جهت نامشتمل شدن معده بر وی فساد می‌پذیرد و عام است که نامرغوبی و کریه الرایحی در ذات آن غذا باشد یا در صنعت آن کسب نموده. و [طبیعت] بعضی انام کالا نعام که امتیاز از ایشان مفقود است [و طبیعت ایشان تنفر از اغذیه نامطلوب

ندارد]، از درجه اعتبار ساقطاند.

ردائت به کمیت دو گونه است:

یکی آن که خورده شود طعام زیاده بر آن که باید و ظـاهر است که چون غذای بیشتر از مقدار بایست بود معده از هضم وی عاجز می شود و این بدان ماند که هیزم بسـیار بـه آتـش قلیل المقدار افتد. چون چنین باشد، طعـام، غیـر فاسـد بلکـه غیر منهضم منحدر شود و باشد که قوت ماسکه قوی باشـد و آن را زمانی طویل در معـده بـدارد و حـرارت غریـب در وی متصرف شود و آن را فاسد سازد.

دوم آنکه خورده شود طعام کمتر از آنکه بایـد از حـرارت معده آن غذای قلیل سوخته شود و این نوع در آنجا صـورت گیرد که معده ناری و قوی الحـرارت بـود و مـاکول، چیـزی لطیف و به غایت قلیل باشد.

انتباه: ردائت به کمیت طعـام نسـبت بـدان چـه از ردائـت کیفیت او باشد قلیل المضرت است زیرا کـه طعـام کثیـر کـه صالح بود بدن را بهره میرسد به قـدر تصـرف معـده در وی اگر چه مابقی غیرمنهضـم مانـد بخـلاف فاسـد الکیفیـت کـه مردود طبیعت است و موذی بدن.

اما سوء تدبیر در اکل و شرب انواع است:

یکی آن که طعام غلیظ پیش از لطیف تناول کنند و لطیـف

چون سریع الهضم است زودتر منهضم شود و از آن که غلـیظ در تحت اوست، منحدر نتواند شد و همانجا طافی مانـد و از مکث طویل فاسد شود پـس از آن غلـیظ را نیـز فاسـد سـازد زیرا که چون فاسد مختلط شود با صالح آن را نیز فاسد کند.

دوم آن که بر امتلاء معده طعام دیگر خورده شود یا هنگام اشتغال طبیعت به هضم غذا یا مانند آن هر چه مطفی حرارت هاضمه بود [و] فاصل بین غـذا و جـرم معـده شـود نوشـیده گردد.

سـوم آنکـه نخسـتین چیـزی قـابض خورنـد و عقـب وی چیزی لین و این لین بر آن قابض غالب آیـد و قبـل از هضـم بلغزاند. اما بدان که گاه که این تـدبیر سـود دهـد بهـر آنکـه قابض قوی باشد و از قوت تلیین نلغزد و تا اسـتکمال نضـج غذاء لین را هم بدارد و هضم نیک افتد.

اما امور واردیه که بعد از خوردن طعام اتفاق افتد و افساد هضم نماید:

حرکـت عنفیـه اسـت و بیـداری مفـرط بـر اغذیـه عسـر الانهضام و خواب مفرط بر اغذیه سریع‌التغیر.

فایده: حرکت خفیقه قبل از اسـتقرار طعـام در قعـر معـده اعانت می‌دهد بر هضم؛ زیرا که فرو می‌نشاند طعام را در قعر معده؛ خاصه که مـاکول از جنـبس غیرسـیاله باشـد؛ بخـلاف

حرکت عنیفه که قبل از هضم اگر اتفـاق افتـد، افسـاد هضـم نماید زیرا که غذا ر نامنهضم منحدر سازد لیکن چـون هضـم تمام شده باشد و انحدار مطلوب شـود، حرکـت عنیـف از آن که دافعه را قوت می‌دهد، مذموم نباشد.

علاج: هرگاه معلوم شود که هضم فاسد می شود بایـد کـه فی‌الفور قیء کندتا معده از طعام فاسـد پـاک شـود و در ایـن صورت قی بهترین علاج اسـت زیـرا کـه بـرون مـی‌ارد آن را پیش از آن که به سوی امعاء منحدر شود و کیلوس فاسد [به] جانب جگر منجذب گردد و اگر در طبیخ شـبت و پودنـه بـه سکنجبین آمیزند و نوشیدنی قیء کنند بهتر باشد. و آنجـا کـه از قیء مانعی بود به سبب نامرغوبی طبیعت یا دیگر آفـت یـا طعام از معده منحـدر شـده باشـد بـه سـوی امعـاء بایـد کـه گُلقَندن و جوارش شهریاری و تمرهندی دهنـد تـا بـر سـبیل اسهال آن فاسد منـدفع شـود و بـدان کـه جـوارش مـذکور و جلنجبین با وجـود آن کـه مسـهل اسـت معـده را نیـز قـوت می‌دهد و هاضم است. بعد از تنقیه، بهـر تلطیـف، فاقـه بایـد کشید اگر طاقت باشد و اگر تاب فاقه نبـود تقلیـل غـذا بایـد ورزید و برای اغتذا چیزی که لطیف و سریع‌الهضـم و مقـوی معده بود چون دراج و تیهو با دارچینی و قلیلی زعفران بایـد گزید و ایضا پس از تنقیه ریاضت کردن و استحمام نمـودن و

آب گرم بر معده ریختن مفید است و اطراف در آب سرد گذاشتن تقویت می‌دهد هضم را بهر آنکه جمع می‌سازد حرارت را در باطن.

اما اگر سبب فساد هضم قلت غذا باشد چنان چه در ردائت کمیت طعام گفته شد در اصلاح مزاج معده کوشند و غذای وافر خورند و هرچه از اساب افساد هضم گفته آمدیم تدارک وی به منع سبب و استعمال انسب که توان کرد.

تنبیه

بدان که در معده چهار قوت است: جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه. و استکمال افعال معده موقوف ب رصحت این قوی است. هرگاه درین قوی فتور افتد در فعل معده به حسب سبب که در یک قوت باشد یا در بیشتر یا ضعیف بود یا قوی‌تر، نقصان یا بطلان راه یابد و علامت ضعف هر قوت بمعه [یعنی همراه] معالجه آن به مقاله علیحده بیان کنیم که هرچند ماحصل این بیان از آنچه مذکور شد روشن است لیکن این مبحث که فی الاصل، اصل اصول است فواید کثیر در وی به ظهور آید.

مقاله [اول]: اندر ضعیفی قوت جاذبه: بدان که جاذبه را سردی و تری ضعیف کند و گرمی خشکی یاری دهد و علامت ضعیفی وی آن است که طعام از فم معده دیر فرو

گذرد و گرانی محسوس شود در سینه و گاه باشد که بی‌قراری و تاسه و گردیدن از پهلو به پهلو و خفقان و سدر و دوار پدید آید و گاه باشد که غثیان و قی افتد.

علاج: شربت لیمو و شربت فواکه و سیب و صندل و طعام‌های لطیف و زودگوار چون گوشت مرغ و تیهو و کبک و مانند آن به دارچینی و زعفران و زیره و مثل آن خوشبو کرده جاذبه را قوت دهد و پس از طعام، ریاضت به آهستگی کردن و به پهلوی راست خفتن و اطراف مالیدن بر فرود آمدن طعام از فم معده یاری دهد و هرچه باد معده را بشکند مفید باشد.

مقاله [دوم]: اندر ضعیفی قوت ماسکه بدان که خشکی که میل به سردی دارد ماسکه را قوت دهد و آفت این قوت آن است که معده بر طعام مشتمل نشود و التفات نکند یعنی گرد آن در نیاید و اگر التفاتی کند ضعیف کند و گاه باشد که در معده حرکتی خفقانی و ارتعاشی پدید آید و بسیار باشد که خداوند علت، نخست از ارتعاش معده آگهی نیابد و به آخر که ارتعاش غالب شود همه اندام‌ها با وی ارتعاش کند و بلرزد.

اسباب ضعیفی قوت ماسکه سه نوع است: یکی ماده گرم را بسوزاند و قوت او را ضعیف کند تا طعام که بدو رسد

نگاه نتواند داشت و گاه باشد که سوء مزاج گرم بی‌ماده قوت‌های معده را ضعیف کند لیکن این نادر باشد [و] بیشتری با ماده باشد. دوم ماده سرد لغزاننده که در معده باشد و طعام را از وی بلغزاند. سوم ریش‌ها و بثرها باشد که از هرچه مماس او شود رنجور گردد اگرچه اندک باشد و خواهد که از خویشتن باز دارد. اما علامات ارتعاش بیش از آنکه غالب شود آن است که معده از طعام رنجور شود و اگرچه اندک باشد و خواهد که طعام فرود گذرد.

علامت ضعیفی قوت ماسکه، دو گونه است: یکی آن که خداوند علت پندارد که اگر حرکت کند طعامی که خورده است از وی بازخواهد گشت و به قیء خواهد برآمد و سبب این یا رطوبتی باشد در فم معده یا ضعیفی جرم معده. دوم آن که هر طعامی که خورده شود زود از معده به امعا فرود آید و نشان آن که در فم معده رطوبت است آن است که اگرچه طعام اندک خورد پندارد که اگر حرکتی کند طعام او بازخواهد گشت و نشان آن که جرم معده ضعیف است آن است که: تا طعام ممتلی نشود این حال پدید نیاید و نشان ماده گرم و سوء مزاج گرم بی ماده در فضل سابق مذکور شد و نشان ریش‌ها و بثور یاد کرده آید.

علاج: اگر سبب، ماده گرم باشد نخست آن را از معده

پاک کند به آهستگی بعده [یعنی پس از آن] رب سیب و بهی و شراب لیمو به کار برند و کشکاب را به کاورس پخته بدهند و اگر مدت دراز گردد دوغ گاو پخته به آهن تاب کرده بدهند یا طباشیر و گل سرخ و گلنار و قرظ و طراثیث و کهربا چندان که بر مقدار ده استار از دوغ، پنج درم از این دوا برافکنند و غذا برنج و کاورس پوست کنده و عدس مقشر و آب غوره و آب انار ترش سازند و بر معده صندل و طباشیر و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و پوست بهی و سیب ضماد کنند.

اگر سوء المزاج گرم بی ماده بود به استفراغ حاجت نباشد و باقی تدبیر همین است. اگر سبب علت رطوبتی مزلقه باشد نخست ماده را پاک کنند به قیء یا به اسهال ایارج فیقرا و پس از تنقیه، جوارش خوزی دهند و شراب مورد و اطریفل کوچک مناسب است و مسک و عود خام و گلنار و گل سرخ و قرنفل و مانند آن بر معده ضماد نمایند و طعام چیزی لطیف و خوشبو سازند چون گوشت کباب و تذرو و دراج و تیهو و گنجشک و خرگوش بریان کرده به زیره کرمانی و کرویا و نانخواه و مانند آن خوشبو ساخته.

مقاله [سوم]: اندر ضعیفی قوت هاضمه: گرمی و تری معتدل هاضمه را یاری دهد و از آن که ضعف هاضمه به

تفصیل مذکور شد آن را اعاده ننمودیم اما اموری چن که بدان مخصوص است جهت تکثیر فواید اشعار فرمودیم: باید دانست که سوء مزاج سرد ساده بود یا با ماده مضرت نکند که سوء المزاج گرم یا سرد کند؛ لیکن سوء المزاج خشک بدبود و به ذبول ادا کند و سوء المزاج تر به استسقا.

حال طعام نامنهضم از دو برون نباشد: یا همچنان به حال خویش بماند و ناگواریده بیرون آید و تن را از وی هیچ بهره نباشد و لاغر و بی‌قوت شود به اندک زمانه از حال بگردد و تباه شود و تن از وی غذا نیابد؛ پس اگر این تقصیر در هضم دوم یا سوم یا چهارم افتد بیماری‌های بد تولد کند چون برص و بهق و سرطان و استسقا و کسر [و] خارش و نمله و حمره و مانند آن.

علامت ضعف هضم بمعه [یعنی همراه] ذکر اسباب و معالجه او گفته شد.

اکنون بدان که خفتن بر دست چپ معده را گرم کند جهت اشتمال جگر بر معده و خفتن بر دست راست، زودتر معده را خالی کند بهر آن که شکل معده چنان است که کیلوس در وی چون تمام شود افشرده آن از این جانب به جگر آید بر گذرهای ماساریقا.

از ادویه آنچه به تقویت هضم مخصوص است خاصه اگر

مزاج سرد باشد اطریفل بزرگ و کوچک است و گوارش عود و سنجرنیا در ماءالعسل و ضمادهای گرم بر نهادن و طعام‌های گرم و تر زودگوار دادن و اگر مزاج گرم بود سکنجبین سفرجلی و شراب انار ترش باید داد.

فایده: «جالینوس» ضمان کرده که سکنجبین سفرجلی که مقداری زنجبیل سوده در وی کرده باشند، همه علت‌های معده را که سخت گرم نباشد سود دارد و مقدار وی چنان باید کرد که بر یک من سکنجبین یک اوقیه زنجبیل بر نهند.

مقاله [چهارم]: اندر ضعیفی قوت دافعه بدان که دافعه را تری که یمل به سردی دارد یاری دهد و بسیار باشد که طعام در معده تندرست، دوازده ساعت تا پانزده ساعت بماند و علامت ضعیفی دافعه آن است که طعام در معده بسیار ماند و بوی طعام در آروغ یافته شود زیرا که تا طعام در معده باشد آروغ به بوی او متکیف برآید و هرچند طعام نرم‌تر و لطیف‌تر بوده، هاضمه بر وی مستولی تر باشد و زودتر از معده منحدر شود و هرچند غلیظ‌تر باشد هاضمه را با وی بسیارتر باید کوشید و از معده دیرتر برآید. در جمله دیری و زودی انحدار تمام از معده به حسب کیفیت طعام و قوت معده باشد و هرگاه مدت ماندن طعام در شکم کمتر ازدوازده ساعت باشد یا فزون‌تر از بیست و دو ساعت، تندرستی

نباشد و آفت یا از جهت قوای معده و جگر و امعا بود یا از جهت طعام‌هایی که به ترتیب ناستوده خورده شود.

علاج: دافعه را در بیشتر حال‌ها به چیزی تر یاری باید داد که میل به سردی دارد چون آب میوه‌ها و سکنجبین و ماءالجبن و فلوس خیارشنبر در آب کاسنی گذاشته و آنچه بدین ماند و هلیله زرد سودمند باشد و طعام از نیشوق و آلوی سیاه و خرمای هندی و ماش مقشر و اسفناج به روغن بادام باید داد و بالا گفته شد که خفتن بر پهلوی راست، دافعه را قوت دهد.

تنبیه: بدترین ضعیفی که در معده پدید آید آن است که نسج وی متهلهل شود زیرا که چون به آفت لیف‌های معده سست گردد در هر چهار قوت ضعف پدید آید.

بدان که هاضمه رئیسی است و دیگر قوی خادم.

فصل [چهارم]: اندر هیضه

آن ، حرکت مواد فاسده غیرمنهضمه بود که از بدن بازگردد به عنف و شدت دافعه [و] به قیء و اسهال مندفع شود و گاه باشد که قیء نیاید و همگی ماده به سوی امعا گراید و به اسهال مفرط برآید اما از غثیان هرگز خالی نباشد و هیضه، از جمله بیماری‌های حاده است و خطر دارد و بسیار باشد که اسهال به مرتبه‌ی مفرط شود که نبض ساقط گردد و صعوبت مرض به درجه‌یی باشد که هرچه مریض را دهند زود به قیء برآید و تشنگی غالب آید و تشنج رو نماید و اندام‌ها به سردی گراید و با وجود آن اگر تدبیر نیک کرده شود، صحت رجوع فرماید؛ پس طبیب که علاج این علت کنه، ماهر و هوشیار و دلیرتر باید تا از ضعیفی بیماری نترسد. و اندر علامت‌ها نگاه کند: اگرچه نبض ضعیف یابد و قیء و تشنج همی ببیند چون رنگ وی بر جای باشد و دم زدن به نظام بود، نترسد و از علاج بازنگردد.

بدان که هیضه، کودکان را بسیار افتد به سبب بسیار خوردن؛ اما بر ایشان سلیم‌تر باشد و آنچه بزرگان و پیران را افتد پرخطر باشد خاصه اگر قوی تن و فربه و سخت گوشت باشد.

فایده: بعضی مردم باشند که ایشان را بسیار هیضه افتد و

در آن منفعت یابند و تن ایشان از خلط‌های بد پاک شود و کسانی دیگر باشند که مستعد این نباشند و به هیضه افتادن عادت نبود ایشان را اگر به یکبار افتد پرخطر باشد و این هیضه اندر تابستان بیشتر افتد و آنچه در تیر ماه باشد تیز بود و در زمستان نادر افتد.

بدان که اصل این بیماری، ناگواریدن طعام است لیکن از آنجا که گاه به مراریت متغیر شود و گاه به بلغمیت و گاه به سوداویت، آن را به سه قسم بیان کنیم:

قسم اول: اندر هیضه که سببش تغیر و فساد طعام باشد به صفراویت: و ظاهر است که چون طعام از شدت حرارت معده یا به سبب ردائت کیفیت طعام، قبول او مر احتراق را به مرارت گراید. طبیعت آن را دفع نماید؛ پس آنچه از آن فاسد و طافی بود، در علو معده به قیء مندفع شود و آنچه راسب و ته‌نشین باشد، در قعر معده به اسهال مستفرغ گردد و چون طعم معده بر آمدن گیرد، به تبعیت وی مواد فاسده غیر منهضمه که در بدن و عروق جمع شده باشد به تدریج مسترجع شده می‌برآید و مواد صالح اگر موجود بود ایضا خروج می‌نماید جهت ضرورت خلا.

این قسم را چند علامت است: یکی آنکه عارض شود کرب معدی. و باشد که به سبب مجاورت اثری به دل رسد و

در دل نیز کرب پدید آید. دوم، آن که غثیان رنج دهد. سوم آن که عطش به شدت باشد و هرچند آب نوشند تسکین نشود. چهارم آن که قیء صفراوی و تلخ آید و گاه باشد که اعراض مذکوره به حسب ردائت و فساد و ماده مشتد شود و در معده و در امعاء درآید و از شدت وجع، قلق و بی‌قراری از حد برآید و بینی باریک شود و اطراف، سرد و گاه باشد که اعراض، به غایت مفرط شوند حتی که غشی افتد و نبض، ساقط شود و باشد که هلاک سازد.

علاج: جهد کنند تا ماده فاسده که با قیء باشد مندفع شود. و این، چنان باشد که آب گرم بسیار دهند تا قیء به فراغت آید و معده را از طعام فاسد پاک نماید. و اگر سکنجبین به آب گرم آمیزند، در اخراج مدد فرماید اما جلاب و ماءالعسل دادن نشاید بهر دو کار: یکی آن که هر دو در معده محرور تباه شوند و صفرا گردند. دوم آن که هر دو غذا دهنده‌اند و خداوند هیضه را هر چه از جنس غذا باشد نتوان داد زیرا که تدبیر کامل در هیضه، غذا باز گرفتن است مگر آنکه ضعف قوی رو نماید و روغن نیز نباید که به کار برند زیرا که مضعف معده است اما آنجا که اندر معده سوزشی باشد، اندک جلاب اگر بدهند تا تیزی آن خلط را بنشاند صواب بود و اگر اسهال ضعیف بود و قیء قوی، مناسب

است که اندکی محموده به آب تمرهندی یا آب کاسنی دهند و حقنه فایده تمام دارد.

این همه که گفته شد از اعانت بر اخراج، تا آن گاه است که از کثت قیء و اسهال ضعف غالب نشده باشد زیرا که چون ضعف پدید آید از بسیاری استفراغ باید که به تسکین کوشند اگرچه دانند که قدری ماده فاسده باقی است. و کذلک چون دانند که ماده فاسد پاک شد اگرچه ضعف پیدا نباشد به تسکین توجه نمایند و آنچه هیضه را ساکن کند، رب انار میخوش است و شربت انار نغنعی و مانند آن و هرچه معده را قوت دهد و اخلاط را از ریختن بر معده باز دارد.

آن جا که تشنگی غالب باشد، طباشیر سوده در آب انار ترش کنند و از آن آب، جرعه جرعه نوشند و آب بهی ترش و آب سیب کوهی و آب اطراف رز و شربت حب‌آلاس، در تسکین قیء و اسهال سخت سود دارد و اگر این آب‌ها به قیء بازگردد، اندک کعک سوده با سویق حب‌الرمان در این آب‌ها کنند تا غلیظ شود اندک‌اندک دهند. و صندل و گلنار و گل سرخ و بهی و سیب بریان کرده و برگ مورد و گلاب و اندکی کافور بر شکم نهند و خاکستر نی و خاکستر شاخ رز به سرکه سرشته بر شکم طلا کردن، قیء و اسهال بازدارد و

اگر خرفه به گلاب سردتر کنند و بر شکم پوشند روا باشــد و اگر کار بدان رسد که عرق سرد آغاز کند و اطراف سرد شــود و فواق پدید آید، اطراف او را در آب سـرد نهنـد و بمالنـد و گل ارمنی در سرکه و آب مـورد بگذارنـد و بـر پـای او طـلا نمایند و خرقه بر بالای آن پوشند و هـر سـاعت آن خرقـه را بردارند و سرد کنند و بر پای او پوشند. و اگر قـیء و اسـهال تسکین نیابد محجمه بر معده گذارند.

اگر اسهال از حد گذرد، خشخاش در آب پزنـد و نشاسـته بریان کرده و در این آب حل کنندو بدین حقنه کننـد. و اگـر غش افتد و بی‌هوشی روی دهد، عضله‌های او را بمالند و سر و گوش و بینی او را بمالند و مـوی صـدغ او همـی کشـند و ماءاللحم و شراب مشک اندر حلق او چکانند.

اگر در دست و پا تشنج ظاهر شود، خرقه بـه روغـن گـرم کرده چرب کنند و بر عضلات معده نهند و از روغن بنفشه و موم صافی، موم روغن سازند و خطمی باریک سـاخته بـدین موم روغن بسرشند و پنبه کهنه تر کنند و بفشارند و این مـوم روغن بر آن طلا نمایند و بر پس گردن که مبداء عضله اسـت بر عضله‌ها بگذارند.

تنبیه: هیضه از هر سبب باشد، خداوند وی را هیچ حرکت نشاید کرد و هیچ چیز که به غذا ماند نشاید خورد مگـر عنـد

الضرور و خفته باید بود بهر آن که در علت هیضه، هیچ علاجی چون خفتن و ناخوردن نیست و اگر خواب نگیرد، خویشتن را خفته باید داشت تا اخلاط ساکن بماند و باشد که خواب آید و هر حیله که خواب‌آور بود به کار توان بست شما و طلاء و شربا. و بعد از آنکه هیضه ساکن شود تا که قوت به حال آید، غذا کمتر و لطیف‌تر و مناسب‌تر باید خورد.

قسم دوم: اندر هیضه که سببش تغییر طعام بود به برودت و بلغمیت: و ظاهر است که چون طعام فاسد شود به بلغمیت، بر معده گرانی می‌آرد و متمدد می‌سازد آن را، پس طبیعت جهد می‌کند در دفع وی. و علامت این قسم آن است که در قیء و اسهال بلغم ظاهر شود و قی ترش آید و آب از دهن سیلان نماید.

علاج: انیسون و کمون و مصطکی و عود در آب بجوشانند و طبیخ وی نیم گرم میل نمایند. و روزه، فایده دارد و ایارج فیقرا و حب تربد مناسب است. و بهر اعانت بر قی، آب ترب و سکنجبین عسلی نوشند تا که معده و امعا از طعام فاسد پاک شود و در حبس نکوشند تا که قوت قوی و مساعد باشد؛ پس چون حبس مطلوب گردد، سفرجلی ممسک دهند. و قرص عود مناسب است. و مالیدن اطراف و بستن آن و

زعفران و مشک و عود نرم ساخته به آب بهی آمیخته بر معده نهادن مفید است. و حمام، فایده دارد و باقی تدبیر در قسم اول به تفصیل ذکر یافته و قرص راسن سودمند و دست و پا را به روغن سوسن مالیدن نیز نفع دارد.

قسم سیم: اندر هیضه که سببش تراجع و بازگشتن طعام فاسد غیر منهضم بود از بدن سوی معده و امعا به واسطه غلبه سودا: بدان که چون سودا در معده غالب بود، غذاء نیک نمی‌دارد و مستحیل می شود به اخلاط غیر موافقه بدن و در بدن، گرانی آرد، پس اگر به کیفیتی متکیف باشد که اعضاء آن را جهت اغتذا نپذیرد، بالضرور، طبیعت آن را دفع نمی‌کند از جهات و هیضه می‌افتد.

فرق در این قسم و اقسام سابقه آن است که در اقسام اولین، شرط است که طعام فاسده را که هنوز در معده باشد، طبع دفع نماید و به تبع او اخلاط فاسده یا صالحه بدن نیز خروج نماید؛ بخلاف این قسم سومی که در وی تراجع ماده تابع دفع طعام فاسد معده نیست؛ بلکه طبیعت خاصه در دفع اخلاط که در عروق جهات بدن [یعنی اطراف و نقاط کل بدن] است می‌کوشد.

علامت این قسم، سه است: یکی، آن که بیش از وقوع هیضه، به چند روز تخمه افتاده باشد و باد بسیار در شکم

گرد آمده؛ زیرا که تا طعام نخستین در معده تباه نشود، اخلاط فاسد از وی تولد نکند. دوم آن که چون هیضه ابتدا کند در ناف، درد و پیچش افتد و این اکثریه است نه کلیه. سیم، آن که اسهال مفرط باشد و قیء کمتر [و] باشد که قیء نباشد و نابودن قی، آن گاه است که ماده غلیظ متسفل بود. «انما کان الاسهال ههنا اکثر من القی، لان الامعاء هی المدفع الطبیعی للفضول. و لان الطبیعة یتاحمی عن المعدة بشرفها بالامعاء».

علاج: ماءالعسل گرم کرده بنوشند تا معده را از رطوبت لزجه بشوید؛ پس به طریق قی یا اسهال آن را مندفع سازند و اگر این قدر تنقیه ماده نشود، سفرجلی مسهل مانند آن دهند به شرط بقای قوت. و بعد از تنقیه اگر اسهال باقی باشد، در تسکین کوشند تا اسهال و قی منقطع شود. و بهترین تدابیر بهر تسکین هیضه، خواب کردن است و شکم به چیزی گرم پوشیدن واطراف مالیدن و گرم داشتن و بعد از مرور [یعنی هر از چندگاهی] به حمام درآمدن ضرور است تا اسهال بتمامه بند شود و در اعضا ترطیب بخشد و یبس و جفاف را که از استفراغ روی داده باشد زایل سازد و آنچه در رگ‌ها از ماده غلیظه مسدود باشد وی را لطیف گرداند و چون از هیضه برآیند باید که به چیزی سهلة الانهضام اغتذا نمایند

چون گوشت طیور. و اگر مانعی [چون امراض حلق و سینه و سرفه] نبود آن را بـه آب انـار و آب غـوره تـرش کنـد و تـا ارجاع قوت و آمدن طبیعت بر عـادت، انـدک انـدک در غـذا تلغیظ و توسیع کنند تا از آفت محفوظ باشد.

تنبیه: اگر در این هیضه دردی و لـذعی بـه معـده عـارض شود، تخم اسبغول و آب انار شکر آمیخته بدهند.

این قسم هیضه به کسانی افتـد کـه سـودا در معـده غالـب باشد [و] از آن است که برای اسهال [در این افـراد]، مطبـوخ افتیمون ستوده‌اند و بعد از اخراج ماده، اگر مناسب دانند، بهر قبض آن، قـرص عـود کـه در او قرنفـل و کبابـه اسـت و در هیضه بلغمی مذکور شد به کار برند و حسب حاجت، آن چـه در قسم اول است برگزینند.

فصل [پنجم]: در نقصان و بطلان شهوت طعام

نقصان و بطلان، به حسب ضعف و قوت سبب است: اگـر سبب ضعیف باشد اشتها کمتر بود و اگـر سـبب قـوی باشـد اشتها باطـل گـردد یعنـی آرزوی طعـام هرگـز پدیـد نیایـد و فی‌الحقیقت، سبب هر دو واحد است. و از آن که اسباب آفت شهوت بسیار است هر یک به قسم علیحده بیان کنیم.

بدان که شهوت صادق آن است که اعضا گرسـنه شـوند و درخواست غذا نمایند از عروق به طریق امتصاص و عروق از معده تقاضا کنند پس طبیعت به امر حکیم مطلق ـ عز شـانه ـ بفرستد سودا را بر فم معده و از آن که او کثیـر الحـس اسـت دریابـد و متـاثر شـود و از عفوصـت و حموضـت سـودا و امتصاص عروق، اجزاء او به هم جمع آیـد و طبیعـت، طلـب غذا نماید تا از وی ایـن اذیـت برنیایـد. و گرسـنگی راسـتی همین است. پس هرگاه در امری ازین امور مذکور فتور افتـد، آرزوی طعام باطل شود یا کمتر شود به حسب فتور، چنان‌چه در ذکر اقسام تفصیل این کلام نموده آید.

قسم اول: اندر ضعف شهوت که سببش وقوع سـوء مـزاج گرم ساده بود بر فم معده: ظاهر است که در این صـورت فـم معده مسترخی می شود و سایر قوای او ضـعیف مـی‌گـردد و مواد به جهت حرارت رقیـق شـده در او گـرد مـی‌آیـد. و بـه

واسطه ضعف دافعه، مندفع نمی‌گردد. و امتلاء موجب اسقاط قوت می شود کما لایخفی و از آن است که جنوب وصیف، شدیدالاسقاط است مر شهوت را، بخلاف شمال و شتا که اشتها می‌آرد به سبب برد که مقبض و مکثف معده است.

علامت این قسم، آن است که آروغ دودناک آید مشابه به رائحه حماۀ و تشنگی، بسیار باشد و از اغذیه که بالفعل گرم بود، طبیعت اکراه کند و به نوشیدن آب سرد راغب بود و بدان منتفع گردد.

علاج: تعدیل مزاج کنند به مبردات قابضه، چنان‌چه در سوء مزاج معده گفته شده.

قسم دوم: آن که سوء مزاج سرد ساده مفرط البرودت عارض شود در جمیع اجزاء معده پس به مجاورت وی جگر نیز سرد شود و جمله قوای معده و جگر ضعیف گردد و بالضرور، اشتها باطل شود و گاه باشد که این مرض مزمن شود و استسقا آرد و هونادر جدا و بدان که اگر این مزاج مختص به فم معده بود شهوت کلبی آرد کما یجیء بیانه.

علامت و علاج سوء مزاج بارد مذکور شد. و نافع‌ترین چیزها در این مرض، خوردن ثوم است و فوتینجی و به کاورس تکمید کردن.

قسم سیم: آن که خلط مراری یا مالح در معده حاصل آید

و ابطال در شهوت نمایـد؛ بهـر آن کـه طبیعـت بـر دفـع وی متوجه باشد و از درخواست غذا، مشتغل.

علامت این قسم، آن است که در معده لـذع پیـدا باشـد و غثیان وقی رنجه دهد و آرزوی آب سرد نوشیدن بسیار بود و به حسب خلط، مزه دهن به تلخی یا شوری متکیف باشد.

علاج: تنقیه معده کنند از خلط موجب به قیء و اسهال.

قسم چهارم: آن که بلغم لزج کثیرالمقدار در معده حاصـل شود و به سبب امتلا که مانع طلب غذاست و به واسطه حایل شدن در جم معده و در سودای منصبه، مدغدغه اشتها نشـود. و علامت وی آن است که تشنگی و لـذغ نباشـد و بیمـار بـر خوردن چیزی که بالفصل گرم بود راغب باشد و چـون آن را بخورد، الم و نفخ و غثیان و تمدد پدید آید و آرام نیابد مگـر به آروغ. و وجه ظهور الم و نفخ و غیره از تاول شی گرم ذی حدت آن است که ماده را در جنبش مـی‌آرد و ابخـره در وی متصاعد می شود و از آنکه ماده غلیظ و لزج است، بالکلیه از معده مستخرج نمی‌گردد.

علاج: نخستین، بهر تلطیف، خردل و جرجیر و بیخ کبـر و انیسـون بجوشـانند و آب صـافی وی بسـتانند و بـا عسـل و اندکی نمک بنوشانند و بعد از حصول تلطیف و نضـج، بـرای تنقیه مـاده، بگیرنـد: شـبت و تخـم تـرب و اصـل‌السـوس و

بجوشانند و نمک هندی و سکنجبین عسلی در طبیخ مذکور آمیزند و نیم گرم بنوشانند و مدد نمایند تا قیء آید و ماده برآید. و اگر قیء ممکن نباشد، مسهل دهند؛ چنانچه در سوء مزاج معده مذکور است. و پس از تنقیه، معاجین مقویه باید داد که باز قبول نکند ماده را.

قسم پنجم: آن که خلط عفن در معده گرد آید و طبیعت به دفع وی مشغول شود و از جذب غذا باز ماند و بدان سبب اشتها نشود.

علامت این قسم، آن است که غثیان و تقلب نفس رنجه دهد و از دهن، بوی بد آید و براز گنده برآید و آن جا که ماده را طبقات تشرب نکرده باشند و در جوف معده محصور بود یا اگر در طبقات باشد به تناول غذای کثیر با وی مختلط شود، می‌تواند که در قیء نیز برون آید ماده عفنه.

علاج: بهر تنقیه، قیء کنند و مسهل خورند بعده [یعنی پس از آن] برای تقویت و تعطیر معده دواء المسک و جوارش عود به کار برند.

قسم ششم: آن که بدن ممتلی شود از اخلاط خام بلغمی و بدان سبب مستغنی گردد از اغذیه، زیراکه تا طبیعت از اصلاح و نضج و تحلیل این اخلاط فجه فارغ نشود و آن را بدل مایتحلل نسازد، اعضا درخواست نمی‌کند غذا را از

عروق به امتصاص و نه عروق از معده. و در مقدمه این فصل گفته شد که شهوت صادق چیست.

فایده: خرس و دیگر حیوانات که در ایام سرما مدت‌های مدید از غذا بازمی‌ایستند، سبب همین است که ابدان این‌ها از اخلاط خام پر می‌باشند و طبیعت به دفع وی اشتغال دارد. و علامت این قسم آن است که بدن ممتلی شود و تقدم طور راحت و عدم تعب و مشقت و تناول اطعمه و فواکه غلیظ و فجه گواهی دهد.

علاج: غذا کمتر خورند و حرکت و ریاضت بیشتر کنند. و نافع‌ترین تدبیر، استحمام است و بدن را مالش دادن پس از ترطیب.

قسم هفتم: آن که پوست بدن درشت شود و مسام مسدود گردند و بدان سبب تحلیل کمتر افتد و چون طبیعت متوجه به تحلیل باشد، اعضا درخواست [غذا] نکنند و شهوت پدید نیاید.

علامت وی آن است که جلد بدن صلب و درشت نماید و عرق کمتر برآید و اگرچه زمانی طویل از غذا باز دارند، طلب غذا نفرمایند و از خلو معده به رنج اندر نیایند و موید این قسم است مشاهده حال حیوانی که صدفی الجلداند چون سنگ پشت و ضب [سوسمار] و حربا [آفتاب‌پرست] که

مدت‌های طویل ترک طعام و شراب نمایند.

علاج: جهت استرخاء جلد و تفتیح مسام و تحلیل فضول، به حمام روند و ریاضت قویه کنند و بدن را بمالند و در طبیخ حشایش مفتحه مرخیه بنشینند به ادهان حاره مفتحه تدهین فرمایند و بالجمله، در آن کوشند که در بدن تحلیل افتد و بدان سبب طبیعت محتاج شود به بدل، پس بالضرور، اعضا درخواست غذا نمایند.

قسم هشتم: آن که جگر ضعیف شود و یا در وی یا در ماساریقا سده افتد و بدین سبب، کیلوس منجذب نگردد به سوی جگر چنان‌چه باید به حسب قلت و کثرت ضعف و سده و معده هم‌چنان ممتلی ماند و تقاضای غذا ننماید.

علامت این قسم، آن است که بدن روز به روز لاغر شود و اسهال مختلف الالوان آید؛ گاه سپید، گاه سبز، گاه زرد با وجود عدم تناول مصبغات و بدان که هرگاه کیلوس هم چنان که هست در معده به سوی امعا فرود آید بی‌آنکه به سوی جگر منجذب شود، براز سپید می‌باشد و هرگاه چیزی از کیلوس به ماساریقا آید و در آن متوقف شده به جگر نافذ ناگشته بازپس گردد، براز سبز می‌باشد؛ زیرا که حرارت ناریه معفنه عروق ماساریقا در وی عمل کند و هر چه در وی درنگ کند، به خضرت متغیر شود اما صفرت براز، جهت

اختلاط صفراست.

علاج: در ازاله ضعف جگر و تفتیح سده کوشند؛ چنان‌چه در باب امراض جگر ذکر یابد، تا کلیوس به سوی جگر نافذ شود و پوشیده نیست که آن چه از سده افتد، تدارک وی آسان است؛ بخلاف آن که از ضعف جگر باشد که به آفات قویه می‌انجامد و هر چون که باشد، تمهل در علاج نکنند که نارسیدن غذا به اعضا باعث هلاکت است.

قسم نهم: آن که در منفذی که مابین سپرز و فم معده است سده افتد و بدان سبب سودا محتبس ماند در طحال و بر معده نریزد و ظاهر است که تا سودا بر فم معده نریزد و به سبب ترشی دغدغه نکند و به سبب عفوصت رطوبات غلیظه لزجه را بزداید، اشتا پدید نیاید زیرا که چون رطوبت بر سطح معده ملتصق ماند، اشتیاق طبیعت بر دفع باشد نه بر جذب و هرچند عروق به امتصاص درخواست غذا نمایند معده تقاضا نکند و فم معده متنبه نشود.

علامت این قسم، چند گونه است: یکی آن که گرسنگی نشود اما طعام معتاد که بر وقت خورده شود، نیک منهضم گردد زیرا که معده به سلامت است و هاضمه به صحت. دوم آن که سپرز بزرگ شود جهت اجتماع سودا در وی. سوم، آن که هرگاه چیزی ترش مدغدغ و قابض مدبغ منقی خورده

شود اشتها پدید زیرا که این چیزها در تنبه و زدودن رطوبت فم معده قایم مقام سودا هستند؛ بهر آن که ترشی به سبب ایجاد دغدغه، فم معده را خبردار می‌کند و قابض مدبغ منقی که آن را عفص گویند، دباغت معده کند و رطوبت لزجه را زایل می‌سازد. «و لا یخفی ان السودا انما ینعش الشهوة بیهاتین الکیفتین کما ذکرنا آنفا».

علاج: آن چه در عظم الطحال گفته شود، تدبیر آن است و نافع‌ترین تدارکات، تفتیح مسالک است هر چون که باشد. و هر چه مخصوص به تفتیح است در این، تناول سکنجبین بزوری است و کامخ کبر و کامخ انجدان و کبر و آنچه که در سرکه پرورده باشند [و] به بزور حاره چون تخم کرفس و تخم بادیان و تخم سداب و نانخواه ممزوج کرده. و اگر از قیء مانع نباشد در طبیخ تخم ترب و شبت و جرجیر و بوره و نمک و سکنجبین عسلی آمیزند و نوشیده قیء کنند که در قلع حوابسات بدنی، قیء کثیر النفع است؛ لهذا آن را «زلزلة البدن» گویند.

قسم دهم: آن که حس فم معده باطل شود و بدان سبب اثر امتصاص عروق و لذع سودا را در نیابد، پس هر چند معده تقاضای غذا کند و سودا بر وی ریزد لیکن اشتها نشود.

علامت این قسم، آن است که افعال معده بتمامه سلامت

باشد زیرا که قوت هاضمه و ماسکه و دافعه صحیح است و آفتی ندارد.

فرق در این قسم و در قسم نهم آن است که: در اینجا هرچند چیزهای یابس ترش و عفص خورده شود اما هرگز آرزوی طعام نشود. و از لذع اشیاء حریفه که تناول نموده شود اگرچه فلافلی باشد هیچ آگهی و تاثیر پدید نیاید و فواق و غثیان رو ننماید هرچند اشیاء حریفه بر نهار خوردن اتفاق افتد، بخلاف قسم نهم که از سده منفذ که مابین معده و طحال است می‌افتد که در این‌جا به واسطه بر جا بودن حس، تناول ترشی اشتها می‌آرد [و] به چیزهای تیز متاذی می شود فم معده.

فایده: سبب بطلان حس فم معده، رسیدن آفت است مر عصب را که از دماغ به سوی فم معده آمده است و این عصب، قسمی است از زوج سادس از ازواج عصب دماغی.

علاج: در تقویت دماغ کوشند به معاجین و ادهان و روایح موافقه. و اگر موجب آفت عصب ماده باشد نخستین پاک کنند دماغ را به حبوب و ایارجات مناسبه، پس به تعدیل متوجه شوند به استعمال مقویات مخصوصه. و اگر موجب آفت عصب، سوء مزاج ساذج باشد احتیاج به تنقیه نباشد.

تنبیه: پوشیده نماند که این قسم از سایر اقسام مبطل

الشهوت دشخوارپذیرتر است علاج را؛ زیرا که سبب آفت عصب مذکور خواه سوء مزاج ساذج باشد خواه مادی چون تعدیل و تنقیه شق مخصوص غیرممکن است، هرگاه تنقیه کرده شود یا تبدیل، مبدل می شود مزاج تمام بدن و مستفرغ می‌گردد از او مواد صالحه غیرمقصود. و ظاهر است تا که این عصب پاک شود و مزاج او مبدل گردد، حال بدن به ضعف و ذبول می‌گراید؛ جهت استفراغ مواد صالحه.

بالجمله، رعایت بدن ضروری است چون افعال معده سالم بود؛ گو که اشتها نباشد، پس در علاج این قسم، قوانین سابقه به خاطر داشته در تنقیه و تعدیل کوشند تا به مضرت عظیم نانجامد. به هر حال، تقویت دماغ همی کنند و در مادی، گاه‌گاه در تنقیه دماغ نیز کوشند به رفق و تفاریق.

قسم یازدهم: در ذکر اسباب متفرقه موهن الشهوت: و این، چند گونه است: یکی، آن که خون بدن کمتر شود و ضعف در بدن پدید آید زیرا که وفور خون و قوت، سبب کمال هر فعل است از افعال بدنیه و از این قبیل است که در بعضی ناقهین، نقصان شهوت پدید می‌آید و به کسی که او را اسهال مفرط رو نماید و دوم آن که هم و غم عارض شود و اسقاط شهوت کند، زیرا که این عوارض ناطبیعه، موهن و مضعف جمیع قوی است.

فائده: توقع مکروه، هم است و وقوع آن، غم.

انتباه: گاه باشد که اشتها ساقط شود پس چون قدری از غذا تناول کنند اشتها پدید آید و این را دو وجه است: یکی آن که قوت از ورود غذا متنبه می شود. و مراد به تنبه قوت، انتعاش قوت جاذبه است برای جذب [و] از آن است که ترک [ها] مثل زده‌اند که اشتها ته دندانست. دوم، آن که می تواند که این غذا وارد، ضد کیفیت مسقط‌الشهوت باشد؛ مثلاً از گرمی اشتها ناقص شود و غذا که خورده شود با رد بود بالفعل؛ پس این غذا، تعدیل حرارت کند و آرزوی طعام پدید آید و از اینجاست که در معده گرم، آب سرد باعث اشتها و هضم طعام می‌گردد.

گاه باشد که کرمان رودها متصاعد شده، در فم معده آیند و به سبب اشتغال طبیعت، مسقط شهوت گردند.

گاه باشد که مجرد تنفر طبیعت، مسقط شهوت گردد چنان‌چه هنگام کثرت مگس و از اغذیه مستکرهیه، نازک طبعان را رو می‌دهد.

نوعی است از نقصان شهوت که چون غذا حاضر نباشد اشتها موجود بود و عند حضور غذا اشتها برود، هرچند غذا غیر مستکره باشد و سبب این ضعف جاذبه است.

[علاج]: از آنکه این قسم یازدهم به حسب انواع که در

وی ضبط یافته مکشوف التدابیر است، معالجه آن خوفا عن الاطناب ذکر نکردیم.

فایده: در ذکر ادویه یی که آرزوی طعام باز دهد به حسب مراعات مزاج: سکنجبین سفرجلی و شراب لیمو و خل عنصل و کبر مخلل و نعناع مخلل و زبیب و بصل و ثوم و کمثری و تفاح و سفرجل و سماق خاصه اگر هر یک از این در سرکه باشد و زیتون ابیض مملح و سمک مالح و نبق و زعرور و «شراب پودنه و انار ترش».

سفوف شهوت افزا: بگیرند گل سرخ ده درم، سماق دو درم، قاتله یک درم، کوفته بیخته بدارند. شربتی دو درم اشتها آرد و تشنگی را بنشاند و بوی نان تنوری و بریان کردن گوشت شهوت را بجنباند.

فائده: در ذکر ادویه مسقط الشهوت: زعفران، عدو شهوت است به سبب حرارت که مضاد حموضت سوداست و هرچه مرخی فم معده است مضر است به شهوت از آن است که چون روغن بسیار خورند اشتها زایل شود به شرطی که با وی چیزی که ضد چربی‌اش بود خورده نشود و مغز تخم غاروازگونه که به هندی چرچره گویند خیلی موثر است در اسقاط اشتها. هرچه در مزاج مخالف شهوت طبیعی بود چنانچه در این فصل مذکور است مسقط است.

فصل [ششم]: اندر فساد شهوت که مسمی است به وحم

نزد جمهور اطبا، [چنین می نامند]، اما بعضی شهوت اطعمه ردی الکیفیهٔ را وحم گویند و شهوات ردیه غیر ماکوله چون شهوت گل و زغال و سفال و اسفیداج و گچ و مانند آن را فساد شهوت خوانند. و این فرق بین هذین اللفظین از مخترعات «صاحب اسباب و علامات» است و «شارح اسباب» گوید که: «زنی را دیدم که پنبه کهنه آرزو داشت و پوسته آن را میخائید و اکثر اوقات بلغ نیز می‌کرد آن را». و این علت، به زنان حامله بیشتر افتد، خاصه اندر ابتدا از حمل تا انقضاء سه ماه و باشد که بعد از سه ماه نیز بماند و حامله پسر را نسبت به حامله دختر، کمتر و ضعیف‌تر باشد.

سبب فساد شهوت، خلط ردیه است که در معده گرد آید و در خمل معده بچسبد، پس طبیعت آرزو نکند چیزی را که ضد آن خلط فاسد باشد و بعضی گفته‌اند گاه باشد که شهوت ردیه از اجتماع اخلاط فاسد در معده به سبب درخواست و طلب خلط بود چیزی را که مشاکل اوست. و قد استدل «ابوماهر» علی ذلک بان امراهٔ کانت لها دبیلهٔ فی معدتها و کانت تشتهی اکل الزرنیخ و یمنع من ذلک بالجهد؛ فلما انفجرت الدبیلهٔ، کانت تقذف شیئا من الاخلاط یشبه الزرنیخ و یمنع من ذلک بالجهد؛ فلما انفجرت الدبیلهٔ، کانت

تقذف شیئا من الاخلاط یشبه الزرنیخ الاحمـر و الاصـفر فـی اللون و الرایحهٔ. اما اهل تحقیق این سخن را نمی‌پسـندند کـه آرزوی تباه از درخواست خلط فاسد بود مشاکل خود را زیـرا که شهوت و نفرت از افعال طبیعت است نه از خلط فاسـد و از شان طبیعت است که اگر چه در غایت ضعف باشد امـا بـه مضاد خلط غالب مشتاق بود، «قال الشیخ: ان میل الطبیعهٔ الـی ما یوافق المزاج الغریب مما لا اصل له».

بالجمله وجود صحت و حادث ناشـدن ضـعف و عارضـه دیگر بمع [یعنی همـراه] تنـاول چیزهـای ردیـه نشـان قـوت طبیعت است و بـه مقهـوری مـاده دلالـت کنـد و عکـس آن، علامت غلبه ماده است و به ضعف طبیعت مدل. و بـه همـین فرق می‌کند کسی که طلب خلـط فاسـد را نیـز سـبب آرزوی فاسد مـی‌دانـد، مـابین آن کـه از طلـب طبیعـت اسـت یـا از درخواست ماده؛ یعنی آن چـه از طلـب طبیعـت باشـد، عـدم تضرر از خوردن اشیاء ردیه بر آن گـواهی دهـد و آن چـه از طلب خلط بود بالذات مشـاکل خـود را بـی‌اشـتیاق طبیعـت، ظهور آفات و ضعف مشاهد وی است؛ «لاستیلاء الماده علـی الطبیعهٔ».

بدان که حدوث این مرض به حبالی در ابتـدا از آن اسـت که حیض ایشان باز می‌ایستد برای تغذیه جنین و چون جنـین

انـدر ایـن مـدت ضـعیف مـی‌باشـد، همـه آن را غـذا نتوانـد [مصرف] نمود [و لذا] قدری از آن به معده می‌ریـزد و چـون وی رطوبتی است سیاله، درخواست می‌کند طبیعت چیـزی را که آن را خشک کند؛ پـس هـر چـه مضـاد آن کیفیـت اسـت مرغوب مـی‌گـردد و ایـن امـر و تصـرفات طبیعـت، ازجملـه موهبت حکیم مطلق است ـ جل شانه ـ و وجه زوال آن علت به حامله در ماه چهارم، در اکثر حال جهـت قـوت و بزرگـی جنین است که غذا بیشتر [مصرف] می‌کند و ایضـا انـدر ایـن مدت، اخلاط مجتمعه بعضی قیء می‌برآید و بعضی پختـه بـه تحلیل می‌رود جهت تقلیل طعام حامله. و وجه حـدوث ایـن کیفیت به حامله دختر بیشتر از حامله پسر، برای آن است کـه جنین ذکر به قوت حرارت، غـذا بسـیار مـی‌گیـرد نسـبت بـه دختر و بدان سبب فضله کمتر می‌ماند.

بسیار باشد که بدن عورت از اخـلاط فاسـد پـاک باشـد و جنین قوی بود و تناول اطعمـه کثیرالمقـدار بلاترتیـب اتفـاق افتد و بدان سبب هـیچ آرزوی باطـل پدیـد نیایـد و غثیـان و رنجه دهد.

علاج: در هر ماه، یک بار یا دو بار قیء کننـد [و] مقیئـات نوشیده. و چون قیء کردن خواهند نخستین ماهی شـور بایـد خورد و عقب وی مقیئات باید نوشید و گاه‌گاه مسهل نیز بـه

عمل باید آورد و پس از تنقیه، تقویت معده باید کرد به جوارش‌های مناسبه. آنچه بدان قیء کنند، ماءالعسل است و سکنجبین که در وی ترب کرده باشند و آب شبت و نمک و تخم ترب هر کدام که به هم رسد مفید است. و آنچه معده از اخلاط فاسده پاک سازد به اسهال، ایارج فیقراست و حب‌الصبر. و این دوا بگیرند: تربد و برنگ کابلی و نمک نقطی و ایارج فیقرا و با عسل آمیزند و به قدر مناسب به کار برند.

بدان که اگر این مرض به حامله باشد و وی بی‌تکلف قیء تواند کرد و به آسانی چیزی بر تواند اندخت، باید فرمود تا گاه‌گاه قیء کند و معده او را به جوارش عود قوت باید داد. و اگر قیء آسان نباشد و قوت بسیار باید کردن؛ [یعنی با زور زدن زیاد قیء کنند] نشاید کرد و حامله را داروی مهسل نیز نباید داد. و جز به قوت دادن معده مشغول نباید شد و طعام‌های لطیف زودگوار به اندازه معتدل باید فرمود چون گوشت دراج و مرغ خانگی و بزغاله بریان کرده و پخته، و گاه‌گاه اندر طعام وی اندکی سیر و خردل باید آمیخت.

فایده: استخوان کبوتر بچه بریان کرده و استخوان دراج و تذروبچه و مرغ بچه خانگی بریان کرده خائیدن و آب او فرو بردن، زنان آبستن و دیگران را آرزوی تباه خصوصا اگر بر

گل باشد بنشاند و در دفع شهوت ردیه و کسر هیجان آن استخوان طیور مذکور که بریان باشد عظیم‌الاثر است خاصه اگر نمک و اندکی پلپل سوده در آب اندازند و استخوان مذکوره را در این نمکاب تر کرده بخایند و گوشت گوساله و گوشت آهو هر یک قدید کرده و به نمک و نانخواه آلوده خائیدن و آب او فرو بردن، همین عمل دارد. و آرزوی گل بنشاند. و گروهی گفته‌اند که بهترین چیزی بهر باطل شدن شهوت‌های تباه، آن است که بر نهار، کبوتر بچه بریان خورند و بعد از طعام، اندک اندک تنقل خورند و بادام تلخ تنقل کردن سود دارد و گفته‌اند روغن کنجد نوشیدن سود دارد.

فی‌الجمله، اندر این باب اعتماد بر تجربه باید کرد و آنچه به عوض گل خورند تا آرزوی گل بنشاند، نشاسته بریان کرده است و طباشیر و پسته شور بریان کرده و جوز گندم و شاه‌بلوط و مویز منقی و کشمکش سود دارد.

فصل [هفتم]: در جوع الکلب

این مرضی است که اشتها و طعام از حد طبیعی زیاده شود و هرچند طعام کثیر المقدار و مختلف الاطوار خورده شود و شکم پرگردد اما گرسنگی کم نشود و سیری حاصل نیاید و از غایت حرص طعام بر کسی که شریک طعام او باشد مکالبه و مهارشه کند؛ چنانچه خاصه سگان است؛ «و لهذا سمیت بها» و از آن که سبب این مرض پنج است؛ هر یک به قسم علیحده بیان کنیم:

قسم اول: آن که سوء مزاج بارد مکثف غیرمفرط فم معده را افتد: آن را جمع و منقبض سازد و قوت دهد پس اشتها در حرکت آید چنانچه عارض می شود از مص عروق عند انصباب سودا بر وی؛ زیرا که هر واحد، باعث قبض و تکثیف و تقویت فم معده می گردد و اشتها همین است؛ لیکن آن چه از تقاضای طبیعت است چنانچه بالا در نقصان شهوت طعام گفته شد محمود است و جز آن مذموم. و ازدیاد اشتها در بلدان بارده و زمان بارد، به همین سبب است که اهویه بارده بر قبض و جمع و قوت فم معده مخصوص است و از این قبیل است که اکثر مردم نزدیک به موت گرسنه می شود و طعام می‌خواهند.

بدان که با وجود حدوث مزاج بارد غیرمفرط بر فم معده

اگر مزاج سایر اعضاگرم باشد، علت سخت قوی بود جهت کثرت تحلیل و درخواست اعضا مرغذا را؛ کما عرف انفا.

علامت این قسم، کثرت نفخ است و قلت عطش. و سایر علامات که لازم سوء مزاج بارد فم معده است ظاهر بودن. و غایط بسیار برآمدن؛ مگر آنجا که با وجود برودت فم معده سایر اعضا گرم باشد و مشتاق غذا که در این صورت ثفل بسیار نمی شود.

فایده: سوءالمزاج بارد که به فم معده افتد اگر مفرط باشد یا در جمیع اجزاء معده عام بود، ابطال شهوت می‌نماید؛ «لانها حینئذ لا ینفعل باثر الامتصاص و الانصباب و یبطل فعلها بالکلیة» لهذا در این قسم، قید غیرمفرط نموده شد.

علاج: برای تسخین فم معده، معاجین مسخنه دهند؛ چون سفرجلی ممسک و خوزی و فنجیوش و بفرمایند تا بر خائیدن مصطکی و انیسون و زیره و نانخواه مواظبت کنند و سنبل و قرنفل و جوزا بوا وورداحمر بر فم معده ضماد نمایند و اگر سوء المزاج بلغمی بود، نخستین پاک نمایند آن را به حب قوقایا و حب ایاره. و آنجا که مزاج دیگر اعضاء بدن گرم باشد، بدان سبب غذا به سوی اعضا منجذب شود و در معده لبث نکند، علت ضعف باشد؛ چنانچه گفته شد و تدبیر آن است که برای اغتذا، چیزی بطیء النفوذ اختیار

بکند، چون هریسه و فالوده چرب تا از معده زودتر بگذرد به جانب اعضا. و جهت حفظ طبیعت، اطریفل صغیر و خوزی و جوارش نارمشک به کار برند تا بیمار از حدوث هیضه ایمن ماند.

قسم دوم: آن که سودا بر فم معده بیشتر ریزد از سپرز و معده را بگزد: و بدان سبب شهوت غالب آید. و با وجود کثرت اکل، نیاساید. «و لا یخفی علیک آن کل مایخرج عن الاعتدال، مرض».

علامت این قسم آن است که تشنگی کمتر باشد و آروغ ترش آید. و در خلو معده عارض شود لذع شدید و حرقت در فم معده و تا چیزی خورده نشود آن سوزش زایل نگردد و براز بسیار برآید.

فایده: سکون لذع از طعام جهت اختلاط وی است با سوداء لذاعه؛ زیرا که عند اختلاط، لذع ماده شکسته می شود و بسیاری براز، جهت عدم غذا کثیر است به سوی اعضا و ناگواریدن و لاغری بدن نیز از علامات این قسم است.

علاج: بهر تنقیه سودا، مطبوخ افتیمون دهند و اگر مانعی نباشد، از دست چپ، رگ باسلیق یا اسیلم بگشایند و بهر آن که ماده از طحال به ظاهر کشیده شود [و] بدان سبب بر فم معده نتواند ریخت، اضمده مسخنه بر سپرز نهند و به سرون

[یعنی محجمه] بمکند به غیر شـرط. و تکمیـد کننـد و وضـع محجمه ناری که در نفح الطحال وصف یافته، به غایت مفیـد است و از اغذیه هر چه دسم بود برگزینند کـه طعـام چـرب، معدل ترشی سوداست و مزیل قبض و کثافت کـه از یبوسـت ماده در فم معده افتد. و باشد که در این قسم حاجت آیـد بـه داغ نهادن بر سپرز، «و هو قوی العلاج اثرا و لا رخصهٔ فیه الا عند الضرورهٔ».

قسم سیم: آن که سوء مزاج گرم در معـده و جمیـع انـدام افتد؛ چه اگر سوء مزاج تنها فم معده را بـودی، آرزوی طعـام ضـعیف شـدی. و بـدان کـه ایـن بسـیاری آرزو بـه سـبب سوءالمزاج همـه انـدام‌هـا بـر دو گونـه اسـت: یکـی آن کـه سوءالمزاج، قوت ماسکه همه اندام‌ها را ضعیف کنـد و مسـام همه تن بگشاید، پس غذاکه به اندام رسد زود تحلیـل پـذیرد و از مسام برون شود و حاجت به تغذیـه بـاقی مانـد. دوم آن که سوء مزاج بر همـه انـدام‌هـا مسـتولی شـود و پیوسـته آن رطوبت را که اعضا از آن غذا می‌یابـد خـرج همـی کنـد [و] بدان سبب قوت جاذبه همه اندام‌ها مفتقر بر جـذب باشـد تـا که [به طریق] مص بعد [از] مص به فم معده منتهـی گـردد و این علت پدید آید و آنچه از پس بسیاری استفراغ پدیـد آیـد و آن چه به سبب تخلخل تن و بسیاری تحلیل عـارض شـود

هم از این قسم باشد.

فایده: بسیار باشد که بدن متخلخل شود یا به واسطه کثرت استفراغ، اعضا مشتاق و منفتقر غذا گردند و بدان چه در سوء مزاج گرم اندام‌ها گفته شد شهوت کلبی افتد لیکن بدن از حرارت پاک باشد و از سوء مزاج معرا و چون چنین باشد بیماری سهل بود بخلاف آنکه با تخلخل بدن گرمی باطنی یا خارجی یار [یعنی همراه] باشد که در این صورت، علت صعب‌تر می‌باشد جهت جمع سببین.

این قسم را به اعتبار سبب متفاوت چند علامت است: یکی، وجود ما تقدم اسباب حاره و متخلخله اما آن چه تخلخل آرد حرارت هواست و بیداری و کثرت جماع و غضب و گرسنگی مفرط و استحمام متواتر و حرکتی عنیفه. دوم آن که هضم، سلامت باشد. سیم آن که براز کمتر آید از مقداری که به ما کول باید و ظاهر است که چون غذا به سوی اعضا بیشتر جذب شود، فضله کمتر آید. چهارم، آن که تشنگی غالب آید؛ خصوصا آنجا که در بدن حرارت بود. پنجم، آن که از طعام بدن را بهره نبود و هزال روز به روز بیفزاید با وجود کثرت اکل، خاصه اگر سوء مزاج حار سبب باشد تنها یامع دیگر اسباب تخلخل. ششم آن که بسیار باشد که طبع قبض ماند جهت شدت افتقار اعضا به سوی غذا و از

کثرت فضله و طول لبث وی در معده گرانی محسوس شود در معده.

علاج: نخستین بنگرند که تخلخل بدن مع‌الحرارت است یا بدون حرارت. اگر مع الحرارت بود دهان تلخ باشد [پس] از حرکت و ریاضت بازدارند و جهت اطفای حرارت و انسداد مسام، اشربه قابضه چون شراب سیب ترش و بهی ترش و غوره و انار بنوشانند و حصرمیه و سمافیه و قلیه خیار و زرده تخم مرغ نیم‌برشت و آنچه بدین ماند بخورانند. و در موضع سرد بدارند و بفرمایند تا در آب سرد در آید و بنشیند و روغن حب الآس بر تمام بدن بمالند؛ خاصه اگر به آب بهی ترش که دو چندین روغن باشد آمیخته بجوشانند تا روغن بماند. و اگر در روغن حب‌الآس موم بگدازند و آن را در آب بهی ترش کف مال کنند تا قوت آب بهی کسب کند، بهتر عمل کند و در تسدید مسام، این قیروطی ابلغ است. [و] باید که غذا متفرق دهند اندک اندک و هرچه کثیر الغدا بود چون مصوص که از گوشت بره سازند سودمند است.

و اگر به غیر حرارت بود از اغذیه آنچه بطی النفوذ باشد چون بطون گاو و هریسه و سیر بریان و پایچه و خبیصه و فالودجات و لوزینه خوردن دهند تا خون غلیظ تولد کند و به مسام اندر چسبد و بدان سبب غذا منجذب شدن نتواند به

اعضا به سرعت. و ظاهر است که چون معده ممتلی باشد از طعام متاثر نشود فم معده از امتصاص و تقاضاء اعضا و باقی تدابیر مسدده باطنیه و خارجیه در، آن چه مع الحرارت بود مشروحا ذکر یافته به حسب حاجت برگزینند.

تنبیه: هرگاه در این قسم طبیعت خود به خود بگشاید بدون تناول مسهل، دلیل صحت بود زیرا که استغناء اعضا گواهی دهد و آروغ ترش نیز نشان نیک است زیرا که دلیل تلبث غذا باشد در معده. «و هذا هوالمقصود».

بدان که آرزوی طعام که عارض می شود ناقه [یعنی ناقهین] را که حمیات متطاوله کشیده باشد، از این قبیل است که اعضا مشتاق غذا می‌گردند.

تنبیه: هرچه تیز و شور باشد و هرچه منضج و مفتح و مسخن باشد و باعث تحلیل، احتراز از آن درین قسم واجب شمارند.

قسم چهارم: آن که خلط بلغمی از دماغ به فم معده ریزد و در اینجا از حرارت ضعیف که معده را بود ترش گردد و به سبب ترشی، فم معده را بگزد و شهوت کلبی حادث شود.

علامت این قسم آن است که آروغ ترش آید و تقدم نزله گواهی دهد و براز کثیر المقدار و رطوبت‌دار بود و تشنگی کمتر باشد و هرچه خورده شود بسیار باشد که فی‌الفور به

قیء مندفع گردد و همچنان باز میل به طعام غالب شود.

علاج: نخستین منع نزله کنند تا مدد سبب گسسته شود پس بهر تنقیه ماده، ایارج فیقرا و حب صبر دهند چند کرت [یعنی چند مرتبه با فاصله]. و برای تغذیه، مرغ فربه و شوربای مرغ که چرب باشد و در او دارچینی و صعتر و کمون و فلفل بود مقرر سازند و کمونی، مفید است و عند نرمی طبع، خوزی سودمند است و چون در امراض سر تدبیر منع نزله ذکر یافته، در اینجا مکرر نکردیم.

قسم پنجم: در آن که در معده و روده متولد شود کرم حیات کبار پس هر چه مریض بخورد آن را کرم جذب کند و به خود کشد و معده خالی ماند و بدن را بهره نرسد؛ پس اعضا طالب غذا باشد و شهوت، موجود بود.

علامت و علاج این قسم: از فصل دیدان که در باب امراض امعا گفته شود بجویند و ظاهر است که خروج دیدان از شکم احیانا و احساس حرکت آن، دلیل قوی است و تدارک وی، قتل و اخراج وی است.

فصل [هشتم]: در جوع البقر

این مرضی است که تمام اعضا محتاج غذا باشند اما معده، کاره و متنفر بود از غذا و گرسنگی که عبارت است از تقاضای معده هیچ پدید نیاید لهذا گفته‌اند که فی‌الحقیقت مرض مذکور، ضد جوع است و اطلاق جوع، نظر به افتقار اعضا است وگرنه تا در فم معده طلب پدید نیاید جوع نخوانند و اهل یونان، مرض مذکور را «بولیموس» گویند و ترجمه موس، جوع است و معنای بولی، چیزی بزرگ وکلان و از آن که گرسنگی و افتقار اعضا درغایت شدت و بزرگی می‌باشد، آن را به بقر تشبیه کرده اند یعنی گرسنگی است که از نهایت بزرگی به گاوی ماند. و این مشتعمل است که شی بزرگ و کلان را به گاو یا به فرس تشبیه می‌دهند.

مرض مذکور به حسب سبب بر سه قسم است:

اول: آن که سوء مزاج بارد مفرط در جمیع اجزاء فم معده عارض شود به حدی که قوت حس و قوت جذب آن را باطل سازد و این بطلان، در جمیع معده سرایت کند. از آن است که صاحبش یک لقمه هم نمی‌تواند فرو برد زیرا که ازدراد و بلع، به غیر معاونت جاذبه طبیعی معده صورت نبندد و او خود باطل شده. و از آن که قوت حاسه نیز باطل می‌گردد، از امتصاص عروق و لذع سودا خبردار نمی‌گردد فم

معده تا شهوت طعام رو نماید.

علامت این قسم، آن است که ضعف و سقوط قوت و هزال بدن، روز به روز زیاده شود برای فقدان بدل مایتحلل و شهوت طعام باطل باشد و چون دست بر فم معده نهند سرد نماید نسبت به بدن؛ اما این علامت در اواخر ظهور می‌نماید جهت استیلاء برد و مقهور شدن حرارت غریزی و غشی نیز از لازمه این مرض است جهت تحلیل روح و فقدان غذا و تاذی دل از مشارکت معده.

بدان که این قسم جوع البقر بعد [از] شهوت کلبی می‌افتد زیرا که مادام که برد فم معده مفرط نیست شهوت کلبی می‌آرد، چنانچه گفته شد و چون مفرط شود جوع البقری احداث نماید، چنانچه گفتیم. قسم مذکور نسبت به قسمین آخرین، کثیرالوقوع است و بیشتر کسانی را می‌افتد که در سرمای شدید سفر کنند و سرمازده گردند، خاصه که قبل از آن گرسنگی کشیده باشند یا تقلیل غذا ورزیده و ظاهر است که برد شدید، مکثف معده است و مبطل قوت حس و قوت جذب وی، خصوصا اگر معده سریع‌الانفعال باشد و از غذا خالی زیرا که اثر برد خارجی در معده تهی بیشتر و اسرع‌تر است.

علاج: اندر حالت غشی، آب سرد بر روی زنند و عطریات

ببویانند و اطراف بربندند و بمالند و به سوزن‌ها او را برنجانند و موی ناصیه و بناگوش برکنند و به مقویات قلب و معده چون مشک و رامک و ورد و سنبل و مصطکی و عود بر معده ضماد نمایند و هرچه در غشی مذکور است به کار برند و هنگام افاقت، بگیرند گلاب و عروق گاوزبان و عرق بیدمشک و اندر این شراب ممزوج، نان تر کنند و به خوردن دهند و باشد که نان در آب سیب دهند. و از اغذیه، هر چه سریع‌الانهضام و النفوذ بود اختیار نمایند؛ چون مرقه که ساخته باشند از چوزه مرغ و نخود و زیره و دارچینی و عود. [و] بهر تبدیل مزاج معده، تریاق و سنجرنیا و جوارش بزور و مانند آن استعمال نمایند و چیزهای گرم بر معده ضماد فرمایند.

قسم دوم: آن که بلغم غلیظ لزج بر فم معده حاوی شود و آن را در پوشد پس طبیعت به دفع کوشد و از جذب تنفر کند و از آن که ماده بلغم بالای جرم معده ملتصق می‌باشد از لذع سودا و اثر امتصاص عروق که تقاضای اعضا واجب می‌کند متنبه نشود و خبردار نگردد فم معده تا جوع پدید آید.

قسم سوم: آن که خلط رقیق بلغمی یا صفراوی در جرم فم معده نافذ شود و در لیف وی منتشر گردد و مزاج آن را

تباه سازد و بدان سبب جاذبه ضعیف شود بر سبیل و استرخا و شهوت باطل گردد.

علامت بلغم غلیظ باشد یا رقیق همان است که در سوء مزاج معده ذکر یافته. و کذلک علامت صفرا. و اما غثیان و تهوع، لازمه هر دو است. و ظهور غشی اندر جمیع اصناف جوع‌البقر واجب لازم است.

علاج: هنگام غشی: به کار برند تدابیر مفیقه که در قسم اول گفته شد و در حالت افاقت، تنقیه معده کنند به چیزی که مناسب ماده متنبه باشد. و در تقویت کوشند و بلغمی را در تسخین توجه نمایند و باید که در تنقیه، ملاحظه قوت فرمایند تا اگر مساعدت نکند، موقوف دارند؛ لهذا گفته‌اند که معالجه این اقسام، به غایت مشکل است؛ بهر آنکه معده، تنقیه طلب است و ضعف قوت، مانع وی می‌گردد، چنانچه «شارح اسباب» می‌نویسد: «و التنقیهٔ عسر جدا فی هذا الانواع؛ لا یمکن الا بالقیء و الاسهال و سقوط القوهٔ و الغشی یمنع من ذلک».

فصل [نهم]: در جوع الغشی

وی آن است که آدمی بر گرسنگی صبر نتواند نمود [و] چون عند الجوع غذا نیابد بی‌هوش افتد. و این مرض به کسی افتد که ضعف شدید در فم معده وی باشد مع وقوع حرارت قویه در آن و در جمیع بدن؛ زیرا که چون اعضا گرم باشند، تقاضا و تحلیل بیشتر شود و از آن که معده ضعیف بود، از امتصاص عروق برنجد و چون دل با فم معده مشارکت دارد، از اذیت وی متاذی گردد و بالضرور غشی رو نماید.

علامت وی آن است که عندالجوع و تاخیر طعام، غشی افتد و شدت تشنگی و یبس طبیعت و آن چه در سوء مزاج گرم معده مذکور است پیدا باشد.

علاج: در حال غشی، آن چه بهر افاقت گفته شد به کار برند و هنگام افاقت، به ازاله سبب کوشند و اغذیه که بارد بود هم بالفعل و هم بالقوه و مقوی فم معده باشد خوردن دهند؛ چون خبز که در آب انار میخوش و در آب سیب و مانند آن تر کرده باشند و باید که غذا مهیا باشد تا عندالجوع توقف نیفتد. و باید که در علاج سستی نکنند تا به امراض دیگر مودی نشود و گفته‌اند که اگر زود تدارک کرده نشود، به صرع انجامد.

بدان که «ماتن اسباب و علامات» ایـن مـرض را از اقسـام جوع البقر شمرده و «شارح» بر عدم منفعتش بـه طریـق ایمـا گفته: «و الشیخ قد وضع له بابا مستقلا؛ لان المعـدة فـی هـذا الجوع یا لکون عایقة [مشتملا] للغذاء کما فی بولیموس».

فصل [دهم]: در عطش مفرط

این را سیزده سبب است و هر یک به قسم علیحده بیان کنیم:

قسم اول: آن که خلط مالح چون بلغم شور یا خلط شدیدالیبس چون بلغم جصی و سودا احتراقی جمع شود در معده پس طبیعت طلب آب نماید تا به معاونت رطوبت، خلط یابس و غلیظ را بزداید و این قسم را عطش کاذب گویند زیرا که عطش صادق آن است که طلب آب از احتیاج بدل و افتقار اعضا و عوض رطوبت باشد. «و هذا لیس کذلک».

علامت این قسم، آن است که هرچند آب سرد بنوشند تشنگی ساکن نشود و به حسب ماده، مزه دهن ترش بود یا شور و غثیان وکرب رنج دهد و باشد که در قی بلغم افتد و چون مریض خود را از وشیدن آب بازدارد و یا بخسبد، در عطش تسکین پدید آید بهر آن صبر کردن بر عطش موجب اشتداد حرارت احشاء می‌گردد و بدان سبب خلط معطش تلطیف می گردد و گداخته می شود.

علاج: در تلطیف و تقطیع کوشند مثلا به آب گرم و سکنجبین قیء کنند و به حب ایاره اسهال و آب بادیان بنوشند و ثوم با عسل تناول کنند و غذا، گوشت مرغ بریان و

نخوداب سازند و زیرباجات با شکر و روغن بادام مفید است و احتراز از مغلظات واجب دانند چون هریسه و کله و پایچه و فواکه غلیظ و مانند آن.

بدان که اطبا اتفاق دارند که ثوم یعنی سیر در قطع عطش که سببش تولد بلغم شور بود در معده یا وقوع سده در ماساریقا مخصوص است.

قسم دوم: آن که حرارت در معده افتد چنانچه در حمیات پدید آید یا یبوست در معده عارض شود یا حرارت و یبوست هر دو اندر وی لاحق گردد پس جهت تبرید یا ترطیب یا هر دو طلب آب پدید آید و عطش که از اجتماع حرارت و یبوست باشد سخت‌ترین انواع است.

قسم سیم: آن که عارض شود حرارت در سینه و شش یا در دل و بدان سبب آب مطلوب طبیعت گردد.

علامات و معالجات سوء مزاج معده و سینه و شش و دل در باب هر یک گفته شد به حسب وی تدارک کنند و باید دانست که فرق اندر آن که تشنگی از حرارت معده است یا از جگر یا از حرارت سینه و شش و دل در آن است که: اگر انتفاع به استنشاق هوای سرد بیشتر از نوشیدن آب سرد باشد، بر حرارت سینه و دل و ریه گواهی دهد و اگر عکس این باشد، نشان حرارت معده و جگر بود و دیگر علامات که

به سوء مزاج هر عضو مخصوص است در هر عضوی که آفت باشد بر آن شاهدی دهد و بدان که نوشیدن آب سرد در تسکین حرارت دل هر چند نسبت به استنشاق هوای سرد قلیل‌الاثر است اما نظر به متنفع شدن حرارت معده از هوا، جلیل التاثیر است یعنی نفع آب سرد در تسکین حرارت دل بیشتر است نسبت به تسکین هوای سرد مرحرارت معده را.

قسم چهارم: آن ک حادث شود ورم در جگر و منضغط سازد مجاری را و بدان سبب آب اندر جگر نتواند شد و اشتیاق به آب باقی باشد با وجود کثرت شرب؛ خاصه اگر این آماس گرم باشد که در این صورت، به سبب تسخین جگر احتیاج به آب بیشتر می شود.

قسم پنجم: آن که سوء مزاج گرم یا سرد اندر جگر افتد و باعث تشنگی مفرط گردد اما اندر سوء مزاج گرم، طلب آب ظاهر است. لیکن در بارد، از آن است که برودت، مضعف جاذبه است و چون جاذبه ضعیف شود، طعام و شراب به سوی جگر منجذب نگردد، چنان‌چه باید؛ پس جهت نارسیدن غذا و آب به اعضا، در اعضا تسخین پدید و اشتیاق آب رو نماید.

قسم ششم، آن که واقع شود سده در جگر بر و تیره ورم [و] مانع نفوذ آب شود به سوی اعضا؛ چنان چه در استسقا

پدید آمد.

قسم هفتم: آن که سوء مزاج گرم در گرده افتد و بدان سبب جذب نماید گرده مائیت را از جگر زیاده از آنچه باید و همچنان آن را مندفع سازد به سوی مثابه و مازال [یعنی همیشه] در جذب و دفع باشد و چون مائیت در جگر نتواند ماند و به اعالی بدن نافذ نتواند شد طلب آب بر جا باشد و شرب آب و استنشاق هوا هیچ سود ندهد چنانچه در «ذیابیطس» واقع می شود.

علامات و معالجات این اقسام در امراض آن عضو گفته آید.

قسم هشتم: آن که عارض شود تشنگی از نوشیدن آب شور یا از خوردن ثوم یا بصل یا هر طعامی که گرم بود بالفعل و ظاهر است که این چیزها مسخن معده‌اند اما آب شور با وجود آن که به سبب تلخی و شوری وی طبیعت می‌خواهد که به آب شیرین از معده بشوید، بسیار باشد که آب مذکور شکم نرم کند و استفراغ رطوبت نماید و تشنگی افزاید پس طبیعت بیشتر طلب آب نماید.

علاج: ماءالشعیر بنوشند و مانند آن هرچه مطفی حرارت بود، چون لعال اسبغول و بهدانه و آب کدو و تربز خیار و شیره خرفه همراه رب سیب میخوش و رب آلو در آب غوره

و انگور و اگر این ادویه بر برف سرد کرده دهند انفع بود و اگر بدانند که در خون حرارت شدید افتاده است و از تبرید، اطفا اسان نباشد فصد باید کرد خاصه که سن و فصل و عادت موافق باشد.

قسم نهم: آن که اسهال مفرط از ادویه مسهله اتفاق افتد و از آن که کثرت استفراغ، محلل رطوبات اصلیه است و محدث جفاف به واسطه حصول ترطیب، طلب آب پدیدآید.

علاج: حصرمیات دهند بر برف سرد کرده و در قطع اسهال کوشند به استعمال اسوقه [یعنی سویق‌ها ون سویق جو و عدس که قطع اسهال کنند]. و کعک به آب انار یار کرده، و برای ترطیب، روغن بنفشه و مانند آن استعمال کنند و تدهین نمایند بر بدن و قبل از تدهین، به حمام معتدل برند و تا آن زمان که در جلد تلیین حاصل شود بنشانند بعده [یعنی پس از آن] تدهین فرمایند تا ترطیب تمام‌تر و زودتر به حصول انجامد و احتیاط ورزند که حمام گرم نباشد و معرق نبود زیرا که آمدن عرق در این قسم مزید مرض است و مضاد تدبیر. و کذلک هرچه محلل و مجفف بود چه در اکل و شرب و چه در امور بدنیه و نفسانیه احتراز از آن لازم دانند.

قسم دهم: آن که گوشت افعی معطشه خورده شود و از آن

که او به سمیت خود احداث تسخین می‌نماید در دل و سایر اعضای اصلیه و در وی ملوحت و بورقیت است، تشنگی پدید می‌آید، وعلامت وی آن است که آدمی یک لحظه خویشتن را از آب باز نتواند داشتن و با وجود آن بول محتبس باشد؛ زیرا که او موهن جمیع قوی است و هر چون که آب خورده شود، شکم منتفخ گردد؛ «لعدم الخروج و هذا یهلک فی الکثر».

قسم یازدهم: آن که فرقیون خورده شود و حدوث عطش از وی از آن است که فرقیون، شدیدالحرارت است و محلل رطوبات اصلیه و با وجود آن، ملایم مزاج انسانی نیست.

علاج: تدبیر این هر دو قسم آن است که: شیر و روغن و ماءالعشیر با روغن بنفشه و آب خیار و کدو و تربز و هرچه مرطب بود بنوشاند و بخورانند و برای تقویت دل تا دفع نکایت زهر نماید، مفرح سرد دهند و بدان که روغن گاو نیکوترین ادهان است.

قسم دوازدهم: آن که چیزی غلیظ لزج چون ماهی تازه و هریسه و کله و پایچه و مانند آن خورده شود و سبب عطش از این اشیا بر وجوه است: یکی، آن که حرارت را طبیعت متوجه سازد به سوی معده جهت تلطیف و تقطیع غذای غلیظ. و ظاهر است که چون حرارت رو به معده آرد، طلب

آب پدید آید دوم آن که شی غلیظ لزج در ماساریقا می‌چسبد و مانع نفوذ آب می‌گردد، پس طبیعت به اذن خالقها طلب آب می‌نماید که آن از آنجا بزداید و به جانب کبد نافذ سازند به معاونت آب که مقصود به ترقیق [هم همین] است؛ پس تا آن زمان که غذای مذکور بتمامه مستحیل شود، طلب آب باقی می‌باشد.

[علاج]: این در اکثر بدون علاج خود به خود تسکین یابد به نوشیدن آب به دفعات. و گاه باشد که محتاج به علاج گردد و علاج [آن این است که] در تقطیع و تلطیف کوشند چنانچه در عطش کاذب گفته شد و سکنجبین به آب گرم نیکوترین تدابیر است.

قسم سیزدهم: آن که خوردن برف باعث عطش شود و وجه در حدوث تشنگی از برف اطبا را از اتاوال مختلفه: بالجمله، آنچه مرا پسندیده آمد قول «قرشی» است و قول استاد «علامه»: «قرشی» بر آن است که برف، بالفعل اگرچه سرد است اما بالقوه گرم است زیرا که مرکب است از اجزای دخانیه، پس هرگاه بر بدن وارد می‌شد به سبب تسخین بدن برودت عارضیه او زایل می‌گردد و تسخین وی معاودت می‌نماید چنانچه دوای گرم که به حکمت عملی سرد کرده بخورند هرگاه از حرارت بدن سردی فعلیه او زایل گردد

گرمی وی عاید شود و استاد «علامه» بر آن است که برف، مکثف بلغم و رطوبات معده است و این معنی، باعث اجتماع حرارت، چنانچه بالا گفته شد و هر یک به قول دیگر نظر دارد.

علاجک سکنجبین دهند و آب گرم جرعه‌جرعه نوشیدن و زنجبیل مربا و آمله مربا هلیله [مربا] و شربت لیمو و نارنج و مانند آن، مسکن عطش است.

فصل [یازدهم]: اندر ورم معده

وی چهار قسم است:

قسم اول و دوم، آن که از خون بود یا از صفرا. و خونی را فلغمونی معده گویند.

علامت این دو قسم آن است که معده درد کند و التهاب [و] حرقت پیدا باشد و تب، لازم بود و تشنگی شدید و کرب و قیء رنج دهد و شهوت، ساقط شود و زبان و دهان سرخ یا زرد نماید و اطراف، سرد گردند و به حسب ماده این عوارضات، هرکدام که به ماده مسببه مخصوص تر است اشتداد وی بر وجود آن دلالت کند چون ثقل و جمع و حمرت بر خون وافراط حرقت و عطش و صفرت بر صفرا و کذلک دیگر اعراض و بدان که اگر آماس در جمیع اجزا معده بود اعراض صعب‌تر باشد و خوفناک‌تر بود اما اگر در جانب قدام معده بود به نظر می‌درآید ورم؛ خاصه آنگاه که مریض بر پشت باز خسبد یا نحیف البدن باشد و آنجا که ورم به جانب خلف معده بود مبصر نمی‌گردد ولیکن از اختلاج خالی نمی‌باشد.

علاج: نخستین، رگ باسلیق زنند خواه دموی بود خواه صفراوی. اما در خونی خون بسیار گیرند و در صفراوی اندک. و اگر از فصد مانعی بود محجمه نهند مابین الکتفین و

اگر ورم به خلف بود، بالای معده نیز حجامت کنند [و] اگر به قدام باشد، بر موضع کلیتین. و بعد از اخراج خون، برای منع انصباب، آب انارین دهند و اقراص طباشیر یا آب غوره و شراب بنفشه و نیلوفر و آب کاسنی و شیره تخم کاهو همه مفید است.

ایضا در ابتدا، ادویه رادعه ذی عطریهٔ و القبض چون صندل و مامیثا و آب بستان‌افروز و مانند آن بر معده ضماد نمایند بر جایگاه ورم، مثلا اگر ورم به قدام بود بالای معده ادویه گذارند و اگر به خلف باشد بر گرده‌گاه و پس از سوم روز آرد جو و خطمی و زرورد با گلاب یا آب کاسنی ضماد سازند و از اغذیه بر ماءالشعیر اقتصار ورزند.

تا آخر زمان تزاید به همین تدبیر به سر برند و اگر طبیعت قبض بود فلوس خیارشنبر دهند و در آب کاسنی یا در طبیخ عنب الثعلب و تخم کاسنی و تمر هندی و گل سرخ و تقدیر وزن هر یک به مشاهده طبیب بود و از آن که خیار شنبر ملین شکم است و مجفف ماده و اورام احشا را به غایت مفید است در این کار او را ستوده‌اند و گاه باشد که قدری هلیله با وی یار [یعنی مخلوط] کنند تا به سبب قبض حافظ قوت معده باشد و بالجمله از مسهل قوی و از قیء احتراز لازم شمارند تا موجب ازدیاد ورم نگردد.

اندر انتها اگرچه رو به انحطاط آورده باشد، چیزی محلل و مرخی چون خطمی و حلبه و تخم کتان و بابونه و یا زرورد و سنبل و سعد و آرد جو ضماد سازند و بدان که اگر چه در انحطاط احتیاج به تحلیل صرف بیشتر است اما از آنکه محللات صرفه، مضعف و مرخی قوی معده و ضعف قوت معده باعث ضعف قوت جگر و عروق و این همه موجب هلاکت، صواب در آن دیده‌اند که بعد از زمان ابتدا [در] آخر انحطاط، قوابض عطره با مرخیات مرکب، ساخته استعمال نمایند تا گنج صحت، بی‌رنج موثر آید.

تنبیه: هرگاه آماس معده تحلیل نیابد و خراج گردد آنچه در دبیله المعده گفته آید به کار برند.

قسم سیم: آن که از بلغم باشد و علامت وی آن است که تب نرم بود و بسیاری لعاب و نرمی ورم و سقوط شهوت و انتفاخ معده به غیر صلابت و شدت سپیدی زبان و تهبج روی و رصاصیت رنگ پیدا باشد و سبب این آماس اجتماع رطوبت است در معده به وقوع فساد هضم و ترک ریاضات محلله.

علاج: بهر تلطیف و نضج بلغم، ماءالاصول نوشند و برای تلطیف و نضج و تقویت، تریاق اربعه و مثرودیطوس خورند و در تقلیل غذا کوشند و از اطعمه هرچه ملطف بود اختیار

نمایند و نیکوترین غذا، نخوداب است بـا انـدکی دارچینـی و فلفل و کرویا و اگر تب نباشد شوربای مرغ که در او چغنـدر و کرنب پخته باشند توان داد و عوض آب، بر عرق بادیان یـا ماءالعسل که به آب ممزوج کرده باشـند اقتصـار ورزنـد اگـر توانند و بر معده، روغن گل بمعه [یعنی همراه] سرکه بمالنـد و بگیرند خاکستر درخت انگور و سـعد و اذخـر و سـنبل بـا سرکه آمیخته نیم گرم بر معده ضماد نماینـد و روغـن سـنبل تدهین کردن سودمند. است.

پس اگر ورم به تحلیل رفت، فهوالمقصود، والا اگـر میسـر آید مستفرغ سازند ماده را به اسـهال و مسـهلی کـه در اینجـا توان داد، فلوس خیارشنبر است در طبیخ زوفا حـل کـرده بـا نقیع صبر و باید که از قیء محترز باشـند کـه وی مـاده را در معده گرد می‌آورد و بدان سبب در ورم می‌افزاید.

قسم چهارم: آن که از سودا بـود و علامـت ورم سـوداوی، صلابت ورم است و خبث نفس و افکار ردیه و تغیـر رنـگ و خشکی چشم و این ورم، در اکثر انتقالی می‌باشد و گـاه بـود که ابتدا افتد.

علاج: نخستین در نضحج ماده کوشـند بـه مراعـات مـزاج مثلا اگر در مزاج گرمی، بگیرنـد آب بادیـان و آب کـرفس و فلوس خیارشنبر در وی آمیزند و قدری روغـن بـادام افـزوده

بدهند و اگر حرارت نبود روغن بید انجیر و ماءالاصول به کار برند و بعد از نضج تام، ایارجات کبار استعمال نمایند که مسهل قوی قبل از نضج باعث ازدیاد مرض است و مزید تحجر و غلظت. و ادویه که بهر تضمید برگزینند ملین و محلل و معطر که اندکی قبض داشته باشد باید چون حلبه و سنبل و میعه و تخم کتان و بابونه و مغز قرطم و مقل و افسنتین و زعفران به آب کرنب و پیه ماکیان و مغز ساق گاو و زیت و شمع آمیخته.

فایده: گفته‌اند که در ورم صلب معده، سه مثقال روغن بیدانجیر به طبیخ خیارشنبر یا به ماءالاصول اگر سه روز میل نمایند بسیار فایده می‌دهد و اگر ورم مزمن شود، قرض سنبل سودمندتر است.

بدان که «طبری» گوید: گاه باشد که در معده ورم سرطانی افتد و اکثر جاهلان گمان می‌کنند که تولد سرطان در معده ممکن نیست زیرا که معده عضوی است قلیل العروق و این زعم باطل است، بهر آن که حدوث این ورم بر کثرت عروق موقوف نیست و حال آنکه در معده، اورده و شرائین بسیار است.

تنبیه: گاه باشد که در معده سختی ورم مانند پدید آید و آن را جسائهٔ المعده گویند و به فصل علیحده گفته آید.

فصل [دوازدهم]: اندر دبیلة المعدة

دبیلة المعـده آن را گوینـد کـه در بـاطن عضـو، موضـعی حاصل شود و در آنجـا مـاده ورم گـرد آیـد و نضـج یابـد و مستحیل شود به مده. و این از آماس گرم بیشتر افتد و دبیلـه که از آماس گرم افتد، مسمی است به خراج و علامـت پخـتن و خراج گشـتن ورم المعـده آن اسـت کـه تـب غلبـه کنـد و ضربان و وجع بر معده مشتد گردد و پـس چـون نضـج تمـام شود و ماده مده گردد، اعراض ساکن شوند و علامت انفجـار و شکافتن دبیله مذکور آن است که قشعریره نـافض در اعـلا افتد. و اندر اسهال یا قیء یا هر دو مده و خون پدیـد آیـد و آماس فرونشیند.

علاج: اگر دبیله خود به خود منفجر نشـود بعـد از آن کـه مهیا شده باشد باید که شیر تازه بنوشانند و آب گرم نوشـیدن نیز مسهل الانفجار است؛ پس به آهستگی دست بر دبیله نهنـد و آب را فروتر کنند و بفرمایند مریض را که بر بسـتر سـخت بر شکم بخسبد و اگـر حاجـت افتـد صـبر بـه آب کاسـنی و ایارج فیقرا توان داد تا ریم از معده بتمامه پاک شود و در این وقت از اغذیه بر ماءالشعیر و حسوهای موافقه قناعت ورزنـد و شوربای مرغ با شبت و حلبه اندر آخـر تـوان داد و هرگـاه ریم بتمامه پاک شود و هیچ باقی نمانـد در انـدمال کوشـند و

این چنان باشد که ادویه مدمله چون کندر و دم‌الاخوین و جلنار و کهربا و گل ارمنی و ورود بستانند و بکوبند و بخورانند اما باید که در سحق ادویه مبالغه نکنند تا در معده دیرتر بمانند چنانچه در ادویه جوارشات مقرر کرده‌اند که بسیار باریک نشاید برای تلبث در معده.

تنبیه: هرگاه آماس در معده پدید آید، در تحلیل وی کوشند؛ چنانچه در فصل اورام گفته شد تا دبیله نشود. و چون تحلیل نرود و روی به جمع آرد، در نضج و انفجار و تنقیه کوشند و تدبیر انفجار و تنقیه ریم گفته شد. اما تدبیر نضج آن است که اضمده منضجه بر معده نهند و در این وقت از فصد و اسهال محترز باشند تا در نضج توقف نیفتد. و اگر آماس صلب بود، در تلیین وی متوجه گردند.

فایده: آن جا که ریم و خون اندر قیء برآید، نشان هلاکت زیاده از صحت بود.

فصل [سیزدهم]: اندر قروح و بثور معده

علامت وی آن است که به تناول ترشی و چیزی تیز چون سرکه و خردل و مانند آن درد معده زیاده شود از آنچه که باشد. و در قیء و اسهال خون یا ریم پدید آید. و دهان، خشک شود. و آروغ ترش بسیار آید و غثیان رنج دهد؛ پس اگر علت در فم معده بود درد زیر مغاک سینه باشد و گاه‌گاه برد اطراف و غشی تولد کند و پوست قرحه و بثره اندر قی پدید آید و نفس، تنگی نماید و اگر قعر معده بود: الم بالای ناف بود و درد بعد از استقرار غذا مشتد شود. بالجمله، الم وی کمتر از الم فم معده بود و پوست قرحه وبثره اند براز پدید آید و اگر هم در فم معده باشد و هم در قعر: نشان هر دو پدید باشد.

فرق در قرحه معده و قرحه امعا، از مواضع وجع ظاهر است که: وجع معده بالای ناف بود و وجع امعا زیر ناف و حوالی آن. که از امعا با براز برآید باریک بود.

فرق در قرحه فم معده و قرحه مری آن است که: چون مری متقرح و متبثر شود وجع بین الکتفین پدید آید.

علاج: اگر متقیح نشده باشد یا قرحه تازه بود، رگ زنند خاصه که غلبه خون ظاهر شود و در بثور مبتدیه، بعد از فصد جهت منع انصباب، آنچه در اورام مذکور شد به کار

برند و بهر این کار، دوغ ترش که از گاو سیاه بـود بـا قـدری طباشیر و گل سرخ و تخم حماض نوشـیدن بـه غایـت مفیـد است و اگر بثور متقیح شده باشد و قرحه کهنه گشـته باشـد، ماءالعسل یا جلاب دهند تـا آن را از چـروک پـاک نماینـد. و ایضا هنگام استعمال مـدملات، از تنقیـه غافـل نباشـند بلکـه گاهی منقی دهند و گـاهی مـدمل و ایـن بـرای آن اسـت کـه چرک پاک می‌شده باشد زیـرا کـه بـا وجـود چـرک، انـدمال صورت نبندد اما از منقیـات قویـه دور بایـد بـود تـا موجـب ازدیاد قرحه نگردد و تا که قرحه بسیار کهنه نشـود تنقیـه بـه ایارج نتوان کردن. و در این امراض چون حاجت به اسـتفراغ آید فلوس خیارشنبر با شیره کاسنی بهتـرین اشیاسـت و اگـر طبیعت نرم بود قرص طباشیر قابض و رب میوه‌های قـابض و پوست جو سودمند. و هرچه در قرحه و بثره مری گفته شـد، علاج این است.

فصل [چهاردهم]: در کفجه

یعنی دم شدن شکم و معده. و این را سه سبب است:

یکی، آن که عارض شود مزاج ساذج بارد در معده، پس ضعیف سازد حرارت غریزی آن را و بدان سبب نضج کامل نشود و بخار بسیار تولد کند و غلیظ گشته به ریاح نافخه مستحیل شود و شکم را دم کند گویا مشک پر باد است و این سبب، از جهت معده است.

دوم آن که از جهت طعام بود و این چنان باشد که [وقتی] طعام خوردن اتفاق افتد، [ممکن است] که حرارت معده از استکمال نضج وی عاجز گردد و چون نضج ناقص شود نفخ آرد و طعام مذکور چهارگونه است: یکی کثیرالمقدار. دوم کثیرالرطوبت، چون کدو و خیار. و ظاهر است که چون غذا بیشتر از مقدار باشد طبیعت از هضم وی عاجز می‌آید و جوف معده گنجایش نمی‌کند و اگر غذا رطوبت بسیار داشته باشد هرچند معتدل المقدار خورده شود چون حرارت در او عمل کند ابخره غلیظه از وی جدا گردد و حرارت از تحلیل آن عاجز آید و نفخ آرد. گونه سوم، آن است که آن غذا بذاته نفاخ بود چون عدس و لوبیا. چهارم آن که طعام بد رنگ و بدبو بود و معلوم است که بر راین چنین غذا متوجه نمی شود معده؛ لهذا گفته‌اند که معده در ذکاء حس همچون

دماغ و رحم است [که] از چیزهای خوش‌بو منتفع می شود و از اشیای بدبو متنفر می‌گردد و سوم، آن که به جهت اخلاط بود و این چنین باشد که در معده خلط بلغمی یا سوداوی یا صفراوی محیه گرد آید و باعث نفخه شود.

علامت و علاج هر یک از این اقسام ثلاثه در سوء مزاج ثلثه معده و ضعف هضم گفته آمدیم به حساب حاجت استعمال نمایند. و بالجمله، آن چه گذاشتنی است بگذارند. و آنچه اصلاح آوردنی است به اصلاح آورند به تعدیل در ساذج و تنقیه و تحلیل در مادی. «و یسحق السداب مع العسل حتی یصیر کالخلوق و یجعل مع نصفه کمون و ربعه نطرون و یمسح به او بوث الصوفة و یحتمل فی‌الدبر فانه یخرج الریح من اسفل جدا. حاو الکبیر».

فصل [پانزدهم]: اندر جشاء

آن را به فارسی آروغ گویند و در نفخه، بسیار افتد. و وی آوازی است که هنگام برآمدن باد معده از دهن وجود می‌گیرد. قال «الشارح»: «هو حالة يحدث عن ريح يستفرغ من المعدة الى طريق الفم».

آروغ، دو گونه است: طبیعی و ناطبیعی. اما طبیعی، آن است که به اعتدال باشد و باد قلیل که در معده گرد آمده باشد در وی برآید و بدان سبب، تمدد معده زوال گیرد و هضم، نیک افتد و از این جمله است آن چه از نوشیدن آب به امتصاص و خوردن طعام به تعجیل رو می‌دهد؛ زیرا که در این هر دو صورت،همراه آب و طعام، هوا نیز بر سبیل تبدرق و جذب فرو می شود در حلق و بر فم معده جمع می‌گردد و پس مندفع می‌کند آن را طبیعت از سمت اقرب که دهن است و به تبع وی بادهای معده نیز مندفع می شود. و آروغ که از تناول نیشکر افتد، به مثابه تشرب آب است به امتصاص. اما ناطبیعی به همان اسباب افتد که در نفخه گفته شد و مضرت وی افساد هضم است چنانچه گفته آید. «الجشاء اذا كثر، افسد الهضم لانه يطفى بالطعام».

[علاج: در تمطی خواهد آمد].

فصل [شانزدهم]: در تثاوب

آن را به فارسی دهن دره گویند و فازه نیز خوانند. و وی حالتی است که چون پدید آید، بی‌اختیار دهن بگشاید؛ کما قال: «هو حالة اضطر معه الانسان الی انفتاح الفم». و طریق حدوث وی چنان است که بخارات غیرمنهضمه بر سر برآیند و در عضلات فک و شفتین گرد آیند و به واسطه برد و تکاثف محل و قلت تحلل، غلظتی کسب کنند پس طبیعت اراده دفع آن نماید [و] چون او غلیظ است، به مجرد دفع طبیعت منفعل نگردد [و لذا] ناچار استعانت و استمداد کند طبع از قوت ارادیه و بالضرور دهن بگشاید.

[علاج: در تمطی خواهد آمد].

فصل [هفدهم]: در تمطی

آن را خمیازه گویند و سبب وی نیز همان بخار است مگر آنکه مخصوص به سر نیست بلکه در سایر عضلات بدن عام می باشد.

علاج در هر سه قسم یعنی در جشا و تثاوب و تمطی ناطبیعه، در تنقیه کوشند و به تقویت و تجوید هضم مشغول گردند بدان‌چه بارها ذکر یافته. و سودمندتر [ین] چیزها در دفع این اعراض، گُلقَند است و بادیان و گلاب و خیربوا و فوتنجی و مانند آن.

فایده: در ذکر ادویه که در دفع ریح و نفخ معده مفید بود:

افسنتین با سنبل رومی تناول کنند و انیسون، مفید است. آبنوس سودمند [است]. اذخر خوردن و نطول ساختن نیکو بود و تخم کرفس و شبت و کندر و کرویا و کمون و سنبل [از] همه بهتر است و جلاب سکر، مسکن نفخ است. و خوردن مسک، مخرج نفخ و ریاح از جمیع بدن خاصهٔ [یعنی خصوصا در تحلیل ریاح]. و دار فلفل، ماده باد را قلع کند و ثوم، بی نظیر است و مصطکی به انگبین سرشته، در تحلیل نفخ و تسکین وجع معده که از ریاح غلیظ بود مجرب است و نانخواه به سرکه خوردن و با زیت طلا ساختن، به غایت مفید است.

فصل [هجدهم]: اندر قیء و غثیان و تهوع و تقلب النفس

بدان که قی، حرکت معده را گویند که بدان حرکت مندفع شود آن چه در اوست به طریق دهان. و تهوع، حرکتی است که در معده افتد مانند حرکت قی؛ لیکن هیچ چیز دفع نشود. پس در قی، هم دافعه حرکت کند و هم ماده و در تهوع، دافعه حرکت کند اما ماده متحرک نشود پس به اعتبار حرکت دافعه، هر دو واحداند و به اعتبار حرکت و عدم حرکت ماده، متفاوت. و می‌تواند که حرکت قویه را به قیء مخصوص دارند و حرکت ضعیفه را به تهوع، زیرا که چون حرکت قوی باشد ماده را البته به حرکت آرد و مستخرج سازد و غثیان که عبارت است از منش گشتن و طبیعت بر هم زدن، حالتی است که بر قیء و تهوع باعث باشد. و تقلب النفس، غثیان لازم را گویند و غثیان را غشی نیز خوانند و لزوم و عدم لزوم وی به حسب تقاضای موضع ماده است؛ مثلا اگر ماده در معده متولد شود غثیان لازم باشد [و] اگر از عضو دیگر بر وی ریزد، گاهی باشد و گاهی نه. و می‌تواند که از عضو دیگر ریزد اما به واسطه تشرب طبقات، فم معده آن را به تحلیل در نیابد و بدان سبب غثیان دایم می‌باشد؛ پس لزوم وعدم لزوم وی به حسب بودن و نابودن ماده است درمعده؛ خواه مولدش [یعنی محل تولدش] معده بود یا عضوی دیگر

و بعضی اطبا، تقلب النفس را بـر ذهـاب شـهوت نیـز اطـلاق کنند.

باید دانست که سبب این حالات، اخلاط فاسـده اسـت یـا طعام ردیه که به ردائت کیفیت معده را ایذا دهد. یا اخلاط یا طعام کثیر المقدار که به کثرت کمیت بر معده گران آید، پـس به حسب تقاضای طبیعت، حرکتی ازین حرکات رو نمایـد. و پوشیده نماند که اگر ماده در جوف معده بود قیء آرد و اگـر ما بین طبقات غایص [و فرو رفته] باشد، تهـوع احـداث کنـد یا الم مفرط. و اگر مایل بود به فم معده، غثیان پدید آید و از جمله اسباب این حالات، اشیای مقیئه و مغثیه و تناول مگـس و مانند آن است و از استکراه طبیعت نیـز بسـیار افتـد چـون تخیل و شموم قاذورات [بوئیدن پلیدی‌ها] و اغذیه مکروهات [یعنی نامطبوع] و جز آن.

این حالات، به حسب اسباب باطنیه و خارجیه منقسم مـی شود بر نه قسم و هر یک علیحده بیان کنیم:

قسم اول: آن که صفرا در معـده متولـد شـود بـی‌ان کـه از عضـوی دیگـر بـر وی ریـزد. و علامـت ایـن ظهـور نشـان صفراست چون عطش و التهاب معده و تلخی آنچـه بـه قـیء برآید و جز آن.

علاج: بهر تنقیه معده از قیء و اسهال و حقنه لینـه هرچـه

اسهل و انسب بود به مزاج علیل استعمال نمایند؛ اما جهت قیء آوردن، سکنجبین و آب گرم نوشند و برای اسهال، طبیخ هلیله و ایارج فیقرا خورند [که] به سقمونیا تقویت داده [باشند]. و بدان که ماده که مایل به قعر معده بود و طبقات [معده] آن را تشرب نکرده باشند اسهال و حقنه آن را سوددارد اما قیء در اخراج ماده معده هر چون که باشد مفید است خاصه که مایل به فم معده باشد لهذا در انقطاع این حالت، قیء آوردن ستوده‌اند و و نفع وی ظاهر است [و] بعد از تنقیه اگر بدانند که قدری از ماده باقی است و اخراج وی ممکن نیست در تعدیل کوشند به ادویه و اغذیه مناسبه و اشربه که در اینجا به کار آید شراب سیب است و شراب بهی؛ خاصه که عود و صندل و گلاب در وی آمیزند. و شراب انار با عرق پودنه و شراب غوره و ریباس با گلاب یار [یعنی مخلوط] کرده مفید است و ادویه که طلا سازند بر معده، آب سیب و بهی است و صندل و کافور. و اغذیه که به کار برند سماقیه است و رمانیه و حصرمیه [که] با عود و سیب و گلاب مقوی کرده [باشند] و مانند آن هرچه مصلح این خلط بود.

ذکر ادویه مزیل القی اصفراوی: آمله، قیء ساکن سازد. [اگر] کهربا نیم درم به گلاب بسایند قیء باز دارد. تمر هندی

مجرب است. خرفه و پوست جو و طباشیر و ترشی ترنج و پسته و ارزان، هر واحد مفید است.

تنبیه: هرگاه به تدابیر مذکوره قیء ساکن نشود، نزدیک ناف و بین الکتفین حجامت کنند بلاشرط. و مالیدن اطراف و خواب آوردن، صواب بود.

شرابی که قیء صفراوی و درد جگر بازدارد. صفت آن: آب تمر هندی و آلوی سیاه، از هر یک سی درم؛ لک مغسول یک درم؛ زعفران دو دانگ، جمله یک شربت بود.

سفونی که قیء سفراوی باز دارد و قوت نگاه دارد: طباشیر، تخم، حماض و تخم خرفه از هر یک پنج درم، گل سرخ چهار درم، سماق و گل نیشابوری از هر یک ده درم، عود و صمغ عربی از هر یک سه درم؛ اقاقیا و سک از هر یک درمی و نیم، شربت دو مثقال.

قسم دوم: آن که بلغم در معده تولد کند. و علامت تولد بلغم، نفخ و قراقر است و جز آن که از لوازم است؛ پس اگر بلغم شور بود، آن چه در قیء برآید، شور باشد و از تشنگی خالی نبود اما تشنگی وی به تشنگی صفراوی نرسد و مصابرت بر عطش سوددهد و کذلک قیء شیرین بر بلغم شیرین و قیء ترش بر بلغم ترش گواهی دهد و این هر دو جنس از تشنگی معرا باشند اما ترشی بلغم از قصور هضم

است.

علاج: آنجا که ماده مایل به فم معده بود، قیء کنند [و برای این کار]، طبیخ شبت و سکنجبین عسلی نوشیده [و اعانت بر قیء کنند]. و اگر این دوا کفایت نکند و ماده در طبقات غایص بود، تخم ترب و نمک و خردل و عسل جز آن زیاده کنند با وی. و آن‌جا که ماده در قعر معده بود، مسهل خورند و بهر این کار، حب صبر و مصطکی و ایارج فیقرا و حب‌الافاویه موافق بود و بعد از تنقیه، بهر تقویت معده، شراب انار نعنعی که به قرنفل و عود و ورد مطیب بود، تناول نمایند. و هلیله مربا و زنجبیل مربا و گُلقَند با رازیانه، مفید است و جوارش عود و جوارش مصطکی و دواءالمسک حلو سودمند.

فایده: اگر ماده در طبقات فرو نرفته باشد زودتر به ادویه سهل‌تر منقلع شود و اگر نه، بی‌ادویه قویه زوال نگیرد.

حبی که خمل معده را از بلغم لزج پاک سازد: ایارج فیقرا شش درم، هلیه سیاه و کابلی و مصطکی از هر یک دو درم، قرص گل و نمک هندی از هر یک سه درم، پودنه خشک و جوزبوا و انیسون و نانخواه و کرویا و قرنفل از هر یک درمی، تربد هفت درم، کوفته و بیخته به آب پودنه سرشته حب سازند از یک درم تا یک مثقال با شراب افسنتین به کار

برند.

سفوفی که معده را قوت دهد: عود، قرنفل، مصطکی و پودنه خشک از هر یک دو درم کوفته و بیخته با ده درم گل شکر تناول کنند.

ضمادی که معده را قوت دهد و قی بازدارد: مسک، قصب‌الزریره، مصطکی، سنبل، عود، قرنفل، جوزبوا و اندکی زعفران بکوبند و با میسوسن سرشته بر معده نهند.

تنبیه: پس از آن که ماده منقطع شود، غذا [و] شراب قابض و عفص نباید داد که زیان دارد.

قسم سیم: آن که سودا در معده تولد کند و علامت وی، ترشی قیء است و عدم تشنگی و قراقر و نفخ در معده و سپرز و سایر آنچه در سوء مزاج مادی معده گفته شد ظاهر بودن. و سودا که در قیء برآید، زمین را بجوشاند و مگس گرد او نگردد.

علاج: آن چه بهر بلغمی بیان یافته استعمال نمایند و ماده را به حقنه[یی] که مایل به تیزی بود فرو آرند و قبل از تنقیه، از چیزهای قابض پرهیز نمایند و در ازاله آفت سپرز متوجه باشند و به تنقیه و تقویت او کشند. و هیچ چیز در دفع قیء بلغمی یا سوداوی بهتر از قرص ایلاوس نیست.

ضمادی که قیء سوداوی را مفید است: لادن واشنه و

اکلیل الملک و برگ مورد تر با شراب قابض سرشته بر معـده و سپرز بر نهند.

قسم چهارم: آن که اخلاط مذکوره در معده متولـد نشـوند بلکه از عضو دیگر چون جگر و زهره و سپرز بر وی ریـزد و باعث این حالات گـردد. و ایـن نـوع، از اقسـام سـابقه بـدتر است؛ زیرا که دلالت می‌کند بر وجود آفت دردو عضو: یکـی آن که مولد اوست. دوم آن که مـدفع اوسـت یعنـی معـده. و ظاهر است که اگر معده ضعیف نباشد ماده را قبول نکند.

علامت این قسم وجود آفت اسـت در عضـوی از اعضـای مذکوره و بعد از قیء استراحت یافتن تا دیگر ریخته شـود و از آنچه در قسم سابق گفته شد استدلال توان کرد بـر نوعیـت سبب.

علاج: در تنقیه و تعدیل آن عضو مـووف کوشـند چنانچـه در جایگاه او مضبوط است. و در این صورت، فصـد باسـلیق به غایت مفید است به حسـب مراعـات محـاذات و بایـد کـه معده را نیز قوت دهند به آب میـوه‌هـا و ربـوب‌هـا و ادویـه معطره قابضه یار [یعنی مخلوط] کرده چنانچه ذکر یافته.

فایده: قبل از تنقیه عضو مووف تقویت معده نباید کرد بهر آن که چون معده ماده را قبول نکند، می‌تواند که آن مـاده بـه عضو رئیس منصرف گردد و آفت قوی‌تر آرد.

قسم پنجم: آن که ماده از تمام بدن منعصر شده بر معده ریزد. و این قسم، در حمیات بیشتر افتد. و نشان وی آن است که به تبع تب پدید آید و به زوال وی زایل شود و ظهور این حالات، موقوف بر انصباب ماده بود.

علاج: در تنقیه تمام بدن کوشند مع رعایت الحمی.

قسم ششم: آن که فساد غذا باعث قیء و غثیان گردد و فساد غذا بر سه گونه است: یکی آن که به کمیت باشد؛ چون تناول طعام زیاده از آنکه قوت معده احتمال کند. دوم آن که به کیفیت [باشد] چون طعام تلخ یا تیز یا شور یا ترش که معده را بگزد. سیم سوء تدبیر در اکل؛ چون تناول لطیف بالای غلیظ، زیرا که لطیف که بالای غلیظ خورند فاسد شود و غلیظ را نیز فاسد می‌سازد و این معنی باعث اذیت معده می‌گردد پس ناچار معده در دفع وی می‌کوشند و وجه فساد لطیف که بالای غلیظ خورده شود در فساد الهضم گفته‌ایم.

علامت این قسم، تقدیم سوء تدبیر است.

علاج: پیش از آن که غذا منحدر شود بر قیء یاری دهند. بالجمله، غذای فاسد از معده بیرون آرند هر چون که باشد و بعد از آن، معده را قوت دهند و از آن تدبیر فاسده و مفسده باز ایستند.

قسم هفتم: آن که سوء مزاج و ضعف به معده افتد و بدان

سبب احتمال نکند چیزی را که بر وی وارد شود و بر امساک وی قادر نباشد بلکه به مجرد ورود، متحرک گردد بر دفع.

علامت و علاج سوء المزاج معده، مشروحا بیان یافته.

فایده: قیء و غشی که از ضعف معده افتد، شربت لیمون و خائیدن مصطکی آن را مفید است.

قسم هشتم: آن که بر سبیل بحران افتد؛ یعنی طبیعت؛ ماده مرض را دفع کند بر معده. و علامت وی، آن است که در ایام باحوری پدید آید. و وی در امراض حاد بیشتر افتد که مواد بارده از آن که بالطبع متسفل می‌باشد، طبیعت آن را به طریق اعلی کمتر دفع می‌کند که خروج هر یک از مجرای طبیعی آسان‌تر است.

علاج: یاری دهند برقی به چیزهای مناسبه تا معده از ماده پاک شود پس اگر تب باشد به شربت نیلوفر تسکین دهند و در باقی، به شربت انار و پودنه.

قسم نهم: آن که کرم معده باعث این حالات شود.

علامت و علاج کرم، در امراض امعا در فصل دیدان مذکور است.

فصل [نوزدهم]: اندر قیء الدم

وی چند گونه است:

قسم اول آن که رگی از رگ‌های مری یا معده بشکافد و منقطع شود یا دهن این رگ‌ها گشاده گردد، پس قیء الدم پدید آید و سبب انشقاق، سه است: یکی سقطه یا ضربه یا تمدد یا صیحه قویه. دوم کثرت ماده و آن، وقتی متصدع تواند شد که آلت، نرم یا رقیق باشد سوم، شدت یبوست و سبب انفتاح افواه عروق سه است: یکی فضول حاده مریه که با خون آمیزد. دوم ضعف ماسکه که به سبب رطوبت مرخیه در افواه عروق عارض شود. سیم کثرت مواد که ممتلی و متمدد سازد رگ‌ها را به مثابه [یی] که دهن آنها بگشاید و از این قبیل است قیء الدم که عند امتلا و ازدیاد خون پدید آید.

علامت این قسم، وجود وجع است در مری یا معده اما وجع بین الکتفین، مختص است به جراحت مری.

علاج: رگ باسلیق زنند، پس اگر در خون کثرت باشد، کثیر المقدار به یکبار برون آرند و گاه باشد که موازنه یک من [قدر یک من] بر آورده شود. و اگر در خون زیادتی نبود اندک‌اندک به دفعات مستخرج نمایند که در اینجا اماله فقط مطلوب است و در امتلایی فصد بعد از فصد ضروری است؛

[زیرا] که در اینجا هم تقلیل مقصود است و هم اماله، اما رعایت قوت در هر حال ضروری و بستن اطراف، جهت اماله، قوی الاثر است و برای قبض، آب بهی با قدری جلنار و قشر کندر و صمغ عربی و گل ارمنی آمیخته بنوشند و بلوط و خرنوب و سماق و مانند آن بخورند. و بهر این کار، مویز مع دانه [یعنی با دانه] تناول نمودن، مفید است و در بستن افواه عروق اثری تمام دارد.

تنبیه: اگر آفت در معده باشد دوا یکبارگی بخورند و اگر در مری بود اندک‌اندک تشرب کنند بلکه قدری در دهان بگیرند و به تدریج فرو همی برند و بر سبیل استلقا [که پشت [آن‌ها] بر تکیه باشد [دراز کشند]. و این همه بهر آن است که دوا بر محل مقصود تلبث [یعنی درنگ] کند. و بالا گفته شد که هرگاه بخواهند که دوا در معده دیرتر بماند سخت باریک نسازند و ایضا بهر اماله، حقنه استعمال نمودن و بر ساق محجمه نهادن، سودمند است و این قسم خطرناک نیست.

قسم دوم: آن که به جگر و یا به سپرز آفتی رسد و از آنجا خون به معده فرود آید و در قیء برآید و علامت این قسم، وجود آفت است در عضوی از این اعضا. و حال آن عضو تباه بودن: پس اگر خون بدبو بود از جگر باشد و این نوع در

ذوسنطاریای کبدی بیشتر افتد و قیء الدم که در ذوسنطاریای کبدی باشد مهلک است در اکثر. و اگر خون سیاه بود از سپرز باشد و خون سپرز، در بیشتر اوقات با وجود سیاهی مایل به غلظ می‌باشد و ترش می‌بود اما آمدن خون از سر به معده بدون حدوث رعاف صورت نبندد و تقدم رعاف در این قسم لازم است و ایضا از نشانی قیء الدم دماغی است که گاه‌گاه عند التنحنح، از دهن و منخرین نیز خون ظاهر شود.

علاج: موضع آفت [در] هر عضوی که باشد به معالجه همان عضو کوشند و ماده را به جانب مخالفت مستفرغ سازند به مراعاتی و قوانینی که در قسم نخستین گفتیم. و در این امراض هیچ چیز به از فصد نیست و تا امتلای قوی نباشد، خون بسیار زنهار نباید آورد بلکه اندک اندک به چند کرت [یعنی چند دفعه] باید گرفت تا مسرت بی مضرت به حصول انجامد. و به هیچ وجه در فصد درنگی نباید کرد به شرط عدم مانع؛ [زیرا] که چون فصد در ابتدا اتفاق نیفتد، نفع کثیر نمی‌دهد.

در قیء الدم کبدی، قرص راوند باید داد. و ادویه مقویه جگر، چون صندل و زردک و آب جو به آب کاسنی آمیخته بر جگر باید نهاد و کذلک در تقویت هر عضو که محل آفت بود باید کوشید به طریقی که در جایگاه وی ضبط یافته. و

بسیار باشد که چون بر جگر یا سپرز مجحمه نهند و بمکند مع الشرط یا بلاشرط قیءالدم که از این اعضا باشد و امتلای قوی نبود بازدارد.

فایده: خون جگر چون مندفع شود یا به قیء باید یا به اسهال یا به بول؛ اما امکان ندارد ک به سوی شش مترشح شود و در سرفه برآید بهر آن که مابین شش و جگر حجاب است و نشف نمی‌تواند کرد شش رطوبت را مگر از عضوی که بدو ملتصق بود بغیر حجاب.

گاه باشد که قروح و تاکل در معده افتاده بود و باعث قیء الدم گردد و نشان وی بر آمدن ریم است و قشور [پوسته‌های زخم] اندر قی. و دیگر آثار قروح المعده و علامت وی، بمعه [یعنی همراه] علاج بالا گفته آمدیم.

تنبیه: هرگاه سقطه یا ضربه بر سینه رسد و قیء الدم پدید آید، بر تشقق عروق مری گواهی دهد و تدبیر وی بعد از فصد آن است که ماش و مغاث و اقاقیا و گل ارمنی و صبر و مر به آب مورد سرشته بر موضع ضربه طلا نمایند و قرص کهربا، یک مثقال باشیره تخم خرفه بریان کرده بدهند و باشد که فصد نکنند و همین تدبیر کفایت کند.

هرگاه گشاده شدن رگ‌ها از سستی و نرمی بوده باشد به سبب تری مزاج و به کار داشتن طعام‌های تری افزا. فلونیای

فارسی و سنجرنیا و دحمرثا دهند و از آن کـه فصـد مجفـف است اگر حاجت آید نیز توان کـرد و آنجـا کـه یبوسـت رگ سبب بوده باشد در ترطیب کوشند شربا و طلاء و تا امالـه بـه غیر اخراج میسر آید استفراغ را کار نفرمایند مگـر داننـد کـه یبوست مادی است و به خاطر باید داشت که هرگـاه در قـیء الدم رگ زنند و از برآمدن خون مریض راحت یابـد بـا نبایـد داشت و مبلغی باید برآورد چنان‌چه گفته شد.

بسیار باشد که در قیءالدم خـون انـدر معـده بسـته شـود مانند شیر و این را به فصل مستقله بیان کنیم.

حکایـت: محمـد زکریـا گویـد مردمـی را دیـدم کـه پـاره گوشت بزرگ‌تر از جوزی به بـر انـداخت و سـلامت مانـد و گمان من آن است که انـدر معـده ثولـولی یـا ناصـوری بـوده بزرگ و بن او باریک شده بود [و] به قوت قـیء بگسسـت و به قیء بر آید.

صفت دارویی که در قیء الدم و حفـظ صـحت بـه غایـت مفید بود. و مـازو و گلنـار، از هـر یـک دو درم، افیـون یـک قیراط به آب لسان الحمل آمیزند و هـر روز انـدک انـدک بـر نهار [یعنی ناشتا] تناول نمایند.

نوع دیگر: خون بزغاله، یک رطل و هم وزن او سرکه حاد بیامیزند و اندک بجوشانند و سه روز بر نهار آشامند [کـه] در

دفع قذف دم مجرب بود.

آب برگ انگور نوشیدن مفید است و آب لسان الحمل و آب عصی الراعی و آب بادروج و آب برگ و ساق خرفه و اقراص الکحل، شکافتن رگ‌ها را سودمند است.

فصل [بیستم]: اندر جمود و بسته شدن خون و شیر اندر معده و امعاء

باید دانست گاه باشد که از عضوی خون برآید و چون به معده آید، به واسطه ضعف حرارت در اینجا منجمد شود و عارض گردد آن را کیفیت ردیه سمیه. و کذلک گاه باشد که شیر اندر معده منجمد شود به واسطه برودت معده یا استعمال چیزی منجمد با وی. و علامت انجماد خون و شیر اندر معده، آن است که غشی پدید آید و عرق سرد برآید و این همه از برای سمیت است و جهت انحلال قوت. و باشد که لرزه قوی اندر اندام افتد به نهجی [یعنی به‌گونه‌ای] که حرارت را از ظاهر به سوی دل بازگرداند. و این علامت، ردی است.

علاج: جهت تذویب خون یا شیر، بگیرند شبت و پودینه بجوشانند و طبیخ وی با سکنجبین آمیخته بنوشانند گرماگرم و نوشیدن پنیر مایه خرگوس در این باب، بلیغ النفع است خاصه که به آب بالنگو یا برنجاست آمیخته دهند و باید دانست که پنیر مایه جمیع حیوانات در این مرض مفید است مگر از آن که از خرگوس نافع‌تر است از همه و قال «جالینوس»: «قد جربنا ذلک فوجدناه نافعا». و بدان که هرگاه اندر معده طفل شیرخوار شیر بسته شود، نخستین آن را

مذاب سازند به طریقی که گفته شد و از وی شیر مادر یا دایه باز دارند و به جای وی، شیر شتر یا گاو یا بـز دهنـد و بایـد که علف این حیوانات، سداب و قیصوم و برگ حماض باشـد و اگر طفل از شیر مادر یا دایه باز نتواند ماند شیرده را اغذیه لطیفه مقطعه خورانند و از مغلظات بازدارند و گاهگاه قـدری تریاق فاروق بدهنـد هـم دایـه را و هـم طفـل را. و شـیر بـه تفاریق دهند. شکم سیر، زنهار ننوشانند و گاه گاه بگریاننـد و شکم وی بپوشانند و باید که شیرده از جماع و شـب خـواری و هرچه مفسد و م غلظ خون بود پرهیزد.

ذکر ادویه که در این باب مفید است: سرکه خون بسـته را درمعده و امعا و مثانـه تحلیـل کنـد. شـیر بـز، خـونی کـه در تجاویف بسته باشد بگشاید. پودنه بکوبند و آب وی با شـکر آمیخته تناول نماینـد از مضـرت لـبن و جمـود وی بـاز دارد. حلتیت با سکنجبین بیاشامند جمود شیر را سـود دهـد پودنـه خشـک پـنج درم اگـر کسـی بخـورد شـیر بسـته در سـاعت بگشاید. انفحه ارنب یعنی پنیر مایه خرگوش [اگر] به کـودک دهند، قیء که از ریختن شیر بود باز دارد و بالا گفته شد کـه انفحه بهر تذویب خون و شیر بی‌نظیر است. خاکسـتر چـوب انجیر در آب کنند و بگذارند تا صاف شود پس آب در ظرفی کنند و بار دیگر خاکستر تازه بر این آب ریزند و چند بار هم

چنان کنند پس آب مذکور بنوشند در اذابت شیر نافع بود، قرطم که به پاسی خسک دانه گویند، نرم بسایند و بیاشامند اگر شیر در معده بسته بود بگشاید و اگر ذائب بود، منجمد سازد.

فصل [بیست و یکم]: در فواق

یعنی هکهک. و وی آن است که اجزای طبقه داخلیه معده متحرک شود به فوقانی به تبعیت حرکت فم معده. و لهذا که قعر معده به فم معده حرکت می‌نماید به فواق مسمی گشته. و باید دانست که این حرکت، مرکب است از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی: نخستین جمیع جرم معده و الیاف وی منقبض شود به سبب گریختن از موذی، پس هم چنان جهت دفع آن موذی حادث می‌گردد و در همه اجزای لیف‌های وی تمدد انبساطی؛ پس فی الحقیقه، فواق از دو حرکت مولف است.

این مرض، به حسب سبب منقسم می شود بر هشت قسم:

قسم اول: آن که خلطی از اخلاط حاره حریفه یا غذا یا دوا حادۀ الکیفیه فواق آرد به سبب احداث لذع و حرقت در فم معده؛ خاصه که فم معده ذکی الحس باشد.

و علامت وی، حرقت فم معده است و تقدم اسباب موجبه چون قیء زرد و سبز و سیاه اتفاق افتادن یا دوای حریف چون فلافلی و مانند آن یا غذای حاد الکیفیۀ خوردن و در آنجا که ماده نیز سبب بود سایر علامات که لازم وی است ظاهر باشد و عام است که ماده مذکوره در معده متولد شود یا از عضوی دیگر چون جگر و جز آن بر وی ریزد و

کمی و بیشی فواق به حسب سبب است چنان‌چه در قیء بیان یافته.

علاج: نخستین، سکنجبین و آب گرم نوشند و قیء کنند؛ پس بهر تعدیل مزاج معده و تسکین لذع، اسبغول بنوشند و روغن بادام و روغن گل و روغن بنفشه و گلاب آمیخته و به ماءالشعیر اغتذا نمایند روغن بادام آمیخته. و اگر آن را بر ف سرد کرده بخورند، بهتر باشد. و دیگر ادویه هر چه مبرد و مطفی باشد و مسکن بود، سودمند است و آنجا که طبع نرم بود، پوست جو با شکر تناول کنند و در این قسم، بسیار باشد که آب گرم و روغن بادام جرعه جرعه نوشیدن و مسکه اندر طعام دادن از دیگر تدابیر مستغنی سازد.

قسم دوم: آن که در فم معده یا در طبقات معده یا در مری، ریاح غلیظه محتبس شود و آن را ترنجاند و برنجاند، پس معده دفع وی متحرک گردد به حرکت فواقی.

و علامت این قسم، آن است که عقب تخمه و بدهضمی پدید آید و فواق مذکور، کودکان را بسیار افتد عقب نوشیدن شیر بسیار. و کذلک تناول اطعمه بادآور شاهد این است.

علاج: هرچه مقوی و مسخن فم معده و مکسر و محلل ریاح بود و آورنده آروغ باشد، به کار برند؛ چون مصطکی و زیره و پودنه و زنجبیل و مانند آن خوردن و خائیدن و آب

او فرو بردن. و ادهان مقویه مسخنه و ذی عطریه بر فم معـده مالیـدن. و تلطیـف غـذا نمـودن. و از مغلظـات و نفاخـات پرهیزیدن. و باید که در [به وجود] آوردن آروغ بسیار کوشند زیرا که آسان‌ترین و مفیدترین چیزهـا در آنـدفاع بـاد معـده، آروغ است.

قسم سیم: آن که رطوبت در معده بسیار متولد شـود و بـر جم وی بچسبد، پس معده به دفع وی کوشند.

و علامت وی آن است که دهن، پر آب باشد و معده گران بود و هضم فاسد شود و طعـام، تـرش گـردد جهـت نقصـان هضم.

علاج: بهر تنقیـه معـده، قـیء کننـد بـه مقیئـات مناسـبه و مسهل خورند و نیکوترین مسهلات در اینجا ایارجـات اسـت و باید دانست که عطسه آوردن در قلع ماده فواق عظیم الاثـر است.

قسم چهارم: آن که طعـام کثیـر غلـیظ خـورده شـود و بـه سبب کثرت و غلظت بر معده گرانی آرد و معده بـه دفـع وی کوشد و فواق پدید آید.

و علامت ایـن، تنـاول غـذای مـذکور و متصـل وی فـواق عارض گشتن و بسیار باشد که ریاضت معتاده و حمـام تـرک کرده شود و بدان سبب ماده اندر معده افزون گردد و محـدث

این مرض شود.

علاج: به زودی طعام [به قیء] براندازند؛ [یعنی] آب گـرم نوشیده [و اعانت بر قیء کنند] و چندی تقلیل غـذا نماینـد و در تجوید هضم کوشندو اگر ریاضت و استحمام معتـاد بـوده باشد استعمال آن لازم دانند.

قسم پنجم: آن که سوء مزاج سرد اندر معده افتـد و فـواق آرد و این را سه سبب است: یکی آن که سوء مزاج بارد چون در معده افتد، هرچه در وی وارد شود به سبب برودت، هضم تمام نمی‌گیرد و متکیف به کیفیت ردیه می گردد و از ثفـل و کیفیت فاسده خود معده را می‌رنجاند؛ پس معده به دفـع وی می‌کوشد. دوم آن که برودت اجزا معده را کثیف مـی‌سـازد و منقبض می‌گرداند و این معنی، خـالی از اذیـت نیسـت، پـس طبیعت جهت بسط و آوردن بر حالت طبیعیـه و دفـع اذیـت، متحرک می‌گردد بدین حرکـت. سـوم آن کـه بـرودت مضـاد معده است و موذی وی به سبب کیفیـت خـارج از اعتـدال و هرچه مضاد و موذی معده بود، معده به دفع می‌کوشد.

علامـت ایـن قسـم قلـت عطـش اسـت. و چیزهـای گـرم مرغوب بودن و آنچه در سوء مزاج بارد معده گفته شد ظـاهر نمودن و باید دانست که این قسم پیران و کودکان و مریضـان را بیشتر می‌افتد جهت ضعف حرارت ایشان.

علاج: بهر تسخین معده، تخم کرفس و دوقو و ریزه و انیسون و زنجبیل و پودینه و سنبل و وج و جندبیدستر با سرکه عنصل آمیخته بخورند و ایضا ادویه مذکوره را با زیت کهنه آمیخته بر معده نهند و گوشت ماکیان با زیره، دارچینی و زنجبیل پخته تناول نمایند.

بدان که نافع‌ترین تدابیر در این قسم و در ریحی و امتلای رطوبی حرکت عنیفه است که به حرکت آرد بدن را و روح را چون هز شدید [یعنی تکان شدید] و صیحه قویه و جمیع اعراض نفسیه و ایضا حصر نفس و مصابرت بر عطش، سودمند است در این سه نوع.

قسم ششم: اندر فواق که از اورام جگر افتد و این، بر وجوه است:

یکی آن که آماس عظیم الحجم و بزرگ باشد به حیثیتی که معده را منضغط سازد و مزاحمت رساند پس منتهی شود اثر مزاحمت و ضغطه به فم معده و فواق پدید آید.

دوم آن که آماس جگر هر چون که باشد منجذب می سازد جگر را به ثقل و از انجذاب وی منجذب و کشیده می‌گردد معالیق و اورده که بین المری و المعده واقع است و بالضرور، متمدد می‌گردد معده و دافعه متحرک می شود جهت دفع اذیت و فواق روی می‌نماید و هذا هو اختیار «ابن

السرافیون».

سوم، آن که آماس که در جگر می‌افتد تنگ می‌سازد مجری را که مابین وی و مراره واقع است پس صفرا مندفع نمی‌تواند شد بر مراره چنانچه باید و از آنجا روی به معده آرد و احداث فواق می‌نماید و هذا هو اختیار مجالینوس».

چهارم آن که مابین جگر و فم معده عصبه دقیقه [یی] وارد است [که] هرگاه در جگر آماس بزرگ باشد، به وساطت آن عصب در فم معده اذیت پدید می‌آید و فواق رو می‌نماید.

بالجمله، فواق که از ورم جگر افتد، علامت وی غشی مفرط است و تب گرم اگر آماس گرم بوده باشد و سایر آنچه در اورام کبد گفته آید بر جنسیت ورم گواهی دهد.

علاج: رگ باسلیق زنند و آب عنب الثعلب و آب کاسنی و خیار شنبر بنوشند و باقی علاج از فصل ورم جگر بجویند.

قسم هفتم: آن که آماس معده باعث فواق شود.

علامت و علاج وی، از آماس معده بجویند.

قسم هشتم: آن که یبس و جفاف شدید عارض شود در فم معده و متشنج سازد آن را و بدان سبب طبیعت، معده را به حرکت آرد و فواق پدید آید. و بالا گفته شد که فواق مرکب است از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی. اما در دیگر اقسام،

سبب انقباض، گریختن معده است از موذی و سبب انبساط، دفع وی آن را. و در این قسم، سبب انقباض، یبوست است نه هرب و گریختن و سبب انبساط اصلاح [یبوست] است.

بدان که این قسم [از] فواق ردی است؛ برای آن که از فساد رطوبات معده و الیاف و اعضای وی می‌خیزد پس اگر حدیث العهد بود و مدت استفراغ قصیر باشد تدارک توان گردد و اگر بعید العهد بود و از استفراغ قوی اوفتاده باشد مهلک است و تدارک نتوان کرد، بهر آن که در اعضای اصلیه ذوبان راه یافته باشد و در قوی، ضعف تام ظاهر گشته تدارک زمان طویل باید [و] مریض تا این قدر مدت نیاساید.

علاج: در ترطیب کوشند باطنا و خارجا؛ مثلا شیر تازه و آشامیدنی‌های نرم و کشکاب و آب کدو دهند با شکر و روغن بادام و آب انار شیرین به مقدار کثیر و لعاب اسبغول و لعاب بهدانه شیرین با روغن بنفشه یا روغن بادام مفید بود. و روغن بادام در بینی کشیدن و بهر مهرهای گردن که مبدا عصب هاست بر نهادن مفید است و طعام، ماءاللحم و تخم مرغ نیمبرشت و کشکاب غلیظ باید فرمود و هرچه در تشنج یابس مذکور است به کار باید بست.

ذکر ادویه فواق: [اگر] نسرین بکوبند و آب او بیاشامند، مسکن فواق بود. آب پودینه با آب انار ترش بنوشند فواق

ساکن کند زراوند مدحرج کوفته با آب خوردن مفید است. بندق در گلو آویزند فواق بنشاند. آب که به غایت سرد بود، مزیل فواق است. فوه، سود دارد. جندبیدستر با سرکه مفید. دارچینی با مصطکی بجوشانند و آب وی آشامند، فواق زایل کند. و از آنکه تحقیق اقسام مذکور شد هر دواکه به حسب قسم موافق باشد به کار توان بست.

فصل [بیست و دوم]: در انقلاب معده

این مرضی است که هرچه خورده شود به قیء مندفع گردد بعد از آنکه منهضم شده باشد و در وجه تسمیه این مرض دو چیز گفته‌اند: یکی انقلاب اسفل به اعلی، دوم انقلاب و انعکاس فعل معده از مقتضی طبیعت وی زیرا که از شأن وی است دفع مافیها به سوی اسفل و در اینجا به عکس می‌باشد و سبب این علت آن است که در روده اثنی عشری که متصل به معده است یا در روده صایم که به اثنی‌عشری اتصال دارد خراش افتد به سببی از اسباب مسحجه [یعنی خراشنده] پس هرگاه غذا در معده هضم یافته بدین روده‌ها فرود آید از آنکه غذای ذی عفونت بود یا تکیف به کیفیت لذاعه چون حراقت و حموضت و ملوحت و مرارت به سبب اذیت لذع روده‌ها آن غذا را طبیعت به سوی معده باز پس نماید و معده نیز آن را مکروه داشته به قیء مندفع سازد.

فرق در این علت و در مرض ایلاوس که قسمی است از قولنج آن است که آنچه از ایلاوس به قیء می‌برآید، زبلی و بدبوی باشد بهر آن که غذا در رودهای دقاق بسیار درنگ کرده باشد و صفوفت کیلوس را ماساریقا به خود کشیده؛ بخلاف قیء انقلاب المعده که از نتن و زبلیت [یعنی بوی بد] پاک می‌باشد بهر آن که در اینجا طعام در رودها مکث

نمی‌کند بلکه بـه مجـرد وصـول وی بـه موضـع مـی‌خیـزد و متسحج به سوی معده باز پس می‌گردد. و ظاهر است کـه تـا طعام در روده‌ها نایستد و عروق ماساریقا از وی صـفوت بـه خود نکشد زبلیت و بدبویی کسب نمی‌کنـد و ایضـا برآمـدن پوست‌های باریـک در قـیء و اشـتداد و حرقـت و وجـع در حوالی ناف از خـوردن چیزهـای تـرش و تیـز از نشـان ایـن مرض است زیرا که بر انجراد گواهی می‌دهد.

علاج: بهـر اصـلاح خـراش روده، چیزهـای مغـری دهنـد چنان‌چه در امراض امعا در فصل سحج گفته آید.

فصل [بیست و سوم]: اندر قلق و کرب فی‌المعده

وی، آن است که در معده ناخوشی و اضطراب پدید آید و آدمی از غایت اضطراب چنان باشد که گویا در خاکستر گـرم است و از شکلی به شکلی همی گردد و پر غم و اندوه بود و باشد که با وجود این حالت، غثیان یا تهـوع یـا قـیء عـارض شود.

این مرض بر دو قسم است:

قسم اول: آن که ماده گرم صفراوی اندر معده تولد کند یـا از جگر ریخته شود و تولد ایـن مـرض، از ایـن مـاده بیشـتر است. و باید دانست که ماده که در جـرم معـده غـائص فـرو رفته باشد، قلق و کرب می‌آرد و به تهوع باعـث مـی‌گـردد و چون در فم معده مجتمع می شود غثیان احـداث مـی‌نمایـد و بدان که هر گاه معده ضعیف بود یا مـاده بـه غایـت قلیـل یـا رقیق یا غایص باشد یا قوت ما سکه شدید بـود خـروج مـاده آسان نباشد و به قیء مندفع نگردد و علامـت حـرارت معـده در سوء مزاج وی در فصل قیء و تهوع به تفصیل ذکر یافته.

علاج بهر تنقیه معده، قیء کنند و آب نیم‌گرم و سکنجبین نوشیده و بهر تطفیه، آب خیار یا شراب بـه یـا شـراب سـیب آمیخته بنوشند و پوست جو با قدری طباشـیر و جـلاب ضـم [یعنی مخلوط] کرده تناول نمایند و صندل و گلاب و کـافور

و پوست کدوی تر بر معده ضماد فرمایند و باقی تدابیر از مبحث قیء به حسب حاجت بگیرند.

تنبیه ماده که در جوف معده مجتمع باشد، به قیء مندفع شود و الا فلا؛ پس آنجا که ماده غایص باشد، به تطیفه کفایت کنند و از قیء باز مانند و اگر بدانند تطفیه سود نمی‌دهد به وجه دیگر که منقی طبقات معده بود مستفرغ سازند چنانچه در قیء بیان یافته و اگر ماده از جگر فرو همی ریزد، بعد از قیء به اصلاح جگر کوشند چنانچه گفته آمدیم در غثیان.

قسم دوم: آن که ماده سرد که متکیف به کیفیت ردی باشد چون ملوحت و حموضت و بورقیت و عفونت در معده حاصل شود و محدث قلق و اضطراب گردد. و علامت وی از آن چه در سوء مزاج معده و در قیء بلغمی و سوداوی ذکر یافته، روشن است.

علاج: بهر تنقیه، چیزهای مقطعه چون سکنجبین عسلی اندر طبیخ شبت آمیخته بنوشند و قیء کنند و بهر تحلیل مواد، چیزهای ملطفه چون آب بادیان و شراب افستنین به کار برند و از آن که کرب معدی متحد الاسباب است با غثیان و قی، تدابیر این از آنجا برگیرند.

فصل [بیست و چهارم]: اندر اختلاج معده

وی عبارت است از حرکت اخفقان مانند که در معده عارض شود نه چون اختلاجی که در اعضای عضلاتی پدید می‌آید و سبب این علت خلط سرد است یا گرم که در معده متولد شود یا از جگر بر وی ریزند پس اگر این حرکت در فم معده یا در جزء اعلای معده بوده باشد غشی و خفقان پیدا بود و غثیان و تهوع رنجه دهد.

علامت و علاج این مرض به حسب سبب از فصول سابقه ظاهر است و وقی و اسهال و تعدیل به تفصیل بیان یافته اندر فصل قی.

قسم دیگر آن که از کرم روده عارض شود و این چنان باشد که طبع قبض بود و ماده صفرا بر امعا ریزد و به سبب لذع صفرا کرم در جنبش آید و به سبب قبض فرو نتواند آید و به معده برآید و احداث اختلاج نماید لتنفر الطبیعه عنه.

علامت وی، قبض طبیعت است و درد روده و اعضاء و دغدغه معده و تقلب نفس.

علاج: بهر تلیین، حقنه کنند یا مسهل خورند به حسب تقاضای حال قبض و پس از گشادن طبیعت، در قتل و اخراج دیدان کوشند به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که در فصل وی گفته آید.

فصل [بیست و پنجم]: اندر وجع الفواد

وی عبارت است از درد قوی که در فم معده افتد و از آن که فم معده به قلب به غایت قریب است و شریان بزرگ بینهما دارد هر اذیتی که به فم معده می‌افتد دل به سرعت منفعل می‌گردد از وی به حدی که عوام در آلام فم معده و دل فرق نمی‌توانند کرد از آن است که وجع فم معده را وجع القلب و وجع الفواد می‌خوانند بر سبیل تجوز.

این مرض را دو سبب است: یکی سوء مزاج گرم که به فم معده افتد. دوم خلط مراری که بر وی ریزد عند اوجاع شدید و عند ابطاء تناول طعام.

و علامت وی آن است که در فم معده، وجع شدید پدید آید و دست و پای سرد باشد و غشی قوی افتد به حدی که افاقت نشود و مودی به هلاکت گردد.

علاج: تا که قابل بود، در ازاله سبب کوشند از آن چه در وجع معده و سوء مزاج وی مذکور است، ساذج بود یا مادی.

فصل [بیست و ششم]: اندر حرقت معده

وی سه گونه است: یکی آن که اغذیه غلیظه چون نان فطیر یا فواکه خام خورده شود و آن، به سبب غلظت و ضعف معده منحدر نگردد و بر سر معده مطفو بماند و از حرارت معده ترشی گیرد و از ترشی خود فم معده را بگزد و بسوزد بسیار باشد که به قیء برآید. دوم، آن که رطوبت خام اندر فم معده بند شود و از حرارت قاصره ترش گردد و حرقت آرد. سوم آن که خلط سوداوی ذی حموضت و حرقت و لذع از طحال به فم معده ریزد کثیرالمقدار و احداث حرقت نماید.

فرق مابین این هر سه آن است که آنچه از تناول مغلظات و احتقان رطوبات افتد، تقدم تناول چیزهای غلیظ و ذی رطوبات بر آن گواهی دهد. و هنگام گرسنگی، خفت پدید آید جهت قوت حرارت معده. و آنچه از سودای طحال عارض شود اندر خلو معده غلبه کند و هنگام سیری و تناول چیزهای چرب ساکن شود جهت اختلاط طعام با وی.

علاج: اگر سبب حرقت اغذیه غلیظه و فواکه فجه یا رطوبت خام بود قیء باید کرد به آب شبت و آب ترب عسل و نمک آمیخته. و از اغذیه، گوشت خفیف بریان و مطنجنات پر مصالح [یعنی دارای ادویه هضم کننده مانند فلفل] اختیار

باید کرد و به معاجین مقویه، تجوید هضم باید فرمود و اگر سبب علت انصباب سودا بود از طحال، رگ اسلیم یا با سلیق زنند از دست چپ و بعده [یعنی پس از آن] جهت تقویت معده و ردع مواد فاسده سکنجبین بزوری بنوشند و هلیله مربا و آمله مربا بخورند و چیزهای مناسبه غذا سازند.

فصل [بیست و هفتم]: اندر حکاک و دغدغه که به معده افتد

آن را دو سبب است: یکی آن که خلط حریف لذاع که احداث جرب تواند که بر معده ریزد از عضوی؛ چنانچه در نوازل سر که به معده افتد پدید می‌آید. دوم بثرهای خرد که در سطح داخلی معده عارض شود مانند حزاز و جرب. و فرق بینهما آن است که آنچه از وقوع بشور بود، غذا غیر منهضم برآید به قیء یا به اسهال و هرچه در فصل بثور معده گفته شد پیدا باشد و سبب عدم انهضام غذا، مشتمل ناشدن معده است بر طعام جهت اذیت بثور. اما در آنچه سببش انصباب خلط باشد، آثار وی بر آن گواهی دهد و غذای منهضم برآید.

علاج: در خلطی، استفراغ خلط کنند و معده را قوت دهند به نهجی [یعنی به گونه‌ای که بارها ذکر یافته. و در بثراتی، اقراص طباشیر که در وی زعفران نبود استعمال کنند. و سفوف حب‌الرمان و سفوف زلق الامعاء بثوری مفید است و باقی تدابیر از فصل ذرب بثوری برگیرند و در بثور معده نیز گفته شد.

فصل [بیست و هشتم]: اندر استرخاء معده و تهلهل نسج آن

این مرضی است که جرم معده ضعیف شود و به آفت، وی سست گرد.

این فصل را به دو قسم بیان کنیم:

قسم اول: اندر استرخاء معده

سببش ابتلال و تر شدن معده است از فضول رطوبی. وی، دو گونه است: یکی آن که نفس معده مسترخی شود و بدان سبب به آفت لیف‌ها سست گردد. و دوم، آب که رباط‌های معده که بدان رباط معده مربوط است به دیگر اعضا مسترخی گردند و بدان سبب بعض اجزای معده بر بعض دیگر فراهم آیند.

فرق بینهما آن است که در آنجا که نفس معده مسترخی می شود و لیف‌های وی بدان سبب مترهل می‌گردند، سینه علیل بلندتر می شود و پشت، فرو می‌رود و فساد هضم پدید می‌آید و آنجا که استرخاء رباطات سبب باشد به حسب رباط که به کدام جانب معده است عوارضات ظاهر می‌گردند؛ مثلا اگر استرخاء در آن رباط بود که مابین ترقوه و معده رابطه است معده میل به اسفل کند و به واسطه تسفل وی که محدث ثقل است، اعضای علیا نیز فرو سو منجذب شوند و

در جایگاه ناف، گرانی محسوس گردد و اگر شکم محسوس گردد و اگر است خا در آن رباط افتد که رباطه است. بین الصاب و معده به قدم میل کند و ثقل اندر استرخا در رباطی بود که رابط است بین المعده و اعضای ایمن او، معده به جانب چپ میل کند و به تبعیت، وی در اعضای که به جانب ایمن او باشد و متصل واقع‌اند در آن کشیدگی پدید آید و اگر استرخا در رابطه ایسر بود ضد آن چه در استرخای اربطه ایمن گفته شد پدید آید.

بدان که معده به مثابه خیمه است که از هر چهار سو به وسایط رباطات ریسمان مانند، قایم و متسع الفضا می‌باشد، پس هرگاه رابط یک جهت سست شود، همگی به جانب مخالف مایل گردد.

علاج: هرچه در فالج و استرخاء گفته شد به عمل آرند و از ادویه هر چه خوشبو و قابض باشد برگزینند و از اغذیه هر چه سریع‌الهضم و مایل به قبض و جفاف بود اختیار نمایند و در قسم دوم به تفصیل گفته آید.

قسم دوم: اندر تهلهل نسج معده

سببش سوء تدبیر مفرط است و اوجاع شدیده یا تعب و محنت عنیفه که از قیء شدید و اسهال مزید معده را رسد و این، مرضی است که جمیع افعال معده باطل شود و هیچ

بیماری معده بدتر از آن نیست که بافت او سست گردد.

علامت این قسم آن است که طعام هرگز نگـوارد و غـذای نیک و به ترتیب ستوده [یعنی براسـاس ترتیـب صـحیح غـذا خوردن] سود ندهد و غایط، بـه صـعوبت برآیـد و باشـد کـه قبض به حدی رسد که بی‌استعمال حقنه جات و بدون شـرب مسهلات نگشاید و از علامت‌های انواع سـوء مـزاج و آمـاس هیچ ظاهر نبود و بدان، نحیف و ناتوان همـی گـردد و مـراق، لاغر شود و شهوت، ضعیف گردد و هرچـه خـورده شـود بـر معده گرانی آرد.

علاج: شراب حب‌الآس و اطریفل بزرگ و خرد و جوارش عود و مانند آن هرچه قابض و خوش‌بو بود اسـتعمال نماینـد و روغن مصطکی و مانند آن بر معده بمالند و دراج و تیهـو و هرچه سبب و سریع الانهضام بود تناول فرماینـد. امـا دراج و تیهـو، جملـه امـراض معـده را مفیـد اسـت خاصـه در علـت استرخا و تهلهل و بدان که پوست انـدرونی کـه در سـنگدان مرغ خانگی بود در این بیماری مجـرب اسـت [کـه] آن را از گوشت جدا کنند و بیاویزند تا خشک شود و بکوبند و مقدار نیم مثقال با اطریفل یا حـب الآس بسرشـند و تنـاول کننـد و سنگ یشم بر معده آویختن، بالخاصیت مفید اسـت و اگـر آن را بسایند موازنه نیم درم و با چیزی مناسب آمیزند و بخورند

نافع آید و هرچه به تهلهل نسج معده سودمند است اسـترخاء المعده را نیز مفید است.

تنبیه: این مرض مستحیل العلاج است و نـوعی اگـر از آن دوا پذیر بود، کلفت و مشقت عظیم می‌خواهد.

فصل [بیست و نهم]: اندر تشنج المعده

بباید دانست که همچنان که تشنج امتلائی یا استفراغی در سایر اعضا می‌افتد، گاه باشد که در اجزاء اعصبه معده یا در رباطات او عارض شود پس اگر تشنج در نفس معده بود نشان وی آن است که معده بر طعام محتوی نشود و بدان سبب غذا غیر منهضم برآید. و گاه باشد که محتوی گردد به احتوای غیرطبیعی و بدان سبب غذا بعضی منهضم و بعضی نامنهضم برآید و احتوای ضعیف یا عدم احتواء به حسب خفت و شدت تشنج است و اگر تشنج در رباطات بود آثاری که به تشنج رباط هر جهت مخصوص است ظاهر باشد چنان‌چه اگر تشنج در آن رباط بود که معده را به فقار بسته است، طعام در معده نایستد و به مجرد خوردن اندر روده منحدر گردد و مریض به یمین یا یسار مایل بود. و اگر در آن رباط باشد که رابط بین الترقوه و المعده [است]، بیمار دو تا شود یعنی منحنی [و] به پشت راست نتواند کرد.

علاج: آن چه در تشنج امتلایی و استفراغی مذکور است به کار برند به حسب سبب.

فصل [سی‌ام]: اندر جسائت که در معده یا عضلات بالای معده افتد

معنی جسائت، صلابت و سختی است.

این فصل را به دو قسم بیان کنیم:

قسم اول:اندر جسائت معده

سبب وی، خلط غلیظ سوداوی است که در اورده معده ریزد و عام است که این جسائت در فم معده پدید آید یا در دیگر اجزاء معده؛ اما در فم معده بیشتر افتد.

و علامت این مرض آن است که در ماق عینین تهبج پدید آید و بزاق بسیار برآید و باشد که به دیدن درآید از عظم حجم و مریض بر شکم تکیه نتواند کرد. و هنگام سجده متالم شود و باشد که از فرو بردن لقمه الم خفیف یابد و شدت و خفت اعراض به حسب عظم و صغر صلابت است.

علاج: اگر مزاج گرم و قاروره رنگین باشد، رگ باسلیق زنند و ترک گوشت خوردن کنند و چیزهای محلل ملین یا مبردات ترکیب کرده ضماد نمایند چون عنب الثعلب و بابونه و بنفشه و آرد جو و خطمی و اکلیل و اصل السوس و موم سپید و روغن گل و روغن بنفشه که به هم سرشته باشند. و اگر مزاج سرد و قاروره سپید باشد حقنه کنند بدانچه محلل اخلاط غلیظه بود چون طبیخ افتیمون و بسفایج و

اصل‌السوس و بیخ خطمی و عصاره قرطم که لب خیارشنبر و ماءالعسل و روغن کنجد در وی آمیخته باشند و ضماد نمایند به چیزهای ملین و محلل چون بنفشه و بابونه و سنبل و اذخر و آرد حلبه و حب البان و مقل و بادام تلخ و لعاب تخم کتان و روغن بان و موم و پیه ماکیان که جمله به هم سرشته باشند.

بدان که گاه باشد که به سبب صلابت سپرز، در اجزاء معده که متصل به سپرز است سختی پدید آید. [و] علاج وی علاج طحال است؛ زیرا که محل آفت هم اوست و در معده به اسطه مجاورت ظهور یافته.

قسم دوم: در جسائت عضلات

سببش نیز خلط سوداوی است که اندر عضلات درآید و فرق میان جسائت معده و عضلات موضوعه وی از سه وجه است: یکی از شکل، دوم از موضع، سوم از افعال. اما به شکل، آن است که صلابت که به معده افتد مستد یر می‌باشد در عرض و صلابت که در عضلات شکم بود مستطیل و دراز می‌باشد و از یک جانب غلیظ و به طرف آخر، دقیق [یعنی نازک]؛ همچون ذنب الفار؛ [یعنی دم موش]. اما به موضع چنان است که جایگاه معده از غضروف حنجری تا ناف است و عضلات چهار زوج‌اند: یکی در عرض شکم و یکی در

طول و دو تای دیگر مورب. اما [تفاوت از جهت فعل، چنان است که] سلامتی افعال معده نشان خلو وی است از جسائت، پس اگر سختی ظاهر شود و فعل معده سالم بود باید دانست که آفت در عضلات است و اگر افعال معده با آفت بود صلابت در معده باشد.

علاج: اگر مزاج گرم بود بهر تنقیه طبیخ شاهتره و تمر هندی و لب خیارشنبر و ترنجبین آمیخته بنوشند. [و] بنفشه خشک و ورد خشک و بابونه و اکلیل و بیخ خطمی و موم سپید و روغن گل به هم سرشته و ضماد نمایند و باشد که به فصد باسلیق حاجت آید و اگر مزاج سرد بود بهر تنقیه چیزی بنوشند که مخرج اخلاط غلیظ باشد؛ چون طبیخ افتیمون و غاریقون و بهر ضماد اشق و مقل و خاکستر بیخ کرنب و جندبیدستر و زعفران با لعاب حلبه در روغن زیت و شحم عتیق بسرشند و به کار برند و کذلک در تدهین و تنطیل و تغذیه، رعایت حرارت و برودت مرعی دارند.

فصل [سی و یکم]: اندر ذرب و خلفه

این هر دو لفظ بر اسهال معده اطلاق کنند.

اما ذرب در لغت به سه معنی آمده: یکی فساد معده؛ کما یقال: ذربت المعدة اذا افسدت. دوم معنی حدت؛ کما یقال: لسان مذرب و سیف ذرب؛ ای: سیف حاد. سوم عدیم البرء چنانچه در جرحی که علاج نمی‌پذیرد گویند: مذرب الجرح». و در اصطلاح اطبا عبارت است از جریان شکم که متصل باشد و گفته‌اند که اسهال معدی که طعام در آن منهضم نشود و بیش از آن که همه تن را از وی بهره رسد مستطلق گردد بالاتصال و کثیر الرطوبت بود و ذرب این باشد. بالجمله وی مرضی است مزمن [و] بطی الانقضاء و به همین فرق توان کرد میان هیضه و ذرب که مع القی بود زیرا که هیضه، مرضی است حاد سریع الانقضا.

اما خلفه آن است که طعام بر سبیل معتاد اندر معده نایستد و استطلاق در او گاهی به سرعت بود و گاهی به بطو گاهی به دفعات کثیر و گاهی به دفعات قلیل و گاهی منهضم و گاهی فاسد. اما «ماتن اسباب و علامات»، در اختلاف و ذرب هیچ فرق نمی‌کند و انواع هر واحد به یکدیگر مختلف بیان ساخته و چون به استخراج مقصد قادح نیست [یعنی ضرری به اصل مطلب نمی‌زند]، ما نیز مخالفت نکردیم و

باید دانست که خلفه و اختلاف، عندا البعض مترادفند، اما جمهور، اسهال کاین به ادوار را اختلاف گویند و اسهال کاین به الوان را خلفه.

اکنون بدان که اسهال معدی علی الاطلاق چهارده قسم است:

قسم اول: آن که سوء مزاج با رد رطب ساذج در معده عارض شود و بدان سبب معده مترهل و مبتل [یعنی مرطوب] شود و ذرب پدید آید. و علامت وی آن است که تشنگی و حرقت نبود. و چون طعام خورده شود، به سرعت برون آید [در حالی که] اندکی متغیر شود جهت قصور هضم و ضعف ماسکه. و ایضا آروغ ترش آید و در قیء و اسهال، بلغم نباشد؛ «للکونه ساذجا».

علاج: بهر تسخین و تحفیف، کمونی و فلافلی و جوارش عود بخورند و مابقی در فصل سوء مزاج معده مذکور است.

قسم دوم: آن که بلغم بسیار در معده گرد آید و ذرب آرد. و علامت وی آن است که آب دهن بسیار باشد و بلغم با طعام مختلط برآید در اسهال و قی و طعام اندر معده کمتر بگوارد و هرچه مخصوص بدین خلط است پیدا بود.

علاج: قیء کنند و بعده [یعنی پس از آن] جوارش‌ها که جامعه باشند از ادویه قابضه و حاده به کار برند تا ازاله

اسهال و تقطیع بلغم هر دو حاصل شود.

قسم سوم: آن که رطوبت لزجه بر سطح معده متلزق گردد و خمل آن را برگرداند و سبب ملاست و صافی سطح شود و هرچه خورده شود از سطح معده بلغزد و منزلق گردد به واسطه امتلاء خمل و ضعف ماسکه [و] متوقف نماند در وی. و علامتش آن است که غذا در معده نایستد و به مجرد ورود [به معده]، به سوی امعا منحدر گردد تغیر ناگرفته؛ خاصه که از پس تناول غذا حرکت اتفاق افتد زیرا که حرکت یاری می‌دهد بر انحدار و بسیار باشد که دریابد مریض که طعام از معده یکبارگی فرو افتاده به سوی امعا همچون سنگ که ساقط شود [و] آن را هیچ مانعی نباشد.

علاج: جوارش خرنوب و جوارش کندر تناول کنند و از آب گرم پرهیزند که او مرخی معده و مزید ملاست است و چیزهای منشفه مجففه چون پوست نبق و ارز و غرور که براین کرده باشند و مانند آن تناول نمایند.

قسم چهارم: آن که مره صفرا بر معده ریزد از بدن: و این آن گاه باشد که صفرا در بدن بسیار باشد و اعضا آن را دفع سازند به سوی معده و امعاء. علامت این قسم آن است که عقب حمیات محرقه صفراویه و غب خالصه یا عقب تناول اغذیه یا ادویه حاره پدید آید و التهاب و عطش پیدا بود و

در اسهال، صفرا ظاهر شود و باشد که با تب نیـز یـار [یعنـی همراه] گردد.

علاج: بنگرند اگر اسهال اندک‌اندک می شود بایـد کـه بـر اخراج مواد فاسده یاری دهند به چیزهائی که مسهل صـفرا و مقوی معده بود و آخر فعل او قبض باشد همچون آب انارین با شکر یار [یعنی مخلوط] کرده و شراب ورد مکرر یا هلیلـه زرد با شکر کرده هر کدام کـه مناسـب حـال باشـد بدهنـد و هرگاه بدین تدبیر ماده فاسده به تمامـه پـاک نشـود و جهـت استفراغ مواد صالحه به تبعیت وی خوف ضعف و غشی پدید آید، باید که بهـر قـبض اقـراص حمـاض و اقـراص طباشـیر قابض دهند.

فایده: در این علت تا قوت کفایت کنـد، قطعـا در حسـب اسهال نکوشند بلکه بـه دفـع مـاده فاسـده معـاون باشـند بـه طریقی که گفته شد.

قسم پنجم آن که سودا بسیار از سپرز بر فم معـده ریـزد و به سبب احـداث حرقـت و لذعـه، طبیعـت را بـر دفـع خـود انگیزد و حال آنکه خود نیز جهت حموضت، خـالی از قـوت مقطعه ساحجه [یعنی خراشنده] نیست و علامـت ایـن قسـم، آن است که گرسنگی بسیار شود و لذع و حموضـت بـر سـر معده محسوس گردد دایم و تسکین نباید مگر از تناول طعـام

یا نوشیدن قدری از روغن.

علاج: رگ باسلیق بگشایند دست چپ و به طبیخ افتیمـون اسهال نمایند و بهر آن که ماده از صحال نتواند برآمد تکمیـد کنند بر طحال به مسخنات قابضه و بمالند طحال را به مناديل خشنه. و اگر محجمه نهاده بمکند یـا محجمـه نـاری بـه کـار برند بهتر باشد و علی الصباح قبل از آنکه سودا بر فـم معـده ریزد و گرسنگی آرد باید که حسوی چرب بنوشـند تـا چـون سودا بریزد فم معده را اذیت نرسـاند،ماننـد حسـویی کـه از شکر در روغن بادام و پیه گرده بـز سـاخته باشـند و اگـر بـه جای روغن بادام، روغن کنجد آمیزند همان عمل کند.

قسم ششم: آن که در طبقه داخلیه معـده و امعـاء بثـور یـا قروح پدید آید پس هرگاه طعام خـورده شـود و بـه قـروح و بثور رسد، لذع احـداث نمایـد؛ خصوصـا اگـر آن اطعـام ذی حموضت و ملوحت باشد؛ پس بالضـرور، قـوت دافعـه آن را دفع نماید تا که هیچ اندر معده باقی نماند و معـده بتمامـه از آن غذا پاک گردد. و علامت این قسم آن است که دهن، متبثر شود، جهت اتصال سـطح وی بـه سـطح معـده. و حـرارت و خشکی و بدبویی اندر دهان پیـدا بـود و بعـد از تنـاول غـذا، وجع و حرقت در معده پدید آید، خاصه که ماکول ذی حدت باشد و در معده هر آنجا که ثقل طعام محسوس شـود لـذع و

حرقت نیز همانجا باشد و هرچون که طعام به قعر فرو نشیند جع نیز فرو سو [یعنی رو به پایین] گراید تا که آن غذا بتمامه برآید تغییر ناگرفته یا بعض وی تغییر پذیرفته. و تغیر و عدم تغیر طعام، به حسب کثرت و قلت بثور و قروح است؛ زیرا که هر موضعی از معده که متبثر و متقرح است بر غذا مشتمل نمی شود و هر جانبی که سالم است محتوی می گردد و طعام بدان متلصق می شود و آن قدر روی به هضم می نهند اما از آن که از دفع دافعه متوقف نمی ماند. استکمال نمی گیرد هضم وی پس نضج تمام خود از هیچ وجه صورت پذیرنیست در هیچ جزو ماکول؛ اگرچه [تنها] بعض مواضع معده متبثر و متقرح باشد لما ذکرنا. و برآمدن صدید رقیق نیز در این اسهال ضروری است؛ خصوصا در قروح و بثور متقرح.

علاج: اقراص طباشیر که در وی زعفران نباشد و سفوف حب الرمان و سفوف زلق الامعاء بثوری تناول کنند و هرچه مطفی و قابض بود و خالی از حموضت باشد اغتذا سازند چون برنج و جو و عدس مقشر و از این چیزها. [البته] هرچه پزند، باید که [آب] جوش اول براندازند [یعنی دور بریزند] پس مرطب ساخته [یعنی] همراه روغن یا مسکه [یعنی کره] نوش نمایند و امر به خلو غذا از حموضت، جهت خوف لذع

و حرقت است و اگر نه به خوردن سماقیه و زرشکیه بعضی رخصت داده‌اند. فی‌الجمله، اگر اذیت ترشی قبول باشد سماقیه و زرشکیه نافع‌ترین غذاست لمنع الانصباب و تنقیهٔ المواد. و باید دانست که نیکوترین تدابیر دراین مرض خاصه اندر ابتدا فصد باسلیق است و اگر مانعی بود بر ساق حجامت کردن.

قسم هفتم: آن که نوازل فرد آیند از سر به معده و غذا را فاسد سازد پس طبیعت آن را مندفع سازد به اسهال و به تبع وی غذا نیز منزلق شود و این را اسهال دماغی گویند و سبب این مرض کثرت فضول است در دماغ و انحدار وی بر معده از طریق حنک. باید دانست که چون ماده در دماغ بیشتر جمع شود طبیعت به دفع وی می‌کوشد پس بعضی از آن از طریق بینی می‌برآید و بعضی از طریق حنک آنچه بر حنک ریزد بعضی از دهن به اراده آدمی برمی‌آیند و بعضی که رقیق است به جانب شش می‌گراید. و آنچه غلیظ است بر معده فرو می‌اید و علت مذکور چون مزمن شود مودی می‌گردد به فساد مزاج معده و قصور هضم و ضعف قوت پس احداث می‌نماید ذبول [یعنی لاغری] و موت. و این نوع اسهال را عامه اطبا نمی‌شناسند و بدان سبب بیمار هلاک می‌گردد.

علامت این قسم آن است که بعد از خواب طویل اسهال

افتد به دفعات متوالیه و چون معده از نزلات پاک شود اسهال باز ایستد تا زمانی که باز نزلات اندر معـده گـرد آیـد و ایـن حالت، دایم باشد و دیگر آثار نوازل به حسب سبب پیدا بود، مثلا اگر ماده نزله صفرا بود در دمـاغ ومعـده لـذع و حرقـت پیدا باشد و عطش و تلخی دهـان و دغدغـه [یعنـی خـارش] حنک و حلق و مری و فم معده ظاهر بـود و اگـر بلغـم بـود نموست و حلاوت کریهه و غلیظـه و تعقـد آب دهـان بـر آن گواهی دهد و اگر سودا بود ترشی دهان و حلق و گرانی سـر و آمدن بوی از دماغ همچون بـوی آهـن شـاهد باشـد و اگـر ماده نزله خون باشد، سرخی چشم و گرانی حواس و شیرینی طعم که مایل باشد به شوری و بـدبوئی بـر آن دلالـت کنـد و آنچه [از] دیگر علامات فساد دماغ [که] بارها ذکـر یافتـه، بـه حسب سبب به ظهور آید.

علاج: به حسب حال در تنقیـه دمـاغ کوشـند بـه فصـد و حجامت و اسهال و پس از تنقیه، بهر اصلاح مزاج وی به کار برند مشمومات و عطوسات و ضمادات و نطولات مناسبه کـه در امراض دماغ بارها ذکر یافته. و ماده را به جانـب مخـالف منجذب گردانند. و این [اماله]، چنان باشد که سـر تراشـند و آن را به خرقه درشت همـی مالنـد و خـردل و نمـک بـر وی ضماد سازند و کذلک، قدمین و ساقین را بمالند بـه روغـن و

نمک و به طبیخ بابونه و اکلیل پاشویه سازندو بعد ا آنکه دماغ پاک شود چیزی دهند که ماده را به سوی معده ریختن ندهد؛ چنانچه گفته آمد و ایضا بهر منع نزله، تدابیر عملیه به کار برند و این چنان باشد که بفرمایند علیل را تا از خفتن بر قفا و نهادن سر بر بالین بلند احتراز کند بلکه اگر تواند خفتن بر روی عادت کند و سر [را] چنان بدارد که نسبت به بدن فروتر باشد بهتر است و سر هرچند فروتر باشد، بهتر است تا ماده همگی از راه بینی بر آید و به سوی حنک نگراید و احیانا اگر آید، به غایت کمتر باشد.

ذکر ادویه مسهله که به حسب سبب در این مرض استعمال نمایند: تنقیع صبر و هلیله زرد و ورود و ایارج فیقرا و حب قوقایا و مانند آن مفید است.

ذکر ادویه که منع نزله کند:

بگیرن جلنار و کتیرا و صمغ و عصاره لحیۀ التیس و سماق و اقاقیا و زعفران و با شراب خشخاش آمیزند و بدهند.

نوع دیگر: بگیرند شب و مازو و جلنار و عصارۀ لحیۀ التیس و سماق و اقاقیا و لعوق سازند.

نوع دیگر: بگیرند ورد احمر و خشخاش و صمغ و رب‌السوس و نشا و کتیرا و زعفران و تخم کاهو و اقراص

سازند [که] در منع نزله سودمند است.

تنبیه: این علت در حبس اسهال زینهار نباید کوشید و همگی عنایت در تجفیف و تنقیه دماغ و منع نزله مصروف باید داشت که سبب ذرب نزله است [و] چون او منقطع خواهد شد اسهال [هم] خود به خود بند خواهد شد.

حکایت: «رازی» گوید مرا دوستی بود مبتلا در این مرض و علت او مزمن شده بود و به هیچ دوا سود نمی‌یافت و هر وقت به من کاوش می‌کرد اما چون بر سبب علت واقف نمی‌شدم، تدبیر کفایت نمی‌کرد. بعد از روزهای بسیار، دیدم که پی در پی چند بار به حاجت می‌رود و عقب آن تا زمانی طویل به عافیت می‌باشد. پرسیدم آن را که [آیا] بعد از خواب هم همین حالت روی می‌دهد گفت: بلی؛ پس دانستم که نزله گرم از سر فرود می‌آید، پس فرمودم او را که سر بتراشند و خردل و فرفیون بر تارک بمالند [و او] همچنان کرد اسهال منقطع شد.

فایده: تا که آدم بیدار است آن چه از دماغ به حلق می‌ریزد و به قوت ارادیه آن را به تبزق برمی‌اندازد [و] به سوی معده [اجازه] رفتن نمی‌دهد از آن است که در بیداری این قسم [از] ذرب [روی] نمی‌دهد بدون تقدم خواب.

قسم هشتم: آنکه ردائت تدابیر غذا سبب خلفه شود. و

عام است که این ردائت در کمیت غذا بود یا در کیفیت او یـا در سوء تدبیر اکل. اما ردائت به کمیت آن است که غذا زیاده از مقدار خورده شود اما رائت به کیفیت، چهـار گونـه اسـت: یکی آن که غذا لطیـف و سـریع‌الاسـتحاله باشـد چـون شـیر ماهی. دوم آن که مزلق بود و قبل از انهضام فـرو لغـزد چـون آلو. سوم آن که بدبو و بدمزه یا لذاع باشد که این چنین غـذا را طبیعت جهـت اسـتکراه، پـیش از هضـم منـدفع مـی‌سـازد چهارم آن که نفاخ بود و مولد ریاح. و این چنین غـذا جهـت عدم اشتمال معده بر وی زودتر برمی‌اید و هر واحد از تقـدم اسباب شناخته می شود اما آنچـه از سـوء ترتیـب اکـل بـود، همین سوء تدبیر شاهد وی است.

[فایده]: اکنون بدان که اطبا را ختلاف است در آن که سوء تدبیر چیست اکثـر برآننـد کـه غـذای نـرم سـبک مزلـق [را] نخستین خورند و غذای قابض عاصر بعـد [از] وی؛ یـا بطـی الاستحاله مقدم دارند و عند البعض تقـدیم لطیـف بـر غلـیظ سوء ترتیب است و هر واحد بر اثبات قوت خود دلیلی دارد:

اما دلیل کسانی که تقدم غلیظ را بر لطیف منع کرده‌انـد آن است کـه چـون نخسـتین غلـیظ خورنـد و عقـب وی لطیـف زودتر تحلیل پذیرد و از آن که غلیظ تحـت اوسـت، کیلـوس لطیف هب جانب جگر منجذب نتواند شد و همانجـا بایسـتد

و از حرارت معده فاسد شود و ما تحت خود را نیز فاسد سازد.

کسانی که تقدیم لطیف بر غلیظ منع کرده‌اند می‌گویند که چون نخستین چیزهای لطیف خورده شود و عقب وی غلیظ از آنکه حرارت در قعر معده بیشتر است، آن لطیف را زودتر گوارد و کیلوس او روی به جگر نهد و ثفل وی به سوی امعا و بدان سبب در هضم غلیظ، قصور راه یابد؛ «لتحیر الطبیعهٔ». و بسیار باشد که به مصاحبت کیلوس لطیف، چیزها از این غلیظ نیز به جگر رود و در ماساریقا و جگر سده احداث کند و به همراهی ثفل وی چیزی به سوی روده ریزد و در اینجا نیز فساد آرد.

بالجمله، آنچه به تجربه مشاهده می شود حال همگان یکسان نیست پس اعتماد بر عادت باشد و «شارح» می‌گوید: «الحق ان التفاوت بین الغلیظ و اللطیف فی قبول الهظم ان کان علی مقدار تفاوت قوهٔ هضم قعر المعدهٔ و اعلاه، لم یکن فی تقدیم الغلیظ ضرر. و ان کان التفاوت بینهما فی الانهضام اکثر من ذلک، لکن کان الزمان الذی بینهما یتدارک ذلک التفاوت، لم یکن هناک ایضا ضرر فی تقدیمه. و اما اذا کان التفاوت بینها اکثر من ذلک و الزمان اقل من ان یتدارک التفاوت، کان فی تقدیمه ضرر بالضرورهٔ».

فایده: حرکات عنیفه بعد از تناول غذا مفسد هضم است جهت تحریک غذا و اعانت وی بر انحدار قبل از هضم. و کذلک آب کثیر المقدار جهت حیولت او مابین جرم معده و غذا. و ظاهر است که تا غذا به ذات معده مس نکند هضم کامل نیابد.

علاج: تقلیب معتاد ردیه کنند [یعنی عادت پستی که دارند را عوض کنند] چه در غذا و چه در ترتیب، چنانچه در فساد هضم به تفصیل مذکور است و به حسب ضرور در تدارک وی کوشند از آنچه بارها ذکر یافته.

قسم نهم، امتلاء بدن و عروق و قلت تحلیل سبب مرض باشد و ظاهر است که هرگاه اعضا ممتلی باشند و مجاری غذا بسته باشند غذایی که در معده و امعاء دقاق هضم یافته باشد، نافذ نمی‌تواند شد به سوی جگر و بالضرور به اسهال مندفع می‌گردد لهذا این اسهال کثیر الرطوبت می‌باشد.

و علامت این قسم، آن است که بیمار، پر گوشت و پر قوت باشد. و آرزوی طعام نبود. و فضله منهضم و کثیر الرطوبت و کثیر المقدار برآید و ترک ریاضات معتاده و آسودگی بر آن گواهی دهد.

علاج: رگ زنند و در ریاضات کوشند و بدن را مالش فرمایند و حمام معرق استعمال [کنند] و همگی در خلو بدن

[یعنی انواع تدابیر تخلیه فضولات امتلائیه] کوشند و نیکوترین تدابیر، تقلیل غذاست و روزه داشتن و سواری اسب نمودن و مانند آن از ریاضات هرچه حسب حال آن شخص باشد.

قسم دهم: آنکه جگر ضعیف شود و بدان سبب صفوت کیلوس را جذب نکند و وی مع الثفل همچنان منحدر گردد به خارج.

علامت این قسم آن است که بدن روز به روز بکاهد و لاغر شود و رگ‌های بدن، خالی و بی‌خون نماید و رنگ بدن به سپیدی یا زردی گراید و اسهال سپید شبیه به ماءالکشک باشد یا سبز بود و بدان که سپیدی اسهال، دلیل است که چیزی از کیلوس به ماساریقا نرفته و اگر رفته اندر آنجا توقف ناکرده [و] باز پس گردیده و بر امعا منحدر گردیده [است]. و سبزی اسهال با وجود عدم تناول خضریات نشان آن است که کیلوس به ماساریقا می‌رود و آنجا توقف می‌کند و از حرارت غریبه که در این عروق است، خضرت کسب می‌نماید و به واسطه ضعف جگر به سوی وی منجذب ناشده به جانب معده و امعا باز پس می‌گردد و بالا گفته که هم‌چنان که اندر معده و جگر ماساریقا واقع اند جهت نفوذ صفوت کیلوس، اندر امعاء دقاق یعنی علیا و اندر جگر نیز واقع‌اند

جهت جذب خلاصه غذا از امعا.

علاج: جوارش ها که غذا را در بدن نافذ سازد تناول کنند چون جوارش قنداديقون و جوارش مصطکی و همگی در تقويت معده کوشند به اضمده و کمادات و جز آن که برای ضعف جگر مخصوص است و گفته آيد در فصل وی.

قسم يازدهم: اندر اسهال معدی که مسمی است به دور البطن و اسهال الدوری

وی آن است که اسهال به ادوار معلومه پديد آيد به شرطی که در کميت غذا و در اوقات تناول آن که معين باشد اختلافی نيفتد زيرا که اگر در کميت غذا کمی و بيشی راه يابد و در اوقات معينه او تقديم و تاخير رود، اجابت طبع بر ادوار معين نمايند، کمالا يخفی.

سبب آمدن طبع بر ادوار آن است که فضله در عضوی واحد چون اعور و بطون دماغ و قعر معده و کبد و سپرز يا در عضو کثيه رچون عروق دقاق جمع همی آيد به تدريج مانند ماده حميات دايره [که] هرگاه آن عضو ممتلی گردد مندفع شود از آنجا به سوی امعاء مستفرغ همی گردد [و اسهال آرد].

استدلال بر نوعيت خلط اسهال از لون اسهال و ادوار توان کرد مثلا اگر اسهال به دور غب افتد و رنگ زرد بود، نشان

صفراست و اگر به دور ربع پدید آید و سیاه‌رنگ باشد نشان سودا بود و اگر به دور نایبه بلغمیه عارض شود یعنی هر روز و رنگ اسهال سپید بود نشان بلغم باشد و اگر دور قیام را حدی معلوم نباشد و وجع در عضوی لازم بود و هنگام احتباس طبیعت وجع غلبه کند نشان خون باشد و وجه ختصاص ادوار اخلاط در حمیات گفته آید.

اما استدلال بر آن که محل افت کدام عضو است چنان کنند که در هر عضوی که [در] نخستین درد خله چون خله سوزن پدید آید و عقب آن، طبیعت مطلق شود [یعنی شکم، اسهال کند] و بعد [از] اطلاق، خفت در وجع روی نماید باید دانست که محل آفت [در] همان عضو است و این نوع اسهال اندر حمیات دایره [در] روز نوبت نیز افتد در بعضی امکنه به واسطه دفع طبیعت فضله را.

علاج: تنقیه بدن کنند از خلط غالب به فصد و اسهال. و جهت اسهال، حقنه حاده و حبوب قویه استعمال نمایند خاصه اگر ماده اندر معده نبود و در عضوی دیگر باشد و از لاغری و ضعف مریض [در اثر اسهال] بترسند زیرا که چون سب منقطع شود تن درستی زود مراجعت کند و هر آن عضو که موضع اجتماع ماده بود او را قوت دهند تا دیگر فضله را قبول نکند و آنچه باشد از خود دور سازد و اندر این قسم،

زنهار چیزهای قابض به کار برند خاصه پیش از استفراغ تام زیار که اگر ماده در او موجود باشد و حبس کنند آفات قویه پدید آرد چون دبیلات و اورام ردیه قتاله و حمیات مزمنه و مانند آن دیگر امراض صعبه.

قسم دوازدهم: اندر ذرب که به سبب وقوع سده بود در عروقی که معروف است به جداول

این رگ‌ها، جداول [و] ماساریقاست و از باب کبد منشعب شده است و در جرم کبد متفرق گشته و سده [یی] که در این رگ‌ها افتد دو گونه است: یکی آن که تام نبود و در این صورت قدری از صفوت کیلوس نافذ می‌تواند شد به سوی جگر به حسب نقصان سده.

و علامت این نوع آن است که به تدریج بدن لاغر شود. و دوم آن که سده تام بود و در این صورت، بدن زودتر لاغر و ضعیف می شود جهت عدم نفوذ صفوت کیلوس مطلقا. و از آن که سده در جداول است و معده سالم [است. لذا] در هضم طعام هیچ فتور راه نمی‌یابد؛ خواه سده تام بود خواه ناقص. اما آنجا که سده تام بود فضله به مقدار غذای ماکول می‌برآید بی‌کم و کاست. و در آنجا که سده ناقص بود فضله نسبت به ماکول کمتر می‌برآید به حسب قلت و کثرت نفوذ صفوت کیلوس به سوی جگر.

نوعی است از سده که به ادوار خاصه می‌آید و ایـن در آن صورت است ک سده در محدب جگـر باشـد فقـط زیـرا کـه چون سده در محدب کبد بود صفوت کیلوس اندر جگر نافـذ می شود و جمع می گردد و از آنکه به واسطه سده محدب بـه سوی اعضا نمی‌تواند رفت باز پس می گردد و مندفع می شود به اسهال و تا ممتلی شدن رگ‌ها [در] مره ثانیه [یعنـی دفعـه دوم] هیچ اثر اسهال نمی‌باشـد و ایـن مسـمی اسـت بـه قیـام رشحی.

اما اگر سده در مقعر جگر بود نزدیک باب نافذ نمی شـود چیزی از کیلوس به سوی جگر اصلا تا اسـهال بـه ادوار آیـد بلکه صفوت وی مع البراز همچنان برمی‌آیـد و علامـت سـده محدب کبد آن است که نخست، ضـعلع ایمـن بیمـار گرانـی یابد و عارض شود هزال و نحافت و فساد.

علاج: در تفتیح سده کوشند از آن چه در فصل سـده کبـد گفته آید.

قسم سیزدهم: اندر ذرب که سببش ذهاب خمل معده بود

ظاهر است که چون خمل معده زدوده شود غـذا انـدر وی فرار نگیرد و قبل از هضم، منزلـق گـردد چنانچـه درملاسـت سطح معده گفته شد و ذهاب خمل معده را سه سـبب اسـت: یکی خلط اکال که بر معده ریزد عنـد خلفـه خبیثـه و سـطح

معده را بخراشد به نهجی [یعنی به گونه‌ای] که خشونت او ه عبارت است از خمل، زدوده شود و منعدم گردد. دوم آن که ورم گرم چون فلغمونی و حمره که اندر معده عارض شود، جرم معده را بسوزد و خشونت آن را برباید که؛ کما قال فی «الغنی و المنی‌ژ»: «ان الورم الحار فی المعدهٔ یحرق جرمها». سوم تناول سموم حاره چون فرفیون و لبن شبرم و قلی؛ زیرا که این چیزها معده را می‌خراشد و خمل آن را منقطع می‌سازد به حدت خود.

علامت ذهاب خمل معده آن است که غذا نامنهضم برآید و لذع و وجع و مغص هیچ نباشد و براز خالی باشد از صدید و رطوبت و بدبویی. و فرق اندر علامات این قسم و اندر قسم سوم که التزاق رطوبات بر سطح معده سبب ذرب باشد، از تقدم اسباب که مخصوص به هر واحد است توان کرد.

فایده: «شارح اسباب و علامات»، در علامات این قسم بر قول «ماتن» نظر دارد یعنی عدم وجع و غیرها با وجود انجراد جرم معده و با وقوع ورم گرم از محالات است و بر این فقیر زعم مشارح» برخلاف مراد «ماتن» است زیرا که علاماتی که «ماتن» ذکر نموده، مخصوص به ذهاب خمل است که اذیت سبب در وی باقی نمانده باشد مثلا از خلط اکال یا سموم

حاره سطح معده منجرد شــود و خمــل وی زوده گــردد پــس سطح وی درشت شود و هیچ اثر خراش باقی نماند اما خمــل معدوم باشد که بدین حالت مختص است آنچه [از علائم که] «ماتن» گفته؛ وگرنه ظاهر است که با وجود انجراد معده [اگــر اثر خراش هم چنان باشد] عدم وجع و غیرها که ذکــر یافتــه، خلاف واقع است.

علاج: تا که سبب باقی است در ازاله وی کوشــند از آنچــه در مقام هر یک مذکور است. بعد ذلک، جهت تقویت معده و انبات خمل، ادویه بارده قابضه چون سماق و ورود و طباشــیر و فوفل و صــندل و پوســت انــار و حضــض و عصــاره لحیــۀ التیس به آب آس یا به آب برگ کرم [یعنی مو] یا بــه آب بــه آمیخته بر معده ضماد کنند و پوست جــو و شــبت و بهــی بــا روغن بادام تناول نمایند و اگر در مزاج حرارت بود بــا مــراق لحوم خفیفــه چــون کبــک و تیهــو و دراج وماننــد آن اغتــذا فرمایند تا بر معده اسهل بود و نفوذ وی اسرع باشد به ســوی جگر. و بعد از اکل، تا دیر خوابیده باشند بر پهلوی راســت و هیچ حرکت نکنند که در انــزلاق یــاری دهــد و گفتــه‌انــد کــه حسوی از شیر و سمید یعنی نان ســپید ســازند، نوشــیدن وی به آن، بالخاصیت منبت خمل است.

بدان که بعضی برآننــد کــه تکــون خمــل، از فضــله اســت

همچون شعر و ظفر. و بـر ایـن تقـدیر، روئیـدن وی درسـت است اما کسانی که تکون خمل از نطفه می‌داننـد نـزد ایشـان انبات خمل عبارت از آن است کـه چیـزی [شـبیه بـه] خمـل باشد بر سطح معده پدید آید [نه عین خمل] مانند وشـید کـه بر استخوان شکسته روید زیـرا ک هرچـه خلفـت او از نطفـه است چون منقطع شود باز وجود نگیرد.

قسم چهاردهم: آن که شرب ادویه مسهله به ذرب انجامد

عـلاج وی: حـبس اسـت از آن چـه ذکـر یافتـه و خواهـد یافت. دوغ خنک ساخته در سـاعت [یعنـی فـورا] طبیعـت را قبض کند.

فصل [سی و دوم]: اندر تدبیر کسی که معده او صغیر و خرد مخلوق شده باشد

علامت این مرض آن است که از خرد سالی هرگاه غذا بیشتر خورد هضم نیابد و سبب عارضی پیدا نباشد و کثیر الحجم اگرچه لطیف بود ضرر رساند و قلیل الحجم اگر چه غلیظ بود نیک هضم شود. و این حالت پیوسته باشد و ضعف جثه بر آن گواهی دهد.

تدبیر وی آن است که غذا قلیل الکمیت [یعنی کم حجم] و کثیرا الغذائیت [یعنی پر انرژی و مغذی] خورد و اگر صغر او به سبب تورم اعضای مجاوره حادث شود ازاله ورم از عضو مووف مع رعایت قوت معده باید کرد.

والحمدلله رب العالمین